

سال اول ■ شماره ۳ ■ پاییز ۱۳۹۵ ■ قیمت: ۱۲ هزار تومان

# غروب ۳



مجله‌ی فرهنگی، ادبی، هنری  
Literary & cultural magazine ■ Gorooob

به من بگو چقدر آتش لازم است  
برای سخن گفتن از تو!



به راه های تبریز که نگاه کنی  
مرا می بینی  
رها  
و آزاد  
همچون بادهای سرزمین ام  
که سرتاسر آن را می تازند.  
نه خسته می شوند  
و نه اما  
می رسند!  
■ علی حامد ایمان



## بیوگرافی | ۱۵۰



حاج زین العابدین مراغه ای، روشنفکری از کهن شهر مراغه /  
رضا همراز

یادکرد پروفسور غفار هریسچی (کندلی) / اصغر فردی

## ادبیات کلاسیک | ۱۹۸

اهمیت چاپ جدید سنگلاخ در موضوع اشعار ترکی و فارسی

ادبیات دوره زندگی / م - کریمی

تحفه نصوحیه / وحید ارضی

ساهر / بهمن کاشف

«تیر» شاعری عارف یا عارفی شاعر؟ / سعید دادیزاده

## خاطرات | ۲۶۰

خاطرات قالیبافی / محمدحسین قابل‌نژاد سردرودی

تبریز، شهر پر درد! / صنم صباپل

جمعیت تبریز در ۳۰۰ سال پیش / محمد علی نقابی

خاطره ای از یدالله خان سردار ملی / منوچهر عزیزی

یادها | ۲۶۸

فرهنگ | ۲۲۲

معرفی کتاب | ۲۵۲

شعر | ۲۲۸

بازتاب | ۲۷۲

نقد | ۲۳۸

نکته ها | ۲۷۸

فولکلور | ۲۵۶

## امضاء | ۴

به من بگو چقدر آتش لازم است برای سخن گفتن از تو! / علی حامد ایمان

## روایت | ۱۲

نشریه کتابخانه ملی تبریز در گذر زمان / رضا همراز  
مروری گذرا بر قهوه‌خانه و کافه‌نشینی در تبریز / دکتر سیروس برادران شکوهی  
شناسنامه دبستان سلمان آباد اردبیل / پرویز صانعی  
آواز قو چگونه به ترنم درآمد؟ / غلامرضا طباطبایی مجد

## اندیشه | ۴۶

گذار دموکراتیک / دکتر قربان عباسی  
ایده دموکراسی متکثر و حقوق بشر / دکتر جلیل یعقوب زاده فرد  
آیا لاکان می توان انقلابی بود؟ / علی قاسمی  
بازتاب زندگی روزمره در آرای اندیشمندان مدرن / قربان عباسی

## تاریخ | ۷۸

سیاستمداری که با تنی بیمار و تب آلود تیرباران شد؟ / ناصر شفیعی  
هوارد باسکرویل آمریکایی، هم‌رمز آزادیخواهان تبریز / صمد صانع زاده  
اقدامات نظامی - سیاسی سیمیتقو پس از ۱۹۱۹ / دکتر توحید ملک زاده دیلمقانی

## هنر | ۹۸

کورس، تکرار اسطوره / امیر علیزادگان

## سینما | ۱۰۸

گفتگویی با شهرام شهنازیان، فیلمساز تبریزی

## شعر جهان | ۱۱۴

گفتگویی درباره شعر و رمان با آتیلا ایلهان / ترجمه: مجتبی نهانی  
پرونده شعر جمهوری آذربایجان

## مستند | ۱۳۲

مراسم گل گیران شهر بیجار / نگاهی به عکس های مهران چراغچی بازار  
مراسم عاشورا در استانبول / نگاهی به عکس های هادی فرجی اسکندانی  
ساختارها را قبول ندارم! / نگاهی به نقش های «پریا فیض الهی»

## ادبیات مدرن | ۱۹۰

شیوه رئالیسم جادویی، مارکز و ساعدی / سلیم زحمت دوست  
آخرین دیدار / محمد رضانی



علی حامد ایمان

## به من بگو چقدر آتش لازم است برای سخن گفتن از تو!

به من بگو  
چقدر آتش لازم است  
برای سخن گفتن از تو، ای سرزمین من!  
چقدر فریاد  
چقدر عصبان  
و چقدر رویا.

تمامی آتش ام را آورده ام  
تمامی آتشی که از پدران ام اندوخته ام  
و تمامی آتشی که از دل ساوالان ربوده ام.  
دل ساوالان را من ربودم  
تا آتشی برای ات بیاورم.  
اکنون بگیر  
این همه آتش ام را  
تا کمی از تو سخن بگویم.

ساحل نشینان دریاچه ارومیه اعتقاد داشتند که هرکسی در اوایل بهار و در نیمه های شب، رقص و معاشقه قوها را ببیند و به میان آن ها برود، رویین تن می شود.

قوهای دریاچه ارومیه در این زمان ها، به تنهایی و یا گروهی می رقصند تا این که در نیمه شب، آواز و چرخش آن ها شروع می شود. آن ها در صفی منظم و در دایره های مکرر می گردند، می چرخند، بال می زنند و آواز می خوانند به طوری که از دور دایره رقص و آواز آن ها به مانند گردبادی در میان دریا می نمایاند. می گویند اگر کسی در آن لحظه معاشقه آن ها را ببیند، رویین تن می شود. اما می گویند تاکنون



عکس: مهران چراغچی / صحنه ای از بزرگداشت روز عاشورا در بیجار

کسی آن لحظه را ندیده است.

اما به راستی چگونه می توان معاشقه قوها را دید و رویین تن شد؟! چگونه می توان قوهایی را دید که می گویند ارابه براهما (خدای آفرینش) را که سریع تر از خیال پرواز می کند، می رانند! قوها زمانی می رقصند که می خواهند ارابه آپولون را به سرزمین بهشتی برند، سرزمینی که انسان ها می توانند در آن هزار سال زندگی کنند. قوها تنها در این زمان است که آواز می خوانند و می رقصند، نه در زمان مرگشان. رقص قوها، آن چنان مقدس است که می گویند حتی «لدا» عاشق آن ها بود و زئوس برای همخوابگی با او، خود را به یک قو تبدیل می کند تا لدا را بفریبد.

آن ها در هنگام راندن ارابه آپولون، از آن جا آواز می خوانند که می گویند به زودی به جایی خواهیم رفت که دیگر نه دشمنی داریم و نه گرسنگی را تجربه خواهیم کرد. قوها زیبایی های بهشت را در نغمه هایشان پیش بینی می کنند و رقص کنان به سوی آن می شتابند. آن ها زمانی می رقصند که آسمان در دور دست ها و به دور از چشم آدمی، عاشقانه پا بر آستانه دریا می گذارد و خود را به دریا سپرده و در آغوش آن غرق می گردد. آن دو در آن دور دست، چنان می گردند که نه می توان آسمان را آسمان نامید و نه دریا را دریا. این نقطه از زمین تنها جایی است که آسمان بر زمین فرود می آید و معراج نه از زمین به آسمان که از آسمان به زمین صورت می گیرد. این گونه می شود که آسمان خود نیز به معراج دست می زند و به دور از چشم آدمیان، عاشقانه به پای دریا می افتد و دریا به پاس این ضیافت، قوهای خود را به رقصی زیبا فرا می خواند تا آسمان را مسحور خود نماید.

حال چگونه می توان رقص و معاشقه «قو»هایی را دید که روح زئوس در آن تجلی می یابد تا زیباترین رقص را برای آسمان بیافریند!

برای دیدن این همه، باید داستان موسی را خواند. آن گاه که موسی آتشی مشاهده کرد، به اهل بیت خود گفت: اندکی مکث کنید که از دور آتشی به چشم خود دیدم. باشد که یا پاره ای از آن آتش بیاورم یا از آن راه یابم. (سوره طه)

و این چنین شد که موسی به سوی آن آتش به راه افتاد تا اهل بیت خود را به سرزمین باشکوه رهنمون سازد. در آن زمان، خداوند بار دیگر به موسی فرمود «و دیگر بارت به ابتلای سخت بیاورم» (همان سوره).

این ابتلای سخت پاداش کسی است که آن آتش را دیده است. سقراط نیز آن آتش را دیده بود که به ابتلای سختی دچار گشت. آن زمان که سقراط در بازار آتن جوانان را به دور خود جمع می کرد و آن ها را به زیر سایه معابد می کشاند و از آنان می خواست که به سخنان او- که از جنس همان آتش موسی بود- گوش فرا دهند. او همیشه یارانش را تشویق می کرد تا خدایان و ارزش هایشان را مورد پرسش قرار دهند. سقراط منکر خدایان آتن شده بود و این چنین شد که خدایان یونان بر او خشم گرفتند و او را به ابتلای سختی دچار کرده و جام زهر را به دست او دادند.

همه می دانستند که سقراط داناترین فرد بشر است، حتی خدایان و همه پرستندگان معبد «دلفی» نیز از این امر آگاه بودند، اما چه کسی می داند که همان خدای معبد دلفی- آپولون- بود که این آتش را به سقراط نمایانده بود تا او را به ابتلای سختی دچار سازد. آپولونی که خود فرزند زئوس بود، فرزند خدای خدایان که در معبدگاه دلفی توسط زن ها پرستش می شد و ارابه اش توسط قوها به بهشت رانده می گشت.

آری این چنین بود که خدایگان آتن، آتش سقراط را گرفتند و جام زهری به دست او داده و حکم به سر کشیدن جام زهر نمودند. آن ها حتی اجازه ندادند که سقراط قطره ای از آن جام زهر را به خدایان هدیه نماید. زمانی که سقراط جام زهر را از زندانبان گرفت، از او خواست که به خاطر خدایان قطره ای از آن را بر خاک بیفشاند اما زندانبان گفت که زهر را تنها به اندازه خوردن سقراط آماده کرده اند. و این چنین

شد که سقراط جام زهر را سر کشید و از خدایان خواست تا سفر او را از این جهان به جهان دیگر خوش و خرم سازند.

البته پرومته نیز این چنین شده بود. پرومته- آن رب النوع آتش- دور از چشم خدایان و پنهانی آتش را ربود و به انسان بخشید. خدایان بر پرومته فداکار خشم گرفتند و او را که پرشکوه ترین حادثه تاریخ را آفریده و گران ترین ودیعه را به انسان سپرده بود، به جرم خیانت در کوه های قفقاز به بند کشیدند و او را در زنجیرهای گران و بی رحم، به اسارت درآوردند.

و دانت- آن خالق دوزخ، برزخ و بهشت- در شاهراه زندگی و در رو به روی خود با فاصله ای زیاد تپه ای با فروغ دیده و به سوی او می رود، اما به ناگهان پلنگ، ماده شیر و گرگی راه را بر او می بندند و او را به وادی ظلمت می کشانند. آن گاه در آن وادی، «ویرژیل» به کمک او می آید و به او می فهماند که تا وقتی از وادی ظلمت نگذشته، نمی تواند از کوه رستگاری بالا رود.

مولوی نیز این چنین شد. او وقتی آتش شمس را به چشم خود دید، زندگی خویش را به دست قماری سپرد که در آن هیچ امید بردنی نبود. قماری که باید بدون امید بردن، همه زندگی خود را می باخت. این چنین شد که مولوی هم پا در آتش شمس گذاشت و به راه افتاد.

و اما اوج این آتش راه، در مکتب شیعه، می توان در حادثه عاشورا دید. آتش این روز آن چنان مقدس است که می گویند خداوند پیش از آن، وقایع سرنوشت ساز متعددی را در این روز برای پیامبران پیشین منتسب نموده بود. پذیرش توبه آدم- پایان طوفان نوح- گذشتن ابراهیم از میان آتش- بینا شدن یعقوب- بهبودی بیماری ایوب، انتقال حضرت عیسی به بهشت پس از تلاش ناموفق یهودیان برای مصلوب کردن وی و... اما اهل سنت نیز روایت خاص خود را برای این روز تاریخی دارد. آن ها روز عاشورا را سالگرد روزی می دانند که حضرت موسی دریای سرخ را شکافت و خود و پیروانش از آن عبور کردند.

روایت های خاص این روز- علی رغم سقم و صحت- هر آن چه که باشد، نشان از عظمت و جاودانگی آن آتشی دارد که توانست، نه تنها دریای سرخ موسی راه، که آسمان را نیز بشکافت تا همه یاران از آن عبور کنند. و این چنین می شود که آتش این روز، مقدس ترین آتشی می گردد که تاریخ بشریت تا به امروز آن را روایت نموده است.

## ۲

اورلاندو گیبونز- شاعر و آهنگ ساز انگلیسی- برای «قو»یی که مرگش نزدیک شده، می سراید:

هنگامی که مرگ نزدیک شد

گلوی خاموشش را گشود

آن گاه نخستین و واپسین نغمه اش را سرود

و دیگر هیچ نخواند.

بدرود ای همه خوشی ها

بیا ای مرگ

و چشم هایم را ببند.

روایت ها از این آتش زیاد است، و نیز روایت هایی از امید و تلاش انسان ها برای دیدن و شنیدن واپسین نغمه! و برای همین واپسین نغمه است که «فردریک واتس» در تابلوی «بی پروایی یک امید»، چشمان قهرمانش را می بندد و گوش او را برای شنیدن چنین نغمه ای، به چنگی نزدیک می کند که تنها یک تار سالم دارد. نوای ضعیف این تک تار، همان آوای آتشین «قو»یی است که می خواهد آخرین نوای خود را خوانده تا ارابه خدایان را به سوی بهشت فرا خواند. و برای همین فراخواندن به بهشت بود که ماندلا را

وامی دارد که سی سال آزرگار، این تابلو را به دیوار سلول خود بیاویزد تا بتواند رویاهای آتشین اش را زنده نگه دارد، و سه نسل از زنان نیکاراگوئه را ترغیب می کند تا گیسوان خود را بیافند و اولین محصول ذرت خود را در آب رودخانه بشویند تا طلسم جادو را بشکنند. درست همانند آن شاهزاده ای که برای جشن تولد ۲۱ سالگی خود، خویش را به دریا می سپارد تا طلسم را شکسته و به «اودت» دست یابد.

شاهزاده بایستی در این سن برای خود همسری برمی گزید. او مردد به کنار دریاچه ای می رود و در آن جا متوجه قوی بسیار زیبایی می شود که توسط قوهای دیگر احاطه گشته اند. شاهزاده می بیند که در گرگ و میش غروب آفتاب، ملکه قوها به زنی زیبا به نام «اودت» تبدیل می شود. شاهزاده می فهمد که جادوگری، اودت و ندیمه های او را به قوهایی تبدیل کرده که تنها در طول شب می توانند به صورت انسان درآیند. شاهزاده برای شکستن طلسم، وارد دریاچه می شود. این فداکاری و عشق خالص، باعث شکست طلسم شده و پس از آن، روح شاهزاده و اودت به سمت بهشت پرواز می کند.

اما هنوز با این همه حادثه ها و پروازها، کسی از انسان ها رقص قوها را ندیده، مگر این که برای دیدن آن به ابتلای سختی! دچار شود. اما انسان امروزی چگونه می تواند برای دیدن آتشی، این چنین ابتلای سختی را تاب آورد؟ این چنین است که بشریت از چنین ابتلایی برآنت می جوید تا روی به سوی بدیل آن بگذارد، همان بدیلی که چایکوفسکی را واداشت تا باله «دریاچه قو»ی خود را آفریده و انسان را برای دیدن بدیل رقص قوها، فرا خواند. بدیلی که نه ابتلای سختی به همراه دارد و نه می تواند جاودانگی را به آدمی هدیه نماید، اگرچه این بدیل توانست جاودانگی را برای چایکوفسکی و باله آن به همراه آورد.



تقاسمی امید / اثر جرج فردریک وانس

### ۳

و شمس بود که آن آتش را بر من نمایاند. این چنین شد که من برای دیدن آتش، به سوی انتهای دریا راه سپردم. روزها رفتم... شب ها رفتم... ماه ها رفتم... سال ها رفتم. رفتم... رفتم... رفتم... رفتم. کارم فقط رفتن بود، اما کسی چه باور می کند که در لحظه ای که آسمان پا بر آستانه دریا می گذاشت، خود را به آن رساندم و آن لحظه را با چشمان خویش دیدم. چگونه می توانم تفسیر کنم و چگونه می توانم تصویر سازم لحظه ای را که آسمان، با آن عظمت و هیبت اش، بر آستانه دریا زانو می زد و با آن به نجوا می پرداخت؟!

من یک بار این لحظه را دیده ام، لحظه هم آغوشی آسمان و دریا را. در آن لحظه بود که عظمت دریا را دیدم. چه ها کشیدم تا به این لحظه محرم شدم و اجازه دیدن یافتم. کسی چه می داند... محنت و رنج های این راه گفتنی نیست. رنج بردن... درد کشیدن، در هر لحظه و در هر آن... در هر لحظه باید که سپاسگذار این دردها و رنج ها بود. باید که برای دیدن این لحظه، ستایشگر عظیم ترین رنج ها بود.

و من چگونه بگویم که این همه را چگونه دیده ام؟ و چگونه بگویم که چگونه این همه را پیموده ام؟ از همان آن که به راه افتادم، از این همه درد و رنج باخبر بودم و می دانستم که چگونه با این همه، ره سپارم. درد و رنج ها را چون بارها بر دوش کشیدم و چون مارها، در آغوش. از راه ها و بی راهه ها، و از کوه ها و صخره ها گذشتم تا که خود را به آبراهه ای برسانم. از کوه ها و صخره هایی گذشتم که سر به آسمان نهاده بودند و تو گویی که می خواستند از زمین کنده شده و به معراج آسمان ها بروند. و یا گویی می خواستند به بلندای ماه رسند و همگام با آسمان ها، به سجده دریا درآیند. چه می کشند این کوه ها و صخره های سر به فلک کشیده، که هر لحظه شاهد هم آغوشی دریا و آسمان می گردند. و چه زجری می کشند از این که نمی توانند از جایشان حرکت کرده و خود را در پای آن قربانی نمایند.

و من از چنین کوه ها و صخره هایی گذشتم که خود برای دیدن معراج آسمان ها بر دریا، سر از پا نمی شناسند. تو گویی رودهایی که از ستیخ آن کوه ها و صخره ها جریان می گیرد، نه آب باران که اشک کوه هایی ست که در حسرت دیدن معراج آسمان ها بر دریا، جاری می گردد. آتشفشان نیز نشانه خشم کوه هاست برای دیدن این معراج. و چه زجری می کشند این کوه ها و صخره ها! بیچاره این کوه ها با آن همه هیبت و این همه عظمت.

و من از تمام اینها گذشتم تا که خود را به آبراهه ای کوچک رسانم، آن گاه که خود را به آبراهه ای رساندم، خویشتن را به دستان او سپردم. آبراهه ها در راه های مختلف، مختلف می گردیدند. گاهی عریض شده و گاهی تنگ، بعضی اوقات جریان آن آرام و آهسته می شد و گاهی دیگر تند و سریع. زمانی آب آنها سرد بود و زمانی دیگر، گرم. گاهی آب آن گل آلود بود و گاه روشن و پاک.

و من در آبراهه ها، از همه اینها گذشتم. گاه آب در آن آبراهه ها به سرعت می رفت، شاید به سرعت ببر گرسنه ای که به دنبال آهوی وحشی بینوایی هجوم برده و چشم ها را در جای خود میخکوب می کند. و گاهی دیگر همچون لاک پشتی تنبل، در دل راه ها می خرامد. من نیز در این آبراهه ها، این چنین گذشتم. آب مرا گاهی به صخره می کوبید، گاه از بلندی ها پرتابم می کرد، و گاهی دیگر در درون حلقه های خود محصورم می ساخت، درست به سان آن ماری که بر دور شکار خود حلقه می زند و هر لحظه فشار حلقه را بیشتر می کند تا که شاهد شکسته شدن استخوان های شکارش باشد.

و من آن قدر در بی راهه ها به سنگها کوبیده شدم که عاقبت به دریا راه یافتم. افتان و خیزان روانه دریا شدم، به خیال اینکه دیگر رها گردیده و به مقصد رسیده ام. افسوس که چه خیال باطلی! چه عبث بود این همه اندیشیده من.

آنگاه، پس از این همه، دریا مرا به دست امواج اش سپرد. امواج سهمگینی که در دریا از یک بلندی به بلندای دیگری اوج می گرفت. امواج کوه پیکری که همچون دیوی خشمگین، در میانه دریا به غرش در



■ باله دریاچه قو/ اثر چایکوفسکی

می خواهیم یک بار دیگر شاهد به دنیا آمدن آفرودیت ها از کف امواج ات باشیم.

اما خدایان بر من نهیب زدند که بار دیگر این اشتباه را نکن! گذر کن از این راه، به شهر دیگری. گذر کن به وادی دیگری، اگر نمی توانی عصیان کنی و شکوه جنون را به نمایش بگذاری. گذر کن از دروازه شهر به سوی شهر بیگانه ای، اگر نمی توانی شب را با آتش همبستر شوی. نهیب زدند که گذر کن به سوی شهر دیگری که آتش اش عشق باشد و بندرگاه اش، سخن های عاشقانه.

خدایان، مرا هراساندند. نهیب زدند که آتش این سرزمین پاره می کند، فرو می ریزد، ویران می کند، خشم می گیرد، در روز عزا بر سر دار می فرستد و پوست آن کسی را که آن آتش را دیده، زنده زنده پوست می کند. دستان کسی را که آن آتش را آورده، قطع می کند و همچون پرومته در کوه های المپ به اسارت می کشد. پای کسی را که به سوی آن آتش رفته تا از آن شعله ای برای مردم اش بیاورد، به گلوله می بندد و...

اما هیچ کدام از این نهیب ها، مرا نترساند. و این چنین شد که بار دگر به سوی آتش، به راه افتادم. به سوی آتش به راه افتادم تا با آوازی بلند، نام این سرزمین را فراخوانم، آن هم زمانی که خورشید خویش را باخته بودیم و آتشی نداشتیم که روح خود را با آن تطهیر کنیم.

این چنین شد که به راه افتادم تا تمام رنج های این سرزمین را بسرایم و زخم های آن را با آتش ساوالان، بشویم. تبریز را من ربودم از چشمان خدایان تا تمامی آتش آن را بنوشم. موج های عصیان آراز را، من بودم که به دندان گرفتم و با آوازه های طوفانی، ترانه های گمشده این سرزمین را فریاد زدم. برای سرودن تبریز، خورشید را به دهان گرفتم و تمام آتش آن را بلعیدم. دهان باز کردم و تمامی بادهای شهر را به دهان گرفتم تا سرود عشق بخوانم. به تمام زبان های دنیا، آتش این سرزمین را سرودم. در کنار معابدی که خدایانش گریخته بودند، گوش به حسرت های آن سپردم و برای زادن تبریز، تمامی آتش دوزخ را فراخواندم.

چه سال هایی که به بلندترین دیوار شهر، آتش امید می نمایاندم تا از مردن سخن نگویید. بارها و بارها روح ام را عریان کردم و با آتش ساوالان، زخم های آن را شستم. و چه بارهایی که به ابتلای سختی! دچار شدم. و پس از آن بود که محرم شدم به رازهای این سرزمین و اجازت یافتم که نام آن را به بلندترین آواز، فریاد زدم. اکنون از همین جاست که می توانم زیباترین سروده ها را برای این سرزمین سروده و گیسوان این سرزمین را شانه زدم تا در مقابل چشمان خدایان، زیباترین رقص را داشته باشد. و این چنین است که اجازت یافته ام که در غروب! زیبای این سرزمین، آزادانه سخن گویم و نام ترا را با آوازی بلند فرا خوانم.

## ۵

و چون موسی به آن آتش نزدیک شد، ندا آمد که ای موسی، نعلین از خود بدور کن که اکنون در وادی مقدس گام نهاده ای. (سوره طه)

می آمدند و صدای سهمگین خود را بر اندام هستی می انداختند. این چنین گردید که آبراهه ها مرا به دست دریا، و دریا مرا به دست امواج اش سپرد. امواجی که مرا بلند می کرد، بلند می کرد و بلند می کرد، آن چنان بلند می کرد که ستیغ کوه ها را از بلندای خود نمایان می ساخت و آن وقت از آن بلندای آن چنان سرنگونم می ساخت که هستی در برابرم محو می گردید. و این عمل بارها و بارها اتفاق افتاد.

چه بگویم که چه ها دیدم و چه ها کشیدم در برابر امواجی که هیچ صخره ای یارای مقاومت در برابرش را نداشت. چه بگویم که در آن میان، چگونه در دست امواج دریا دست به دست می شدم، آن هم دریایی که انفجار آتشفشان ها را در درون خود به بند می کشید و فریاد و غرش آنها را در نطفه خفه می کرد. آنگاه امواج مرا از یک بلندی به یک بلندای دیگر رساند و دست به دست با همان امواج، رهنمون میانه دریا گردیدم. به جایی رسیدم که دیگر به غیر از آب، هیچ چیز دیگری نبود و طوفان هولناک سکوت آب، هستی را در نظرم ساقط می کرد.

همه جا آب بود، و سکوت. دیگر از آن امواج سهمگین خبری نبود. آنچه بود آرامش بود و سکوت. و من لحظه ای در این میان، پلک بر روی هم گذاشته و لختی آرامیدم. نخواهیدم ولی بیدار هم نبودم. نمی شنیدم ولی حس می کردم. لحظه ای که می خواستم چشم بگشایم، همان لحظه ای بود که آسمان عاشقانه پا بر آستانه دریا نهاده بود. و من دیدم که چگونه آسمان با آن همه عظمت، خود را به پای دریا انداخت و آنگاه با هم و در آغوش هم، هر دو یکی شدند. من آن لحظه را دیدم! با همین دو چشم خویش دیدم که چگونه آسمان در آغوش دریا آرمیده بود. من این همه را از نزدیک دیدم. من لحظه هم آغوشی آسمان و دریا را دیدم و عظمت این لحظه آن چنان مرا گیج و منگ ساخت که از نجوای آن دو محروم ماندم. من از نجوای این دو محروم ماندم و ندانستم که آنها و در آن لحظه با هم چه نجوا کردند و چه در گوش هم سرودند؟ شاید نجوای آن دو، همان سکوت بود! همان سکوت هولناک دریا، همان سکوتی که دریا عظمت خود را از آن می ستاند و به آن مدیون است.

آری من یک بار آن لحظه هم آغوشی این دو را دیدم و تو گویی که به سرانجام حیات رسیدم. لحظه ای را که آسمان خود را بر روی دریا می افکند و تن عریان او را در آغوش می گیرد و آن چنان سخت و جنون آمیز می فشارد که تو گویی می خواهد جان بدهد. و لحظه ای بعد آرام و سیراب از این وصال، دوباره به همان بلندا و جایگاه خود بازمی گردد. و برای رسیدن به چنین لحظه ای است که دردها و رنج ها محبوب و ستایشگر می گردند، و محافظه کاری ها و مصلحت اندیشی ها، بی اثر و مطرود.

اکنون از این همه، فقط یادی مانده و خاطره ای، تنها زانوانی شکسته و تنی ناتوان، و کوله باری از درد و رنج! و شوقی دیگر برای دیدن آن. چگونه می توان این همه عظمت و این همه شوق را فقط یک بار دید و سیراب گشت؟ و این گونه است که آب ها می خواهند خبر فرود آمدن آسمان بر دریا را در گوش کوه ها نجوا کنند. برای این کار، بخار می شوند و در آسما نها اوج می گیرند، و با ابرها بر فراز کوه ها پرواز می کنند و آن گاه که بر آنها می بارند و با آن به نجوا می پردازند، پرده از این راز برمی دارند. و چون این خبر را بر گوش کوه ها می خوانند، کوه ها را حیران می سازند، و دوباره آب ها رقص کنان در میان صخره ها، از یک بلندی به بلندی دیگری می جهند تا دگر باره شاهد این همه عظمت باشند.

و این کار در طول حیات دنیا، میلیون ها بار تکرار شده و ده ها میلیون بار نیز تکرار خواهد شد. آنگاه من چگونه می توانم با یک بار دیدن، فقط با یک بار دیدن، دست از راه بشویم و آرام در گوشه ای بنشینم!؟

## ۴

و اکنون ای آب زیبای صبح! ای الهه آسمان ها! مهره های پشتم شکسته اند و من با کمری خمیده می خواهم یک بار دیگر، نظاره گر در آغوش کشیده شدن دریا باشم. می خواهم یک بار دیگر شاهد لیز خوردن تو در دستان توانای آسمان باشم، همچون آن آهویی که از چنگال ببر درنده ای لیز می خورد و می دود.



رضا همراز

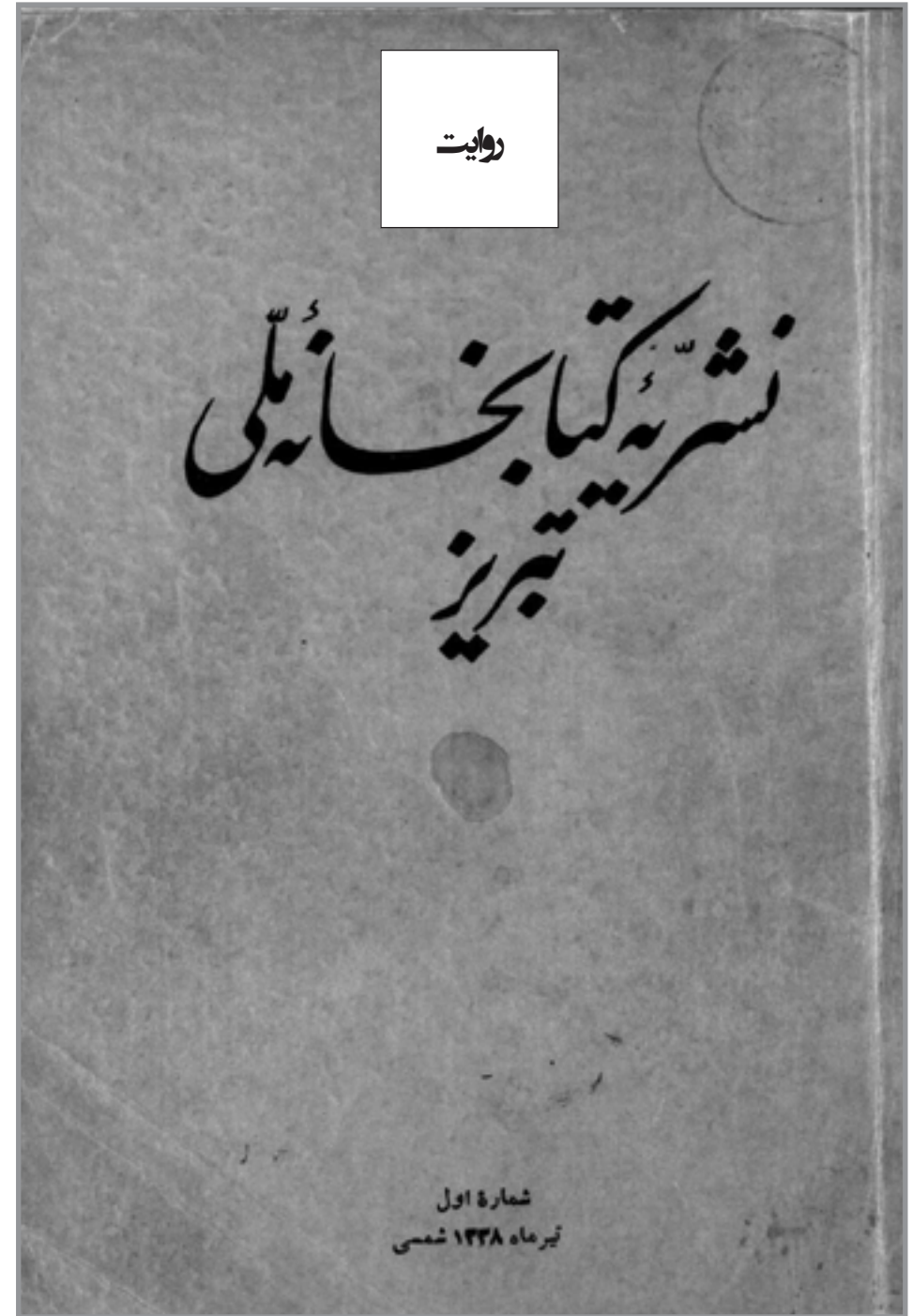
## نشریه کتابخانه ملی تبریز در گذر زمان

مه‌دی روشن ضمیر، علی اصغر مدرّس، حاج میرزا عبدالله مجتهدی «عطارد»، دکتر علی اکبر ترابی «حلالاج اوغلو»، سید حسن قاضی طباطبایی، احمد ترجانی زاده، حاج حسین نخجوانی، حاج محمد نخجوانی، و شعرای نامداری همچون استاد سید محمد حسین شهریار، جواد آذر، مفتون امینی، سید هادی سینا و نیز بازماندگانی از صدر مشروطیت مانند سید حسن تقی زاده، حاج اسمعیل امیرخیزی، دکتر صادق رضا زاده شفق و محمد علی مه‌دی قلم می زدند. شهرت مجله در آن موقع بیشتر مجامع علمی- ادبی شهرها را در نور دیده بود. اولین شماره این مجله خواندنی و ماندگار در اول تیر ماه ۱۳۳۸ با مطالب متنوعی چاپ و نشر گردید. عناوین شماره اول نشریه چنین بودند:

۱. مقدمه: علی دهقان
۲. تاسیس و فعالیت‌های کتابخانه ملی تبریز: مجید فرهنگ
۳. اساسنامه کتابخانه و قرائتخانه ملی تبریز: مجید فرهنگ
۴. تهیه مقدمات مشروطیت در آذربایجان: سید حسن تقی زاده
۵. کتاب و کتابخانه: یدالله مفتون امینی
۶. تجربه الاحرار و تسلیه الابرار: جعفر سلطان القرائی
۷. سعادت واقعی: کارنک
۸. اسامی اهداء کنندگان کتاب

شماره دوم نشریه کتابخانه ملی که متقارن با هفته کتاب بود

شصت سال پیش، کتابخانه ملی تبریز به همت جمعی از معارف پژوهان تبریز افتتاح گردید، این کتابخانه، یکی از کتابخانه های غنی و آبرومند آذربایجان می باشد که اکنون با غرور و افتخار شصت سالگی خود را پشت سر می گذارد. کتابخانه ملی تبریز با تشریک مساعی بزرگانی چون مرحومین علی دهقان مدیر کل وقت فرهنگ آذربایجان، حاج محمد و حاج حسین آقا نخجوانی، حاج مصیب چاروقچی و... در یک ساختمان استیجاری بنیان و پس از آنکه چندین جا عوض کرده، اکنون در چهارراه لاله روزانه پذیرای دهها تن از محققان، نویسندگان و دانشجویان گرامی می باشد. بنا به اظهار رسول بشیری مدیر کل وقت ارشاد «به طوری که در کل هزینه ساختمان اولیه کتابخانه ملی تبریز، ریالی به عنوان بودجه دولتی صرف نشده است، اگر چه یکی دو نفر از مسئولین وقت به عنوان کمک مبالغی را در حد خیرین دیگر اهدا کرده اند... استاندار وعده ۶۰۰۰ تومان داده، حاج محمد نخجوانی ۱۰۰۰۰ تومان پرداخت کرده [بود.]» (گفتگو با آقای رسول بشیری وند مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی- نشریه کتابخانه ملی تبریز، دوره جدید- بهار ۸۳) از اقدامات بسیار مهم و ماندگار این کتابخانه یکی هم نشر مجله ای بود که در آن نویسندگانی چون دکتر عبدالحسین زرین کوب، حاج میرزا جعفر سلطان القرائی، عبدالعلی کارنگ، حسین امید «حسام تبریزی»، دکتر





در شهریور ماه ۱۳۳۸ با مطالب ذیل منتشر گردید:

۱. مقدمه: محسن رئیسی
۲. هفته کتاب: علی دهقان
۳. کتاب: علی اصغر مدرّس
۴. کتاب و کتابخانه: حسین امید
۵. خموش و یک جهان: دکتر مهدی روشن ضمیر
۶. کتاب و کتابخانه عمومی: علی ابوالفتحی
۷. کتابخانه های خصوصی مهم تبریز: عبدالعلی کارنگ
۸. لغز کتاب: حمید حقیقی نخجوانی
۹. کتاب: حاج میرزا علی یالقوز آغاچی
۱۰. کتب منتشره در آذربایجان: حسین احمدی پور
۱۱. کتاب شعر: سرهنگ الوند پور
۱۲. اهداء کنندگان کتاب

شماره سوم نشریه کتابخانه نیز در خرداد ماه ۱۳۳۹ با مطالب زیر منتشر و مورد استقبال قرار گرفت:

۱. مقدمه: محمّد معزّی
۲. رصدخانه مراغه و زیچ ایلخانی: علی اصغر مدرّس
۳. اخلاق منصوری: عبدالعلی کارنگ
۴. جهان حیرت انگیز کتابها: عباسعلی رضائی
۵. یک نسخه خطی: سید محمّد خواجه الدین
۶. هفته کتاب
۷. اخبار کتابخانه
۸. یک کمک قابل توجه
۹. معرفی چند کتاب تازه
۱۰. پزشکان بزرگ: نیک گهر
۱۱. تعلیم و تربیت در استرالیا: حسن محمد خانلو
۱۲. علم امروز و شما: ن- دیهیمی
۱۳. آمال تربیت: علی اکبر شعاری نژاد

شماره چهارم نشریه هم در آذرماه ۱۳۳۹ با مطالب متنوعی چاپ نشر گردید. عناوین شماره چهارم نیز این چنین بودند:

۱. بیانات جناب آقای امان الله اردلان
۲. گزارش فعالیت‌های یکساله کتابخانه ملی تبریز: محمد معزّی
۳. کتاب خدا: استاد شهریار
۴. کتاب و اهمیت آن: علی اصغر مدرّس
۵. یک مجمع الامثال خطی: عبدالعلی کارنگ
۶. علم و کتاب: محمد مدرّس
۷. شاهکارهای ادبی از نظر جامعه شناسی: دکتر علی اکبر ترابی
۸. من کتابم: حمید نظری

۹. ره آوردی از دیار اندیشه ها: عباسعلی رضائی

۱۰. اخبار کتابخانه
۱۱. قیام آذربایجان و ستارخان: اسمعیل واعظ پور
۱۲. کتابخانه دولتی تربیت

شماره پنجم هم با تاخیری چند ماهه در مرداد ماه ۱۳۴۱ باز با مطالب خواندنی منتشر گردید. مطالب این شماره هم به قرار زیر بودند:

۱. مقدمه: علی دهقان
۲. کتابخانه های عمومی: بیت الله جمالی
۳. اخلاق و تاثیر چگونگی آن: علی اصغر مدرّس
۴. اراک تبریز- مفتون
۵. بیاد مرحوم حاج محمد آقا نخجوانی: اسماعیل واعظ پور
۶. معشوق من: جلال الدین اعتمادی
۷. آثار ثقه الاسلام شهید: عبدالعلی کارنگ
۸. افکار جاوید
۹. کتاب: حمید نظری «آئینه»
۱۰. دو سیمای درخشان شرق و غرب: دکتر علی اکبر ترابی
۱۱. دنیائی که ما می خواهیم: ترجمه- عباسعلی رضائی
۱۲. مرحوم علی شربت زاده: ک
۱۳. ای قلم: جلال الدین اعتمادی
۱۴. اخبار کتابخانه ملی: م. ف

شماره ششم نشریه نیز که به یاد مرحوم حاج محمّد آقا نخجوانی ترتیب یافته بود، در دی ماه سال ۱۳۴۱ منتشر و به بازار مطالعه ارائه گردید. فهرست مطالب این شماره ویژه این چنین بود:

۱. گنجینه نخجوانی: نصرالله شهروان
۲. سید حسن تقی زاده
۳. حاج اسمعیل امیرخیزی
۴. بیاد مرحوم نخجوانی: علی اصغر مدرّس
۵. نظری به مقالات مرحوم نخجوانی: علی اکبر صبا
۶. بیاد شادروان حاج محمد نخجوانی: عزیز دولت آبادی
۷. تجلیل از خدمات برجسته: محمد حسین برهانی
۸. شرحی مجمل از خدمات و...: علی لک دیزجی
۹. حاج میرزا عبدالله مجتهدی
۱۰. محمّد نخجوانی و شرح...: حاج حسین نخجوانی
۱۱. دکتر رضا زاده شفق

مستفانه شماره هفتم نشریه با تاخیری نسبتاً دراز منتشر گردید. این شماره در بهار سال ۱۳۴۳ با مطالبی خواندنی به قرار ذیل انتشار یافت:

۱. هفته کتاب

۲. خلاصه سخنرانی آقای علی ابوالفتحی
۳. تاریخ شاه پهماسب: عبدالعلی کارنگ
۴. شرح اجمالی یک قسمت از کلمات
۵. مصطلح در ادبیات فارسی: علی اصغر مدرّس
۶. گویند: دکتر غلامحسین یوسفی
۷. نمونه ای از یادداشتهای شادروان محمد نخجوانی: عزیز دولت آبادی
۸. تفسیر خطی موسوم به البصائر یا بصایر یمینی: عبدالامیر سلیم
۹. مصاحبه رادیویی
۱۰. دو کتاب مفید: علی لک دیزجی
۱۱. کتاب: محمد مدرّس
۱۲. ترجمه خمسۀ المتحیرین نوائی: محمد صادقپور
۱۳. خواجه محمد عصار تبریزی: حاج حسین نخجوانی
۱۴. کتاب و مطالعه: سید مهدی امیر فریدی
۱۵. اخبار کتابخانه ملی

شماره هشتم نشریه در آخر سال، یعنی در اسفند ماه ۱۳۴۳ با این مطالب چاپ گردید:

۱. مونس جان: مرتضوی برازجانی
۲. دل زنده: صائب تبریزی
۳. یک درس اخلاق: ابوالفضل حاذقی
۴. مجامع ادبی آذربایجان: حسن قاضی طباطبائی
۵. حقیقی نخجوانی: حاج حسین نخجوانی
۶. نکاتی در باره معلقۀ امرو القیس: علی لک دیزجی
۷. کتاب کودک: عبدالعلی کارنگ
۸. شاعر پیر: عزیز دولت آبادی
۹. فهرست نسخه های خطی کتابخانه نخجوانی: محمد صادقپور وجدی
۱۰. میرزا علی والا: عبدالعلی کارنگ
۱۱. چند کتاب تازه: ک
۱۲. اخبار کتابخانه: م. ف

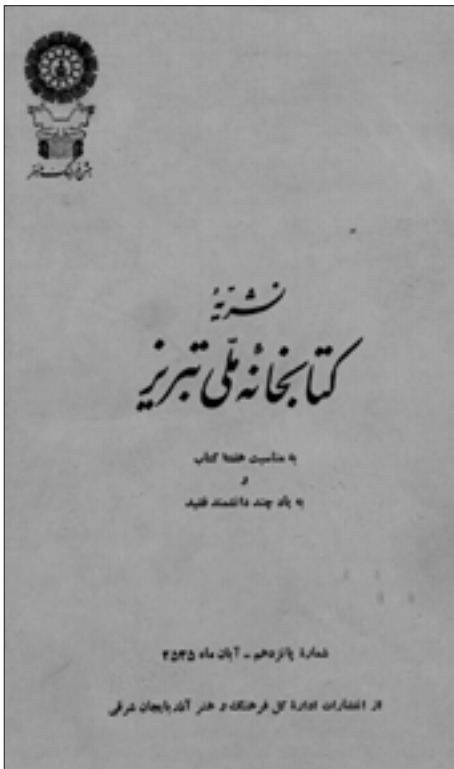
شماره نهم نیز در سال ۱۳۴۴ با این مطالب به خواننده علاقمند تقدیم گردید:

۱. پیام شاهنشاه آریامهر
۲. تقدیر وزارت آموزش و پرورش
۳. امتنان و تشکر اداره کل نگارش
۴. پیام تیمسار صفاری
۵. هفته کتاب
۶. شعارهایی در باره کتاب

۷. خلاصه سخنرانی آقای مرتضوی برازجانی

۸. سخنرانی آقای علی اصغر مدرّس
۹. رووس بیانات جناب آقای وزیر آموزش پرورش
۱۰. رووس بیانات جناب آقای رئیس مجلس شورای ملی
۱۱. سخنرانی آقای دکتر محمد علی دانشور
۱۲. کتب اهدائی
۱۳. کمک نقدی
۱۴. فعالیت آموزشگاهها
۱۵. سخنرانی آقای کاظم خوشخبر
۱۶. نمودار افزایش کتب کتابخانه های مدارس
۱۷. معرفی چند کتاب سودمند تازه
۱۸. صورتی از کتب اهدائی فرانکلین

شماره دهم نشریه هم در تیرماه ۱۳۴۸ با یادنامه سه تن از دانشمندان منجمله حاج اسمعیل امیرخیزی، سید هادی سینا و پروفیسور مینورسکی به نسبت شماره های قبلی قطور و نسبت ویژه نامه به خود گرفت. عناوین این شماره مخصوص نیز این چنین بودند:



- ۱.رباعی: خیام
- ۲.شخصیت ثابت: مرتضوی برازجانی
- ۳.نکوهش جهان: اسماعیل امیرخیزی
- ۴.مشروطیت و امیرخیزی: طهماسب دولتشاهی
- ۵.نام نیک: سعدی
- ۶.تصویری از استاد: استاد شهریار
- ۷.شرح کلمات مصطلح: علی اصغر مدرّس
- ۸.یک مرد اخلاقی: اسماعیل واعظ پور
- ۹.رستگاری: دکتر قاسم رسا
- ۱۰.اولین برخورد: رحمت الله کلانتری
- ۱۱.توانگری: سعدی
- ۱۲.من و قصیده سرای بزرگ: عبدالعلی کارنگ
- ۱۳.شعری از استاد: علی ابوالفتحی
- ۱۴.پیام: سید هادی سینا
- ۱۵.راز زمین: فردوسی
- ۱۶.بیاد مرحوم سینا: سید حسن قاضی طباطبائی
- ۱۷.استاد بزرگ: سید مهدی دروازه ای
- ۱۸.بد مکن: فردوسی
- ۱۹.بیاد دو گوهر: محمود ملماسی
- ۲۰.استاد و. مینورسکی: مسعود رجب نیا
- ۲۱.شکار مرگ: فردوسی
- ۲۲.سقوط صفویه: دکتر عبدالحسین زرّین کوب
- ۲۳.گمان فلک:

- ۲۴.فردوسی
- ۲۵.ملاقات با مینورسکی: عبدالعلی کارنگ
- ۲۶.کلیم طور جان: جواد آذر
- ۲۷.استاد امیرخیزی: دکتر علی اصغر حریری
- ۲۸.اخبار:
- ۲۹.معرفی کتاب: ک
- ۳۰.قانون تاسیس کتابخانه های عمومی

شماره یازدهم نیز که ویژه نامه هفته کتاب در تبریز بود در آذر ماه ۱۳۴۵ با مطالبی که عناوین آنها در زیر تقدیم می گردد چاپ و نشر گردید:

- ۱.پیام: تیمسار صفاری
- ۲.هفته کتاب: مرتضوی برازجانی
- ۳.کتابخانه های عمومی: علی اصغر مدرّس
- ۴.کتاب: محمود منتخب
- ۵.کتاب و اهمیت آن: سید حسن قاضی طباطبائی
- ۶.تاریخچه کتابخانه های آذربایجان: عزیز دولت آبادی
- ۷.کتابخانه های کلاسی: عبدالعلی کارنگ
- ۸.سعید نفیسی

- ۹.متن مصاحبه :مرحوم سعید نفیسی
- ۱۰.انجمن ادبی: ک
- ۱۱.تبریز: رستم علی اف
- ۱۲.خانه بدوش: محمد امین ادیب طوسی
- ۱۳.بهار حسن: محمد امین ادیب طوسی
- ۱۴.دل درد آشنا: دکتر باقر امیرخانی
- ۱۵.حرم آفتاب: دکتر باقر امیرخانی
- ۱۶.چراغ زندگی: پدیده
- ۱۷.چشمه حیوان: پدیده
- ۱۸.همای عشق: احمد ترجانی زاده
- ۱۹.چکار کند: احمد ترجانی زاده
- ۲۰.گل آتش بیز: خدابنده
- ۲۱.برق نگاه: محمد آقاسی «دانش»
- ۲۲.امشب: محمد آقاسی «دانش»
- ۲۳.عیش درویش: عزیز دولت آبادی
- ۲۴.یکی است: عزیز دولت آبادی
- ۲۵.منم من: عزیز دولت آبادی
- ۲۶.تمنّا می کند: یحیی شیدا
- ۲۷.سوخته نان: یحیی شیدا
- ۲۸.چاک نشد: محمد تقی یعقوبی «فاخر»
- ۲۹.چکار مرگ: محمد تقی یعقوبی «فاخر»
- ۳۰.مهر وصل: گوهر
- ۳۱.تلخی هجران: گوهر
- ۳۲.کتاب: مرتضوی برازجانی
- ۳۳.حیرت و طلب: جمشید مرتضوی
- ۳۴.سرود غم: جمشید مرتضوی
- ۳۵.چو مرد سایه فکن: دکتر منوچهر مرتضوی
- ۳۶.از ما بتو مسافت: دکتر منوچهر مرتضوی
- ۳۷.دل سرپهوا: عباسعلی صفر زاده «هاتف»
- ۳۸.یاده عشق: عباسعلی صفر زاده «هاتف»
- ۳۹.الرساله البهائیه: سید عبدالعلی صدرالاشرفی
- ۴۰.جنگ منشهات: مرحوم علی لک دیزجی
- ۴۱.دنیاى من: جواد آذر
- ۴۲.چهار نسخه خطی: رسول علاّف فتحی
- ۴۳.شور اصفهان: محمد عابد
- ۴۴.نگارستان: محمد عابد
- ۴۵.فعالیت‌های هفته کتاب: ک
- ۴۶.صورت اعداء کنندگان کتاب
- ۴۷.اخبار کتابخانه

شماره دوازدهم نشریه نیز در بهمن ماه ۱۳۴۶ منتشر گردید. این شماره نیز متقارن با هفته کتاب تبریز بود که در آبان ماه

- برگزار گردیده بود. مندرجات این شماره چنین بودند:
- ۱.هفته کتاب: مرتضوی برازجانی
  ۲. جشن هفته کتاب: استاد شهریار
  - ۳.جشن بزرگ: علی ابوالفتحی
  - ۴.دانش: علی ابوالفتحی
  - ۵.کتاب: جمشید مرتضوی
  - ۶.چند فرمان: رسول علاّف فتحی
  - ۷.سابقه کلوب: مرحوم محمّد نخجوانی
  - ۸.آثار مدرّس: -
  - ۹.کتابی که کمتر چاپ می شود: عبدالعلی کارنگ
  - ۱۰.گزارش هفته کتاب:

- ۱۱.یار گرامی: ربانی
- ۱۲.خلاصه یک کتاب: ع . ر
- ۱۳.اوزن یونسکو: علیرضا قوامیان
- ۱۴.کتاب در مرکز تربیت معلم: میر محمّد طاهری
- ۱۵.کارما در هفته کتاب: علی اکبر فرزاد
- ۱۶.چرا رنج می بریم؟: تلخیص- عادل هاشمی
- ۱۷.کتاب: مونس
- ۱۸.ژوزف پالسامو: دکتر علی مقدم
- ۱۹.من مگو: شیخ عطار
- ۲۰.یادی از یک دانشمند: ک
- ۲۱.جرم گناه: ادیب طوسی
- ۲۲.روزه سگ زرد: ادیب طوسی
- ۲۳.باد غرور: ادیب طوسی
- ۲۴.سعدی شیراز: حسن دشتی
- ۲۵.هوای دل دیوانه: عزیز دولت آبادی
- ۲۶.نواى آشنا: عزیز دولت آبادی
- ۲۷.صیرفی روزگار: استاد شهریار
- ۲۸.پیشوای مهربان: یحیی شیدا
- ۲۹.شهید عشق: گوهر
- ۳۰.سرو و گل: محمد مدرّس
- ۳۱.کتاب: مرتضوی برازجانی
- ۳۲.دبیه خط: هاتف
- ۳۳.میر عماد خوشنویس: محمّد مدرّس
- ۳۴.صفحه ای از تاریخ انقلاب مشروطه: محمّد علی مهدوی

شماره های سیزده و چهارده نشریه کتابخانه نیز در آذرماه ۱۳۴۷ با تاخیر منتشر گردیدند. فهرست مطالب این دو شماره که در یکجا منتشر شده بودند به قرار زیر بودند:

- ۱.هفته کتاب: ک
- ۲.سپاسگزاری: ابوالقاسم کوشا
- ۳.نام نیک: طهماسب دولتشاهی

- ۴.هنر و اجتماع: علی اصغر مدرّس
- ۵.آثار و ابنیه تاریخی تبریز: عبدالعلی کارنگ
- ۶.لذت کتاب: محمد حسین برهانی
- ۷.کتاب: بهمنیار کرمانی
- ۸.کتاب: جلیل تجلیل
- ۹.گلستان ک سعدی
- ۱۰.درگذشت پور داود
- ۱۱.فعالیت‌های آموزشگاهی
- ۱۲.اخبار کتابخانه
- ۱۳.فعالیت هنری

و نهایتاً آخرین شماره نشریه کتابخانه ملّی تبریز که در واقع شماره پانزدهم بود به مناسبت هفته کتاب و به یاد چند دانشمند فقید در آبان ماه ۲۵۳۵ با تاخیری چند ساله منتشر و طومار عمر آن بسته شد. عناوین این شماره نیز این چنین بودند:

- ۱.مقدمه: هیات مدیره
- ۲.درگذشت آیت ا.. مجتهدی: دکتر مهدی مجتهدی
- ۳.در رثای آیت ا.. مجتهدی: سعید مجتهدی
- ۴.افول عطار: دکتر مهدی روشن ضمیر
- ۵.رثائی در سوگ مرحوم آیت ا.. مجتهدی: مرتضی حائری
- ۶.خاطراتی از یک عالم بزرگ: ابوالقاسم مجتهدی
- ۷.بزرگ مردی کانون تقوی و فضیلت: علی اصغر مدرّس
- ۸.کتابخانه اسکندریه و تهمت کتاب سوزانی: علی اصغر مدرّس
- ۹.پاک مردی بزرگ: عبدالعلی کارنگ
- ۱۰.مرگ یک انسان: دکتر مهدی روشن ضمیر
- ۱۱.سوگنامه علی ابوالفتحی: استاد شهریار
- ۱۲.به یاد شادروان علی ابوالفتحی: علی اصغر مدرّس
- ۱۳.به یاد شادروان علی ابوالفتحی: دکتر حسینقلی کاتبی
- ۱۴.یک حقوقدان با فضیلت: منوچهر ملک قاسمی
- ۱۵.رثائی در وفات ابولفتحی: علی اشرف اخوان
- ۱۶.مرگ بابهنگام: غلامرضا واحدی
- ۱۷.فقیه و محقق پرکار: عبدالعلی کارنگ
- ۱۸.یادی از مرحوم دکتر شفق: عبدالعلی کارنگ
- ۱۹.خاطره خانوادگی: طاهره پاکروح ( پاک نیا )
- ۲۰.زندگی تقی زاده: مرحوم دکتر شفق
- ۲۱.بازرگانی شیکته کتاب: عبدالعلی کارنگ
- ۲۲.مرگ ریاضیدان بزرگ: روزنامه کیهان
- ۲۳.درگذشت نابغه: دکتر مهدی روشن ضمیر
- ۲۴.خاطره ای از استاد هشترودی: عبدالعلی کارنگ
- ۲۵.فقدان سه هنرمند برجسته: عبدالعلی کارنگ

متاسفانه نشریه کتابخانه ملی تبریز، پس از انتشار ۱۵ شماره، از انتشار بازمند و خلاء بس بزرگی در مطبوعات آذربایجان روی داد. اما خوشبختانه رئیس وقت کتابخانه ملی تبریز استاد غلامرضا طباطبایی مجد بر آن شد که با یاری چند تن این خلاء را جبران نماید. از این روی دست به دامان نویسندگان و بزرگانی از خطه آذربایجان گردیده و اولین شماره آن از دوره جدید در اسفند ماه ۱۳۷۱ و در ۱۳۲ صفحه با مطالب ذیل به چاپخانه سپرده شد.

غناى فرهنگ ایران: امور اجتماعی و انتخابات استانداری آذربایجانشرقی

سلامی دوباره: غلامرضا طباطبایی مجد

صدای هاتف: استاد شهریار

کتابخانه ملی تبریز: دکتر مهدی روشن ضمیر

یادی از مردی بزرگ: مرحوم حاج محمد علی زینی

کتابخانه های عمومی و ملی در ایران: رحیم رئیس نیا

گفتگو با یک کتابفروش: حاج مطلع

خاندانهای فضل و دانش آذربایجان: استاد سید حسن قاضی طباطبایی

پیشنهادی برای رونق مجدد کتابخانه ها: رضا مجد

نظراتی در باره خاور شناسان: علی اصغر مدرس

کارنامه فرهنگی و اجتماعی نهضت آزادبستان: عبدالحسین ناهیدی آذر

کتاب و کتابخوانی: مفتون امینی

شهرهای گمنام آذربایجان: حجه الاسلام محمد حافظ زاده

سخنی چند در باره مبانی بنیادی و ساختاری زبان آذربایجانی: م . ع . فرزانه

اشرف طسوجی: بیت الله جمالی

لغز کتاب: حقیقی نخجوانی

بار دیگر در مورد مولف واقعی نمایشنامه های منسوب به ملکم خان: پروفیسور حمید محمد زاده

اشکالات و مشکلات کتابهای درسی برای کودکان غیر فارسی: مینو امیر قاسمی

خاطرات: ابوالحسن دیانت

خاطرات: رسول فتحی مجد

محافل ادبی - فرهنگی تبریز: صمد سرداری نیا

این شماره که روی جلد آن نیز به پرتره مرحومین حاج محمد نخجوانی، حاج حسین نخجوانی و شادروان حاج میرزا عبدالله مجتهدی «عطارد» مژین گردیده بود با همکاری اداره کل امور اجتماعی استانداری و کتابخانه ملی منتشر گردید. اما تا از چاپخانه خواستند پخش کنند مدیریت اداره ارشاد وقت اجازه ترخیص نداده و یکسره خمیر گردید!! آقای طباطبایی مجد مدیر مسئول این نشریه اظهار می داشتند: «در جلسه ای مدیر کل وقت سیاسی امنیتی استانداری اظهار داشتند که باید در کتابخانه ملی تحوّل ایجاد گردد و از این روی صورت جلسه ای امضا و مقرر گردید نشریه کتابخانه مجدداً راه اندازی گردد. با همکاری نویسندگان و اصحاب قلم نشریه منتشر گردید. اما مدیر کل وقت اداره ارشاد اظهار داشتند که اولاً باید به نشریه قیمت گذاشت و ثانياً باید مقدمه از آن برداشته شود که مورد موافقت من واقع نشده و در نتیجه مجله خمیر گردید!»

دوره جدید و به عبارتی دوره سوم نشریه هم در بهار سال ۱۳۸۳ در قطع رحلی دوباره شروع به کار نمود. در روی جلد این شماره عبارت «شماره مسلسل ۱۶» قابل رویت است. این کلمه نشانگر این می تواند باشد که مسئولینی که این شماره را منتشر کرده بودند به شماره ای که خمیر شده و در سطور بالا بدان اشاره گردیده وقتی ننهاده اند! در این شماره که عبارت فصلنامه نیز گنجانیده شده دیده می شود. مطالب نسبت به شماره های قدیم مجله بر عکس تقریباً سیر نزولی داشته! مطالب این شماره نیز به قرار زیر بود:



۱. آغاز سخن: محمد محمد پور

۲. گفتگو با آقای رسول بشیری وند مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی آذربایجان شرقی

۳. تفکر، عقیده و عدم: دکتر محمود نوالی

۴. تصوف در دوره ایلخانیان: دکتر منوچهر مرتضوی

۵. فطرت و عشق: علی اصغر مدرس

۶. جایگاه علمی اسلام و ایران: محمد صادقیپور وجدی

۷. فهرست گواه آوری شعر پارسی: سید علی اصغر سید یعقوبی

۸. معیار های ارزیابی پایگاه های وب: نیکولا جورج دراکولا نسکو - ترجمه: افشین احمدی پور و ابراهیم صادقی

۹. آشنائی با جنگ نخجوانی: عزیز دولت آبادی

۱۰. زندگی نامه شهید ثقه الاسلام تبریزی: دکتر هادی هاشمیان

۱۱. تاریخ امکانه شریفه و رجال برجسته: شهید میرزا علی ثقه الاسلام / مقدمه و پاورقی: هادی هاشمیان

۱۲. آشنایی با زنده یاد حسین امید: صمد سرداری نیا

۱۳. آشنایی با فدراسیون بین المللی انجمن ها و موسسات کتابداری ایفلا: رویا فرشیاف مقیمی

۱۴. نگاهی اجمالی به مذاکرات و مصوبات هیئت امنای کتابخانه ملی تبریز

۱۵. مروری بر مطالب و مندرجات ۱۵ شماره دوره اول انتشار نشریه کتابخانه ملی تبریز

۱۶. بهره برداری از ساختمان جدید کتابخانه مرکزی تبریز

۱۷. اخبار

دومین شماره نشریه کتابخانه ملی تبریز در مقایسه با شماره اول ۷۶ صفحه کاهش داشت. یعنی شماره اول ۱۸۸ صفحه و شماره دوم ۱۱۲ صفحه بود! در این شماره نیز که در بهار سال ۱۳۸۴ منتشر شد، همچون شماره اول بعضی از مطالب فصلنامه برگرفته از مطالب تکراری می باشند. عناوین این شماره نیز چنین می باشند:

۱. فهرست مطالب

۲. راهنمای تدوین مقاله برای درج در نشریه کتابخانه ملی تبریز

۳. سرمقاله

۴. ناصر خسرو: روبن لوی - ترجمه: محمد حریری اکبری

۵. نقش کتابهای مرجع در پیشبرد امور آموزشی و پژوهشی: رحیم فرحی شاهگلی

۶. خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی و وقف نامه ربع رشیدی: هادی هاشمیان

۷. بررسی نقش کتابخانه های دیجیتالی در تولید و توزیع

اطلاعات و مطالعه موردی کتابخانه دیجیتالی: جلیل رخشان پور

۸. میرزا شفیع واضح تبریزی یا گنجه ای (شاعری پر آوازه در اروپا و گمنام در ایران): ابوالفضل علیمحمدی

۹. آمدیشه بان دوراندیش (به بهانه نزدیکی با یکصدمین سالگرد ملا احمد کوزه کنانی): حسن رهبری

۱۰. تعریف واژه های فنی کتابداری: سید علی اصغر سید یعقوبی

۱۱. شیوه های چاپ (قالبی، سربی، سنگی): منصوره وثیق

۱۲. ساختار و رویکرد ابزارهای جستجو در اینترنت: افشین حمدی پور

۱۳. اطلاع رسانی و پژوهش: محمد رضا پور احمدی لاله

۱۴. وصیت نامه خواجه رشیدالدین فضل الله که به صدرالدین محمد ترکه نوشته: حاجی حسین نخجوانی

۱۵. کتاب و نقش تاریخی آن در حفظ ملیت و تامین استقلال: علی اصغر مدرس

۱۶. زنده یاد حاج محمد نخجوانی: آیت ا... میرزا عبدالله مجتهدی

۱۷. معرفی بقعه عین بن علی و زین بن علی: شهید میرزا علی ثقه الاسلام - با تعلیقات: هادی هاشمیان

۱۸. نگاهی جدید به میراث پیشین (تاریخ ترجمه در شرق و غرب - یک بررسی اجمالی): ترجمه - بهلول سلمانی

۱۹. آشنایی با کتابخانه اسکندریه: محمد باقرپور

۲۰. خلاصه مذاکرات و مصوبات هیئت امنای کتابخانه ملی تبریز

۲۱. فهرست اهداء کنندگان کتاب و مواد کتابخانه ای به کتابخانه مرکزی تبریز

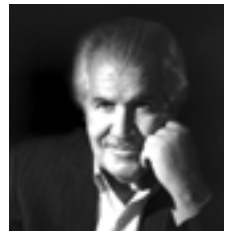
۲۲. فهرست بازدید کنندگان از کتابخانه مرکزی تبریز

با چاپ و نشر این شماره در سال ۸۴ علی الظاهر عمر نشریه ای بنام «نشریه کتابخانه ملی تبریز» نیز به اتمام رسید. یعنی طی ۴۶ سال، ۱۸ شماره منتشر گردید. در عجبم که مسئولین سلف کتابخانه ملی تبریز با آن امکانات محدود می توانستند مجله ای آبرومند و در شان تبریز منتشر نمایند ولی مع الاسف فرزندان خلف آنها با این تکنولوژی و امکانات جدید نمی توانند ادامه دهنده راه مبارک و مقدس آنها شوند!



عکس: مهران چراغچی

## مروری گذر ابر قهوه‌خانه و کافه‌نشینی در تبریز



دکتر سیورسی برداران شکوهی

استاد دانشگاه تبریز

عناصر و آثار چایی را دارا هستند ولی هرگز به درجه چایی مطبوع و معمول نیستند. اگر چه چایی دویست سال متجاوز است که به مملکت ایران داخل و اطباء ایرانی هم او را جزء ادویه در تألیفات خود و لغویها در کتب لغت ذکر و ضبط کرده‌اند ولی شیوع آن به عنوان تغذیه و تفنن یک صد سال بیشتر نیست [۱۳۳۶ ه.ق] بلکه معمول عمومی آن در واقع بعد از اختراع سموار (۱) است و تاریخ تشریف فرمایی آن به مملکت محروسه را یکی از شاهزادگان عظام... (۲)

میرزا سلیم‌بن محمد صفی طلیب قراباغی

مروری گذر ابر قهوه‌خانه و کافه‌نشینی در تبریز

قهوه‌خانه‌ها همواره در اوضاع و احوال اجتماعی ایران، نقش مؤثری داشتند و اجتماع کوچکی که در این مراکز، به بهانه صرف چای تشکیل می‌شد، خاصه گفت و گوها و بحث‌های داغی که در آنجاها جریان داشت، اثری تعیین کننده در بعضی حوادث سیاسی و گاهی در مسیر ادبی ایران به عهده می‌گرفتند.

در دوره صفویه، در ایران، قهوه‌خانه و محلی که بتوان در آنجا صرف چای و قهوه و قلیان نمود رواج یافت و شاه قلندر و هراز گاهی درویش این سلسله، شاه عباس کبیر، با حالات مختلف خود قهوه‌خانه‌ها را به افسانه‌ها رساند. ولی بعد از این دوره زمان فترت آن آغاز گردید تا اینکه سلطنت قاجاریه شروع شد. در دوران حکومت

قاجاریه، تبریز به علت ولیعهد نشینی و موقعیت ممتاز تجاری و سیاسی، عصر رونق قهوه‌خانه و رواج صرف چایی و کشیدن قلیان و چپق بود. کار چای و دخن قلیان و تهیه تنباکوی آن به جایی رسید که بعد از واقعه واگذاری خرید و فروش انحصاری توتون و تنباکو به یک شرکت انگلیس که به (مونوپل) توتون و تنباکو و یا (ژری) معروف و مدیریت آن با، «ماژوتالیوت» نام بوده چنان غوغایی برپا کرد که کم مانده بود شاه صاحب قرآن مات و وزیر جنگش و کامران میرزا، از زندگی ناکام و اتابک اعظم، قلم در کشد و دوات‌دان بشکنند که در تاریخ معاصر هیچ غوغا و شورش و قیامی به پای یکپارچگی و اتحاد و اتفاق این اولین مقاومت منفی نمی‌رسد که از این بابت هم تبریز شهر اولین‌هاست.

در این دوره، در قهوه‌خانه‌ها، شاهنامه‌خوانی، اسکندرنامه و حسین کرد شبستری و شرح جنگ‌های مولای متقیان علی(ع) و مداحی و نقالی رواج گرفت. مرشدهای فراوانی پرورده شدند و در این کار نام و نشانی یافتند قهوه‌خانه‌ها در این شهر شکل و شمایل خاص خود را داشتند. هر قهوه‌خانه فضای نسبتاً وسیعی داشت. تا آنجا که به یاد دارم در بعضی قهوه‌خانه‌ها دورادور آن را با سنگ و آجر و در بعضی با قرار دادن تخت و نیمکت‌های چوبی به صورت سکو در می‌آوردند و مردم روی این سکوها می‌نشستند و به صرف چایی و کشیدن قلیان و چپق و تماشای آب حوض فواره‌دار و حیاط و باغچه مشجر و پرگل مشغول می‌شدند. جز موارد معدودی در تمامی قهوه‌خانه‌های دروازه‌ها، نیمرو و کره و پنیر و چای شیرینی در تمامی ساعات به ویژه برای صبحانه تهیه و آماده می‌شد و ضمن صرف صبحانه و ناهار و شام به گفتگو و جر و بحث درباره مسایل مختلف روز نیز پرداخته می‌شد.

در زمان «مظفرالدین میرزا» به تبع از «ناصرالدین شاه» در تهران، در تبریز نیز قلیان کاملاً مد روز شد و با تشریفات خاص خود به طبقه اعیان و اشراف و رجال سرشناس و اعیان و نجبا اختصاص یافت، در مقابل چپق به طبقه پایین و کلاه‌نمدی‌ها متعلق بود. تبریز که از هر سو با، باغ‌ها و زمین‌های مزروعی و روستاهای حاشیه‌ای محاط بود، قهوه‌خانه‌های این دهات و محلات حاشیه‌ای پر از دهاتی‌ها با چپق‌های بلند و کوتاه به دست بودند که دوش به دوش هم مشغول دود کردن و پرکردن و پک زدن بودند. تبریز، دارای قهوه‌خانه‌های متعدد معمولی و صنفی و اختصاصی و محله‌ای و فرهنگی و هنری و نقالی و درویشی و مذهبی و عشر خوان‌ها و آوازخان‌ها و... بود. در دوره مشروطه، به علت نقشی که مردم در پیروزی آن داشتند به هنگام انتخابات نمایندگان دوره اول مجلس شورای ملی تهران تمامی صنوف نمایندگان خود را به مجلس فرستادند. سیدمهدی دلال، هم به عنوان وکیل قهوه‌چی‌ها انتخاب و راهی مجلس شد. در سایر شهرها هم به علت موقعیت اجتماعی و ریش‌سفیدی بعضی قهوه‌چی‌ها از دست‌اندرکاران معروف انقلاب شدند و حتی بعضی در بند (بن‌بست) و کوچه‌ها به نام آنها معروف و نامگذاری شد.

### ■ تزئینات قهوه‌خانه‌ها

قهوه‌خانه‌ها با انواع و اقسام قلیان‌های بلوری، چوبی و چینی و سرقلیان‌های جورواجور تماشایی، تزیین می‌گردید و نیز با اقسام مختلف از شمایل ائمه و معصومین، تابلوهای نقاشی، عکس‌های پهلوانان و نامداران. قاب‌ها، بشقاب و سینی‌های برنجی و چینی به رنگ‌های مختلف که دور را دور قهوه خانه آویزان

می‌کردند که تماشایی بودند. امروزه نیز علاوه از این تزئینات اغلب قهوه‌خانه‌ها دارای: ضبط صوت، نوار مخصوص ترانه و تصنیف‌های «ایرج»، گلپایگان»، «قاسم جیلی»، «دلکش» و در «تبریز» در دهه‌های بیست تا پنجاه، «صمد بدیعی»، «بانو جهانی»، «عالیه»، «جعفر راستگار»، «محمود سرباز»، «عیسی بالا» را در تمامی ساعات شب و روز پخش می‌کردند و قهوه‌خانه‌های «ستاره»، «کبر نیللی»، «خورشید»، «یوسف‌نیا»، نوارهای «صدیف»، «آغاسی»، «داریوش رفیعی» و «مرضیه» را نیز داشتند.

اما قهوه‌خانه‌های «راسته» و «بازارچه» و «تیمچه‌ها» فاقد نوار و ضبط صوت بودند، در عوض دارای قاب‌ها و پارچه‌های سبز و سیاه با اسامی امامان و اوراد و آن یکاد بودند و هستند.

### ■ قهوه‌خانه‌های عاشیق‌ها (آشیق‌لار قهوه‌خانه‌سی)

بعضی از قهوه‌خانه‌ها، به مانند قهوه‌خانه‌های «چای کنار»، «درب گجیل»، «خیاوان قاییسی»، «سامان میدانی» عاشیق‌های محلی داشتند با مشتریان خاص خود.

بول وثرین عاشیق گلدی

اقله یاراشیق گلدی

نیل وروب سینه‌ن آچدی

گورمه ایشیق گلدی. (۴)

عاشیق‌ها هنرمندانی محلی هستند که به زبان ترکی آذری، آهنگ‌ها و اشعاری را که اغلب توسط خودشان تهیه می‌شود به صورت برنامه‌های آزاد و سیار در روستاها و شهرها برای مردم عادی اجرا می‌کنند و مدت‌ها تنها وسیله انبساط خاطر روستائیان آذربایجانی محسوب می‌شدند و هم

اکنون نیز به طور پراکنده و سیار به اجرای برنامه‌های خود می‌پردازند. (۵)

از عاشیق‌های معروف، عاشیق حسین، عاشیق عبدالعلی، حاجی علی عبادیان، مختار قربان‌پور، قربان عیوض، عاشیق حسن و چنگیز را می‌توان نام برد.

### ■ قهوه‌خانه‌های نقالان

نقال و یا قصه‌گو، شخص نکته سنج و با خبر از تاریخ، اخبار، اشعار، نوادر و امثال که در حین تقریر داستان، به مقتضای روحیه‌ی مستمع و اشخاص داستان، حالاتی از قبیل غضب، عشق، سرود، غم، تحکم، چاکری و غیره به خود می‌گیرد و هنگام لزوم آواز می‌خواند و با آداب و رسوم خاص در قهوه‌خانه‌ها و اماکن عمومی داستان‌های پهلوانی می‌گوید و در برابر آن در آخر نقل، دوران میزند و پولی از مردم می‌گیرد. (۶) در تبریز قهوه‌خانه‌های «میارمیار، مهاده مهین»، حاج محمود، محمد مشکینی، ستار، به علت نزدیکی به زورخانه‌های «دش مازلار»، «ارک»، آذربزین» خیابان فردوسی، به طور کلی «قلعه ارمنستان» و محله مسیحی‌ها نقل داشتند و مشتریان به شنیدن شاهنامه و اسکندرنامه و رستم نامه سخت علاقمند بودند و «درویش حسن» و «شکرچی» هر روز بعد از ظهرها در این قهوه‌خانه‌ها نقالی می‌کردند که در صورت سرگرمی و در سیرت تعلیم مردانگی و فتوت بود و نقال با شناخت خاص که از روحیه‌ی بعضی از مشتریان داشت موضوع را با مثال‌هایی به اتفاقات روز پیوند می‌زد و با پیروزی و شکست دادن یکی از حریفان مشتری را به امید و یاس و شور و شوق وا می‌داشت.

نوبتی در قهوه‌خانه حاج محمود «درویش حسن» به محض ملاحظه حضور کارگر آهنگری که سخت طرفدار آلمان و صنعت آن کشور و در نتیجه‌ی خواستار پیروزی آلمان در جنگ بود و در شهر شهره‌ی عام و خاص بود موضوع را به مطلب مسلمان شدن هیتلر ربط داده و با کوبیدن محکم دو کف دست بهم با صدای بلند و رسایی پیروزی آلمان در جنگ را به مثابه‌ی پیروزی سیاوش بر افراسیاب تشبیه کرد و چنان نعره زد که کارگر آهنگر از جا برخاست و با شادی تمام به حاج محمود قهوه‌چی سفارش چای شیرینی برای تمامی مشتریان را داد! این کارگر باوفا بعدها در کنار سینما ایران «هما» سیگار فروشی می‌کرد و به سان تمامی کارگران با تنگدستی روز می‌گذراند تا درگذشت!

### ■ قهوه‌خانه تریاکی‌ها

بعضی قهوه‌خانه‌ها، مختص تریاکی‌ها و اهل دود و منقل بود. قهوه‌خانه «در بند حصار» در «قاری کورپسی»، قهوه‌خانه «نعلچی گران و قره‌چی‌ها» مخصوص این جماعت بودند. در ظاهر چایی تند می‌دادند ولی مشتریانش کلاً دودی بودند. یاد «علی به دوام» هم یاد باد. علی به دوام، عصرها در چای کنار نزدیک قهوه‌خانه، نرسیده به «تکیه حیدر» همراه با «مش کریم» درویش معرکه می‌گرفتند و مار افعی در توبره مانده خود را با تردستی و شیرین‌کاری خاص وعده خروج از توبره را می‌داد و دور می‌گرفت. بعد از آنکه حسابی دشت می‌کرد با استفاده از تاریکی غروب بی‌اینکه مارش را روی دست‌هایش رها سازد قسر درمی‌رفت! و شتابان خود را به قهوه‌خانه «حصار» می‌رساند. دریفا مار اصلی که همانا موخدر باشد به تدریج نیش خود را فرو می‌کرد و علی به دوام را روز به روز ضعیف‌تر و نحیف‌تر می‌ساخت تا ...

### ■ اوخی‌بن‌لر قهوه‌خانه‌سی (قهوه‌خانه خوانندگان)، آوازخوان‌ها

عده‌ای از خوانندگان جزو هنرمندان گروه‌های موسیقی، با اداره کل فرهنگ و هنر آن سال‌ها همکاری داشتند چون: عباس عابدین‌زاده، حسن پناهی، حسن فرجی و حاج علی عبادیان، (۷) اما بسیاری از آنها قهوه‌خانه مخصوص خود داشتند که ابتدا در بلوار «پیکریه» قهوه‌خانه «مش‌رحیم عمی» بود. بعد از انقلاب قهوه‌خانه «عاشیق محمود» پشت شهرداری منطقه دو و باغ‌های حول و حوش آن ناحیه بود. در این قهوه‌خانه و باغات، خوانندگان دستگاه‌های ایرانی و آواز که همگی زنده یاد «ابوالحسن خان اقبال آذر» «اقبال السلطان» را استاد و پیشکسوت خود می‌دانستند و به آن مباحث می‌کردند و می‌بالیدند با اشتیاق یکی بعد از دیگری تقریباً با نوبت و با ریتم خاص، گوشه‌ای از دستگاهی را می‌خواندند و چون به تصنیف آواز می‌رسیدند دسته جمعی همراهی کرده شوری به پا می‌ساختند از خوانندگان آن سال‌ها: قیطانچی، استوار غفاری، بخشایشی (لباس شوی و حسین آقا بخشایشی پینه‌دوز) و حاج علی‌اکبر پناهی (مسگر) خوارزی راننده آبیاری، امش صادیق راننده خط واحد، حسین قنادی، کاظم‌آقا، (کارمند شهرداری)، چوپور محمود، جبار آقا شهروند (عکاسی شهروند)، سیدحسن خسروی (بازاری) و کریم آقا عظیمی، جناب سروران رسول آقا قلی‌پور (افسر شهربانی و راهنمایی) و محسن کتابفروش و حاج حسین بهروزی را می‌شناسم. آن سال‌ها خود در این جمع هنرمندان شرکت و با

این خوانندگان موسیقی اصیل ایرانی آشنایی‌ها داشتیم. هر چه بود گذشت.

### ■ قهوه‌خانه‌های صفاجویان و سحرخیزان

قهوه‌خانه قله: نسیم بین طلوعین قله تبریز/ بگو مرده صدساله را زجا برخیز (۸). پایگاهی رفیع و جایگاهی وسیع که جمیع آثار شهر و باغات و خان‌های باغمیشه از آن بالا پیدا و در بالای آن قله، قبرستانی هویدا. محله «ولیانکوی» و «قله» با باغات و نسیم جانبخش سحرگاهی و شلاله آب مهراکه رود، پذیرایی گرم قهوه‌خانه‌های «سید» و «حسین عمی»، روکردن مردم سحرخیز و صفاجوی تبریز به این قهوه‌خانه‌ها، خنده از دل برآمده خلق الله و صدای هرازگاه طبقتی‌ها و توت‌فروشان آن سال‌ها و نوای شور جهانپنده‌ای از ته دره مشجر و گوشه باغ مصفا که: این قافله عمر عجب می‌گذرد/ دریا بدمی که با طرب می‌گذرد/ ساقی غم فدای حریفان چه خوری/ پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد (۹). قهوه‌خانه‌های «پیکریه»، «شاهگلی»، «گزران، گازران»، «اهراب» و «آیوقوش» «عینالی» و... در عین حال که تفرجگاه مردم سحرخیز و صفاجو و طبیعت دوست تبریز بودند، دارای چای و قلیان و عسل و کره نیز بودند که از مشتریان پذیرایی می‌کردند. هوای مطبوع و مطلوب «پیکریه» در سحرگاهان و شامگاهان استثناء و وردزبان خاص عام بود. قهوه‌خانه «گزران» در انتهای خیابان اهراب (خیام) در قسمت جنوبی چشمه معروف «گزران» در میان باغات میوه «وزیرآباد و قطران» امروزی و «شاولا» با باغچه باصفا و بوستان‌های الوان با حوض سنگی و شکوفه‌های بهار و میوه‌های تابستان به راستی محل آرمیدن و دخن کردن و سیرآفاق و انفس بود. با پذیرایی سرشیر و عسل و خاصا سنگک، و شیر محلی و نیمرو با تخم‌مرغ‌های سنتی و خانگی و آبگوشت (۱۰) بیر سنما پرده سی درگوزیمده/ تک اوتوروپ سیرایدرم اوزیمده. (۱۱)

### ■ قهوه‌خانه تسبیح‌چیلر «عتیقه‌چیلر»

قهوه‌خانه «بلندنظر»، حاج خلیل استوار، در بازار زیبا، رحلی بازار، بازار رنگی، که



عکس: علیرضا وحید

تسبیح‌فروشان و عتیقه‌چی‌ها هر یک میزی کرایه کرده از صبح تا ساعتی بعد از ظهر و قبل از ظهر روزهای جمعه مشغول کسب خود هستند. یکی دو بار چند عدد تسبیح شاه مقصود و سکه‌های پنج ریالی و ده ریالی رضا شاهی و مشتوک نقره‌ای خرید کرده‌ام، هنوز هم این قهوه‌خانه سنتی و تماشایی دایر است.

### ■ قهوه‌خانه «عینالی»

این نام به افواه عامه مردم است. و چه آن را کس نداند. بقعه‌ای است پست و مختصر به ذروه کوه سرخاب، ناظر به شهر و دریای چتچست و همه چشم‌انداز جنوب و مغرب و مشرق. چون بهاران شکوفه‌ها بشکند این جا را به جهان مانند نباشد. مگر آنکه این ذروه را آب و گیاه نباشد، کوهپاره خشک و سوخته است... بدین سال‌های نزدیک پیشکار این ملک میرزا قهرمان امین‌لشکر آن جا عمارتی کرد. ایوانی حجره‌هایی چند واصطیل و چند مرتبه مسطح کرده نشیمن‌ها ساخته که زوار را جائی راحت باشد. (تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۱۴۰). «داغ سیدی» ضمن مجاورت بقعه، یکی از همین حجره‌ها را به صورت قهوه‌خانه درآورده، اداره می‌کرد. بعد از فوت پدر پسر بزرگش میرعلی اصغر جای پدر شد. «داغ سیدی»، هم محله و همسایه ما در کوی مجال سرخاب بود میرعلی اصغر دفتر یادکاری که بسیاری از زوار آن را امضاء و چند سطر می‌نوشتند: هنوز قهوه‌خانه دایر، میرعلی اصغر باقی، مدفن «عون وزید» دارای زوار است «بانورالاه چراغی». (۱۲)

### ■ قهوه‌خانه خروس‌بازان

از دیگر قهوه‌خانه‌های تماشایی تبریز، قهوه‌خانه‌های خروس‌بازان بود. قوه‌خانه پشت (شمال) سینمای دریای نور، کوی دادگستری سابق در میارمیار، قهوه‌خانه کاروانسرای «درب گجیل» و قهوه‌خانه جنب حمام میرزاحسن قره در خیابان فردوسی مخصوص خروس‌بازان بود که داستان‌هایی دارند خروس‌ها را با شکل و شمایل‌شان و پر سر و صدای‌شان و آواز و سحرخیزشان و نویدشان بر پایان شب سیاه و حمله‌ها و تهاجم‌شان به نبرد با یکدیگر آماده و آموزش می‌دادند و آنگاه به جنگ یکدیگر وامی‌داشتند که بسیار تماشایی و در عین حال نابهنگام و ناهنجار بود و شرط‌بندی‌ها می‌کردند و اغلب صاحبان خروس‌ها با یکدیگر بیش از خروس‌ها جنگ و جدال داشتند. این رسم و خوی بومی و محلی امروزه برچیده شده است!

#### ■ «میت چیلار» قهوه‌خانه‌سی

قهوه‌خانه‌ای که شهرتش از تبریز و آذربایجان فراتر رفته و در تمامی ایران علی‌الخصوص در تهران شناخته بود، این قهوه‌خانه در «ایکی قاپلی، تیمچه دودر» در «راسته‌بازار» جدید واقع بود که دارای فلسفه خاص و بیشتر جنبهٔ نقادی از مسایل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زندگانی روز حاکمیت دست‌اندرکاران شهر و استان و کشور، در لفافه طنز و هجو را داشت. و «تلخی قول حق» را به «شیرینی شوخی» در افسانه‌ها می‌آراستند تا به «آذهان عامه» (۱۳) و مسئولان مناسبت‌ر افتد.

بعید بود صاحب ذوق و اهل هنر و جامعه‌شناس و نکته دانی از تبریز دیدن کند و دیداری از این قهوه‌خانه نداشته باشد. چنانکه به سال ۱۳۴۶

که «آل احمد» همراه «غلامحسین ساعدی» از تبریز دیدن کرد از این قهوه‌خانه نیز دیدار کردند و با مشتریان شوخ طبع و ظریف و نکته دان قهوه‌خانه مزاح‌ها کرد که به تکرارش می‌آرزد. «… قهوه‌خانه میت چیلار، که رسیدیم مرشد بود و سایرین گرم به جان هم افتاده، چقدر شلوغ بود تا نشستیم مرشد رو کرد به یارانش و گفت: بچه‌ها، با ادب باشید! میهمان آمده! جلال … دلش می‌خواست که زیاد سر به سرش گذارند. یکی از یاران مرشد: می‌شناسیم «آقاوارده» جلال رو کرد به مرشد و گفت: امسال هم زمستان برایتان خوش می‌گذرد چرا که باران در بهار و تابستان خوب باریده! مرشد که متوجه مطلب شد یکه‌ای خورد رو کرد به یاران و گفت: باباول کنید اگر عقل داشت در این سرما اینجا چه کار می‌کرد. که در این میان جوانی یک برنامهٔ موسیقی جاز همراه با آواز فرنگی اجرا کرد. چقدر خوشگل تقلید می‌کرد. صدای ترومپت را از دهانش و صدای جاز را از … بعد از اتمام برنامه، جلال قلیانی خواست. قلیان را با چایی تازه دم آوردند. هی پک میزد ولی از دود تنباکو خبری نبود و به خیال اینکه تنباکو خیلی نم داره مرتب پک می‌زد. آخر مردی که قلیان را آورده بود به دانش رسید. بعد معلوم شد که به جای تنباکو تفالهٔ چای را پر کرده‌اند و جماعت زدند زیر خنده! (۱۴) حالا این قهوه خانه تعطیل و تبدیل به پلاسکوفروشی شده است!

#### ■ قهوه‌خانه روشنفکران

شکل‌گیری کافه و کافی‌نشینی در دهه‌های بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰، ترکیبی از قهوه‌خانه و کافه‌نشینی بود و متأثر از همان سنت قهوه‌نشینی با تعبیرات جدید، هر کدام از این کافه قنادی‌ها که شکل می‌گرفت، پاتوق عده‌ای خاص از قشری ویژه بود. کافه قنادی امروزه به فروشگاه‌هایی تبدیل شده‌اند، در دوره‌ای محل تجمع روشنفکران و فرهنگیان و حتی فعالین سیاسی بود. اما قهوه‌خانه «مش‌عباس» در بازار «شیشه‌گر خانه» که هنوز هم توسط «پسر آمش‌عباس» می‌چرخد در زمان «صمد بهرنگی» پاتوق او و علاقمندان او و کتابخوان‌ها و قلم‌زن‌های آن سال‌های تبریز بود.

زمان گذشت و ساعت بارهای بار نواخت. حالیا «کافی شاپ»‌ها جای «کافه‌قنادی»‌ها



و حتی «رستوران»‌ها را گرفته‌اند. البته با دکوراسیون ماهواره‌ای و پارکینگ و تزئینات گران قیمت و تابلوهای نقیسی و با پذیرایی دلپذیر و لیست غذا (منو) با قیمت‌های جورواجور. با این حال چند قهوه‌خانهٔ لحاف و تشک‌دار جهت کرایه دادن در حاشیه و حومهٔ شهر به همان شکل قهوه‌خانه‌های سنتی به قوت کارگران قدیمی و مشتریان پروپاقرص طرفداران قلیان هنوز می‌چرخند. قهوه‌خانه‌های ونبار، اسپراخون، سردرود، صوفیان، مایان و… از این قبیل‌اند با خماری از خاطرات گذشته و نشئه‌ای از گذشته‌ای که زیبا و شکوهند انگاشته می‌شود!

#### ■ قهوه‌خانه‌های تیمچه‌ها و کاروانسراها

در تبریز بیش از ده‌ها تیمچه و کاروان‌سرا و پاساژ و دالان و سرای وجود دارد که اغلب این تیمچه‌ها و سرای‌ها جنب خان‌های ورودی و خروجی خود چای‌خانه کوچکی دارند که یکی دو میز و صندلی در اطراف درب سرای می‌چینند این‌ها نیز مشتریانی دارند. علاوه از این‌ها، بازارچه و میدانچه‌های هر محله نیز قهوه‌خانه‌های خود را دارند. مانند: بازارچه‌های سیرخاب قاپیسی، ملاباشی، دوه‌چی قاپیسی، استامبول قاپیسی، میدانچه حاج شفیع در اهراب، لاله‌زار، بازارچه سیلاب، بیلانکی، امیره‌قیز، یکه‌توکانلار، چوپور میدانی، میرآقای سرخاب، گرو، میدان انگش، مقصودیه، حاج‌اسماعیل بازارچه‌سی و…

#### ■ قهوه‌خانه‌های صنفی

«درمانچی‌لار قهوه‌خانه‌سی» «معمارلار»، «شاطیرلار وردس‌لر»، «بنالار» و… که هر یک مشتریان خاص خود داشتند. در قهوه‌خانه «شاطرها»، «شاطیرها و وردست‌ها»‌های نانوائیان سنگک‌پزی آن سال‌ها در ایام بیکاری در سکوها و حیاط و بالاخانه‌ها روز می‌گذراندند تا کاری پیدا شود و بقچهٔ خود را از قهوه‌چی بگیرند که نشانه دعوت به کار از سوی اربابی بود آنگاه بعد از مدتی کار، یکجا حساب قهوه‌خانه را پرداخت می‌کردند که عرف شناخته شده و عادی بود و هر دو طرف به این رفتار عادت و نوعی سنت آداپته بودند.

#### ■ قهوه‌خانه الواط

در «تعلچی‌گران»، «قره‌چیلر» دربند خیریه سابق «دیکباشی» این قهوه‌خانه‌ها با داش مشدی و قیزیل دیش‌ها و اغلب با مشتریان اجامرو اوباش و چاقوکشان و لاطها اداره و مشتریان خاص خود داشتند که دارای تاریخچه و اسرار مگویی دارند.

#### ■ قهوه‌خانه‌های دهاتیان

بسیاری از روستاهای دور و نزدیک با شهر رفت‌وآمد و دادوستد داشتند و مال و تره‌بار و غلات معامله می‌کردند، قهوه‌خانه‌های مخصوص خودداشتند مانند: قهوه‌خانه «سردری‌لر»، «باریش‌لی‌لار»، «لاله‌لی‌لر»، «لیوانی‌لار» و…

#### ■ قهوه‌خانه دروایش

همه حق بیند و فریاد انا الحق شنود/ چشم و گوش دل اگر محرم درویشان است/ بیژن روح که زندانی چاه نفس است/ رستش با رسن رستم درویشان است/ علی آن شعضه سرمدی لم‌یزلی/ کز ازل تا به ابد همدم درویشان است/ روزه‌داری و شب افطار به سائل دادن/ شمه‌ای از کرم حاتم درویشان است/ شهریارا سخنی باید از امکان تو بیش/ کان چه امکان تو آرد کم درویشان است. (۱۵)

محل این قوه‌خانه در آن سال‌ها پاساژ محضر سلطانی، جنوب بازارچه قائم‌مقام مسکران، جنوب میدان صاحب‌الامر بود. دراویش با منتش و تبر، یاحق، یاهو گویان، دور تا دور قهوه‌خانه گرد می‌آمدند با محاسن و چهره‌های نورانی، بعضی‌ها با قبای سفید بلند و کشکول پر از برگ ریحان با زمزمهٔ:

سنه من خدا دیه بیلمرم

دئسمه آشکار ایده بیلمرم…

#### ■ قهوه‌خانه‌های قدیمی تبریز

در قهوه‌خانه «عباسی» مقابل شهرداری منطقه پنج دروازه تهران امروزی و «شاطران لودوزی» سابق قهوه‌خانه مرحوم حاج‌محمدعلی که هم‌اکنون توسط پسرانش از جمله آقا محمدرضا دایر و امید سال‌ها گرمی بازار توأم با ویژگی‌های فتوت و راستی و تمیزی را داریم. به روایت قدیمی‌ها از جمله حاج‌رضوان هوجقانی، حاج‌نصیر، حاج‌حسین معمار و کریم‌پور، (خان کان) عمری گذرانده و موی سپید کرده‌اند و راهی گذشته‌های تبریز، قهوه‌خانه قدیمی را چنین به یاد می‌آورند.

- قهوه‌خانه حاج‌محمود-پهلوان حبیب پنبه‌چی**

۲۵ = پائیز ۱۳۹۵

۲۴ = پائیز ۱۳۹۵

تا سلام دهی و خود را معرفی کنی، قد کشیده و سینه ستبر پهلوان به تواضع در برابرت خم می‌شود و زمزمه می‌کند که:

گذشت و دلنوازی را عزیزم از درخت آموز که سایه از سر هیزم‌شکن هم وا نمی‌گیرد

خطا پوشی بود شکر توانایی

خدا بین که هر دم صد خطا می‌بیند و پر ما نمی‌گیرد

بلافاصله یاری از شهریار می‌کند و از دکتر «شربیانلو و دکتر شهبابی» و تمامی آنهایی که در روزهای بیماری به یاری‌اش شتافتند همه را یکی یکی یاد می‌کند که آری درخت تومنند پهلوانی و انسانیت این‌هايند نه من! پهلوان، به سال ۱۳۱۰ در محله قهرمان‌خیز «امیرخیز» متولد شده، حالیا در سن هفتاد و پنج سالگی بعد از گذر از گذرگاه‌های زندگی ساکت و آرام پشت میز مدیریت قهوه‌خانه‌اش

در کوی میارمیار شاهد غلغل قلیان‌ها و چایی‌های گرم و تازه‌دم با مشتریان خرده‌پا و ساده‌دلش هست با عکس‌هایی از: مولی الموحدین علی(ع) و جهان پهلوان «تختی» و سال‌های جوانی و قهرمانی خود. اگر امروز با تشک کشتی وداع گفته و حریفان را دیگر ضربه فنی نمی‌کند اما با تواضع و برخورد انسانی خود مشتریان را جذب و مسحور خود می‌سازد و حاصل همین برخورد متواضعانه و خصلت جوانمردانه هست که جزو چهره‌های ماندگرا اخلاق و فتوت و پهلوانی انتخاب و همراه تنی چند از پیشکسوتان ورزشی شهر در مراسم خاص تجلیل گردید. امید که قهوه‌خانه‌اش کانون صفا و وفا، سماورش پر غلغل داغ و چایی‌هایش گرم و عمر پهلوان ما صد سال پاید.

– قهوه‌خانه حاج‌محمود (رامسر) و

پسرانش حاج‌حسن و…

– قهوه‌خانه حسین قتادی، جنب داروخانه ایران، نرسیده به خیابان تربیت

– قهوه‌خانه خال‌اوغلو که خوانندگان و تارنوازان موسیقی ایرانی جمع می‌شدند.

تارنواز ماهری به نام میرزاعلی نقاش و خوانندگانی چون خوارزمی و حاج‌عموعلی سردرودی، مهدی چهره‌پرداز، غلامرضا قیطانچی، حاج‌علی پناهی، مش‌مجید چورچک، و البته ماه‌های رمضان بعد از افطار کار می‌کند.

– قهوه‌خانه ورچی، مش‌باقر

– قهوه‌خانه مش‌نقی روبروی قهوه‌خانه مش‌باقر در میدان ورچی

– قهوه‌خانه برادران، میدان ساعت، قهوه‌خانه بنایان

– قهوه‌خانه جلالی «قهوه‌خانه گچ‌کاران»

– قهوه‌خانه محمد مشکینی، پاساژ

– قهوه‌خانه اکبر نیللی، ستار، مش‌محمدتقی، (میارمیار)

– قهوه‌خانه باستان، اول خیابان فردوسی از خیابان پهلوی که هنوز هم دایر است

– قهوه‌خانه یوسف‌نیا، آخر خیابان فردوسی

– قهوه‌خانه میرتقی، کوچه قلعه‌بیگی

– قهوه‌خانه حاجی‌لطیف، دربند دورهٔ درب باغمیشه

– قهوه‌خانه حسین تیرانداز، روبروی باغ گلستان

– قهوه‌خانه عاشیق‌لار بازارچه گجیل

– قهوه‌خانه جاوید، قاری کورپوسی

– قهوه‌خانه جاوید، نرسیده به چهارراه منصور (در این قهوه‌خانه نیز نقالی می‌کردند)

– قهوه‌خانه جاوید، چارچی مارالان

– قهوه‌خانه عشرخوانان، بازارچه سماورچی‌ها (درب باغمیشه)

– قهوه‌خانه ساری حمید، خیابان

– قهوه‌خانه ریحانی، پاساژ امیرکبیر

– قهوه‌خانه اسدی، بازار کفاشان، بعدها تعطیل و امروزه فروشگاه کفاشی است

– قهوه‌خانه مش‌اسماعیل اسلامی، بازارچه سیدحمزه، قهوه‌خانه خوش‌منظر دو طبقه‌ای ایوان‌داری که بعضی‌ها به شوخی «ایوان مداین» می‌خواندش.

– حاج‌شیرین قهرمانی مستاجر امروزی قهوه‌خانه که تا حال می‌چرند قهوه‌خانه‌ای



عکس: مهران چراغچی

است قدمی و خوش‌منظر با نگاهی به مقبرهٔالشعرا و ملاباشی با مردم قلیان‌کش و متعصب هم‌محلّه‌ای که چون گذشته در «پای چراغ» سابق بازارچه پابرجاست.

– مسافر‌خانه و قهوه‌خانه محمود آذری، (قهوه‌خانه معماران)

– قهوه‌خانه مستشار، داش ماغ‌الار. تمامی این قهوه‌خانه‌ها جز قهوه‌خانه‌های سیدحمزه و مستشار، تغییر شغل داده‌اند.

– قهوه‌خانه خورشید، این قهوه‌خانه در «پاساژ» خیابان پهلوی سابق، جنب «قره دام‌داش»، طبقه دوم قرار داشت. علاوه از چای و قلیان، شب‌ها به مانند کافه رستوران‌ها، مشروب‌فروشی با خوانندگان زن و مرد چون «جعفر رستگار»، «عالیه خانم» داشت. یاد شب‌هایی که «خاطره» هنرنمایی‌ها می‌کرد.

البته این قهوه‌خانه علی‌رغم اسم خود دیگر قهوه‌خانه نبود و بعدها به کافه رستوران خورشید معروف و پذیرایی آنچنانی داشت.

### ■ قهوه‌خانه‌های ارامنه و مسیحیان

اقلیت‌های مذهبی و قومی تبریز، چون ارامنه و فرق مختلف مسیحیان چون: آسوری، کاتولیک، ارتدوکس، پروتستان، ادونتیست‌ها و… جز یکی دو مغازه کوچک قهوه‌فروشی نداشتند. در گذشته دارای مغازه‌های مدرن مشروب‌فروشی بودند که حالیا همه تعطیل و حتی آن یکی دو مغازه قهوه‌فروشی نیز دایر نیست!

### ■ کافه رستوران و کلوب‌های شبانه

پنجاه، شصت سال قبل به مرور که سازمان‌های دولتی، کوی‌ها و مجتمع‌ها و آپارتمان‌های مخصوص کارمندان و کارخانه‌ها پا می‌گرفتند هر سازمانی و کوی، روی چشم هم‌چشمی با یکدیگر، کافه رستوران‌ها و کلوب‌های شبانه هم دایر می‌کردند که به مناسبت اهمیت و موقعیت سازمان، تشکیلات خاص خود داشتند که سعی در رقابت با کافه‌ها و کاباره‌های غرب می‌کردند تا مهندسان و پزشکان و تکنوکرات‌های تازه بازگشته از غرب را مجاب و قانع سازند. بعضی‌ها دارای سن دانسینگ و ژیمنازیوم هم بودند، مانند: آپارتمان‌های تراکتورسازی، ماشین‌سازی، راه‌آهن، دانشگاه تبریز، فرودگاه، باشگاه افسران، باشگاه لاینز، باشگاه فرهنگیان، شرکت نفت و پتروشیمی، ایستگاه رادار و… که با نظارت سازمان‌های مربوط اداره می‌شدند.

کافه و کافه‌نشینی از دست‌آوردهای دوران ورود مدرنیته به ایران و تبریز بود. شاید تاریخچه آن به اعزام محصلین توسط نایب‌السلطنه به اروپا باز گردد. این محصلین همراه رشته‌های خاص خود کافه‌نشینی را نیز به تبریز آوردند که جایی دنج برای صحبت و تبادل نظر فرنگ رفته‌ها بودند. چنانکه آورده شد پیش از ورود کافه به تبریز، قهوه‌خانه‌ها و زورخانه‌ها محل تجمع مردم و پیگیری اخبار روز و به قولی به مثابه «شوراهای حل اختلاف» امروزی بودند تا به تدریج کافه‌ها اماکنی شد با میز و صندلی و مردم چای‌خوری که روی سکوها و نیمکت‌های قهوه‌خانه‌ها می‌نشستند به پشت میز و صندلی تغییر جا دادند.

قیافه‌ها هم در این نقل و انتقال دچار تحولات و اصلاحاتی شد. کافه‌روها بیشتر با کت و شلوار اتو کشیده و کفش شبرو و ورنی، پشت میزها می‌نشستند و چای‌شان را به جای غورت دادن آرام می‌نوشیدند و با تأمل و تعمق بیشتر صحبت می‌کردند. در کافه‌ها چای و قهوه به علاوه بستنی و نان شیرینی به مشتریان سرویس می‌دادند

و ریش و سبیل انبوه با کلاه نمدی قهوه‌خانه‌روها به ریش‌های تراشیده و سبیل‌های قیطانی بالا تابیده و کلاه مقوایی با روبه ماهوت کشیده بدون نقاب، تنها با رنگ سیاه که مقدمه کلاه پهلوی بعدی بود و اندامی عطر و ادکلن زده شکل و شمایلی دیگر شده بود.

مشتریان این کافه‌ها، ابتدا جوانان فرنگ رفته و تحصیل کرده، به ویژه دانشجویان رشته پزشکی در سال‌های بعد از سوم شهریور و فرهنگیان بودند. پس از آنها جوانان وطنی که علاقه‌ای به فرهنگ مدرن و غربی و بحث‌های اجتماعی و سیاسی روز را داشتند به این کافه‌ها تردد می‌کردند. کم‌کم کار بالا گرفت و وضعیت کافه‌ها بهتر شد و برخی قتادی‌ها برای جلب مشتری بیشتر، تابلوی «کافه قتادی» را بر سر در دکان خود آویختند. برخی رستوران‌ها نیز علاوه بر غذاء، قهوه و چای دم کرده به مشتریان می‌دادند. اینان نیز «کافه رستوران» را بر پیشانی مغازه‌شان چسباندند.

### ■ نابهنجاری‌های کافه و کافه رستوران‌ها

هرگاه تکنولوژی و ابزار و ادوات جانبی‌اش، حتی علم و دانش و آموزش نوین و اصلاحات و دست‌آوردهای تمدن، بدون بسترسازی سالم فرهنگی و رعایت آداب و رسوم بومی و سنتی و شرایط و مقتضیات و موقعیت جغرافیایی و خصوصیات محلی، وارد جوامع جهان سوم که شود، خواهی نخواهی راه خطا را طی خواهد کرد و در خلال مسیر خود ناهنجاری‌هایی را سبب خواهد گردید و زندگی عادی و معمولی حتی آرام گذشته را دچار خدشه و ناآرامی خواهد ساخت. وضعیت کافه‌ها نیز به همین عارضه

۲۷ = پائیز ۱۳۹۵

۲۶ = پائیز ۱۳۹۵

دچار شد. پس ازتحصیل کرده‌ها و فرنگی‌مآبان،جوانان پولدار گام به کافه‌ها گذاشتند. آنها البته هر جا که می‌رفتند با ابزار و ادوات‌شان بودند. این عده دوست داشتند هر جایی بساط عیش و عشرت را بگسترانند. از این بابت برخی کافه‌ها و کافه رستوران‌ها برای نرنجاندن مشتری و دریافت سود، به این جوانان پولدار اجازه شرب نوشابه‌های الکلی می‌دادند. چندین کافه و کافه رستوران و میخانه و حتی هتل و متل به این سو کشانده شدند و کم‌کم پای داش‌مشدی‌ها و لوطی‌ها نیز به این کافه رستوران‌ها باز شد و نزاع‌های گروهی و میزی در گرفت و دعواهای کافه‌ای و کلاه مخملی‌ها و شیشه‌شکن و چه بسا چاقوکشی و تیغ‌زنی رواج پیدا کرد. لوطی‌هایی چون «قارنی یرتیخ کاظیم» پیچی قره‌سی (قره‌خان) نایب اوغلی حمید، عمر حسن، برادرش علی، اکبر باشماقچی، کرغلامرضاً، یوسف سنما، حسن پهلوان، نبات اوغلی حسین، قلی قصاب، مجید و حاج‌محمود کوزه‌گر، بهروز چورکچی، سیدحمزه مقصود، سیدحسین، آبانته اوغلی یعقوب، حسن و عسکر کله‌پز، دلی مسیب، شاطر علی، حسین فولاد، محمود دژی و… لوطی‌های دهه‌های بیست تا شصت از این قبیل بودند که گهگاهی حال و هوای فرنگی‌مآب کافه‌ها را به هم می‌ریختند و شلوغی راه می‌انداختند که انگار قهوه‌خانهٔ «قره چیلر است»! رستوران‌های معروف آن سال‌های تبریز عبارت بودند از: ۱. رستوران هتل آسیا در خیابان شریعتی شمال ۲. رستوران هتل متروپل ۳. رستوران هتل تو ۴. رستوران شقق در پاساژ ۵. رستوران نوین ۶. رستوران خورشید. (۱۶)

### ■ مسافرخانه و مهمانخانه و متل و هتل

مسافرخانه و مهمانخانه در تبریز تاریخچه طولانی دارد. بنابه نوشته‌های روزنامه «انجمن» ارگان انجمن ایالتی و ولایتی آذربایجان و سیدحسن تقی‌زاده در «تهیه مقدمات مشروطیت در آذربایجان» و محمود غنی‌زاده در روزنامه «سهند»، همگی به نقل از «تبریز شهر اولین‌ها»، میرزا اسحق‌خان معززالدوله کلاترر باغمیشه برادر کوچک‌تر میرزا ابراهیم‌خان شرف‌الدوله، نماینده دوره اول مجلس شورای ملی، اولین مهمانخانه در سال ۱۳۲۱ ه‍.ق/ ۱۲۸۲ ه‍.ش، بنیاد یافت. (۱۷) درست در محل کاروانسرای کلاترتی (حاج‌میرزا مهدی کلاتر و قلعه بیگی) تبریز که به توارث به میرزا اسحق‌خان کدخدای باغمیشه رسیده بود. معززالدوله کاروانسرا را خراب و ساختمانی با اتاق‌های متعدد و آشپزخانه و سالن غذاخوری (رستوران) پدید آورد و تمام آن را «مهمانخانه نظافت» نهاد و در جنب آن قرائتخانه‌ای نیز بنیاد گذاشت. (۱۸) و طی اعلانی در ۹ ماده محاسن وجود چنین مهمانخانه را توضیح و به اطلاع عموم رساند:

اول، مقصود از تأسیس این مهمانخانه، استراحت عمومی است. برای اینکه وقتی به کسی یک ساعت به ناهار مانده، یا یک ساعت به شام مانده مهمان ناخوانده وارد می‌شود، در خانه هم خوراک به قدر کفایت درست نمی‌شود، لِهَذَا معلوم است که برای صاحبخانه دلگیری خواهد شد. در این حالت می‌تواند فوراً از مهمانخانه شام و ناهار بخواهد.

دوم، آنکه می‌خواهد رفیقی، دوستی را مهمان کند، خانه بیرونی ندارد، برای پذیرایی مهمان، در این حالت می‌تواند مهمانش را به مهمانخانه دعوت نماید.

سیم، اینکه از آقایان و محترمین مسافر تا به شهر تشریف می‌آرند یا باید در کاروانسرا منزل نمایند یا که خانه کرایه بکنند و اسباب هم یا باید خودشان بیارند یا اینکه در آنجا بگیرند، در هر دو حالت، اسباب اذیت و مخارج زیاد است. اما حالا به مجرد ورود شهر به مهمانخانه تشریف آورده هر قدر اطاق لازم داشته باشند، مفروش مهیا با تمام اسباب خواهند دید. ناهار و شام و چای و قلیان، همه چیز در منزلش مهیا خواهد شد.

چهارم، اینکه آقایان تجار و اصناف هر قدر خوراک که به حجره‌شان بخوانند داده خواهد شد و می‌توانند که ماهیانه قرار گذاشته، هر روز ناهار معین را آدم مهمانخانه به حجره‌شان در وقت ناهار خواهد آورد و با ایشان به قرار مشتری دایمی رفتار خواهد شد.

پنجم، اینکه اگر کسی از آقایان ماهیانه قرار گذاشته هر چند مجموعه، هر جور غذا که خودشان معین نمایند در شام و ناهار به منزلشان در وقت معین فرستاده خواهد شد و دقت تمام در همه مصالح شام و ناهار خواهد شد.

ششم، اینکه اگر کسی مهمانی داشته باشد، یک روز و دو روز از پیش خبر بدهند، هر چند مجموعه ناهار و شام بخوانند درست کرده داده، فرستاده خواهد شد.

هفتم، اینکه کلیتاً در این مهمانخانه مواظب نظافت و تمیزی ظروف و اسباب خواهد شد که بالعموم ظروف و اسباب پاک و تمیز بشود.

هشتم، هر جور خوراک ایرانی و فرنگی موجود خواهد شد. به موجب اعلان علیحده روز به روز اعلان خواهد شد.

نهم، در ماه مبارک رمضان نیز افطار و سحور در مهمانخانه حاضر است. هر کس میل داشته باشد تشریف بیاورد.

لازم به توضیح است که محل کاروانسرای کلاتر و «مهمانخانه نظافت» بعدی نزدیک قاری کوریوسی و دروازه باغمیشه «باغمیشه قابوسی»، جنب سربازخانه و میدان مشتق قدیم (دانشسرای پسران مقدماتی) و کتابخانه و قرائتخانه تربیت امروزی سر کوچه میرزا نصراله بوده است که بعدها به صورت کارخانه قالی‌بافی درآمده بود که تغییر کاربری داده به مرور مهمانخانه و هتل و متل‌هایی گشایش یافتند به مانند: «کیهان»، «کارون»، «هتل نو»، هتل یک ستاره «رامسر»، «جهان‌نما»، «تخت جمشید»، «زیبا»، «مروارید»، «پالاس»، «پارک هتل»، «سپید»، «سعدی»، «هتل طلائیّه»، «ساحل»، در دهه‌های چهل تا پنجاه و شصت، هتل‌های مدرن و شیک با درجه‌بندی و تشخیص تعداد ستاره‌ها که هر یک نمایانگر مرتبت و درجه‌بندی هتل از نقطه نظر مراتب هتل‌داری و تجهیزات ساختمانی و اداری و پذیرایی و سرویس‌دهی بود تأسیس یافتند. از جمله هتل: «انترنشنال، تبریز» امروزی چهار ستاره فلکه دانشگاه تبریز، «هتل گسترش» چهارراه آبرسانی، در سال‌های اخیر هتل پنج ستاره «شاهگلی، پارس» در تفرجگاه شاهگلی با موقعیت استثنایی طبیعی و دید دلگشا که جزو هتل‌های درجه یک کشور بل منطقه محسوب می‌گردد با لابی و سالن مراسم‌های خاص و استخر و ژیمنازیوم و صفحه گردان که خوش منظره دارد. هتل ۵ ستاره شهریار با همان مشخصات و هتل لاله پارک و هتل دریا.

#### ■ تریاها

در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۰ تا ۵۷، بعضی از قنادی‌ها قسمتی از مغازه‌های بزرگ خودشان را جدا کرده با انجام تزئینات ویژه و نصب چراغ‌های مخصوص چشمک‌زن به نام «تریا» مشخص کردند که بیشتر از نوجوان و جوان دختر و پسر پذیرایی می‌کردند. کافه تریا‌های: «رکس»، «درخشان»، «نوشین» و دو سه قنادی دیگر از این قبیل بودند اما دیری نپاییدند و با شروع انقلاب اسلامی همگی تعطیل شدند. کازینو (کلبه) Kazino، مؤسسه‌ای دارای قسمت‌های مختلف برای قمار، رقص، تماشا و تفریحات عمومی دیگر. بیشتر دریا کنارها و آبادی‌های تفرجی اروپا کازینو دارند. از معروف‌ترین آنها کازینوهای مونت کارلو و بولونیا می‌باشد. (۲۰) شاید تنها کازینو با شکل ناقص با بعضی قسمت‌ها از جمله رقص و محل راندو، و بعضی تفریحات در شهناز جنوبی جنب دبیرستان پروین حدود سال‌های پنجاه تا پنجاه و پنج دایر بود که بعدها تعطیل گردید.

#### ■ گراند هتل

هتلی مانده از دل تاریخ در دل شهر.

«شهر تبریز امروز می‌تواند مدعی باشد که دارای هتلی است معادل بهترین هتل‌های ممالک خارجه اگر در ظرف این مدت کمی که «گراند هتل» افتتاح یافته است. اتفاقاً یک مرتبه آنجا را دیده و تشکیلات داخلی آن را ملاحظه فرموده‌اید، لابد تصدیق خواهید فرمود که ادعای فوق، عاری از هر گونه اغراق است. از یک هتل عالی چه مطلوب است، نظافت، پاکیزگی اطعمه و اشربه، اثاثیه نفیس، تختخواب‌ها و اسباب مجلل، اطاق‌های خصوصی روشن و هوادار، ارزانی قیمت و بالای تمام این‌ها معامله مؤدبانه با مشتریان محترم، تمام این‌ها در «گراند هتل»

به اعلاء درجه موجود و تقداً یازده باب اطاق‌های عالی برای اقامت مسافرین حاضر است. مؤسس این هتل منحصر به فرد که با سرمایه بسیار هنگفتی، این خدمت را عهده‌دار شده است همه وقت با نهایت احترام از واردین پذیرایی کرده و استراحت آنها را با هر قسم فداکاری حاضر است تأمین نماید، محمداقبر ملک‌زاده. آدرس: تبریز- خیابان پهلوی- روبروی سینما وطن. (۲۱)

کف‌سازی پاساژ یادآوری کاشی‌های عریض و سازه‌های سال‌های حکمرانی عبدالله‌خان امیر طهماسی و سال‌های بعد از آن را داشت و نشانه‌هایی از درشکه و خیابان تازه ساخت و آسفالت شده پهلوی از باغ گلستان تا میدان ساعت که این سال‌ها هنوز گورستان نوبر است.

از خیابان پهلوی، مقابل دبیرستان فردوسی که این زمان مدرسه متوسطه اناثیه آمریکاییان است، وارد پاساژ می‌شدی چند قدمی نرفته با دو چراغ بزرگ فانوس مانند مواجه می‌شدی که در دو طرف درب گراند هتل نصب شده و رخشان خود را به رخ تازه واردین می‌کشید. ساختمان مطمئنی، مقابل سینما وطن «سعدی» بعدی بر سینه دست راست آجری در قابی نوشته شده: «گراند هتل» که آدمی را به داخل شدن و نشستن و غذاخوری دعوت می‌کرد. از پله‌های چندی بالا می‌رفتی، میز و صندلی چوبی با رومیزی پارچه‌ای سفید گل انداخته، روی هر میز با چیدمانی ساده و ظریفی از زیر سیگاری، قاشق و چنگال و بطری آب که تکمیل کننده آرامش فضای آنجا بود. انگار از دور زمان گذشته‌ای نزدیک به تاریخ یک قرن پیش، ساکن کافه رستوران هتل، شده‌ای، این هتل با دارا بودن چنین



کافه رستورانی، عمری بیش از صد ساله دارد با دیباچه‌ای از خاطرات هر چند که امروز از لحاظ سرویس و پذیرایی پوست انداخته اما ساختمانش هنوز پابرجاست و برای نگهداری خود به عنوان یکی از قدیمی‌ترین هتل‌های تبریز مسئولین امر را به یاری می‌طلبد. روزگاری که هتل دایر و چراغش روشن بود غذاهایش مطبوع و مزه محلی داشت که در شهر و حتی میان سیاحان بازدید کنندگان از شهر تبریز شهرت خاص داشت. «گراند هتل» در شهری که سیر قهقراپی طی می‌کرد نمی‌توانست به پیش رود و دوام بیاورد. بعد از بسته شدن دروازه‌های تجاری جلفا و وقایع بعد از سوم شهریور و بعد از حوادث ۱۳۵۷، به طور کلی محله ارمنستان و پاساژ رونق گذشته خود را از دست داد و رخشان چراغ هتل هم به مرور کم‌سو و کم‌سو تر گردید تا امروز که نام خود را به «مهمانپذیری سهند» تعویض نموده، که حتی «سهند» هم با آن عظمت و طبیعت کلانش نتوانست مانع از رکود و سقوط آن شود. تا سرانجام درب آن بسته و چراغش خاموش و خود تعطیل گردید و حالیا سال‌هاست که با این وضع رها گردیده است و لاید روزی به مانند هتل‌های تاریخی «نظافت» و «محمدیه» تخریب و به اقتضای روال روز آسمان‌خراشی با شاخ‌های تیز و شکننده خود، در جایش سر در خواهد آرد که هیچ مناسبتی با مرتبت تاریخی و هویتی این منطقه نخواهد داشت.

باید متوجه بود که دانه دانه این اولین قهوه‌خانه، کافه، کافه رستوران، غذاخوری، تریا، تئاتر و نمایشگاه و سالن و کازینو و هتل‌ها و... آثار و مآثرند که «هویت قدیمی» تبریز

نامیده می‌شوند و این هویت را باید حفظ و نگه داشت و نباید به این ارزانی تخریب و نابود کرد! چرا که با شکل‌گیری شیوه زندگی مدرن و نابودی تدریجی عوامل متشکله هویت، روند از خود بیگانگی به شدت افزایش می‌یابد و مسایلی چون بحران هویت، شکاف نسل‌ها، گسست ارزشی و ناآشنایی به آثار و مآثر نسل‌های گذشته و ساخت و ساز آنها را سبب می‌گردند. لذا این «هویت» که ریشه در یگانگی انسان‌های بومی را دارد باید پرورد و پرآوازه ساخت.

یادداشت‌ها:

- ۱- لفظی است روسی به معنی خودجوش، تقریباً هشتاد سال قبل [۱۳۲۴ هـ ق ۱۲۴۴ هـ ش] در شهر تول من اعمال مسکو اختراع شده است. نک: دفتر تاریخ، گردآوری: ایرج افشار، ج ۲، تهران، ۱۳۸۴، ص ۵۱.
- ۲- دفتر تاریخ، مأخذ فوق، صص ۵۲-۳۴۹.
- ۳- تقی‌زاده، حسن (سید)، مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، ج ۵، مردادماه ۲۵۳۷ (۱۳۵۷) بخش هفتم (مختصر تاریخ مجلس ملی ایران)، ص ۴۷.
- ۴- امینی، مفتون، عاشیق‌لی کروان، نشر رفعت، تبریز، پاییز ۵۲، ص ۴.
- ۵- عالمپور رجیبی، مسعود، تاریخچه فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی، ج ۱، دی‌ماه ۱۳۵۷، تبریز، ج شفق، ص ۴۹.
- ۶- مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، بخش دوم، (م-ی)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۰۴۴: معین، محمد (دکتر)، فرهنگ فارسی، ج ۴، (محلی-بیلاق، چ دوم، امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۵، ۱۳۵۷)، ص ۴۷۸۳.
- ۷- عالمپور رجیبی، همان مأخذ، ص ۸-۱۶۶.
- ۸- منسوب به مرحوم حاج اسماعیل آقا امیرخیزی.
- ۹- رباعیات خیام، مقدمه و شرح حال از: فروغی، محمدعلی، انتشارات جاویدان، ج ۱، نوروز، ۱۳۵۱، ص ۱۸.
- ۱۰- خاماچی، بهروز، محلات قدیمی و تاریخی شهر تبریز در شهرداری منطقه ۳، ج ۱، تبریز، بهار ۸۱، ص ۳۰.
- ۱۱- شهریار، حیدربابایه سلام، ج ۱، چاپخانه تبریز، ص ۳۱.
- ۱۲- همان، ص ۴۳.
- ۱۳- اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، به کوشش علی دهباشی، «خرنامه»، ج ۱، کتاب پنجره، پاییز ۷۹، ص ۲۵.
- ۱۴- دفتر ادبی جنبش (۴)، جلال در تبریز، هنر مقاومت، یادنامه جلال آل‌احمد، ص ۲۲.
- ۱۵- شهریار، محمدحسین، کلیات دیوان شهریار، مطبوعات سعدی، تبریز، مجموعه پنج جلدی، ص ۲۶۶.
- ۱۶- مشکور، محمدجواد (دکتر)، تاریخ تبریز تا پایان قرن پنجم هجری، تیرماه، ۱۳۵۲، صص ۴-۳۸۳.
- ۱۷- سرداری‌نیا، صمد، تبریز شهر اولین‌ها، ج ۱، تبریز، کانون فرهنگ و هنر آذربایجان، ۱۳۸۱، صص ۹۵-۶۸۹.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، بخش اول: ش- ل، ج ۱، ۱۳۵۶، ص ۲۱۳۶.
- ۲۱- سهند (روزنامه)، شماره ۷-۱۷۱، ۱۱ خرداد ۱۳۰۸، تبریز، به نقل از: سرداری‌نیا، همان مأخذ، صص ۵-۶۹۴.



پرویز صانعی

## شناسنامه دبستان سلمان آباد اردبیل

### مقدمه ای بر این وجیزه

چندی قبل معارف پرور شهرمان استاد پرویز صانعی طی تماسی اظهار داشتند که می‌خواهند کتابهای کتابخانه شخصی خود را به کتابخانه کانون بازنشستگان که خود سالها در آنجا مطالعه یا سخنرانی کرده اند اتحاف نمایند. از سر بزرگواری نظر این کمترین را نیز جویا گردیدند. راقم نیز ضمن استقبال از این امر خیرخواهانه، نظر خود را منوط به ملاقات حضوری اعلام کردم. روز جمعه ضمن حضور در دولت منزل ایشان بازدیدی نیز از کتابخانه غنی به عمل آمد. در لابلای جستجوی کتابها به دفتری برخوردیم که برایم جالب بود. در ظاهر آن دفتری بود در قطع بزرگ که استاد صانعی فرمودند که این دفتر «شناسنامه دبستان سلمان آباد اردبیل» است که خوب شد پیدا گردید. لطفاً شما این را ببرید و خواهشاً پس از مطالعه آن را مسترد فرمائید. در آنجا فرصت توری نگریدید و در نهایت دفتر یاد شده را بدون دیدن متن آن به کیف همراهم گذاشته و با مقداری از نوشتجات ایشان به منزل آوردم. در خانه با ولع خاصی نسبت به مطالعه دفتر یاد شده شروع نمودم. همین که اول صفحه را باز کردم مشاهده نمودم که این دفتر محتوی سی-چهل برگ چرک نویس است و حضرت ایشان علی‌الظاهر آن را به اشتباه تحویل من داده و من به خطا آن را برداشته‌ام. با خود مانده بودم که چسان این اشتباه را به جناب آقای صانعی اطلاع دهم چرا که آن دفتر قطعاً برای ایشان بسیار ارزشمند بود. بالاخره چند

روز بعد در حالی که خیلی خجالتی شده بودم حضور ایشان زنگ زده و اعلام کردم که دفتر فوق فاقد مطالب یاد شده است و ای بسا در میان سایر نوشتجات یا در لابلای دیگر کتب است. ایشان با خنده رویی اعلام کردند اصلاً مشکل نیست لابد چنان است. اصلاً ناراحت نباشید انشاءالله که پیدا می‌گردد. چند روز بعد گوشی ام بانگ برآورد! دیدم که نام آقای صانعی در صفحه گوشی هویدا گشت. با خود خدا-خدا می‌گرم که ای کاش متن فوق پیدا شده باشد وگرنه خجالتی حاصل خواهد شد. دعایم مستجاب گردیده بود. آقای صانعی با خوشحالی اعلام کردند که اصلاً ناراحت نباشم چرا که دفتر فوق الاشاره پیدا گردیده و مایلند که آن را مطالعه نمایم. یکی دو روز بعد مجدداً به حضور ایشان شرفیاب گردیده و دفتر را از ایشان به امانت گرفتم. آن را با خط خوش خویش و با سلیقه ای قابل تحسین آرایش داده بودند. همه چیز سر جایش بود. عکسها، متون کپی شده و سایر مطالب. چنانکه در سطور بالا ذکر گردید این دفتر در واقع «شناسنامه دبستان سلمان آباد اردبیل» بود که حضرت ایشان آن را در سال ۱۳۵۵ شمسی احداث کرده بودند. یعنی دقیقاً در زمانی که بزرگان مملکت مشغول ریخت و پاش جهت برگزاری جشن های پوشالی دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی بودند! پول هایی که در عرض سه روز در آنجا صرف شد معادل بودجه سالانه کشور سوئیس بود. ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهوری ایران مقدار خرج را ۶۵۰ میلیون دلار و عبدالرضا انصاری قائم مقام رئیس شورای عالی برگزاری

جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی با بی شرمی ۲۲ میلیون دلار اعلام نمودند. دقیقاً در چنین ایامی ایشان با اندک بودجه ای که برای احداث دو کلاس در اختیار قرار گرفته بود، نسبت به ساخت مدرسه ای در یک منطقه محروم که همیشه به دور از چشم تیز بین! شاهنشاه عاری از مهر بود! اقدام نمودند.

پس ضمن قدردانی از زحمات شبانه روزی و خستگی ناپذیر جناب آقای پرویز صانعی به جهت احداث این مدرسه در آن منطقه محروم و در آن دور و زمان، صلاح در آن دیده شده که جزوه فوق در اینجا انتشار یابد تا یادگاری از آن ایام در دست باشد که زمانی که دستداران آریامهر یا به عبارت اصلح، عاری از مهر حتی هزاران پرنده زیبا برای خوش رقصی از دیگر مناطق برای تخت جمشید می آوردند و آن زبان بسته ها در عرض چند ساعت از بدی آب و هوا و گرما تلف می شدند، فرزندان آذربایجانی در فکر احداث مدرسه بودند. قبل از مطالعه در بادی امر آشنایی با بیوگرافی جناب آقای پرویز صانعی خالی از لطف نیست. پرویز صانعی فرزند علی در ۱۹ اسفند ماه ۱۳۰۹ هجری شمسی در قصبه زیبایی زنوز دیده به هستی گشود و در شش سالگی بسان دیگر همگنان خود جهت کسب علم و دانش به دبستان سعدی زنوز که از یادگار های مرحوم میرزا غفار خان سیاهپوش بود سپرده شده و تا مقطع ششم ابتدائی در همانجا مشغول تحصیل گردید. ایشان چند سالی نیز از کلاس بریده و به دنبال کمک به معاش خانواده در کنار پدر در امور دفتری راه آهن مشغول می شود. اما مجدداً به مدرسه می رود. در سال ۱۳۲۷ جهت اكمال تحصیلات خود به مرند عزیمت نموده و در دبیرستان خاقانی مشغول تحصیل می گردد. در این موقع متوجه می گردد که خانواده اش به نیاز مالی محتاج می باشند. در نتیجه روزها با مزد ۲۲ قران مشغول کار گشته و شبها مشغول تحصیل می شوند. پس از چندی به تبریز آمده و در دانشکده ایبات تبریز مشغول تحصیل گردیده و در سال ۱۳۳۶ با اخذ لیسانس از آنجا فارغ التحصیل شده، در سال ۱۳۳۸ تن به امر خیر ازدواج داده و با سرکار خانم صفیه مرقات خوبی همکلاسی خود پیمان زناشوئی می بندند. در سال ۱۳۳۹ اولین فرزند این زوج خوشبخت یعنی مهندس سیامک صانعی که حالیا ساکن کشور وسیع کانادا می باشند دیده به هستی می گشایند و پس از ایشان دکتر بابک متخصص رادیولوژی و سونوگرافی و دکتر فرانک متخصص اطفال که هر سه از

دانشگاه تهران فارغ التحصیل شده اند، شیرینی مجددی به زندگی ایشان می بخشند. استاد صانعی زندگی سختی داشتند. اما با این همه سختی خم به ابرو نیاورده و توانستند این سختی ها و ملالت ها را پشت سرگذارند. ایشان در کتابچه ای نسبت به سختی هایی که در زندگی داشتند اشاره کرده اند که بی مناسبت نخواهد بود ایباتی از این سرگذشت منظوم و ملال آور را به اتفاق بخوانیم:

... چون فرو ماند چرخ لنگ حیات  
بهر تامین اب و نان و ثبات  
شدم از درس و مدرسه بیرون  
روزگارم سیاه و بهت نگون  
هفده ساله در تلاس شدم  
در پی زحمت معاش شدم  
می روم ایستگاه که کار کنم  
پاره وجهی که اختیار کنم  
بار سختی که می کشم بر دوش  
رسد از هر طرف نیاز به گوش  
روز و شب در سه جبهه پیکار  
وضع یاس آور است و تیره و تار  
بر پدر یار و یآوری شده ام  
خانه را نان آوری شده ام  
همت کار بر کمر بستم  
جان و دل از جوانیم شستم  
صبحدم سوی کار می رانم  
تا دل شب که درس می خوانم  
خارج از حیطة توانم بود  
بار سختی که بر روانم بود  
من و ماما و بهمن و فیروز  
چند سالیهم در مرند هنوز  
کار بستم همه توانم را  
بهره عمر و جسم و جانم را  
بعدها منتقل به تبریزم  
همه بر کار و درس ها تیزم  
در غم درس و کار خویشتنم  
بار سختی نمی کشد بدنم  
با تحسّر جوانی ام طی شد  
می ندانم کی آمد و کی شد  
می روم کار و درس و دانشگاه

همه با رنج و درد و حسرت و آه ...

آقای صانعی از ابتدای جوانی خود قلم به دست گرفته و گاهی اوقات اشعار یا مطالبی قلمی می فرمودند که ذیلاً به کارنامه علمی- ادبی ایشان اشاره می گردد:

- ۱- از زنوز تا دزفول : منتشر گردیده است.
- ۲- تکفیرشدگان: (چاپ اول در سال ۱۳۸۴- چاپ دوم با مطالب تکمیلی در سال ۹۴ با ۳۶۵ صفحه توسط نشر اختر تبریز) این اثر به ترکی آذربایجانی نیز ترجمه شده اما مع الاسف تاکنون مجال انتشار نیافته است.
- ۳- خاطرات: (از آثار منتشر نشده) بعضی از این خاطرات در لابلای کتب منتشره ایشان درج گردیده اند.
- ۴- دیوان ترکی: از آثار منتشر نشده
- ۵- دیوان فارسی: از آثار منتشر نشده
- ۶- زونوزون خاطیره لری- نظیره ای برای شاهکار مسلم ادبیات ترکی آذربایجانی، حیدربابایا سلام، اثر فناناپذیر استاد سید محمّد حسین شه‌ریار
- ۷- ناگفته ها و گزارشات پراکنده: این کتاب ۱۵۵ صفحه ای در سال ۱۳۸۴ توسط نشر هاشمی سودمند در تبریز منتشر گردیده است.
- ۸- مقالات: اگر چه چند تایی از آنها در مجلاتی چون معلم امروز، حافظ، مهد آزادی، پیام آذربایجان و... منتشر گردیده است، اما قسمتی نیز منتشر نگردیده اند.
- ۹- زن در آئینه تاریخ مذكر ایران و جهان: این کتاب در سال ۹۵ توسط نشر سومر تبریز توفیق انتشار یافته است.
- ۱۰- مختصری از تاریخ می و میگزساری در ایران. از آثار منتشر نشده

۱۱- گوشه های تاریخ تاریخ ایران (دکتر مصدق، حزب توده، پیشه وری و حکومت ملی آذربایجان) منتشر نشده. مقدمات این کتاب فراهم گردیده که امید است عنقریباً منتشر شود.

۱۲- تاریخ عمومی / سال اول دانشسرای مقدماتی- سال تحصیلی ۵۴-۵۵ / مولف این کتاب درسی را به کمک شریک زندگی خود سرکار خانم صفیه مرقات خوبی نوشته و پس از تصویب در سازمان کتابهای درسی در تهران در تمام دانشسراهای مقدماتی کشور تا انقلاب تدریس می کردند.

۱۳- جامعه شناسی و تعاون / سال اول دانشسرای مقدماتی- سال تحصیلی ۵۱-۵۲  
۱۴- تاریخ / سال اول دانشسرای مقدماتی- سال تحصیلی

۵۴-۵۵ / مولف این کتاب درسی را به کمک شریک زندگی خود سرکار خانم صفیه مرقات خوبی نوشته و تدریس می کردند.

۱۵- جغرافیای طبیعی، اقتصادی و انسانی زنوز: این اثر در واقع تز لیسانس صاحب ترجمه است که در بین سالهای ۳۵-۳۶ از دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز ماذون گردیده بود. جالب است که در این پایاننامه مرحوم میرزا جبارخان سیاهپوش نیز نظرات خویش را با خط خود منعکس کرده است.

۱۶- نامه ها: شامل نامه هایی که در بین دوستان رد و بدل گشته. قسمتی از این مکتوبها با آقای کریم مشروطه چی «سونمز» شاعر نام آشنای معاصر به صورت کتابی به نام «ارک نامه» خطاب به شاعر معاصر استاد کریم مشروطه چی «سونمز» تنظیم گردیده که متأسفانه هنوز توفیق انتشار نیافته است.

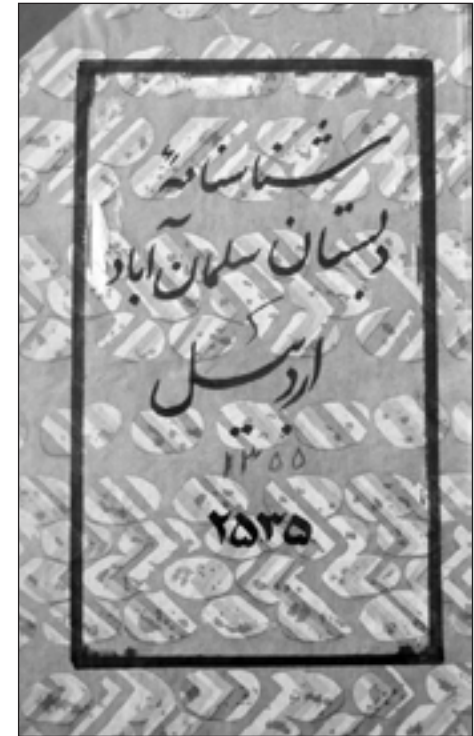
۱۷- دین و دولت زرتشت، یهود، مسیحیت و اسلام. چاپ نشده. مقدمات نشر این اثر نیز فراهم گردیده که امید می رود هر چه سریعتر انتشار یابد.

۱۸- رنجنامه یا سرگذشت نامه سخت و ملالت بار من. منتشر نشده. قسمتی از این زندگی نامه بصورت منظوم و قسمتی دیگر منثور است که ایباتی از آن را در ابتدای مقدمه ملاحظه فرمودید.

۱۹- شناسنامه دبستان سلمان آباد اردبیل ( ۱۳۵۵): اثر حاضر که بصورت کتابی تاکنون منتشر نگردیده و این اولین مرتبه است که منتشر می شود.

استاد پرویز صانعی در سال ۱۳۵۹ به مقام بازنستگی نایل گردیده و اکنون با کوله باری از تجربه در کنار عیال باوفا، مریض احوال و صعب‌العلاج خود به گذران زندگی مشغول بوده و هر از گاهی در پله ۸۶ زندگی به اقدامات خود نگاه غرور آمیزی کرده و ای بسا به آنها غبطه می خورد. جمعی از دوستانش در ۹۵/۷/۲۶ تقدیری هر چند ساده که در شان وی نمی توانست باشد به عمل آوردند. استاد صانعی کتابهای کتابخانه شخصی خود را که ۴۵۰ جلد بود چند روز قبل به کتابخانه تربیت تبریز اهداد نمودند . برای این نیک مرد خبیر آرزوی صحت و سلامتی و موفقیت آرزو مندیم. با این اندک به مرور نوشتار خوانندی «شناسنامه دبستان سلمان آباد اردبیل» می نشینیم.

**رضا همراز**  
تبریز -۹۵/۷/۲۷



در هر مدرسه ای که باز می گردد، در زندانی بسته می شود.

کارنامه

اولین دبستان احداثی در سلمان آباد

بوسيله

اردوی عمران ملی شماره ۳ اردبیل (نمین)

تابستان ۲۵۳۵

برابر با ۱۳۵۵ شمسی

نکته: بطوری که براحتی استنباط می شود شناسنامه مدرسه دارای دو خط مشخص است، موارد مربوطه اول به خط پسریم سیامک بطور خلاصه درج گردیده ولی پس از تحولات سیاسی در کشور خود به تکمیل مطالب مربوط به ماموریت دو ماهه ام در اردبیل پرداختم. مدت ماموریت ۲ دو ماه بود از اول تیر تا آخر مرداد ماه ۱۳۵۵ ش

■ شروع سرگذشت یا آغاز تاریخ این مدرسه

زمینی که قرار بود برای ایجاد مدرسه از طرف آقای نجف زاده در اختیار اداره آموزش و پرورش اردبیل قرار گیرد از

نظر اینجانب سرپرست اردو به علت بعد مسافت، محل مناسبی تشخیص داده نشد و برای سرمایه گذاری نتیجه بخش از بیت المال که اصولاً بایستی همیشه و در تمام موارد در انجام امر نهایت دقت و امانت و صرفه جویی بعمل آید، تلاشهای لازم آغاز شد و بالاخره پس از تحمل زحمتی چند زمین این مدرسه که بیش از ۲۴۰۰ متر مربع وسعت دارد بوسیله آقایان شاپور فرازی مجد و مهندس رفیع و ایوب پور فرضی در اختیار اینجانب قرار گرفت و عملیات ساختمانی از عصر روز تحویل و تحول که در تاریخ ۲۵۳۵/۴/۲۹ در اطاق اداره آموزش و پرورش «رئیس آموزش و پرورش» انجام گرفت. آغاز و با همکاری نسبی دانشجویان! و سپاهیان دانش! احداث گردید.

سرپرست اردوی عمران ملی شماره ۳

پرویز صانعی ۱۳۵۵

۲۵۳۵/۶/۱۷

■ اعتبار و هزینه ساختمان

مخارج ساختمان مدرسه از محل اعتبار اختصاصی اردوهای عمران ملی تامین شده و کل هزینه ساختمان که شامل ۵ باب اطاق و یک آبدارخانه و یک توالی در داخل ساختمان و یک انبار و چهار توالی در خارج از ساختمان و ۳ حلقه چاه و یک میدان والیبالی و میله پرچم و روکاری سیمانی ساختمان و آسفالت پشت بام و دیوارکشی و نرده کشی و نصب یک درب بزرگ ورودی و تابلوی مرمری در بالای سر درب ورودی ساختمان بالغ ۲۲۵۹۹۰۸ دو میلیون و دویست و پنجاه و نه هزار و نهصد و هشت ریال تمام شده و در حقیقت از محل اعتبار یک مدرسه ۳ کلاسه برای احداث ۴ کلاس یک اطاق دفتر و محوطه سازی و غیره استفاده گردیده و در نتیجه مبلغ ۱۳۵۰۰۰۰ ریال معادل یکصد و سی و پنج هزار تومان صرفه جویی بعمل آمده است تا این موضوع نادر! با این وضع موجود چقدر مورد توجه قرار گیرد کوچکترین انتظار و امیدی ندارم!

توضیح این که سرپرست اردوها، مدرسه را از بهترین نوع مدارس ساخته شده در آذربایجان شناخته و اظهار نمودند «دورها دور آن نرده کشی شود» که آن هم عملی گردید و از این رو بود که اعتبار جدید در اختیار اردو قرار گرفت و چنانکه مذکور گردید، دورها دور دبستان با میله های پروفیلی نرده کشی گردیده و هزینه آن بالغ بر ۶۲۰۰۰۰ ریال معادل شصت و دو هزار تومان بوده است با توجه به اعتبار هزینه هر کلاس که در حدود شصت هزار تومان

بود در اختیارم گذاشته شده بود مبلغ صرفه جویی شده فوق مشخص می شود. جالب توجه اینکه نماینده دارایی گفت کیفیت ساختمان در نظر نیست چنان که دیگر اردوها چنین نکرده اند، اگر این مبلغ حیف و میل می شد در جو سیاسی و شرایط آن روزی سوال و جوابی را پیش نمی آورد کما اینکه در مورد صرفه جویی نیز کوچکترین توجهی بعمل نیامد.

■ مشکلات ساختمان

در تیر و مرداد ماه جاری یعنی در تمام مدت اردو مسئله کمبود آجر و سیمان بزرگترین مشکل ساختمانی شهر عموماً و گره کار ساختمانی ما خصوصاً بود. چه با همه تلاش های آقای سعیدی فرماندار محترم اردبیل و همکاری های آقایان شاه علیزاده شهردار و فتح الله زاده رئیس اطاق اصناف بعثت کمبود عرضه و کثرت تقاضا باز بارها موجبات تعطیلی کار از این لحاظ فراهم آمد و بالاخره کار توزیع آجر بعهد اطاق اصناف محول شد و بیش از بیست روز طول نکشید که وضع بازار آجر از حالت مصنوعی آن بیرون آمد و کار پخش آجر شکل طبیعی خود را باز یافت و با هزاران مشکل و خون دل خوردن این ساختمان بیابان رسید ولی مشکلات آجری و سیمانی مردم که حکم کیمیا را پیدا کرده هنوز هم بحال خود باقی و مدت ها ادامه خواهد یافت.

■ تشکر از همکاری ها

۱. آقایان دکتر علی معصومی- سرپرست کل اردوهای عمران ملی
۲. جواد حق ناجی- معاونت کل اردوهای عمران ملی
۳. سعیدی- فرماندار شهرستان اردبیل
۴. تیموری- بخشدار نمین (به جهت تمکین بنده که نه خواستم و نه توانستم ساختمان جدید بخشداری را نرده کشی کنم، پرونده سازی شروع شد. شرح آن در صفحات آتی آمده است)
۵. شاه علیزاده- شهردار شهرستان اردبیل
۶. فتح الله زاده- رئیس اطاق اصناف
۷. غلامرضا ایرانی- ارزیاب اردوها
۸. درگاه پور- بازرس نخست وزیری
۹. جمالی صوفی- رئیس آموزش و پرورش
۱۰. افشار- کارشناس فنی آموزش پرورش
۱۱. حاج سلمان نوائی- اهل محل و معتمد روستای در



حال شکل گیری سلمان آباد

۱۲. استاد اژدر ستاری- بنا و معمار

۱۳. طباطبائی عدل- مامور خرید

که هر یک بنحوی از انحادر احداث این ساختمان همکاری نموده اند سپاس و تشکر می نمایم.

■ افتتاح

با همه تلاشهای شبانه روزی، کار ساختمان تا آخر اردو که روز ۳۱ مرداد بود خاتمه پذیرفت و اضطراباً تا روز ۱۳۵۵/۶/۱۷ ادامه یافت و بالاخره با دعوت قبلی از رجال و شخصیت های اداری و محلی اردبیل و بخش نمین و سلمان آباد در ساعت ۹ صبح روز ۱۳۵۵/۶/۱۷ با قطع نوار سه رنگ و نواختن زنگ مدرسه بوسیله آقای سعیدی فرماندار افتتاح گردید تا وسیله رفاه و تنویر افکار نسل آینده فراهم آید.

«بازدید جناب آقای دکتر معصومی سرپرست کل اردوهای عمران ملی از اردوی شماره ۳ شهرستان اردبیل»

■ بازدید از دبستان

در ساعت ۱۳ روز جمعه ۳۵/۵/۱۵ از اردوگاه شماره ۳ اردبیل به سرپرستی آقای صانعی بازدید نمودم. نهار را در اردوگاه صرف نمودم و از مدرسه ۵ کلاسه سلمان آباد که توسط اردوی عمران ملی مزبور ساخته شده است بازدید نمودم. کار این اردو قابل تحسین است و شاید بهترین مدرسه ای باشد که توسط اردو ساخته شده است. در این بازدید آقای غلامعلی غلامی میلانی و آقای محمد علی



مدرسه پرداختیم.

#### ■ چند نکته در چند مورد

اردوی عمران ملی شماره ۳ اردبیل در حقیقت اردوی بخش «نمین» بود. چه پس از برسیهای لازم معلوم گردید که محل تعیین شده جهت استقرار اردو در نمین در تابستان اغلب با کمبود یا قطع جریان آب مواجه است به این جهت با کسب موافقت مسئولین مربوطه این اردو با حفظ محل فعالیت خود در بخش مذکور در محله ای بنام «هفت تنان» اردبیل در دو دبستان که در جوار هم قرار گرفته اند مستقر گردید و هر روز صبح با دو سرویس مینی بوس جهت انجام وظیفه به این منطقه رفت و آمد می کردند.

#### ■ وجه تسمیه مدرسه

فرماندار اسم این منطقه را فرح آباد تعیین کرده بود اما برخی سلمان آباد می گفتند که ساکنین آنرا در حال شکل گرفتن روستائیان مهاجر و فقیر تشکیل می دادند. با همکاران اردو به پیشنهاد اینجانب نام «سلمان آباد» را انتخاب کردیم. سلمان نوائی خود یکی از مهاجرین و معتمد محل بشمار می رفت که احداث حمام مشرف به جاده مشگین شهر هم زمان با احداث این مدرسه از اقدامات ایشان است.

#### ■ نامه جوانان نمین

جوانان نمین طی یک نامه مفصل که تعداد کثری از جوانان آن را امضاء کرده بودند ضمن شمردن محرومیت های خود که فاقد هر گونه وسیله تفریحی و سرگرمی و ورزشی هستند تقاضا داشتند زمینی که روی آن فوتبال بازی می کنند به کمک خود آنان و همکاری اردو تسطیح و از بودجه اردو دروازه های فلزی نصب گردد. با همکاری اردو تسطیح زمین صورت پذیرفت. تهیه و نصب دروازه های فلزی را بعلت گرفتاریهای خود به عهده شهردار ورزش دوست نمین واگذار کردم و سفارش کردم که میله های محکم و دائمی انتخاب کند. پس از تهیه و نصب و رویت آن هزینه آنرا که تعهد کرده بودم در حدود سه هزار تومان پرداخت کردم.

#### ■ چند نکته در چند مورد...

رضایت و تشویق بخشدار، آقای تیموری از اردوی شماره ۳: اوایل مرداد ماه بود که بخشدار نمین پس از تعریف و تمجید از فعالیت های اردوی شماره ۳ تقدیری از خدمات

فعالیت های اردوی شماره ۳ اردبیل به سرپرستی آقای پرویز صانعی که فعالیت اردوی ایشان در سطح بسیار گسترده و با نظم و ترتیب خاصی برگزار شده بود از محل ساختمان دبستان ۴ کلاسه سلمان آباد که جزء یکی از فعالیت های این اردو بود بازدید بعمل آمد و بایستی اقرار کنم که در مدت کم با کمبود مصالح ساختمانی، گرانی زمین تنها فردی از سرپرستان اردوها بودند که زمینی به مساحت دوهزار و پا نصد ۲۵۰۰ متر تدارک دیده و ساختمان مدرسه را بنحو احسن و با زحمت شبانه روزی باتمام برسانند که از هر لحاظ عالی و قابل تحسین می باشد. با اعلام کمال رضایت و قاصر بودن قلم از توانائی ذکر زحمات ایشان توفیق بیشتر و سلامتی کامل از درگاه ایزد متعال مسئلت دارم.

خلیل بادامچی زاده

مسئول امور مالی اردوها ۳۵/۷/۲۱

۲۵۳۵/۶/۱۵-۲۶۷۳۷

#### جناب آقای

چون در نظر است روز چهارشنبه مورخه ۱۷ شهریور ماه ساعت ۹ صبح دبستان نمونه ۵ اطاقه سلمان آباد که یکی از بهترین مدارس ساخته شده بوسیله اردوی عمران ملی شماره (۳) به سرپرستی آقای پرویز صانعی تحویل و افتتاح گردد لذا از جنابعالی دعوت می شود که جهت شرکت در مراسم افتتاح این مدرسه در ساعت معین حضور بهم رسانید که مزید تشکر و قرین امتنان خواهد بود  
رئیس آموزش و پرورش منطقه اردبیل- جمالی صوفی  
آدرس- اول جاده مشگین شهر. دبستان سلمان آباد  
کادر اردو عبارت بود از:

۱. آقایان پرویز صانعی- سرپرست اردو

۲. غلامعلی غلامی- معاون اردو

۳. قریشی- راهنمای عمرانی اردو

۴. شکرالله قنبری- راهنمای فنی اردو

۵. عبدالحسین مهبینی- راهنمای آموزشی اردو

۶. محمد علی امامی- راهنمای آمار اردو

۷. محمد علی برهانی- حسابدار اردو

۸. محمد علی طباطبائی- مامور خرید اردو

آقای برهانی حسابدار اردو اهل اردبیل همراه اینجانب ۹ روز از صبح تا شب در بدر دنبال زمین داران می گشتیم تا با خواهش و تمنا از دو نفر از خیرین اردبیل دو هزار و چهارصد متر مربع زمین تحویل گرفتیم و به ساخت و ساز

طباطبائی عدل حضور داشتند. علاقه وافر و غرور آنان در انجام امور ساختمان این مدرسه باعث افتخار اردو است. از زحمات این افراد باید قدردانی شود.

سرپرست اردوهای عمران ملی - دکتر علی معصومی  
۳۵/۵/۱۵

در این دیدار یک فقره چک ۵۰۰۰ پنج هزار تومانی به عنوان پاداش در اختیار اینجانب قرار گرفت که معادل یک ماه حقوق سرپرستان اردو ها بود.

#### ■ یادبودها و نظریه ها

از فعالیت های عمرانی و فنی اردوی اردبیل (۳) اردبیل به سرپرستی آقای صانعی در مدت برقراری اردو بازدید و از کارهای انجام شده رضایت کامل دارم. تشکیل این قبیل اردوها را تأیید و اصلاح مملکت و مردم میدانم و امیدوارم نتیجه زحمات این اردو مستقیماً در بهبود وضع فرهنگی مردم منطقه موثر واقع شده باشد.

دکتر علی معصومی

خدمتگزار اردوی های عمران ملی آذربایجان شرقی در سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۵  
شاهنشاهی ۲۵۳۵/۷/۲۱

#### ■ بنام ایزد دانا و توانا

اردوهای عمران ملی با اهداف عالی در امر نوسازی و بازسازی مدارس روستا و آموزش فنی و حرفه ای و مهمتر از همه پیکار با بیسوادی وسیله سرپرستان علاقمند و مجرب و فعال در تابستان ۲۵۳۵ در استان آذربایجان شرقی در سطح بسیار گسترده با نظم و ترتیب برگزار شد. آقای پرویز صانعی که از فرهنگیان با سابقه و فعال و کوشا در فعالیت های اجتماعی هستند بر اثر تلاش و کوشش شبانه روزی دبستان نمونه ای در روستای سلمان آباد از محل اعتبار اختصاصی اردوی عمران ملی در مدت دو ماه بنا نهادند که از هر لحاظ در خور تقدیر و تحسین است. ضمن اعلام کمال رضایت اردو آرزوی موفقیت بیشتر ایشان را در خدمت به میهن و شاهنشاه از خداوند بی همتا مسئلت دارم.

جواد حق ناجی

معاون کل اردوهای عمران ملی آذربایجان شرقی  
۳۵/۷/۲۱

در بازدید مورخه ۳/۶/۳۵ از فعالیت های عمرانی اردوهای عمران ملی تابستان ۲۵۳۵ بعنوان مسئول امور مالی از



اینجانب صادر کرد که متن رونوشت آن ذیلاً ارائه می گردد:

تاریخ: ۲۵۳۵/۵/۳۰

شماره: ۸۱۱

جناب آقای دکتر معصومی سرپرست محترم کل اردوهای

عمران ملی آذربایجان شرقی

باستحضار مبارک می رساند اردوی شماره ۳ بخش نمین اردبیل که در ابتدا بعلمت مشکلات ناشی از وضع ناهماهنگی برنامه های پیش بینی شده با نوع احتیاجات ضروری دهات این بخش و بعد مسافت و خرابی راههای روستائی فعالیت کند داشت خوشبختانه در اثر کوشش پیگیری و خستگی ناپذیر آقای صانعی سرپرست اردو و همکاری مجدانه مسئولین واحدهای آموزشی و عمرانی و فنی و اجتماعی، درمانی و کلیه دانشجویان و معاون اردو موفق شدند علیرغم کلیه مشکلات خاص این منطقه با کمال سرفرازی برنامه های چشمگیر عمرانی که مورد رضایت و تحسین اهالی این بخش مرز نشین می باشد انجام داده بطوری که عملیات عمرانی انجام شده و نظم و ترتیب اردوی شماره ۳ نمین از تمام اردوهای مستقر در بخش ها و شهرستان اردبیل به مراتب بهتر و بالاتر جلوه نمایند.

بخشداری نمین ضمن تایید فعالیت های انجام شده اردو که همه آنها در کمال صحت و درستی که انجام آنها مدیون مدیریت صحیح و کوشش و دلسوزی سرپرست آن می باشد از حضور آن جناب استعفا می نماید که از سرپرست اردو و مسئولین آن بنحو شایسته ای قدردانی بعمل آورده و نتیجه مراجع عالی را در این مورد امر بابلاغ فرمایند.

با احترام بخشدار نمین - تیموری

گیرندگان رونوشت:

مقام استانداری معظم آذربایجان شرقی برای استحضار  
فرمانداری محترم اردبیل برای استحضار  
اردوی شماره ۳ نمین برای اطلاع و اظهار و تشکر از  
زحمات اردو

■ یک نمونه دیگر از تشویق آقای بخشدار نمین از  
اردوی شماره ۳

شماره ۶۰۴

تاریخ ۳۵/۴/۲۹

جناب آقای فرماندار محترم شهرستان اردبیل

محترماً باستحضار مبارک میرساند، گروه آموزشی اردوی شماره ۳ نمین به سرپرستی آقای مهینی فعالیت های خود را در زمینه گسترش ایجاد کلاس های تقویتی برای دانش آموزان مرکز بخش بنحو مطلوب انجام داده و تاکنون متجاوز از ۳۰۰ نفر دانش آموز در این کلاس ها ثبت نام نموده و مشغول تحصیل می باشند. بطوری که موجب خرسندی و رضایت اهالی گردیده. ضمناً گروه درمانی - اجتماعی اردو به سرپرستی آقای امامی تاکنون موفق بانجام کارهای زیر در نمین و روستا گردیده است. ۱- صدور شناسنامه های بهداشتی ۲- پخش مقداری دارو در روستاها ۳- تزئین و طبقه بندی اسناد مرکز اسناد و آمار جشن های دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی نمین. استعفا دارد مقرر فرمایند از زحمات و کوشش های سرپرستان این دو گروه بنحو شایسته ای قدردانی بعمل آورند.

بخشدار نمین - تیموری

■ چند نکته در چند مورد...

دعوت به نهار آقای تیموری بخشدار:

روزی آقای تیموری با ملاحظه موفقیت های اردو، تلفنی از من و خانمم جهت صرف نهار در روز جمعه دعوت بعمل آورد. ما نیز ساعت ۱۱/۳۰ جمعه جهت صرف نهار وارد منزل آقای بخشدار شدیم. ظاهراً از دیرآمدن مان ناراحت و نگران بودند. باز هم از فعالیت های اردو در منطقه مخصوصاً در روستای «سولا» و قشلاق جای مراتب سپاس و تشکر بجای آوردند و در ضمن از من خواستند که دورها دور دیوار حیاط بخشداری را با پروفیل نرده کنشی کنم... من تنگنا و ضیق بودجه تعمیراتی را متذکر شدم. قانع نشد و اضافه کرد که از بودجه مدرسه احداثی سلمان آباد استفاده کنیم. عرض کردم من از بودجه یک مدرسه سه اطاقه ۵ اطاق ساخته ام و تمام بودجه مصرف گردیده

است و از اینکه مهمان نتوانسته تقاضای صاحبخانه را برآورد کند شرمنده بودم. بالاخره تا ساعت سه از هر دری سخن رفت جز از «نهار» در آخر خسته و گرسنه و بدون صرف نهار باردیبل بازگشتیم و بدین ترتیب رضایت!! من از بخشدار و نارضایتی ایشان از من فزونی گرفت!

■ برنامه ای که هرگز وجود خارجی نداشت!!

یک ناراحنی دیگر برای بخشدار نمین. ماجرای سیم کشی خانه فرهنگ روستای ننه کران

وقتی اسکلت یک ساختمان تکمیل شد و دیوارهای آن کاه گل یا گچ کاری گردید قبل از سفید کاری آماده سیم کشی می شود. وقتی با مسئول و راهنمای عمرانی اردو آقای قریشی و عده ای از دانشجویان گروه مزبور به روستای ننه کران رفتیم هر چه گشتیم و از هر که پرسیدیم بی فایده بود. چه ساختمانی به این اسم و رسم در ننه کران وجود خارجی نداشت بناچار دست از پا دراز تر برگشتیم و ناچار جریان امر را به ستاد اردوها در تبریز گزارش کردم که اجازه دهند از اعتبار آن در جایی دیگر استفاده گردد بدین ترتیب ندانسته برای خود دردرس و ناراحتی فراهم آوردم! بعد از گزارش موضوع خانه فرهنگ روستای ننه کران به ستاد اردوها در تبریز فرمایش آقای فرماندار اردبیل تلفنی مرا به فرمانداری احضار کرد. من به علت گرفتاریهای اردو تقاضا کردم بعداز ظهر یا فردا در ساعت معینی به خدمت برسم ولی ایشان قبول نکردند. بناچار در همان ساعت به فرمانداری مراجعه کردم. آقای تیموری بخشدار نمین نیز در فرمانداری حضور داشتند. نخست آقای سعیدی فرماندار از موضوع ننه کران که چرا قبل از گزارش به مرکز با ایشان در میان گذاشته نشده گله کردند. سپس آقای بخشدار در تائید فرمایشات فرماندار چنین گفت: آقای صانعی اگر از



مدیریت کافی برخوردار بودند قبلاً محل را شخصاً مورد مطالعه و بررسی قرار می دادند و بعداً دانشجویان را به محل اعزام می کردند. این امر مهم صورت نگرفته و در اثر تسامح و سهل انگاری سرپرستی اردو موجبات «دل سردی یاس و بدبینی» دانشجویان فراهم گردیده است! در اثر این رفتار «تحریک آمیز» آقای صانعی احساسات دانشجویان نسبت به بخشدار، فرماندار دولت و در نتیجه شاهنشاه جریحه دار شده است! و این عکس نتیجه ای ست که شاهنشاه آریامهر از تشکیل اردوهای ملی انتظار آن را دارند و... چون مقصّر اصلی معلوم گردید! من از تعقیب موضوع منصرف و باصطلاح کوتاه آمدم! تا کار به جاهای باریک کشیده نشود... این واقعه مرا به یاد مطلبی که حدوداً ده سال قبل از انقلاب در مجله خواندنیها خوانده بودم، انداخت. وقتی هیئتی از سازمان برنامه برای تحویل و مطالعه عمل کرد ۱۵۰ یکصد و پنجاه حلقه چاپ حفاری شده در صفحات جنوب ایران به منطقه سفر کردند، از یافتن چاهها عاجز شدند و دست خالی به مرکز مراجعت کردند ولی از طرف مقامات مربوطه بعلمت نیافتن ۱۵۰ حلقه چاه حفاری شده مورد بازخواست! قرار گرفتند یا نه نمی دانم! البته سرقت و تخلف دولتمردان از دولت و ملت سابقه ممتد تاریخی داشته.

البته کوتاه آمدن من در برابر فرماندار و بخشدار، فرماندار جری تر شد و گفت: وقتی ننه کران خانه فرهنگ روستایی نداشت چرا هوچیگری کردید و به ستاد اردوها گزارش دادید؟ چرا احساسات جوانان را جریحه دار ساختید؟ من ترا به سازمان امنیت معرفی می کنم. من عصبانی شده گفتم حالا میروم به سازمان امنیت جریان حیف و میل چهار صد متر مربع خانه فرهنگ روستایی ننه کران را کتبا و شفاهاً عرض کرده تلگراف به استاندار، ستاد اردوها و تلگراف به شخص اعلیحضرت و نخست وزیری و بازرسی کل کشور تلگراف می زرم تا تحقیق و بررسی شود چه کسی باید به سازمان امنیت معرفی شود؟ بدنم از فرط فشار روحی عین بید می لرزید. درب را کوبیدم از اطاق رفتم حیاط فرمانداری و به اصطلاح طی طریق کردم. هنوز خارج نشده بودم دیدم کسی دوان دوان دنبالم می آمد تا رسید نزدیک گفت: آقای فرماندار شما را می خواهد. برگشتم حضور آقایان. فرماندار و بخشدار هر دو به احترام من بلند شدند و کلی محبت و نصیحت کردند که معلم باید متحمل، صبور و بردبار باشد. به اصطلاح دل مرا مثلاً

بدست آوردند. جریان را به ستاد اردوها گزارش کرده و ارسال تلگراف بر مقامات را متذکر شدم. معاون اردو آقای حق ناجی گفت شما کارتان را انجام دهید و در تعقیب این پیش آمد نباشید.

#### ■ چند نکته دیگر

متأسفانه وقتی منافع شخصی پیش می آید همه نظرها عوض می شود! وقتی نرده کشی دور ساختمان بخشداری نمین را که خواست آقای تیموری بخشدار نمین بود نتوانستم انجام دهم ورق برگشت و نامرادیها و پرونده سازی ها شروع گردید! این یکی از آنهاست که ملاحظه می فرمائید:

۷۸۶۸

۳۵/۷/۲۰

سرپرستی کل اردوهای عمران ملی تابستان آذربایجان شرقی

رونوشت کارنامه دو ماهه اردوی عمران شماره ۳ اردیبل در تابستان ۲۵۳۵ به انضمام رونوشت گزارش ۹۸۰-۳۵/۷/۵ بخشداری نمین جهت اطلاع و اقدام به پیوست ارسال می گردد

فرماندار اردیبل- سعیدی

۹۸۰

۳۵/۷/۵

#### ■ فرماندار محترم شهرستان اردیبل

محترماً عطف به مرقومه شماره ۶۷۶۴-۳۵/۶/۲۲ در مورد برنامه های انجام یافته اردوی شماره ۳ عمران ملی باستحضار میرساند: اردوی شماره ۳ نمین در سال جاری بعلت عدم مدیریت و ناتوانی آقای صانعی سرپرست اردو موفقیت چندانی نداشته و اغلب برنامه هائیکه گزارش شده انجام نگرفته. در بازدیدهایی که از برنامه های اردوی اردیبل بعمل آمده ردیف های ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۱۳ و ۲۲ تعمیرات جزئی شده نه کلی و اغلب برنامه های یاد شده در این ردیف ها ناقص می باشد و این بخشداری از انجام برنامه های ردیف های ۱ و ۲ و ۳ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ اردو که در بخش نمین صورت نگرفته اطلاعی دارد. عین مرجوعه به ضمیمه اعاده می شود.

بخشداری نمین- تیموری

رونوشت برابر اصل است.

رونوشت تشویق نامه های آقای بخشدار قبلاً تقدیم

گردیده و در اینجا حاجت به تکرار دیده نمی شود. نظر بر اینکه سرپرستی کل اردو قبلاً در جریان خانه فرهنگ روستائی ننه کران قرار گرفته و از موضوع پیشنهاد بخشدار دایر بر نرده کشی دیوارهای بخشداری باخبر بودند و از طرفی تمام ردیف ها و موارد منعکس در کارنامه اردو مورد بازدید معاونت کل اردو آقای حق ناجی و تأیید بازرسان ویژه قرار گرفته بود. مرض و غرض بخشداری نمین در ارزیابی کارهای یک معلم که صادقانه شب و روز فعالیت داشته بی اثر بود.

#### ■ مقام محترم فرمانداری شهرستان اردیبل

احتراماً عطف به نامه ۷۸۶۸-۳۵/۷/۲۰ فرمانداری محترم اردیبل به انضمام رونوشت نامه شماره ۹۸۰-۳۵/۷/۵ آقای تیموری بخشدار نمین اشعار می دارد مقایسه این نامه با نامه شماره ۶۰۴-۳۵/۴/۲۹-۳۵ همین آقا و مطالعه دقیق نامه دیگر به نمره ۸۱۱-۳۵/۸/۳۰ همین جناب و تطابق مفاهیم این سه نامه که یکدندیا از هم فاصله دارند و تصور نمی رود این همه اختلاف عقیده و تناقضات فکری حاصل اندیشه یک مقام مسئول باشد جز بدبینی و بد اندیشی انسان به چیز دیگری قابل تعبیر نیست.

من نمی دانم جناب بخشدار دو نامه اولی را در چه حالی نوشته اند؟ و نامه آخری ایشان در چه مجالی مرقوم گردیده؟ که حاوی این همه مطالب ضد و نقیض است! به هر حال تصوّر می رود جناب بخشدار نمین پیرو فلسفه شکاکبون که منکر بدیهیات هستند می باشد و با دیدن



آنهمه به قول خودشان (فعالیت های چشمگیر و قابل تحسین اردوی شماره ۳) بنا به خاصیت ذاتی شان هنوز در تذبذب و شک و تردیدند. من آرزوی یک عقیده محکم و یک اراده آهنین و یک تشخیص صحیح و بی غرضانه و غیر متزلزل را برای شخص جناب بخشدار نمین از خداوند متعال مسئلت دارم.

نیش عقرب نه از ره کین است

اقتضای طبیعتش این است

با تقدیم احترام- پرویز صانعی ۲۵۳۵/۹/۱

چون سرپرستی و معاونت کل اردوها از جریان برخورد با فرمانداری اردیبل و بخشداری نمین اطلاع داشتند با بی توجهی به نامه های آنها آن را پس از مدتها از خاتمه اردو به اینجانب نشان دادند و جواب آن نیز بالطبع پس از خاتمه اردوها به سرپرستی کل اردوها نوشته شده است.

#### ■ مقام محترم سرپرستی کل اردوهای عمران ملی آذربایجان شرقی

احتراماً عطف به نامه ۷۸۶۸-۳۵/۷/۲۰ فرمانداری محترم اردیبل به انضمام رونوشت نامه ۹۸۰-۳۵/۷/۵ بخشداری نمین معروض می دارد تک تک ردیف های یاد شده در کارنامه اردوی عمران ملی شماره ۳ اردیبل منظم به نامه بخشداری نمین تمام و کمال انجام گرفته و تحقق یافته است. موجودیت عینی و عملی کارهای عمرانی این اردو سند گویا، انکار ناپذیر و در عین حال مهر داغی است بر پیشانی بدبینان و بد انیشان نسبت باقدمات انقلابی اردوهای عمران ملی. برای اثبات این بیان توجه فرمائید نامه ۶۰۴-۳۵/۴/۲۵ جناب بخشدار نمین را که فتوکپی آن به پیوست است مطالعه فرمائید که تشویق و تقدیر کادر اردوی اینجانب را از فرمانداری اردیبل تقاضا نموده است! صورتجلسه تنظیمی تحویل عملیات عمرانی با امضاء جناب بخشدار را بررسی نمائید که چگونه تمام عملیات عمرانی را تأیید و تصدیق فرموده اند.

نامه ۸۱۱-۳۵/۵/۳۰ جناب بخشدار را مورد توجه قرار دهید که چگونه سرپرست همین اردو به مدیریت صحیح و کوشش خستگی ناپذیر خود رضایت و تحسین اهالی بخش مرزنشین نمین را از نظر بخشداری نمین برانگیخته است و نامه ۹۸۰-۳۵/۷/۵ جناب بخشدار که ۱۸۰ درجه با نامه های اولی اختلاف دارد. در چه حالی نوشته شده من نمی دانم. همین پس که آیا این طرز تفکر ضد و نقیض و تکذیب آنچه قبلاً دیده و کتباً نوشته و این تناقض گوئی و نقض بافی دلیل انکار بدیهاست و تعافل نسبت به حقیقت



جوئی و حقیقت گوئی نیست؟

آیا جای تأسف نمی باشد که چنین مقامی با این تمرکز فکری و طرز تلقی منفی، دارای چنین رفتاری ناموزون و افکار ناهماهنگ باشد؟

#### ■ سرپرست اردوی عمران ملی شماره ۳ اردیبل- پرویز صانعی

صدای اردوی شماره ۳ در نمین طنین انداز شد. عده ای از مردم روستای میناباد که گفته می شد همه از اهل سنت هستند به اردو آمده، تقاضای تعمیر و تثبیت تنها مدرسه روستای خود شدند. روستا و مدرسه در دامن کوهی قرار داشت. راه سخت و صعب العبور بود. ساختمان مدرسه در اثر نفوذ دایمی برف و باران از دو طرف از محل اصلی خود حرکت کرده بطرف پائین کشیده می شد. اطاقها ترک برداشته و شیشه های ساختمان شکسته بود. پس از چند بار مراجعه با فشار کارشناس ساختمانی آموزش و پرورش اردیبل به میناباد رفتیم. قرار شد در قسمت تحتانی ساختمان زمین در حدود یک متر پائین از پی ساختمان کنده شود و به عرض یک و نیم متر و بطول ساختمان با سنگ و آهک و سیمان بتون ریزی شود تا از حرکت ساختمان به پائین جلوگیری شود. هزینه آن از طرف کارشناس و بنای محل تعیین و انجام عمل به عهده معتمد یا کد خدا و بنا با نظارت اهل محل صورت پذیرفت. کار از روستایان هزینه با اردوی عمران ۳۵۰ تومان پرداخت کردم و دبستان چهار کلاسه میناباد تثبیت، مرمت و دایر گردید.



غلامرضا طباطبایی مجد

## آواز قو چگونه به ترنم در آمد؟

انتشار روایت «شب» یکی از رویاهای صادق غلامرضا طباطبایی مجد در خودزیست نامه اش «آواز قو» در دومین شماره مجله غروب، مورد توجه و سوال برخی از خوانندگان ریزبین و کنجکاو قرار گرفت. آنها پرسیده اند: این آواز قو چیست؟ شرح حال نویسنده است؟ روایت تاریخی است؟ اصلا مجموع این یادداشت ها قصد طرح کدام مسئله مهم جامعه را دارد؟ و پرسش های دیگر از این جنس.

جواب را از خود مولف خواستیم، گفت پاسخ همه این سوال ها در دل بخش دیگری از «آواز قو» نهفته است. و اکنون بخشی دیگری از همین روایت تقدیم خوانندگان می شود.

...البته خاتون، تو هم در طول حیات پرنشاط خویش چیزی نوشتی ولی من یقین دارم اگر قلم برسد به دست تو، کاغذ، کلماتش را درسته درسته خواهد بلعید! حالا کی قلم به دست تو برسد... من می دانم! آن روز که من قلم از دست وانهم. خاتون، تو هم چیزی نوشته ای، اما کلام در زبان و قلم در دست من گذاشتی تا بنویسم و، من نوشتم. شکر خدا زمانه نیز بدعهدی نکرد و زمانم و امانم داد تا آنچه را در دل راجع به تو تلنبار بود، روی کاغذ آورم و حاصل تلاشم در جلا دادن به جلال و جمالت به خامه خم و خام، شد: «آواز قو». اینک که می بینم سازم کوک است و سینهام صاف، به خود نوید می دهم که سخن گفتن از تو در قالب این «نغمه» بر دل آنان که رؤیتگر عشق بوده اند نه روایتگر، خوش خواهد نشست. مرا بیش تر و بیش تر بنواز خاتون تا «آواز قو» ام پرنغمه تر باشد و دل های نیمه بیدار پر آشوب را به نوای خوش و دلنشین بنواز. خاتون، دوست دارم به مهر تو، به کمک همین «آواز قو» که در حقیقت با نوشتن آن جلد می گیرم عشق را با «خیال و خاطره» در وجود تمامی عاشقان پاکباز سراندار تکثیر شوم، ضرب شوم و همراه آنان به شط حقیقت حیات ببیوندم. خاتون، غرض اصلی از نوشتن خاطرات خود در قالب «آواز قو» نخست، شنیدن صدای خودم بود و صورت مند کردن حضور ناگزیر زمان در جسم و جان خویش. فراموش نکن بعضی از خاطرات باعث می شود ما صاحب گذشته شویم و از این راه به زمان حال خود- خوب یا بد- معنا دهیم؛

به عبارتی زندگی خود را بسازیم. مگر نگفته اند زندگی معنایی ندارد جز آن که ما به آن می بخشیم! به باور من، نوشتن خاطرات کارش معنا دادن به این مخلوق بی معناست، یا لااقل تفسیر و تاویل آن.

اساسا اغلب کتاب ها از همان عنوان شان آغاز می شوند و تفسیر واژه یا واژگان آن مشروط به رویکرد کلی نویسنده در متن کتاب است. «آواز قو» همین ویژگی را دارد. عنوان کتاب کلید فهم متن را سهل و آسان در دستان خواننده درد آشنا و عارف به رمز و رموز حیات مزین به جوهره عشق و حقیقت می گذارد تا او آهسته و پیوسته، صد البته مبتهج و مسرور، در مسیر متنی قرار گیرد آشنا و دلپذیر که گویی زندگی خود را در آینه ای صاف و شفاف به نظاره نشست و دم به دم در جرح و تعدیل آن مختار است تا موجی از شور و نشاط در دریای ایمان به حیاتی پر جنب و جوش برفشاند و از برکه و مرداب شدن باور و ایمان به حیاتی سرشار از عشق جلوگیری کند، آن گاه هویت آدمی را نشاطی تازه بخشد و زندگی عاشقانه عاقلانه را ژرفایی بیشتر دهد. اصلا قرار نبود این «خیال و خاطره» این همه کش پیدا کند و فربه از کار درآید. طرح نخست این بود که حوادث و اتفاقات شصت سال زندگی ام را حداکثر در عرض یکی دو هفته در دویست سیصد صفحه سرهم بیاورم. اما «نوشتن» از یک هفته دو هفته و یک ماه افزون گشت و شد کاری مستمر که نزدیک به سه سال از عمرم را گرفت؛ و چه شیرین و دلنشین گرفت، و کتابی شد نزدیک به یک هزار صفحه، آن هم برای شرح سی سال نخست حیاتم. حالا لازم نیست بررسی چه تحولی در روح «غلام» شیدا و پر شر و شور پیدا شد که «الفتوح»، «تاریخ الفی»، «صفوه الصفا»، «اکبرنامه»، «مجالس العشاق»، «تاریخ هرات»، «تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز» و... به «آواز قو» تبدیل گشت، نکند به عنایت حضرت حق رهرو منزل عشق و کمال است و خداوند این قلم در جوش و خروش را یاری فرموده تا حقیقت عشق و دلدادگی را برشکافد! آن چه مسلم است، محبوبم، این است که عواطف و احساسات آدمی در هر دوره و سنی جلوه های خاصی دارد. سنایی غزنوی عمری را به مدیحه سرایی گذرانید سپس تحولی در او پیدا گشت که مدح را رها کرده به زهدیات و اشعار عارفانه پرداخت. ناصر خسرو مدتی مشاغل دیوانی داشت و مسیر زندگی او مانند شاعران مداح بود؛ ناگاه متنبه شد و راهی را برای خود برگزید که کمتر کسی استعداد و توانایی آن را داشت.

خاتون، بذر توانایی ورود به عالم پر نشاط و پر رمز و راز «آواز قو» را نخست تو در کشتزار خشک روح و روان من پاشیدی و آن گاه دلدهی های مدام و کارسازت این نهال ترد و شکننده را به درختی تناور بدل گردانید تا سایه ساری شود برای تمامی کسانی که ویر عشق دارند و چشم در افق های روشن فردا. این که اشاره کردی به الفتوح و... که چه شد از آن جا رسیدی به «آواز قو» باید بگویم که الفتوح تخته پرش بود، آواز قو آغاز پرش، و با خود چنین قرار داده ام که تا اوج پرش که خیلی راه مانده است، ترس و تردید از خود برانم و در این کوه پیمایی نفس گیر ترس و تردید، از پای ننشینم، ترسم و درگفتن حرف های دل شجاع باشم و در بیان حقیقت صادق. خاتون، جستجوی آزاردهنده در عین حال دلنشین حقیقت در «آواز قو» مثل وابستگی شدید و ناگزیر بچه به مادری است سخت کج خلق و ظالم که از گم شدن بیش تر وحشت دارد تا از کتک های مادر تندخو و پر خاشگر. کند و کاو حقیقت در این مجموعه «خیال و خاطره» برای من در حکم وابستگی مرد روستایی است به زمین. وای به وقتی که زمین خشک و بایر و سنگلاخ باشد. چه عرقی باید بریزد، با چه دلنگرانی و رنجی تمام عمر در چه سرنوشت شوم غوطه بخورد و یک نفس نومیدانه دست و پا بزند که غرق نشود، که از گرسنگی نمی رد و چشم به آسمان بخیل در انتظار بیهوده باران رحمت با دست پینه بسته و پای ترک خورده در تقلائی زیر و رو کردن خاک! مثل این مرد دهقان که مدام زمین را می ورزد، من «حقیقت» می ورزم تا زیر این باران دروغ و تعصب، در این قحط سال شرف و حرمت انسانی، روحم از فقر، از گرسنگی نمی رد، منتها نه روی زمین که در سنگلاخ پنهان درون، در واژه واژه و سطر سطر و برگ برگ «آواز قو»، نه یک روز و یک ماه؛ مدام هر لحظه حیات.

خیلی راحت و آسان بود برایم که مانند بسیاری از قلم به دستان، قلم در بیان فضایل و کرامات نداشته ام



می بینم نوشته ام از لحاظ شکل و محتوا در ملتقای مقاله و داستان کوتاه قرار می گیرد. دست مایه یک مقاله را غالباً مفاهیم عقلی و استدلالی تشکیل می دهد و ملاط داستان کوتاه را تصاویری موجز و خلاق. از تو چه پنهان «آوازقو» نیز که مجموعه پر نشاط و پر همه‌همه ای است از دلنوشته ها، پرداخته از مفاهیم عقلی ریز بین است و تصاویر خلاق باریک اندیش و دل انگیز. با این همه، خاتون:

هزار دلنوشته گر بنویسم، به یک کرشمه تو نمی ارزد

هزار نانوشته گر بنویسم، به یک عشوه تونمی ارزد

چنین باورم شده پرداختن عاشقانه به تدوین «آوازقو» جبران خسران چندین سال و بلکه چندین دهه از عمر سپری شده است و اینک که با شوری خاص در جستجوی زمان از دست رفته هستم، خودم را زلال ترین مرد دنیا می بینم که یهو غم روشن و امیدبخشی به جانم راه پیدا کرده؛ درست مثل سپیده ای که در روز پخش شود. این است که می بینم تا می توانم باید خاکستره گرد گرفته و خسته روح را شستشو بدهم و از خجالت بطالت گذشته برآیم. خاتون راستش را بخواهی بیشتر عمرم در بطالت و بیهودگی گذشته. کم خواننده ام، خیلی کم، این است که احساس می کنم عمرم در نادانی گذشته و می گذرد. به گفته شاهرخ مسکوب «بیهوده پوسته چیزها را می خراشم و پنجه هایم را زخم می کنم و باز می خراشم» سه چهار ماهی است که یقینم شده گذشته ام بیشتر به خودنمایی و «منم منم» گذشته. کم خواننده ام و بیشتر - چه عرض کنم - نوشته ام. همه نوشته هایم را امروز دوست دارم به آب ندامت بشویم. الان توی «آوازقو» حس می کنم که کاش آن همه کاغذ سفید را خط خطی و سیاه نمی کردم و فقط و فقط می پرداختم به همین یادداشت ها. حیف از آن همه کاغذ نازنین و عمری تلف شده. گفتنی در این باره زیاد است و نوشتن دشوار. شاید قول غلامحسین فرنود بیان حقیقتی باشد روشن در تبرئه خویش در این مشت مالی روحی که گفت «آن همه کار گل به این خاطر بوده که امروز قادر باشی اولین و آخرین کار دلت را این چنین شادمانه انجام دهی.» حق با فرنود است خاتون، در آستانه شروع به تدوین و نگارش «آوازقو» قلبی داشتم به سنگینی کوه اما در مسیر حرکت به سوی ثبت یادداشت ها که به گفته سیاوش کسرای گاه «با خود خروشیده ام و روان خراشیده ام» به واقع احساس می کنم قلبی دارم به سبکی هوای کوهستان - پر شده ام از روشنایی و صفا.

بدوانم و مردمان روزگار را از این گزافه گویی ها و نگارین نویسی ها بخراند. چه جای این گونه شعبده بازی ها و گندم نمایی ها و جو فروشی ها خاتون که خود را اسباب مضحکه دیگران سازم - سری بجنایند و پوشیده خنده ای زند که این پیرمرد در این غروب عمر چه گزافه گویی است! برای من محال باشد چیزی نوشتن که به ناراست ماند. بلکه قلم چنان باید به خدمت گرفت که منصفان را به استحسان وادارد و طالبان را به چندین و چند بار خواندن با اشتیاق و تأمل. در این نوشته ها، جوهره اصلی و درخشان همانا حقیقت جوئی و گزارش حقیقت است. ایمان به درک و کشف حقیقت و بیان اسطوره وار حقیقت - حتی با این زبان الکن و قلم نارسا - انگیزه همه تلاش ها و دقت های من بوده است و، هر لحظه حرصم زیادت گشته بر حاصل کردن آن. صالحان و ناصحان دانند چه می گوید این مرد جوینده حقیقت و پوینده خستگی شناس جاژه سنگلاخ کمال فهم و عمق دانش. و این که، گاه، در قسمتی از این نوشته ها بازگویی و گزارش گوشه ای از تاریخ اجتماعی آذربایجان و تبریز قلمداد شده، به صد اطمینان و قرار واقفم، هستند بزرگانی که اگر به این مهم پردازند تیر بر نشانه زند و به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده ای خیالاف. اما افسوس که اکثر این بزرگان را مشغله های روزمره و گاه دلفریبی کارهای چشم نواز و هوسناک، از پرداختن به این مهم بازداشته است. باشد که روزی به این راسته نیز سری بزنند و کاستی ها و لغزش های این قلم را، که کار را به خلیفتی ایشان پیش گرفته است، سر و سامان بخشند.

خاتون، کی شنیده که آشپزها به جز استنهای نادر، اشتهای خوردن دست پخت خودشان را که به تدریج آماده شده، داشته باشند؟ مراجعه مجدد به نوشته از سوی صاحب اثر، در حالی که جزئیات نوشته قدم به قدم در مغز وی رسوب کرده، چندان دلنشین نخواهد بود؛ مثل رازی است که گشوده شده و معمایی است که حل شده است. چه کسی به جدول تقاطعی که حل کرده دوباره مراجعه می کند؟ خوانش دوباره و سه باره متن از سوی صاحب اثر یکی از دشوارترین کارهاست، خاتون. من هم از این قاعده مستثنی نبوده و نیستم، ولی این حکم و حال در خصوص آوازقو اصلاً مصداق ندارد. هر بار که از سر شوق یا به جهت بازخوانی و بازنگری قسمت هایی از آن بازگشته ام، با «آوازقو»ی جدیدی مواجه شده ام. نکات و مطالبی در آن دیده ام که پیش از آن ندیده بودم، این است که عقیده دارم مطالب آوازقو را من نوشته ام، ولی مؤلف آن من نیستم. در هر بار خواندن، با اثری جدید رو برو هستم.

و اما علت به دل نشستن این یادداشت ها، خاتون، به نظرم دو عامل بیشتر ندارد: نخست این که من در سرتاسر «آوازقو» حضور دارم، در مرکز آن هستم. من در این یادداشت ها برخلاف دیگران که سعی می کنند پنهان باشند، از «خودم» حرف می زنم. علت دوم به کارگیری زبان صمیمی و بی-ریایی است که (و به تعبیر برخی از دوستان: زبانی که، گاه، تنه و طعنه می زند به شعرا!) از آن سود برده ام؛ بی هیچ ادا بازی و فضل نمایی های کاذب و، به کارگیری کلمات و اصطلاحات نامأنوس یا نو ساخت و بد ساخت. زبانی که جهت بیان مکنونات ذهن و خیال انتخاب کرده ام زبانی است که با آن بهتر از هر وسیله دیگری می توانم با تو در ارتباط دایم باشم. تو بهتر می دانی زبان هر کسی ملاط اصلی ذهنیت اوست و ساخت و بافت زبان هر کس جهان او را تعیین می بخشد و به نوبه خود از جنس این جهان تأثیر می پذیرد. این است که بی هیچ مشکل و احساس خطری از بابت افتادن در سنگلاخ زبانی عاریتی و پر طمطراق و مغلق، زبان و قلمم در این نوشته هم سو با ذهنم است و در «نوشتن» نوعی بده بستان عاطفی دو طرفه بین خودم و تو احساس می کنم، این است که چنین «زیبا» می نویسم و این زیبا نویسی، گاه، آن گونه که بارها و بارها در کلام و گفتار تو آمده، به حدی می رسد که احساس می کنم من نویسنده «آوازقو» هستم ولی او نوشته من نیست. مال من نیست. مال خودش است. دارد از من جدا می شود و من به صورت یکی از خواننده های وی در می آیم. چقدر خوب، خاتون. چقدر دلنشین، محبوبم. هر وقت که مشتاقانه به سراغش می روم و یک تیکه ازش می خوانم، دلم وامیسه و به دست و قلم نویسنده خسته نباشی می گویم. کتاب را که می بندم، می بینم تمام خستگی و کشمکش روانی دردناک موقع نوشتن دیگه نیست، رفته، باز که به آن می اندیشم،





قربان عباسی

(دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران)

## گذار دموکراتیک

«دموکراسی نمی تواند موفق باشد مگر این که آنهایی که می خواهند انتخاب کنند به عاقلانه ترین شکل خود این کار را بکنند. تنها نگهبان دموکراسی تعلیم و تربیت است» فرانکلین روزولت

این نوشته تلاشی است برای ارائه پاسخ به سؤال چرایی عدم تثبیت دموکراسی پارلمانی در دوره پس از مشروطه و بازتاب ذهنی است که کماکان بر سترونی این تلاش‌ها نظر دارد.

دو دهه گذشته گواه چشمگیرترین دگرگونی‌های مرتبط با دموکراسی بوده است که اصطلاحاً از آن به‌عنوان «موج سوم دموکراتیزاسیون» یاد شده است. ۱ در ده سال گذشته کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی به‌طور هم‌زمان دگرگونی‌های سیاسی و بازرگانی و تحولات اجتماعی را از سر گذرانده‌اند و خود این تحولات گویای کامیابی‌های غیرقابل‌انکار گذار مردسالارانه هستند. استوار شدن متعاقب این گذار، اما با پیچیدگی‌های بسیار همراه بوده است و به آن صورتی که انتظار می‌رفت تحقق نیافته است. بخش بسیاری از آثاری که در ارتباط با گذار دموکراتیک مطرح شده‌اند امروزه زیر یک مفهوم به نام نظریه گذار مورد پی‌کاوی و کنکاش قرار گرفته‌اند. دهه‌های گذشته گواه گذار بسیاری از کشورها به مردم‌سالاری بوده است. برای درک این فرایند یا از دید برخی پژوهشگران پروژه باید رهیافت‌های گذار را مدنظر داشته باشیم و یک نگره انتقادی نسبت به ادبیات مطروحه را پیش بکشیم تا بتوانیم در سایه این رهیافت‌ها تحلیل خود راجع به پرسش مطرح‌شده را از زوایای گوناگون بر سنجیم.

نظریه‌های گذار، در مقام الگوهای نظری، تحت تأثیر چهارچوب‌های نظری برگرفته‌شده از رشته‌های علوم اجتماعی مثل نظریه سیستم، نظریه فرهنگ سیاسی، نظریه تصمیم‌گیری، نظریه مدرنیزاسیون، نظریه کارکرد-ساختار و نهادگرایی بوده‌اند. و رهیافت‌های نظری گوناگون نظریه گذار چهارچوب‌های تحلیلی متعددی را برای بررسی تطبیقی گذار رژیم‌ی در مناطق مختلف جهان

فراهم آورده است و این امکان را برای ما فراهم آورده‌اند تا معین کنیم که فاکتورهای متعدد و مشخص چگونه در کشورهای مختلف در شرایط متفاوت پیامدهای عدیده‌ای را در برداشته‌اند. هرچند باید اذعان نمود که رهیافت‌های نظری گذار دموکراتیک یک اثر هماهنگ و حتی مشروح و گسترده را ارائه نداده‌اند<sup>۲</sup> و نظریه گذار در واقع بین مکاتب مختلف فکری به شیوه‌ای واگرایانه منشعب شده‌اند. هلگا ولش خاطرنشان می‌کند که برخی محققان اولیه عمده تمرکزشان را بر علل مختلف تغییر رژیم متمرکز کرده‌اند درحالی‌که محققان دیگر بر پیش‌شرط‌های دموکراتیزاسیون به‌مثابه توسعه اجتماعی اقتصادی، فرهنگ سیاسی و نقش جامعه مدنی بذل توجه نشان داده‌اند؛ و اخیراً قیاس‌پذیری گذار رژیم در بلوک شوروی سابق با نمونه‌های دیگر در سایر نقاط جهان مورد توجه خاصی قرار گرفته‌اند.<sup>۳</sup> آدام پرزورسکی خاطرنشان ساخته است که مطالعات درباره گذار دموکراتیک می‌تواند با کمی تساهل به دو گروه یا مقوله عمده تقسیم شود: مطالعاتی که روی شرایط عینی دگردیسی رژیم متمرکزند و مطالعاتی که روی استراتژی‌های سیاسی و انتخاب‌ها و گزینه‌های سیاسی متمرکز می‌شوند.<sup>۴</sup> ما در اینجا تلاش می‌کنیم که ادبیات مرتبط با گذار دموکراتیک را به چهار رویکرد نظری عمده تقسیم کنیم که عبارت‌اند از:

- ۱- رهیافت‌های ساختار-محور
- ۲- رهیافت‌های فرایند محور

### ۱ رهیافت‌های ساختار - محور

رهیافت ساختارگرایانه را محققان برجسته‌ای چون لیپست، آلموند و وربا، مور و سایرین مطرح کردند که بیشتر مطالعات و تحقیقاتشان بر تحولات آمریکای لاتین و اروپای جنوبی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ متمرکز بود. فرض این بزرگواران این بود که توسعه اقتصادی، فرهنگ سیاسی، منازعه طبقاتی، ساختارهای اجتماعی و سایر شرایط اجتماعی می‌توانند پیامدهای خاص گذار را تبیین کنند. این محققان دغدغه خاطرشان بیشتر شرایط اجتماعی کلان بود و به عبارت بهتر مسئله را در سطح کلان بررسی و تبیین می‌کردند. بر پیش‌شرط‌های اجتماعی اقتصادی و فرهنگی دموکراسی تأکید داشتند و درصدد بودند علل و تأثیرات دموکراسی را تبیین کنند و ماهیت روابط آن‌ها را مشخص کنند. مطالعات کمی آن‌ها که روی کشورهای مختلف و زیادی انجام دادند نشان داد که یک رابطه مثبت و معناداری بین دموکراسی و توسعه اقتصادی یا جنبه‌های مختلف توسعه اجتماعی وجود دارد. درحالی که لیپست بیشتر روی تأثیر علی بلندمدت سطح ثروت، صنعتی شدن، شهرنشینی و آموزش و باسوادی روی دموکراتیزاسیون متمرکز بود سایرین بر نقش فرهنگ مدنی، منازعه طبقاتی، گروه‌های ذی‌نفع، مذاهب و غیره زوم شده بودند. مطالعات تجربی آن‌ها نه تنها به مباحثی چند در باب پیش‌نیازها و پیش‌شرایط بلکه در باب سطح و ثبات دموکراسی نیز دامن زد. اما به‌طور کلی ویژگی مشترک همه این مطالعات از تحقیقات لیپست تا سیدنی وربا و گیلبرمو و رابرت دال تا روستو این بود که با یک فرض مشترک پیش می‌رفتند یا به عبارت بهتر در یک فرض حداقلی اشتراک نظر داشتند و آن این‌که باید ساختارهای اجتماعی و سیاسی خاص و معینی وجود داشته باشند تا دموکراسی بتواند محقق شود. ۶

### ۲

#### رهیافت انتخاب استراتژیک

این رهیافت چالش‌های زیادی را پیش‌روی رهیافت ساختار محور قرار می‌دهد. بیشتر روی برهمکنش انتخاب‌های استراتژیک نخبگان برای موفقیت یا شکست گذار دموکراتیک تمرکز دارد. آن اندازه که تصمیم نخبگان مهم هست از دید این محققان ساختارها مهم نیستند. بدیهی است که حامیان این رهیافت سطح تحلیل‌هایشان ریز محور و به عبارتی میکرو لول (Micro Level) بود. نقش حساس و اساسی نخبگان و انتخاب‌های استراتژیک آن‌ها، شکاف‌ها و اختلاف‌نظرها در رژیم اقتدارگرا و مصالحه بین میانه‌روها (Soft-liners) و تندروها (Hard liners) برای این‌ها بسیار حائز اهمیت بود. مطالعات آن‌ها بر استقلال فرایندهای سیاسی بیشتر از تعیین‌کننده‌های اقتصادی تغییرات

سیاسی تأکید داشتند. محاسبات نخبگان، انتخاب استراتژیک و راهبردی‌شان و تعامل بین گزینه‌ها و انتخاب‌ها در تعیین بخشی به نتایج سیاسی صرف‌نظر از این‌که گذار دموکراتیک اتفاق بیفتد یا نه بسیار نقش قاطعی داشتند. گرچه به‌هیچ‌وجه نقش عوامل اقتصادی را هم از دیده دورنگه نمی‌داشتند. رویکرد انتخاب استراتژیک را او دانل (O'Donnell) و اشمیتز در اثر چهارجلدی‌شان گذار از حکومت اقتدارگرا بسط دادند و در این اثر چهارجلدی مشترکشان بود که رویکرد خود را از رهیافت ساختارگرا سوا کردند. استدلال کلی آن‌ها این بود که خلق‌وخوی نخبگان، محاسبات و حساسگری راهبردی‌شان و مسیری که اتخاذ می‌کنند تعیین می‌کند که راه به‌سوی دموکراسی گشوده خواهد شد یا نه. ۷.

همچنان که دیدیم از دید محققان این رهیافت فرایند گذار مهم‌تر از شرایط ساختاری است. دو پالما (Giuseppe di Palma) به دموکراتیک سازی (democratic crafting) تأکید بسیار می‌نهد که گاه نخبگان مسلط می‌توانند با چانه‌زنی و مذاکره و توافق با نخبگان مخالف و نقش دادن به آن‌ها در اداره امور می‌توانند در تأسیس و تثبیت دموکراسی نقش عمده‌ای ایفا کنند. می‌تواند بازی بین نخبگان مسلط و مخالف را به یک بازی دوسر برد تبدیل کرد فقط کافی است گام‌های درست برداشته شود. باین‌حال وی تأکید دارد که چانه‌زنی و مذاکره در رژیم‌های اقتدارگرا بیشتر از سوی دولت دامن

زده می‌شود تحت کنترل دولت اتفاق می‌افتد و با هدف حمایت و محافظت از قدرت انحصارگرایانه و تثبیت مونوپولیستی قدرت صورت می‌گیرد درحالی‌که مذاکره و چانه‌زنی در نظام‌های دموکراتیک پلورالیستی بیشتر رقابتی، متنوع و مبتنی بر اعتماد و همکاری متقابل اتفاق می‌افتد. ۸.

### ۳

#### رهیافت نهادگرایانه

این رهیافت بر تأثیر نهادها روی شکل‌گیری سیاست‌ها و الگوهای کنش سیاسی تأکید دارد و بر نقش نهادها در شکل دادن و محدود کردن اهداف و ترجیحات بازیگران سیاسی تأکید ویژه دارد. این‌که رژیم چگونه نهادینه شد به‌عنوان متغیر تبیینی برای واریاسیون‌ها در گذار رژیمی بکار گرفته می‌شود. در این رهیافت نهادگرایی چند بر تغییرات در روابط دولت-جامعه متمرکز شده‌اند که در گذار دموکراتیک نقش بسیار اساسی دارد. جامعه مدنی فاکتور کلیدی در سقوط کشورهای کمونیستی سابق در اروپای شرقی بود. الگوهای مختلف تعامل و برهمکنش بین دولت و جامعه فرایندهای مختلف و پیامدها و نتایج گذار دموکراتیک را تبیین می‌کند. چنان چه علی ابوطالبی مطرح می‌کند: مادامی‌که دولت مرکز ثقل نهایی قدرت است چشم‌انداز تحقق دموکراسی نیز کم‌اکن در حداقل خود خواهد بود ۹. محققان دیگری هم بوده‌اند که بر رابطه بین انتخاب‌های راهبردی نخبگان و زمینه‌های محدود تأکید دارند و تلاش کرده‌اند بین

ساختارها، نهادها و انتخاب مقتضی نخبگان با اشاره کردن به محدودیت‌های دو رهیافت فوق پللی بزنند. آن‌ها استدلال کرده‌اند که ساختارهای تاریخی از پیش موجود، نهادها شرایط محدودکننده بوده‌اند که بسیاری از پارامترهای کنش سیاسی را معین ساخته‌اند. تری لین (Terry Lynn Karl) و فیلیپ اشمیتز (Philippe Schmitter) استدلال نموده‌اند که انتخاب راهبردی نخبگان مبتنی بر یکسری زمینه‌های محدود و شرایط مقتضی بوده است. اگر تمرکز صرفاً روی انتخاب راهبردی و برهمکنش باشد دران صورت الگوی موردنظر صرفاً نتیجه یک رهبری ماهرانه تلقی خواهد شد و به یک نتیجه‌گیری به‌شدت دترمینیستی و جبرگرایانه درباره گذار دموکراتیک منجر خواهد شد. پاتریک او نیل از تحلیل نهادی در مطالعه مجارستان استفاده کرد تا گذار از درون یک رژیم کمونیستی اقتدارگرا را موردبررسی قرار دهد و بین اشکال نهادی و سقوط رژیم در مجارستان رابطه مثبتی وجود داشت ۱۰. هلگا ولش به سه گروه از روش حل منازعه اشاره می‌کند: دستور و تحمیل، مذاکره و قول، و رقابت و همکاری. این سه نمونه معرف سه شیوه عمده بکار رفته در حکومت‌های اقتدارگرا است و رژیم‌های مختلف به درجات متفاوتی از این سه شیوه دست می‌یازند.

### ۴

#### رهیافت اقتصاد سیاسی

این رهیافت بر توالی اصلاحات سیاسی و اقتصادی تأکید دارد همین‌طور برهمکنش بین سیاست و اقتصاد به‌عنوان متغیرهای تبیینی تعیین‌بخش تأکید می‌گذارد توجه مضاعف این رهیافت بر گذار دوگانه (Dual Transitions) از حکومت اقتدارگرا به یک دموکراسی تثبیت‌شده است. آنچه برای محققان رهیافت اقتصاد سیاسی بسیار اساسی و حائز اهمیت است تأثیر شرایط اقتصادی کوتاه‌مدت یا تأثیر بحران‌های اقتصادی روی شرایط گذار و ماهیت صف‌بندی‌های سیاسی (new Political Alignments) است. ۱۱. در طی فرایند گذار شرایط اقتصادی ظرفیت و توانش نخبگان حاکم برای تعیین زمان و ماهیت عقب‌نشینی‌شان از اقتدارگرایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تأکید عمده این محققان و مفروضشان این بود که بین بحران اقتصادی و تغییر رژیم ارتباط وثیقی وجود دارد. ناتوانی در غلبه بر بحران اقتصادی و مدیریت منازعات حاصل از آن احتمال تغییر رژیم کهنه و دگردیسی و تحول آن را افزایش می‌دهد و همین‌طور، انطباق موفق با بحران اقتصادی و بهبود و تقویت عملکرد اقتصادی امکان تثبیت دموکراتیک را افزایش می‌دهد. مسئله‌ای که باز برای این محققان مطرح بود این بود که توالی فرم‌های سیاسی و اقتصادی ساختاربخشی اقتصادی و دموکراسی را متأثر می‌سازد و همین‌طور ساختارهای اقتصادی اجتماعی اولویت‌های سیاست‌گذاری و منازعات اجتماعی را شکل می‌دهد. نمونه تجربی شیلی و چین که در آن‌ها لیبرالیسم اقتصادی در ابتدا به قیمت لیبرالیسم سیاسی تمام شد نشان دادند که هیچ تضمینی وجود ندارد که نخبگان اقتدارگرا به دموکراتیزاسیون سیاسی نیز دست بزنند.

برعکس، اصلاحات اقتصادی موفق بهانه لازم را برای نخبگان فراهم می‌آورد تا به دیکتاتوری خود ادامه دهند.

می‌شود باکمی تأمل مشاهده کرد از دهه ۱۹۸۰ به بعد عمدتاً روی سه رهیافت قبلی تأکید شده است اما به‌رحال این نکته را نباید از یاد بریم که هیچ رهیافتی به‌طور کل کافی نیست و هریک نقطه‌ضعف‌ها و نقاط قوت خود را دار است. و تأکید بر یکی‌ای بسا ما را در دام تقلیل‌گرایی گرفتار کند. رویکردهای ساختاری به ما کمک می‌کنند تا درک کنیم چرا رژیم کهن به چالش کشیده شده و تهدید می‌شوند اما قادر نیستند به ما بگویند چرا و چگونه نخبگان به طرق مختلف تغییرات را دامن می‌زنند. شرایط اجتماعی و ساختاری ممکن است تأثیر محدودکننده بلندمدتی روی دموکراتیزاسیون داشته باشند و به ما در تبیین پویایی‌شناسی تغییرات اجتماعی کمک می‌کنند اما ندرتاً می‌توانند توضیح دهند چرا بازیگران سیاسی مختلف انتخاب‌های مختلفی می‌کنند چرا اولویت‌های آن‌ها تغییر می‌کند و از اولویتی و ترجیحی به ترجیح دیگر روی می‌آورند. همچنین تنوع مسیرها و تکثر راه‌های پیموده شده به عیان نشان می‌دهد که قرار نیست نسخه غربی دموکراسی همه‌جا خود را به یک صورت نشان دهد. و جوامع مختلف نیز در فرایند دموکراتیزاسیون الزاماً یک‌راه مشابه را طی نکرده‌اند و نمی‌کنند. نظریه مدرنیزاسیون رابطه مثبت بین توسعه سرمایه‌داری و دموکراتیزاسیون را مسلم فرض نمود و بنابراین نتوانست موفقیت‌های اقتصادی اخیر و توسعه سیاسی در آمریکای لاتین و کشورهای نئو اقتدارگرای آسیای شرقی را پیش‌بینی کند. بنابراین از دهه ۱۹۸۰ به بعد بیشتر تحلیل‌ها به‌نوعی از تبیین‌های اقتصادی از هر نوع اش کنار گرفته‌اند.

رویکرد انتخاب‌های استراتژیک هم یک مدل نخبه‌گرایانه هستند. تصمیم و انتخاب بازیگران و نخبگان سیاسی ممکن است فرایند گذار را تحت تأثیر قرار دهند اما خود این نخبگان هم درزمینه و شرایط و متن خاص تصمیم می‌گیرند که ترجیحات و اولویت‌ها و محاسبه هزینه–سود استراتژی‌های گذار را محدود می‌کند. وقتی تأکید فقط روی نخبگان است نتیجه همیشه غیرقابل‌پیش‌بینی، موقتی گذرا و غیر معین خواهد بود. اگر این نخبه فلان کار را کرده دلیلی نمی‌شود که فرزند ایشان نیز همان طریق را بپیماید. بنابراین این رهیافت نیز در تحلیل پای لنگی دارد.

رویکردهای نهادگرا تلاش می‌کنند محدودیت‌های ساختاری را با شکل دادن انتخاب مقتضی از طریق تلفیق نقاط قوت هر دو و حذف محدودیت‌های آن دو ربط دهند. این مدل یاری‌مان می‌دهد تا یک تحلیل تجربی از استراتژی‌ها و انتخاب‌های اتخاذشده توسط رهبران حزبی که خود با ساختارهای از پیش موجود محدود می‌شوند ارائه بدهیم. بااین‌حال فرایندهای تغییر در چین و اتحاد جماهیر شوروی سابق نشان داده‌اند که گرچه ساختارهای اقتصادی اجتماعی از قبل موجود و نهادهای سیاسی مشابه‌اند فرایندهای گذار و نتایجشان کاملاً متفاوت هستند. سؤال این است که چرا چنین ساختارهای مشابهی چنین نتایج متفاوتی را ایجاد می‌کنند. پس حتماً متغیرهای دیگری باید دست‌اندرکار باشند مثلاً تغییرات نسلی رهبران کمونیست و نقش نظامیان در سیاست‌های

گذار. رویکرد اقتصاد سیاسی بر تعیین‌کننده‌های اقتصادی تغییرات سیاسی و دموکراتیزاسیون تأکید دارد بحران اقتصادی یک متغیر تبیینی است اما بسیار دترمینیستی به نظر می‌رسد چون دیده شده است که بحران‌های اقتصادی در یک کشور می‌تواند به تغییر رژیم بینجامد و در برخی دیگر خیر. حتی در داخل یک کشور ممکن است در دوره‌ای به تحولات و دگردیسی بینجامد اما در دوره‌ای دیگر توسعه را با فرسایش مواجه کند. نانسی برمتو (Nancy Bermeo) در کتاب «بازاندیشی تغییر رژیم» به این مسئله اشاره‌کرده است.

اگر بخواهیم از مطالب فوق نتیجه‌گیری به عمل‌آوریم باید اشاره کنیم که محققان بهتر است از یک متدلوژی تلفیقی برای تبیین گذار به دموکراسی و تثبیت آن بهره بجویند. که می‌تواند به شکل‌گیری یک رهیافت چندبعدی ( Multidimensional approach) کمک کند. استدلال راقم این است که ما در بررسی پدیده‌های اجتماعی همواره با تعیین چندعاملی یا causal over determination روبرو هستیم؛ و تقلیل‌گرایی محققان و تأکید بیش‌ازحد آن‌ها بر یک رهیافت گذار اغلب باعث شده است که برای یک اتفاق نتایج نامرتبط و متناقض آمیز لکن منطقی به‌جای خود ارائه شود. بنابراین در تحلیل سؤال دلایل عدم تثبیت دموکراسی پارلمانی در دوره پس از مشروطه باید اشاره‌کنم که راقم متن تلاش می‌کند به یک تئوری کلان و جامع

(General) دست یازد که ضمن تلفیق نقاط قوت همه رهیافت‌ها تفسیر خود را ارائه دهد. هیچ استراتژی تحقیقی منفردی وجود ندارد که تکافوی تکاپوی ذهنی محقق را فراهم کند. بنابراین در مسئله گذار به دموکراسی و تثبیت آن در دوره پس از مشروطه باید به عوامل نهادی، ساختاری، فرایندی و اقتصاد سیاسی اشاره‌کنیم. برای این بد نیست به آرای متفکران و محققان ایرانی هم در این زمینه اشاره بکنیم. مهرزاد بروجردی، استادیار دپارتمان علوم سیاسی در مدرسه شهروندی و امور عمومی ماکسول، در دانشگاه «سیراکیوز» آمریکاست. وی در گفتگو با روزنامه شرق ۱۲ چنین می‌گوید:

«در دوران پس از مشروطه گفتمان دولت مطلقه و گفتمان دموکراتیک در برابر هم قد علم کردند و جامعه را نیز به دو اردوگاه متخاصم تقسیم کردند. هر یک از این گفتمان‌ها هم‌ریشه در واقعیت‌های موجود در جامعه ایران داشت. چه دیدگاهی که در پی یک دولتمرد مقتدر و کاردان برای پشت سر گذاشتن دعوای جناحی بود و چه دیدگاهی که در واکنش به ظلم و استبداد و بهره‌ور از اندیشه‌های نوین اروپایی در کالبد گفتمان دموکراسی‌خواهی پدیدار شده بود. بی‌گمان در هر دوره تاریخی، کارنامه این گفتمان‌ها و گرایش مردم به آن‌ها به شرایط ویژه آن زمانه بازمی‌گردد. برای نمونه، روش قییم‌آبانه رضاخان پاسخی به روزگار نابسامان و هرج‌ومرج برآمده از شکست مشروطه و جنگ جهانی اول است. چنین است که در این

دوران مردم خواهان ثبات سیاسی و اجتماعی در سایه دولتمردی مقتدر و کارآمد بوده‌اند. ولی باگذشت زمان و در پی کناره‌گیری رضاخان، شرایط سیاسی و دگرگونی‌های جهانی به بلوغ فکری ایرانیان یاری رساند و دموکراسی را در کانون خواست همگانی نشانید؛ اما حاکمیت سیاسی تمایلی به این تغییر نداشت و خواهان نگهداری روش کشورداری پیشین بود. می‌توان روند بازتولید شیوه استبدادی را در این فرآیند و نیز در رویدادهای پس‌ازآن بازجست.» و ایشان اضافه می‌کنند:

«برآمدن محمدرضا پهلوی هم در شرایط خاص سیاسی، اقتصادی و بین‌المللی رخ داد که کمابیش همان گفتمان غیر دموکراتیک را می‌پسندید و به‌پیش می‌راند. از یک‌سو جنگ سرد به قطبی شدن سیاست در کشورهایی مثل ایران انجامید و بر مسیر بسیاری رویدادهای داخلی و تصمیم‌گیری‌های سیاسی ایرانیان اثر می‌نهاد. از دیگر سو قدرت بی‌رقیب دولت که برآمده از توزیع درآمد نفت است به بهبود زندگی ایرانیان یاری می‌رسانید. چنین بود که ناتوانی جامعه مدنی و سستی نهادهای آن در رقابت باقدرت خیره‌کننده دولت در سرکوب مخالفان، در یکه‌تازی در قلمرو اقتصاد، یا پشت‌گرمی‌اش به قدرت‌های خارجی، به ریشه‌دارشدن هرچه بیشتر دولت پدرسالار نوین (New–Patrimonial) انجامید. اگر به کانون‌های مخالفت در دانشگاه‌ها یا در حوزه‌های دیگر و… هم نگاه کنیم یا به قلمرو همگانی اجتماعی در این دوران بنگریم، اثری از مبارزه دموکراسی‌خواهانه و مخالفت‌پیگیر و پرجنب‌وجوش و جوش نمی‌یابیم. متأسفانه در کشور ما، به‌ویژه در قرن بیستم، در رویارویی دولت و جامعه مدنی همواره کفه دولت سنگینی کرده است.» و همو درباره تثبیت دموکراسی در دوران پس از انقلاب هم می‌گوید:

«فرهنگ سیاسی هر جامعه‌ای از فرهنگ همگانی آن جدا نیست. اگر در فرهنگ همگانی ما پدیده‌هایی چون روحیه تک‌روی، اجتناب از کار جمعی، نقد ناپذیری و دشمنی شمردن انتقاد و… وجود دارد، این پدیده‌ها به فرهنگ سیاسی ما نیز سرریز می‌کنند. چنین است که مثلاً اختلاف‌نظر میان دو روشنفکر ایرانی از خاستگاه و قلمرو مدنی خود بیرون می‌رود و بسا که به دشمنی، کینه‌های شخصی و تهمت‌های ناروا می‌انجامد. به دیگر سخن، بسیار پیش‌تر از آنکه به پله علت‌یابی خشونت فیزیکی و سیاسی برسیم، با مشکلی بزرگ به نام خشونت فکری دست‌به‌گریبانیم.»

پس می‌بینیم که بروجردی همه عوامل ازجمله انتخاب سیاستمداران و نخبگان، فرهنگ سیاسی، خشونت فکری، شرایط اجتماعی را در عدم تثبیت دموکراسی دخیل می‌داند. مقاله بعدی که به طرزی شیوا به این مسئله پرداخته است رساله دکتری محسن کوشافر به راهنمایی دکتر ساعی است. وی در مقدمه رساله خود چنین آورده است:

بارها تلاش برای استقرار دموکراسی صورت پذیرفته است، اما هیچ‌گاه تثبیت دموکراسی تحقق‌نیافته است. پس از اثبات این مسئله و در مقام یافتن راه‌حل تئوریک آن، تئوری‌های فرآیند دموکراتیزاسیون بررسی‌شده‌اند. در ادامه با الهام از تئوری‌های موجود، ساختار منطقی دستگاه نظری این نوشتار به‌صورت زیر

فرموله شده است: اگر وضعیت نخبگان گسیخته وجود داشته باشد، با شرط وجود بن‌بست منازعات، سازمان‌یابی احزاب، بحران و استقلال از فشار توده‌ای ضد مصالحه، پیمان دموکراتیک میان نخبگان بسته خواهد شد؛ آنگاه با شرط وجود نظام حزبی مقتدر یا مشروعیت بالای دموکراسی تثبیت دموکراسی رخ خواهد داد.

و البته اضافه کرده‌اند: «شواهد نشان می‌دهد که در تاریخ معاصر ایران بن‌بست منازعات به‌ندرت پدید آمده که خود مانع جدی برای بستن پیمان دموکراتیک بوده است. علاوه بر این در ایران هیچ‌کدام از شروط تثبیت دموکراسی یعنی نظام حزبی مقتدر یا مشروعیت بالای دموکراسی وجود نداشته است. در نتیجه حتی در دوره‌هایی که نظام دموکراتیک وجود داشته، تثبیت دموکراسی رخ نداده است. بدین ترتیب می‌توان گفت که اگر دموکراسی در دوره‌های دیگر که نظام سیاسی دموکراتیک نبوده هم وجود می‌داشت. امکان تثبیت دموکراسی ضعیف بود.» بعد از انقلاب مشروطه شاهد انحلال مجلس توسط شاه و شکل‌گیری استبداد صغیر بودیم که پیروزی مجدد مشروطه خواهان نیز با چالش‌ها و تنش‌های داخلی و خارجی مواجه شد و نهایتاً به شکل‌گیری حکومت دیکتاتوری رضاشاه منجر شد. بعد از انقلاب مشروطه، جناح‌ها برای حذف رقیب و روحیه عدم مصالحه و تلاش برای حذف طرف‌های دیگر را می‌توان نشانه‌ای از عدم تثبیت دموکراسی دانست. این دیدگاهی است که کاتوزیان ارائه می‌دهد. جان فوران نیز استبداد رضاشاهی و سیاست حذف‌گرایانه وی را که منجر به قتل مخالفان و تبعید و دستگیری آن‌ها شد یکی از عوامل عدم تثبیت دموکراسی می‌داند. (فوران، ۱۳۸۲) دوره استقلال‌خواهی که نهضت ملی شدن صنعت نفت را در پی داشت، به کودتای نظامی ختم شد و حکومت پادشاهی اقتدارگرای بوروکراتیک شکل گرفت. حکومتی که فضای باز سیاسی را محدود کرد و به تضعیف احزاب و نهادهای مدنی پرداخت (ابراهیمیان ۱۳۷۹). در این دوره، قانون اساسی مشروطه فراموش شد و عملاً شاه بر کل کشور سلطه یافت و تصمیمات مهم کشوری و انتصاب‌ها به عهده وی بود. بعد از انقلاب اسلامی نیز مانند انقلاب مشروطه و نهضت ملی شدن نفت، نیروهای ائتلاف، متوجه اختلافات و تفاوت‌های خود شده بودند و به جان هم افتادند و سیاست حذف رقبا را پیش گرفتند (کاتوزیان ۱۳۸۰) احزاب بنیادگرای اسلامی هم به‌منظور تثبیت قدرت خود دست به بسیج توده‌ای گسترده‌ای زدند و نیروهای رقیب را از صحنه خارج ساختند. (بشیریه ۱۳۸۱) دکتر بشیریه سلطه کاریزمایی و تسلط ایدئولوژی بنیادگرای اسلامی، انحصارگرایی رسانه‌ای را دلیل عدم تثبیت دموکراسی می‌داند. در اینجا باید اشاره کرد جامعه ایران در هر یک از این چهار مقطع به لحاظ توسعه اقتصادی و اجتماعی اعم از صنعتی شدن، شهری شدن، بوروکراسی، تحصیلات، ارتباطات، نظام ارزشی و غیره در شرایط بسیار متفاوتی به سر می‌برده است. حتی به لحاظ سیاسی نیز ما شاهد آن هستیم که هر یک از این وقایع بر بستر رژیم سیاسی متفاوتی شکل گرفته‌اند. انقلاب مشروطه، بر بستر حکومت پادشاهی سنتی خودکامه شکل گرفت، نهضت ملی شدن بر پادشاهی مشروطه، انقلاب اسلامی بر حکومت

پادشاهی اقتدارگرای بوروکراتیک و نهایتاً جنبش اصلاحات بر بستر یک حکومت دینی. با توجه به چنین تفاوت‌های گسترده در زمینه اجتماعی باید علت‌های مشترکی جست‌وجو شود که هر یک از این گذارهای به دموکراسی را با مشکل مواجه ساخته‌اند. در نتیجه می‌توان مطرح کرد: چرا تثبیت دموکراسی در ایران رخ نداده است؟

با در نظر گرفتن جمیع مباحث فوق به نظر می‌رسد ما در ایران همواره با نخبگان حاکم گسیخته روبرو بوده‌ایم. وضعیتی نابسامان که در آن میان نخبگان نظم مسلط هیچ‌گونه توافق و اجماع و اتفاق‌نظری و یا فهم مشترکی از قواعد عمل سیاسی وجود ندارد. تعاملات میان نخبگان ایرانی یا محدود بوده و یا غیرمنظم. در این وضعیت معمولاً عدم امنیت و ترس از دیگران وجود دارد و در چنین وضعیتی است که اقداماتی چون قتل، زندان، تبعید و سلب مالکیت از مخالفان تحریک توده‌ها و غیره انجام می‌گیرد. ۱۳. بنابراین عدم فهم مشترک از قواعد عمل سیاسی میان جناح‌های نخبگان، تعاملات نامحدود و غیرمنظم میان آن‌ها و اقدامات افراطی و خشونت‌آمیز میان آن‌ها تأثیر بسیار جدی در عدم تثبیت دموکراسی مجلسی و لوازم برپا دارنده آن شده‌اند.

تثبیت دموکراسی اصولاً زمانی رخ می‌دهد که ساختار و رویه سیاسی دموکراتیک باشد و دموکراسی مورد پذیرش همه گروه‌ها و احزاب سیاسی واقع‌شده باشد برای وضعیت ساختار دموکراتیک دو معرف انتخابات منظم آزاد و رقابتی

و منصفانه و عدم برتری حقوقی هیچ‌یک از جناح‌ها اس اساس محسوب می‌شود. استنباطم این است که در بین تئوری‌های فوق تئوری کنشگرایانه قابلیت بیشتری برای تبیین عدم تثبیت دموکراسی است. مطالعه منابع نشان می‌دهد که در ایران پی‌درپی وضعیت نخبگان گسیخته روی داده است اما بن‌بست منازعات رخ نداده است. هر گروهی که به قدرت دست‌یافته به راحتی دیگران را حذف کرده است خود را به دیگران تحمیل کرده و به همین خاطر امکان مصالحه و مذاکره و چانه‌زنی بین نخبگان از بین رفته است. همچنین مطالعات اظهارنظرهای نخبگان ایرانی در همه دوره‌های پس از مشروطه نشان می‌دهد که مشروعیت دموکراسی در سطح بالایی نبوده است بدین معنا که دموکراسی اصلاً دغدغه نخبگان ایران نبوده است که بخواهند برای آن عرق بریزند یا دست به مبارزه جدی بزنند... در ایران همچنین هیچ‌وقت نظام حزبی قوی وجود نداشته است احزاب حول محور افراد شکل گرفته‌اند و گاه با مرگ فرد مزبور حزب نیز فروپاشیده است؛ و بنابراین احزاب نیز هیچ‌گاه نتوانسته‌اند با جامعه پیوند ارگانیک داشته باشند. همچنین مطالعات گسترده محققان نشان می‌دهد که نخبگان حاکم هیچ‌وقت در تاریخ معاصر ایران در وضعیت توازن قوا نبوده‌اند در نتیجه نیازی به مصالحه برای تدوین پیمان دموکراتیک democratic pact وجود نداشته است.

۱. ساموئل هانتینگتون، موج سوم، دموکراتیزاسیون در قرن بیستم، دانشگاه اوکلاهما چاپ ۱۹۹۱

2. Geoffrey Pridham and Tatu vanhanen, eds. Democratization in Eastern Europe: Domestic and International Perspectives, New York: Routledge 1994, p.2

3. Helga A. Welsh, "Political Transition Processes in Central and Eastern Europe," comparative Politics 27 July 1994

4. Adam Przeworski, Democracy and the Market: Political and Economic Reforms in Eastern Europe and Latin America Cambridge and New York: Cambridge University Press. 1991

5. Seymour Martin Lipset, "Some Social Requisites of Democracy" American Political Science Review 53, March 1956

6. Dankwart A. Rustow, "Transition to Democracy: Toward a Dynamic Model," Comparative Politics 2, April 1970

7. Guillermo A. O'Donnell and Philippe C. Schmitter, "Tentative Conclusions", IN O'Donnell and Schmitter, Transitions from Authoritarian Rule, Part 4: 19, 48

8. Welsh, "Political Transition Process in central and Eastern Europe", 383

9. Ali R. Abotalebi, "Democratization in Developing countries: 1980-1989", Journal of Developing Areas 29 (July 1995): 508

10. O'Neil, "Revolution From Within", 383

11. Stephan, Haggard and Robert R. Kaufman, "The Political Economy of Democratic Transitions", Comparative Politics 29 (April 1997): 263-84

12. [http://www.sharghdaily.ir/Modules/News/PrintVer.aspx?News\\_Id=4511&V\\_News\\_Id&Src=Main](http://www.sharghdaily.ir/Modules/News/PrintVer.aspx?News_Id=4511&V_News_Id&Src=Main)

13. Higley, John and Michael G. Burton. 1989. The Elite variable in democratic Transitions and Breakdowns, 17-32

#### منابع برای مطالعه بیشتر

۱۴- بشیریه، حسین، گذار به دموکراسی، تهران نشر نگاه معاصر چاپ دوم

۱۵- ساعی، علی، دموکراتیزاسیون در ایران، تهران انتشارات آگاه

۱۶- فوران، جان. مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران ترجمه احمد تدین ۱۳۸۳

۱۷- قوچانی محمد، بازی بزرگان تهران انتشارات جامعه ایرانیان

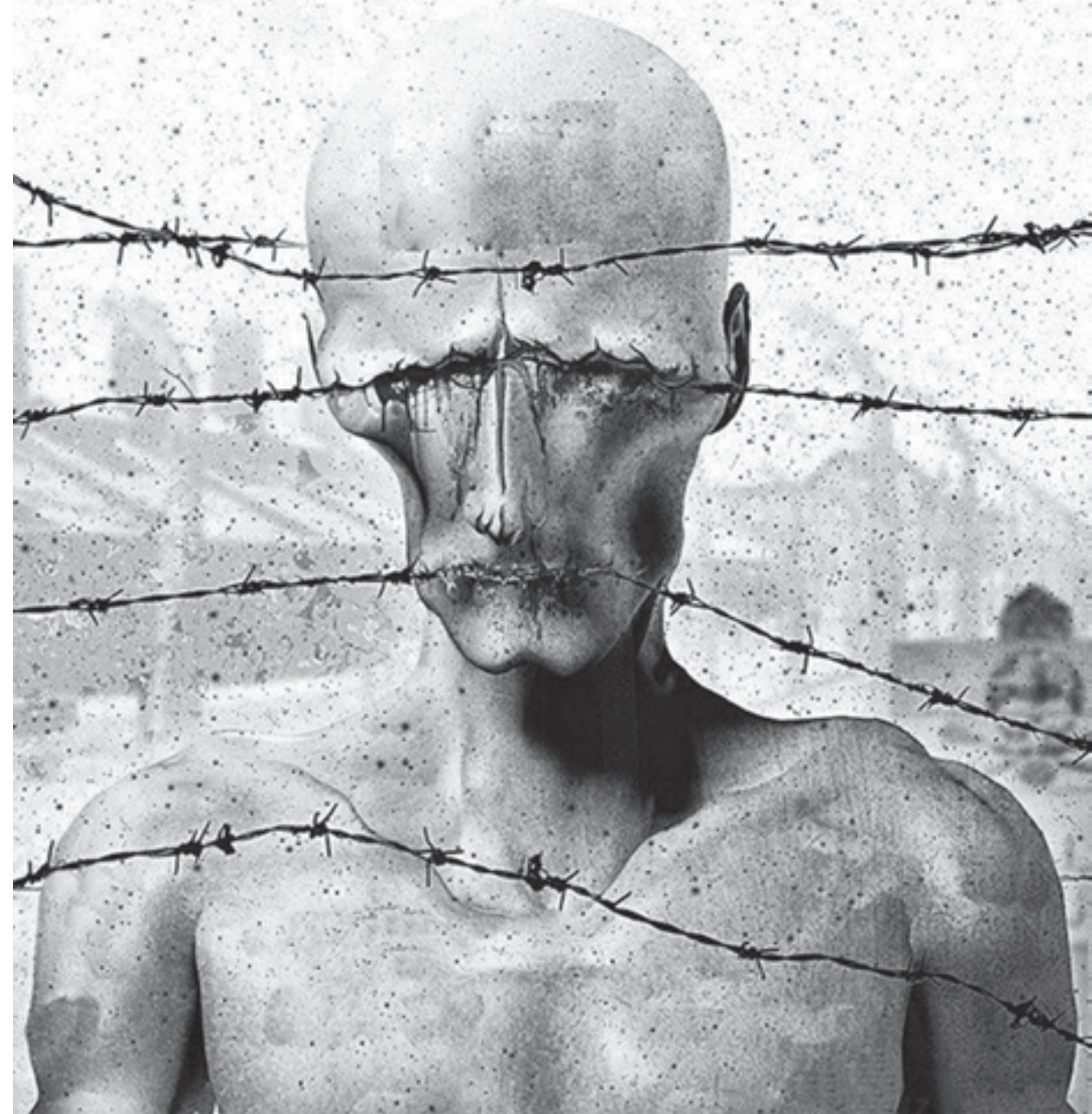
۱۸- کاتوزیان، محمدعلی. تضاد دولت و ملت ترجمه علیرضا طیب ۱۳۸۰ نشر نی

۱۹- هانتینگتون، ساموئل، موج سوم دموکراسی ترجمه احمد شمس ۱۳۷۳ تهران انتشارات روزنه

۲۰- هلد دیوید، مدل‌های دموکراسی ترجمه عباس مخبر ۱۳۸۴

# ایده دموکراسی متکثر و حقوق بشر

بلنت یاوز



ترجمه: دکتر جلیل یعقوب زاده فرد

## مقدمه

اصطلاح دموکراسی اصطلاحی است که امروزه به وفور از آن استفاده می شود و مفاهیم مختلفی از آن مستفاد می گردد. شاید از این رو است که در خصوص چپستی آن ابهام و کثرت نظر وجود دارد. در فرآیند تاریخی ظهور اصطلاح دموکراسی از نقطه نظر مختلف دسته بندی های مختلفی از دموکراسی همچون دموکراسی مستقیم و نیمه مستقیم، دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت- متکثر، دموکراسی مارکسیستی، دموکراسی لیبرالیستی، دموکراسی مجازی، دموکراسی نظامی، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، دموکراسی مبتنی بر مذاکره و دموکراسی مشارکتی ارائه شده است(۱). اگرچه این تنوع نشانی از غنای مبحث تلقی می شود، ولی باید این نکته را هم متذکر شد که در عین حال نشانه ای از تشتت آرای شدید نیز در این خصوص می باشد.

احتمال تبدیل دموکراسی به سلطه اکثریت پدیده ای است که در ابتدا از طرف اقلیت های قدرتمند مطرح گردید. با طرح این ایده که حکومت مبتنی بر رأی اکثریت مناسب ترین گزینه تحقق مردم سالاری است ماهیت طردکنندگی دموکراسی نیز خود را نشان داد. به سبب این مخاطره است که اصطلاح دموکراسی متکثر ضرب گردید. امروزه می توان گفت که دموکراسی آرمانی حافظ آزادی های فردی، آزادیخواهی و تکثر می باشد(۲).

از آنجا که ایده دموکراسی متکثر آزادیخواهانه و فردگرا ایده مسلط می باشد امروزه یکی از جنبه های قابل توجه دموکراسی حقوق بشر است. اصطلاح «دموکراسی و حقوق بشر» دو مقوله اصلی و غیرقابل عدول گفتمان های سیاسی است. از این رو، ضرورت طرح روابط بین دو اصطلاح دموکراسی و حقوق بشر محسوس گشته است.

## ۱

### اصطلاح دموکراسی به صورت عام

دموکراسی بنا به تعریف مشهور آبراهام لینکلن «حکومت مردم بر مردم به وسیله مردم»(۳) می باشد. به نظر دال دموکراسی «حکومت بی نظیری است که به وسیله آن تصمیمات جمعی و الزام آور اتخاذ می شود»(۴). حتی اگر تعریف آبراهام لینکلن را در نظر بگیریم بدیهی است که برای اجرایی کردن دموکراسی تحقق برخی شرایط لازم و ضروری است: قبل از هر چیزی حکومت مردم به ذهن خطور می کند. به عبارت دیگر، خواه به صورت مستقیم و خواه به صورت نمایندگی ایقایی نقش فعال مردم در دولت منجر به تعیین کنندگی مردم در تصمیم گیری های دولت می شود. دوماً از عبارت «برای مردم» می توان دریافت که ایده دولت ضرورتاً ایده ای مبتنی بر حقوق بشر می باشد. به عبارت دیگر، از سازماندهی دولت تا قانونگذاری همه فرایندها مبتنی بر ایده اساسی بودن حقوق بشر است. بدین ترتیب در تعیین سیاست های ملی نیز لحاظ کردن حقوق بشر یک ضرورت است. در این شرایط برای اینکه دموکراسی کارکردهای خود را ایفاء نماید باید شهروندان به این خودآگاهی برسند که دولت متعهد و مکلف به تأمین حقوق برابر بنیادین شهروندان به عنوان علت وجودی دولت می باشد(۵). «بدین ترتیب دموکراسی نظام حکومتی است که همه تصمیمات اداره امور عمومی با شرکت همه شهروندان- همه شهروندانی که نسبت به تعهد دولت به حفظ حقوق خود خودآگاهی دارند- اتخاذ می شود»(۶). در این مفهوم برای اینکه دموکراسی کارکرد خود را به درستی ایفاء نماید باید نهاد «قرارداد اجتماعی»- حداقل غایت نهایی دولت مبتنی بر ایده حقوق بشر باشد. به عبارت دیگر، باید در جامعه در این خصوص اجماع نظر وجود داشته باشد(۷).

بی شک دموکراسی مستقیم که در سده های چهار و پنجم قبل از میلاد در آتن تحقق یافته بود در شرایط کنونی قابل تحقق نیست. از طرف دیگر برخی از نویسندگان عنوان کرده اند که دموکراسی یونان باستان به معنی واقعی کلمه دموکراسی مستقیم نبوده است. هم محدود بودن مشارکت در اداره امور عمومی در یونان باستان و هم تداوم نهاد رهبری که با اداره امور توسط مردم در تضاد می باشد و اجرای امور توسط کارگزاران انتصابی و یا انتخابی(۸) این دیدگاه را تصدیق می کند.

دموکراسی های کنونی، بالاجبار به صورت دموکراسی های نمایندگی عمل می کنند. دورگر (Duverger) این

واقعیت را به این صورت بیان می کند که «ساده ترین و واقع بینانه ترین تعریف دموکراسی دلالت بر رژیم‌می دارد که مردم از طریق انتخابات صحیح و سالم حاکمان خود را انتخاب می کنند»(۹). در این تدبیر ملت حاکمیت خود را از طریق نمایندگی که از طریق انتخابات تعیین شده اند، اعمال می کند. امروزه وقتی از دموکراسی سخنی به میان می آید تنها چیزی که به ذهن خطور می کند دموکراسی مبتنی بر نمایندگی است(۱۰).

## ۲

**روابط دموکراسی و حقوق بشر به صورت عام**

ابراهیم کاپلان در خصوص روابط دموکراسی و حقوق بشر این فرمول را ارائه نموده است: دموکراسی واژه ای لاتینی متشکل از «دموس» به معنای مردم و «کراتوس» به معنی حکومت می باشد. به این صورت این واژه به معنی «حکومت مردم بر خود» است. به صورت فرمول این تعریف را می توان اینگونه بیان کرد که؛ دموکراسی= حکومت مردم بر خود؛ حکومت مردم بر خود= اقدام مردم براساس وحدت رأی= حق تعیین سرنوشت فرد= آزادی فرد. در چنین وضعیتی دموکراسی= آزادی است(۱۱).

به نظر یونا کوچورادی امروزه دموکراسی با نظام چندحزبی و انتخابات عجین شده است و صرفاً به این عناصر تقلیل می یابد. در نتیجه این نیز- به خصوص در جوامع در حال توسعه- با این اندیشه که هر کاری را می توان انجام داد- برای کسب رضایت حامیان هر وعده ای را به آنها می دهند. با این برداشت است که دموکراسی نمی تواند کارکرد حفظ حقوق بشر را به انجام برساند و حتی گاه ماهیتی ضدحقوق بشر به خود می گیرد(۱۲). این برداشت از دموکراسی و چنین اقدامات دموکراتیک پرسش هایی را در خصوص پیستی دموکراسی و ویژگی های الزامی آن برای اینکه پاسبان حقوق بشر باشد در اذهان ایجاد می کند(۱۳).

امروزه می توان گفت که در خصوص لزوم تضمین و رعایت حقوق بشر اجماع نظری پدید آمده است. ولی به سختی می توان ادعا کرد که در خصوص اینکه رعایت حقوق بشر غایت اصلی دولت هاست اجماع نظری حاصل شده است. به خصوص آشکار نیست که چه اموری در دستورکار مکانیزم تصمیم گیری دموکراتیک قرار دارند و چه اموری نه. به عبارت دیگر، از آنجا که دموکراسی مبتنی بر تعیین قواعد و اداره امور توسط توسط اکثریت است، آیا اکثریت حق تصمیم گیری در همه امور را دارا می باشد؟ اگر خواهان اعمال دموکراسی به معنی واقعی کلمه هستیم نباید تضمینات

مربوط به رعایت حقوق بشر- حتی به واسطه ابزارها و مکانیزم های دموکراتیک- منسوخ شوند(۱۴).

به نظر لسلی لیپسون (Leslie Lipson) دموکراسی «شکلی از حکومت است که تا حد امکان بیشترین آزادی و عدالت را برای شهروندان در بردارد» (۱۵). از نقطه نظر لیبرال دموکراسی آزادی تنها محدود به آزادی های فردی است. از این رو، در برداشت لیبرال دموکراسی بین آزادی های فردی و دموکراسی پیوند گسست ناپذیری برقرار است. آزادی و عدالت را نیز نمی توان از هم تفکیک نمود. به نظر جیوانی سارتوری (Giovanni Sartori) عدالت برای آزادی لازم است، ولی کافی نیست. به عبارت دیگر، عدالت عنصری از آزادی است، ولی به تنهایی نمی تواند آزاد بودن فرد را تأمین کند. افراد در نظام های دیکتاتوری ها هم ممکن است مساوی باشند، ولی نمی توان گفت که آزاد هم هستند. به نظر سارتوری حتی برای آزادی لزومی به برقراری عدالت و مساوات وجود ندارد (۱۶). در حالیکه آزادی در دموکراسی موجبات مشارکت آزادانه همه آحاد جامعه در اداره امور عمومی را فراهم می کند، به علت لزوم حفظ شرافت انسانی افراد مساوات و عدالت به معنی مشارکت آنها صرف نظر از تفاوت هایشان در اداره امور عمومی می باشد(۱۳). این دو عنصر شروط لازم و غیرقابل عدول دوکراسی تلقی می شوند. باید پذیرفت که تأمین حقوق و آزادی های بنیادین بخش لاینفک فرآیند دموکراتیک سازی می باشد. زیرا آزادی بیان، حق انتخاب و حق انتخاب شدن، تشکیل حزب و عضویت در حزب، به طور خلاصه آزادی فعالیت سیاسی برای تحقق دموکراسی ضروری است(۱۸).

## ۳

**تمایز دموکراسی مبتنی بر اکثریت و دموکراسی متکثر و حقوق بشر**

برای تحقّق دموکراسی و حقّ اداره امور عمومی توسط خود مردم دو نوع دموکراسی؛ دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت و دموکراسی متکثر مطرح می گردد. همانگونه که در فوق به آن اشاره شد از آنجا که تحقق دموکراسی مستقیم در جهان کنونی ممکن نیست دموکراسی مبتنی بر نمایندگی به عنوان شکل غالب دموکراسی ظهور کرده است. اعمال رأی مردم در تصمیم گیری در خصوص مواردی که زندگی اجتماعی را تحت تأثیر قرار می دهند از الزامات دموکراسی است. در این شرایط کارکرد اداره کننده را چه کسی باید به عهده بگیرد؟ اگر گزینه های مختلفی مطرح باشد چه کسی باید این گزینه را انتخاب کند؟ نمایندگان مردم باید با اجماع نظر تصمیم

بگیرند و یا با اکثریت آرا؟ جواب دادن به این پرسش ها از نقطه نظر تحلیل روابط دموکراسی و حقوق بشر حائز اهمیت می باشد.

اگرچه نیل به اجماع نظر در فرآیند تصمیم گیری در میان نمایندگان مناسب ترین روش در دموکراسی های آرمانی است، ولی این گزینه فرآیند دموکراسی را به بن بست می کشاند. از طرف دیگر کسب اجماع نظر در هر تصمیم گیری به معنی شناسایی حقّ وتو برای هر نماینده و یا هر شهروند می باشد(۱۹). در این صورت باید به کسب رأی اکثریت بسنده نمود. لازم به ذکر است که در عمل هیچ فرآیند تصمیم گیری به اندازه تصمیم گیری بر اساس رأی اکثریت نمی تواند نتیجه دموکراتیک در برداشته باشد(۲۰). زیرا بدیل ممکن تصمیم گیری بر اساس رأی اکثریت تصمیم گیری اقلیت می باشد.

در دولت های دموکراتیک هیچ مقام و مرجعی به جز شهروندان و نمایندگان منتخب آنها دارای حقّ و اختیار لازم برای تعیین موازنه بین آزادی و قدرت نظام نیست. در این مقوله نیز باید قبول کرد که تصمیم گیری اجباراً باید بر مبنای رأی اکثریت باشد. لزوم برقراری ثبات در نظام سیاسی(۲۱) و ضرورت کسب توان اداره کردن رضایت و بسنده کردن به اصل رأی اکثریت را الزامی می سازد. در چنین شرایطی می توان گفت که در دولت دموکراتیک شهروندان و یا نمایندگان آنها نه به تنهایی، بلکه زمانی که اکثریت را به دست آوردند می توانند قواعد حقوقی تعریف کنند(۲۲).

به نظر رویکرد مبتنی بر رأی اکثریت ساده ترین تعریف دموکراسی «حکومت مردم به واسطه رأی اکثریت است». براساس این قاعده اکثریت حاکم است و اقلیت نقش اوبوزسیون را به عهده می گیرد. ولی از آنجا که این دیدگاه طردکننده می باشد مورد اعتراض قرار گرفته و در منافات با روح دموکراسی قلمداد شده است. زیرا، در این برداشت امکانی برای مشارکت اقلیت در فرآیند تصمیم گیری وجود ندارد. اقلیت هیچ کارکردی جز مخالفت ندارد(۲۳).

از این رو نباید دو اصطلاح «دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت» و «دموکراسی متکثر» را با هم خلط شود. حکومت اکثریت به این معنی است که قانونگذاری و تصمیم گیری های عمومی باید بر مبنای رأی اکثریت شهروندان و یا نمایندگان آنها باشد(۲۴). در حالیکه دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت دارای مفهومی متفاوت از این است. دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت اصطلاحی است که مدعی تفوّق مطلق و لامتناهی، خطاناپذیری و صحتّ(۲۵) رأی اکثریت می باشد. رویکرد دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت برداشتی از دموکراسی

است که مبتنی بر نظریه اراده اکثریت و خیر مشترک عمومی می باشد. براساس این نظریه اراده اکثریت معطوف به خیر عمومی نمی تواند با منافع عمومی در تعارض باشد. در این صورت صیانت از حقوق اقلیت در برابر اراده اکثریت هیچ معنی نخواهد داشت. حتی این وضعیت برای حقوق اقلیت ها نیز مضرّ تلقّی خواهد شد(۲۶). روسو به مثابه نظریه پرداز نظریه اراده عمومی از مطلق سازی حاکمیت مردم و از ایده محدودسازی آن به حقوق بنیادین دوری گزیده است(۲۷).

دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت در عین حال در میان ارگان های دولتی تفوّق مجلس و به تبع آن تفوّق اکثریت مجلس را نیز ایجاب می کند. از این رو، در دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت جایی برای اصل تقسیم قوا، تفوّق قانون اساسی و دادگاه قانون اساسی وجود ندارد.

آنگاه هم که احتمال تبدیل دموکراسی به دیکتاتوری به ذهن می رسد باید این ایده روسو را قبول نمود که هیچ رژیم مستعدتر از دموکراسی برای آشوب ها و جنگ های داخلی نیست. شناسایی حقّ تسلط تام اکثریت در دموکراسی تحمیل اراده اکثریت بر اقلیت را نیز ایجاب می کند. ولی این وضعیت باعث می شود تا نظام سیاسی از دموکراسی دور گردد. تسلط نامحدود اکثریت می تواند دموکراسی را نیز از میان بردارد. زیرا، برای اینکه دموکراسی به خوبی کارکرد خود را انجام رساند لازم است تا اقلیت و اکثریت به متناوب جایگزین هم شوند. در حالی که با اعطای قدرت نامحدود به اکثریت این قدرت نیز به وی اعطاء می شود که برای تداوم هژمونی خود فرآیند دموکراتیک را دچار سکنه نموده و متوقف سازد. در دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت به انحاء مختلف جلوی کارکرد اوبوزسیون گرفته می شود و یا سرکوب می شوند. در چنین صورتی می توان از «دیکتاتوری اکثریت»(۲۸) سخن راند. در چنین صورتی محدودسازی قدرت اکثریت برای کارکرد مناسب دموکراسی لازم و ضروری است(۲۹). نمی توان به نام دموکراسی اختیاراتی که حاکمان تحت حمایت اکثریت کسب کرده اند و بر علیه کلّ جامعه اعمال می کنند، حفظ کرد. دموکراسی بیش از آنکه تأمین حکومت اکثریت صرف باشد نظامی مبتنی بر مصالحه اکثریت و اقلیت است. دموکراسی نظامی برای تضمین حقوق اقلیت ها و تعدیل قدرت اکثریت است(۳۰).

یکی از پرسش هایی که جوابگویی بدان برای نیل دموکراسی به اهداف خود لازم است این پرسش است که در صورتی که حزبی برای مدّت طولانی در حکومت باشد و اقلیت برای این مدّت دراز مجبور به تن دادن به حکومت اکثریت باشد آیا می توان مدعی شد که دموکراسی به آرمان خود دست یافته

است؟ به نظر لیچفارت در اوّلین نگاه طرد حزبی از قدرت و حکومت می تواند نافی و مغایر با دموکراسی تلقی شود. به نظر او در صورتی که حامیان گروه های حاکم و اوپوزسیون همگن باشند و منافع و ترجیحات رأی دهندگان گروه های خارج از حکومت برآورده شود می توان گفت که دموکراسی به عنوان «حکومت مردم» و «حکومت برای مردم» به آرمان خود دست یافته است. ولی بار دیگر باید متذکر شد که در صورتی که توده های رأی دهندگان غیرهمگن و گروه های اقلیت ها برای مدّت طولانی از قدرت به دور باشند نمی توان مدّعی شد که دموکراسی به آرمان خود را دست یافته است. در چنین وضعیت هایی هم سیاست های پیشنهادی احزاب با هم سازگار نیست و هم ترجیحات و انتظارات رأی دهندگان با هم در تعارض کامل می باشد(۳۱). این انتظارات و مطالبات اقلیت توسط اکثریت برآورده نخواهد شد. در صورتی که اکثریت برای مصالحه با اقلیت تلاش ننماید و در صورت تلاش نیز موفق نگردد این احتمال وجود دارد که اوپوزسیون در حالت روحی و روانی ناشی از پردشدگی اقدام به اعتراضات خشونت آمیز، قیام(۳۲) و روش های غیرنظام مند نماید.

دموکراسی مبتنی بر اکثریت به یک احتمال دیگر می تواند آرمان دموکراسی را تحقّق بخشد. بدین منظور تغییر متناوب حکومت و وجود بافت اجتماعی که نتایج انتخابات را عادلانه و قابل قبول قلمداد کنند، لازم و ضروری است(۳۳). بدین ترتیب، دیدگاه هایی که برای مدّتی از قدرت به دور بودند و مطالباتشان برآورده نشده در دوره بعد به قدرت می رسند و بدین منظور موازنه در جامعه برقرار می شود.

در اینجا لازم به ذکر است که هیچ تضمینی وجود ندارد که در دموکراسی های مبتنی بر رأی اکثریت قدرت به صورت متناوب تغییر یابد. از این رو، اقلیت ها ممکن است فکر کنند که قدرت آنها محدود شده و یا در خطر نابودی هستی خود قرار گرفته اند(۳۴). این وضعیت موجب طرح اصطلاحاتی چون دیکتاتوری اکثریت، دیکتاتوری مدنی و تحمیل گرای اقلیت شده است. در این برداشت از دموکراسی به نام دموکراسی ظلم و تبعیض روا داشته می شود. از طرف دیگر نمی توان مدّعی شد که دیکتاتوری جمعی متفاوت از دیکتاتوری فردی است(۳۵).

این ادّعا رواج دارد که دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت محصول حاکمیت ملی و دموکراسی متکثّر مبتنی بر حاکمیت مردمی است. بر عکس آنچه که تصوّر می شود می توان گفت که ایده حاکمیت ملی متفاوت از ایده حاکمیت مردمی محصول دموکراسی متکثّر می باشد. زیرا در برداشت حاکمیت

ملّی از آنجا که هیچگونه اختیار آمریت به نمایندگان مردم اعطاء نشده است نمایندگان اکثریت حاضر در مجلس نمی توانند بر اقلیت هژمونی و تسلط یابند. در حالیکه در برداشت حاکمیت مردمی چنین امکانی وجود دارد. همچنین مسئولیت اقدام به نام ملت به مراتب بالاتر از اقدام به نام مردم می باشد. در برداشت حاکمیت ملی اصطلاح ملت از آنجا که شامل کلیه افرادی می شود که در گذشته موجود بوده و در آینده نیز به حیات خود ادامه خواهند داد، تصوّر قشر وسیع و گسترده تری را ایجاب می کند. در حالیکه در برداشت حاکمیت مردمی، از آنجا که مردم شامل کلیّه افراد حاضر می شود حکومت تنها زمانی می تواند به هدف خود دست یابد که رضایت این افراد و اکثریت را کسب بنماید.

ایده دموکراسی متکثّر اصطلاحی است که با عزیمت از دغدغه جلوگیری از تبدیل دموکراسی مبتنی بر اکثریت به حکومت اکثریت طرح شده است. در ایده دموکراسی متکثّر نیز اکثریت حائز حق اداره امور عمومی است، ولی تأمین و حفظ حقوق اقلیت ها نیز بی نهایت دارای اهمیت می باشد. در دموکراسی متکثّر تفوّق مجلس و گروهی که اکثریت را در مجلس حائز گشته مورد قبول بوده محترم شمرده می شود، ولی اختیار نامحدود آن به رسمیت شناخته نمی شود. همانگونه که در فوق به آن اشاره شد حکومت مبتنی بر رأی اکثریت برای دموکراسی لازم می باشد، ولی کافی نیست. برای تحقّق دموکراسی وجود عنصر دیگر نیز لازم و ضروری است(۳۶). در دموکراسی های کنونی علاوه بر حق اداره امور توسط اکثریت، تضمین تأمین حقوق و آزادی های بنیادین، تفوّق قانون اساسی، نظارت بر انطباق قوانین و عملکردها با قانون اساسی و استقلال قوا از شروط دموکراسی محسوب می شود. خصوصاً با تجربیات تلخ دوره قبل از جنگ جهانی اوّل، با پذیرش عام این شروط در دنیا به تدریج دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت جای خود را به دموکراسی متکثّر داده است. امروزه همه دریافته اند که دموکراسی ها نیز ممکن است مرتکب اشتباه و خطا شوند، کمکی به برقراری عدالت نکنند، حتّی آگاهانه نیّات ضددموکراتیکی را اعمال نمایند(۳۷).

در دموکراسی آرمانی باید بین حقّ اداره امور توسط اکثریت و حقّ و آزادی های مردم موازنه ای برقرار گردد. به عبارتی دیگر، دموکراسی آرمانی سلطه محدود اکثریت می باشد(۳۸). این نیز تنها در سایه دولت مدنی (مبتنی بر حقوق) ممکن است. در دولت مدنی بین اراده دولت بودن و دموکراسی آزادبخواه و متکثّر موازنه برقرار شده است. حاکمان و نمایندگان مردم که در فرآیند تصمیم گیری مشارکت می کنند متعهد به حفظ و تداوم دولت دموکراتیک مدنی می باشند(۳۹).

در مطالعات مربوط به دموکراسی متکثّر عموماً بر روابط بین حکومت و اوپوزسیون و به عبارت دیگر بین اکثریت و اقلیت قدرتمند تاکید می شود در حالیکه بر اقلیت هایی که چندان قدرتمند نیستند تاکید نمی شود. در حالیکه اقلیت های قدرتمند مقولاتی را که برایشان دارای اهمیت وافری است در دستور کار خود قرار می دهند و از طرح مقولات و موضوعات طفره می روند. در چنین وضعیتی می توان گفت که در خصوص حفظ حقوق اقلیت هایی که دارای قدرت زیادی نیستند و در دستورکار قرار گرفتن مطالبات آنها نقصانی وجود دارد. برای رفع این نقصان ها فعالیت گروه های جامعه مدنی به عنوان راه حل مطرح می شود. فعالیت این نهادها علاوه بر اینکه نقش مهمّی در جلوگیری از سلطه اکثریت در دموکراسی های مبتنی بر رأی اکثریت دارد، واسطه ای برای در دستورکار قرار گرفتن مطالبات گروه هایی می گردد که به شکل حزب نتوانسته اند تشکل یابند(۴۰).

## ۴

**رابطه لیبرال دموکراسی- دموکراسی متکثّر - حقوق بشر**
واقعبیت این است که مقوله مهم برای لیبرالیسم آزادی های فردی است. اینکه لوازم تحقّق آزادی های فردی تأمین شده یا نه و قدرت دولت این آزادی های را محدود ساخته یا نه، برای لیبرالیسم مقوله بسیار مهم است(۴۱). به عبارت دیگر، مقولاتی چون چگونگی قانونگذاری و به روی کار آمدن حاکمان برای لیبرالیسم اهمیت چندانی ندارد. مهم نیست که حاکمان به چه طریقی روی کار آمده اند و قوانین به چه طریقی وضع می شود، مهم آن است این حاکمان و قوانینی که وضع می کنند نافی آزادی های فردی نباشند. در حالیکه موضوع دموکراسی این است که چه کسی مستحقّ حکومت کردن است و چگونه باید به روی کار بیاید(۴۲).

لیبرال دموکراسی کلاسیک که بیشتر از آنکه فردگرا باشد جمهوریخواه است و در ایده ملت- دولت هضم شده است، از حقوق برابر افراد دفاع می کند و از پذیرش حقوق جمعی سرباز می زند(۴۳). با این رویکرد لیبرال دموکراسی جمهوریخواه با این انتقاد که گروه حاکم و غالب زبان، فرهنگ و هویت خود را بر دیگر گروه ها تحمیل نموده روبرو گشته است(۴۴). این برداشت از دموکراسی به جای دموکراسی متکثّر، بر دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت تاکید می کند. این نیز تضاد درونی لیبرالیسم می باشد. زیرا در این برداشت از یک طرف بر حفظ حقوق فردی تاکید می شود و از طرف دیگر این ایده پذیرفته می شود که با دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت حقوق اقلیت ها مورد اهمال قرار می گیرد.

فریدریک هایک (Friedrich A. Hayek) مدّعی است که لیبرالیسم و دموکراسی دارای جنبه های متفاوتی هستند. در حالیکه دموکراسی در ارتباط با چگونگی وضع قوانین است لیبرالیسم بر محتوای این قوانین تاکید می کند. در حالیکه در دموکراسی معیار صحّت اراده یاکثرت قبول می شود در لیبرالیسم اراده ی اکثریت کافی نیست. از نقطه نظر لیبرالیسم اراده اکثریت باید منطبق یا هنجارهای جهانشمول حقوق باشد. برای دموکراسی مهم این است که چه کسی باید حکومت کند، ولی برای لیبرالیسم مهم این است که هر کسی که حکومت را به دست می گیرد تا چه اندازه قدرتش محدود شده است(۴۵). در این وضعیت لیبرال دموکراسی در عین حال که حقّ اداره امور توسط اکثریت را به رسمیت می شناسد، از آنجا که از لزوم حفظ حقوق اقلیت ها دفاع می کند با دموکراسی متکثّر منطبق می باشد. به عبارت دیگر، لیبرال دموکراسی نظام متکثّری است که اصل تفوّق حقوق و دولت مدنی را پذیرفته است که تحقّق آزادی ها و حقوق فردی را تضمین می نماید(۴۶). حتّی هایک «حقوقی که قدرت دولت را محدود نسازد» حقوق بشر تلقّی نمی کند(۴۷). در لیبرال دموکراسی های غربی علاوه بر اعمال دموکراسی نمایندگی افراد در همه فعالیت های دولت می توانند به صورت مساوی و آزادانه مشارکت نمایند(۴۸).

امروزه لیبرال دموکراسی اصطلاحی است که ویژگی های نهادینه شده سازماندهی سیاسی- اجتماعی غرب را بیان می دارد. ولی این تعریف را نباید تنها به تبیین نهادها و روش های حکومت داری غرب تقلیل داد. لیبرال دموکراسی حائز مفهومی عمیق تر و گسترده است. این مفهوم جوابی به این پرسش است که کامل ترین شکل اداره سیاسی- اجتماعی چگونه باید باشد؟ این جواب لزوم نهادسازی سیاسی- اجتماعی بر مبنای حقوق و آزادی های انسان به منظور تأمین آزادی و برابری های فردی را بیان می دارد که ریشه در جنبش دموکراسی خواهی انقلاب فرانسه و آرمان های فیلسوفان عصر روشنگری دارد. امروزه به جای لیبرال دموکراسی از اصطلاحاتی چون «دموکراسی آزادبخواهانه» و «دموکراسی متکثّر» نیز استفاده می شود. نظام قانون اساسی ترکیه نیز لیبرال دموکراسی را ترجیح داده است. زیرا، در مقدمه قانون اساسی ۱۹۸۲ از اصطلاح دموکراسی آزادبخواهانه سخن رفته است. از طرف دیگر تأسیس برخی نهادهای در نظر گرفته شده است که قدرت اکثریت را محدود می سازند. دلیل این مکانیزم نیز کاملاً قابل درک است: «عدم اعتماد به اکثریت»(۴۹).

رابطه دال حداقل شرایط لازم برای لیبرال دموکراسی را به

این شرح بیان می‌کند(۵۰):

– حق نظارت بر تصمیمات و سیاست های دولت براساس قانون اساسی باید به عهده ی افرادی باشد که طی انتخابات مسئولیت یافته اند.

– هر شهروند– به شرط حائز بودن کلیه شرایط مندرج در قانون– دارای حقّ رأی دادن می باشد.

– انتخابات باید عادلانه و آزادانه باشد. حاکمان باید براساس انتخاباتی که به تناوب، عادلانه و به دور از هر گونه فشار و تضییق انجام می گیرد به روی کار بیایند.

– در چارچوب شرایط مندرج در قانون برای هر کس امکان انتخاب شدن به پست ها و مقامات فراهم شود.

– شهروندان بدون آنکه احساس تهدید کنند، حقّ بیان اندیشه های خود در خصوص مسائل سیاسی به صورت اعم از جمله در خصوص مسئولین، حکومت، رژیم و نظام اقتصادی– اجتماعی و ایدئولوژی حاکم را دارا می باشند.

– شهروندان دارای حقّ دسترسی به منابع اطلاعاتی بدیل می باشند.

– حقوق بنیادین شهروندان باید تضمین گردد و برای تحقّق آرمان هایشان دارای حقّ تشکیل نهادها و سازمان های خودگردان و از جمله حزب سیاسی– به شرط آنکه دست به خشونت نزنند– می باشند.

بدیهی است که سه شرط آخر در ارتباط تنگاتنگ با حقوق بشر می باشد. هم حقّ بیان و هم حقّ فعالیت سیاسی یکی از اساسی ترین حقوق بشر می باشد. تضمین حقوق بنیادین که یکی از شروط اساسی لیبرال دموکراسی است در برگیرنده همه حقوق بشر می باشد.

## ۵

**رابطه ی حق مشارکت و دموکراسی**

عموماً حقوق انسان ها به حقوق عمومی و خصوصی تقسیم بندی می شود(۵۱). آنچه که حقوق بشر نامیده می شود حقوق عمومی است. براساس دسته بندی کلاسیک جلینک (Jellinek) حقوق عمومی را می توان به حقوق جایگاه منفی، حقوق جایگاه مثبت و حقوق جایگاه فعال(۵۲) و یا به دو صورت حقوق فردی و حقوق جمعی(۵۳) تقسیم بندی کرد.

اصطلاح حقوق جایگاه فعال اصطلاحی است که بر حقّ شهروندان برای مشارکت در اداره امور عمومی اشعار دارد. به عبارت دیگر، حقّ مشارکت سیاسی را در بر می گیرد. مشارکت سیاسی اصطلاحی است که از بطن ایده ابتناء قدرت دولتی بر اراده عمومی زاده شده است(۵۴). از آنجا

که دموکراسی حکومت مردم و مشارکت مردم در حکومت است حقوق سیاسی و یا حق مشارکت سیاسی حقوقی هستند که تحقّق دموکراسی به واسطه تحقّق این حقوق انجام می گیرد.

در یک رژیم دموکراتیک شهروندان دارای حقّ مشارکت آزادانه و عادلانه می باشند. مشارکت سیاسی در کشورهای دموکراتیک به انحاء مختلف می تواند صورت گیرد: شهروندان علاوه بر شرکت در انتخابات و یا فرآندوم می توانند با شرکت احزاب و یا گروه های جامعه مدنی و یا با مشارکت در راهپیمایی ها و اعتراضات از این حقوق خود استفاده کنند.

مشارکت سیاسی همانگونه که می تواند به شکل رأی دادن افراد به شکل تأثیرگذاری فرد بر فرآیند سیاسی(۵۵) شکل فردی داشته باشد به صورت شرکت در احزاب سیاسی، انجمن ها، نهادهای صنفی می تواند به شکل جمعی نیز تحقّق یابد. در این صورت است که حقوق جمعی مطرح می شود. حقوق جمعی حقوقی هستند که صرفاً با اقدام به صورت جمعی معنا پیدا می کنند و بدون جمع استفاده از آن ممکن نیست(۵۶). به نظر ج. دانیلی (J. Donnelly) افراد هم به صورت انفرادی و هم به صورت جمعی به عنوان اعضای یک جامعه از حقوق بشر برخوردار هستند. در واقع، حقوق بشر حقوق جمعی نیست، بلکه حقوق فردی افراد به عنوان عضو جامعه هستند(۵۷). گروه ها نیز می توانند دارای حقوق باشند. ولی این نوع حقوق را نمی توان حقوق بشر نامید(۵۸). از طرف دیگر، غم الماز و کاباوغلو مدّعیند که موضوع و مقوله حقوق جمعی گروه، اجتماع و یا مردم می باشند(۵۹). حقوق جمعی خواه موضوع آن فرد باشد و خواه گروه یا اجتماع، به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم مبتنی بر حقوق بشر است. از این جنبه می توان گفت که رابطه دموکراسی و حقوق بشر بسیار مستحکم است.

در حوزه دموکراسی، مشارکت سیاسی و استفاده از حقوق جمعی فعال ترین نقش را احزاب سیاسی به عهده دارند. توسعه دموکراسی با توسعه احزاب سیاسی توأم است(۶۰). احزاب سیاسی عنصر غیرقابل عدول دموکراسی می باشند. احزاب سیاسی سازمان هایی هستند که براساس برنامه و برای به دست آوردن قدرت و یا مشارکت در آن دست به سازماندهی زده اند. هدف کسب قدرت مهمترین ویژگی متمایز کننده احزاب از دیگر گروه های اجتماعی می باشد(۶۱). به نظر دورگر «رژیم بدون حزب تداوم تسلط نخبگان حاکم بر پست ها و ثروت را تضمین می کند. برای اینکه فردی از مردم وارد اولیگارشی حکومتی گردد باید تلاش بسیار نموده، همه

مراحل آموزش بورژوازیی را طی کرده و هر گونه ارتباط خود با طبقه خود را قطع نماید. رژیم بدون حزب رژیمی محافظه کار است. در این رژیم حق رأی دادن یا مبتنی بر مالکیت است و یا از طریق تحمیل رهبری خارج از مردم آرای عمومی را به شکست می کشانند. این نظام دور از دموکراسی و رژیم حزبی است»(۶۲).

بی شک بازیگر اصلی صحنه سیاست و مشارکت سیاسی احزاب سیاسی هستند. ولی احزاب سیاسی در این صحنه تنها نیستند. به عنوان بازیگران کمکی گروه های ذی نفوذ نیز نقش عمده ای به عهده می گیرند. «گروه های ذی نفوذ گروه های متشکلی هستند که براساس منافع و آرمان های مشترک گرد آمده و برای اعمال فشار به حکومت تلاش می کنند»(۶۳). تلاش برای اعمال نفوذ در حکومت متمایزکننده ترین ویژگی گروه ذینفوذ می باشد. گروه های ذی نفوذ یا به طور مستقیم و یا به صورت غیرمستقیم در تصمیمات سیاسی اعمال نفوذ می کند. این گروه ها یا به طور مستقیم مطالبات خود را بیان می دارد و یا به صورت غیرمستقیم برای اعمال نفوذ و تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی تلاش می کند(۶۴).

بسیار دشوار است که شهروندان به تنهایی بتوانند در حکومت اعمال نفوذ کنند. در حالیکه با انجام برخی اقدامات دسته جمعی می توانند در حکومت به صورت مؤثری تأثیرگذار باشند. این نیز در سایه گروه های ذی نفوذ ممکن است. اعمال نفوذ بر حکومت برای تحقّق دموکراسی آرمانی حائز اهمیت است. گروه های ذی نفوذ با اعمال این کارکرد واسطه مهمی در تحقّق حقوق جمعی می باشند.

**نتیجه گیری**

به دلیل غالب بودن رویکرد فردگرایی، تکثّرگرایی و آزادیخواهی یکی از جنبه های قابل توجه دموکراسی در دنیای امروز این است که دموکراسی مترادف و توأم با حقوق بشر مطرح می شود. امروزه در خصوص لزوم حفظ حقوق بشر اجماع نظری در افکار عمومی جهانی حاصل شده است. ولی به دشواری می توان مدّعی شد که در خصوص اینکه رعایت حقوق بشر غایت اصلی دولت هاست، نیز چنین اجماع نظری حاصل شده است. خصوصاً در مورد اینکه چه مقولاتی باید در مکانیزم تصمیم گیری مطرح شوند و چه مقولات نه، اجماع نظری وجود ندارد. دموکراسی واقعی زمانی است که تعهد دولت ها به رعایت حقوق بشر– حتی به واسطه ابزارهای دموکراتیک– قابل رفع و و نسخ نباشد.

در حالیکه در دموکراسی آزادی موجبات مشارکت آزادانه هر

کس در حکومت را فراهم می کند، مساوات به معنی مشارکت برابر هر کس در حکومت می باشد. این دو عنصر شروط اساسی و غیرقابل عدول دموکراسی می باشند.

تأمین حقوق و آزادی های بنیادین بخش لاینفک فرآیند دموکراتیک است. زیرا، آزادی بیان، حقّ انتخاب کردن و انتخاب شدن، تأسیس حزب سیاسی و عضویت در آن، به صورت خلاصه فعالیت سیاسی برای تحقّق دموکراسی لازم و ضروری است. اگرچه اجماع نظر نمایندگان در هر تصمیم گیری مناسب ترین روش برای دموکراسی آرمانی است، ولی در عمل تصمیم گیری را غیرممکن می سازد.

در دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت ممکن است حکومت مانع از فعالیت های اوپوزسیون گردد و مخالفین را سرکوب نماید. در چنین وضعیتی از دیکتاتوری اکثریت می توان سخن راند. در این وضعیت محدودسازی قدرت اکثریت برای تحقّق دموکراسی لازم و ضروری است. در این نظام ممانعت از سوء استفاده کسانی که با حمایت اکثریت اداره امور را به دست گرفته اند از اختیارات خود بر علیه جامعه ممکن نیست. دموکراسی بیش از آنکه تأمین نظر اکثریت مطلق باشد، سببستمی برای برقراری مصالحه بین اکثریت و اقلیت است. دموکراسی نظامی برای تضمین تأمین حقوق اقلیت و تعدیل اختیارات اکثریت می باشد.

برای تحقّق دموکراسی در حکومت های مبتنی بر رأی اکثریت لازم است تا قدرت به تناوب گردش کند و ساخت اجتماعی به گونه ای باشد که اوپوزسیون انتخابات را عادلانه و قابل قبول بداند.

دموکراسی متکثّر اصطلاحی است که با عزیمت از دغدغه تبدیل دموکراسی مبتنی بر رأی اکثریت به حکومت اکثریت طرح شده است. در دموکراسی متکثّر نیز اداره امور بر عهده ی اکثریت است. در دموکراسی متکثّر مجلس و تفوّق اکثریت در مجلس قبول شده است، ولی اختیارات نامحدود برای اکثریت به رسمیت شناخته نشده است. در دموکراسی های کنونی علاوه بر حقّ اداره امور توسط اکثریت، تضمین تأمین حقوق و آزادی های بنیادین، تفوّق قانون اساسی، نظارت بر انطباق قوانین و عملکردها با قانون اساسی و استقلال قوا از شروط دموکراسی محسوب می شود. در دموکراسی آرمانی باید بین حقّ اداره امور توسط اکثریت و حقّ و آزادی های مردم موازنه ای برقرار گردد. به عبارتی دیگر، دموکراسی آرمانی حکومت محدود اکثریت می باشد. این نیز تنها در سایه دولت مدنی (مبتنی بر حقوق) ممکن است. در دولت مدنی بین اراده دولت بودن و دموکراسی آزادیخواه و تکثّرگرا موازنه برقرار شده است.



Yasama Faaliyeti ve Özgürlük: Sosyal Adalet Serabı, Çev. Mustafa Erdoğan, İstanbul: Türkiye İş Bankası Yayını, s. 145.

48- Ulrich Carpen (1989), "Human Rights in the Constitutions of Western World: Some International Trends", Comparative Constitutional Law, Der. Mahinder P. Sing, Lucknow: Eastern Book Co, s. 376; Turhan, s. 411.

49- Arslan, s. 367.

50- Robert Dahl (1971), Polyarchy, Participation and Opposition, New Haven: Yale University Press, ss. 1-5.

51- Kemal Gözler (2008), Hukuka Giriş, Bursa: Ekin Yayınevi, ss. 282-283.

52- Bülent Algan (2007), Ekonomik, Sosyal ve Kültürel Hakların Korunması, Ankara: Seçkin Yayınevi, s. 38; Yaşar Salihpaşaoğlu (2007), Türkiye'de Basın Özgürlüğü, Ankara: Seçkin Yayınevi, s. 77; Gözler, ss. 284-285.

53- İbrahim Ö. Kabaoğlu (1989), Kolektif Özgürlükler, Diyarbakır: DÜHFY, s. 6; Kabaoğlu (1993), Özgürlük Hukuku, İstanbul: AFA Yayınevi, s. 197.

54- Münci Kapani (1989), Politika Bilimine Giriş, Ankara: Bilgi Yayınevi, s. 130.

55- Ersin Kalaylıoğlu (1993), Karşılaştırmalı Siyasal Katılım, İstanbul: İÜSBF Yayınları, s. 189.

56-Kabaoğlu (1989), a.g.e., s. 34.

57- Jack Donnelly (1995), Teoride ve Uygulamada Evrensel İnsan Hakları, çev. Mustafa Erdoğan- Levent Kökut, Ankara: Yetkin Yayınevi.

58- Donnelly (1995), a.g.e. s. 153-159.

59- Mehmet Semih Gemalmaz (2001), Ulusalüstü İnsan Hakları Hukukunun Genel Teorisine Giriş, 3. Baskı, İstanbul: Beta Yayınları, ss. 56-64.

60- Maurice Duverger (1974), Siyasal Partiler, Çev. Ergun Özbudun, Ankara: Bilgi Yayınevi.

61- Kapani, s. 160.

62- Duverger (1974), s. 85.

63- Kapani, s. 193.

64-Kapani, ss. 193-194.

35- Kaplan (1994), a.g.e, s. 268.

36- Turhan, s. 73; Hakyemez, s. 76.

37- Hakyemez, ss. 89-90.

38- Sartori (1996), a.g.e., s. 34.

39- Kaplan (1994), a.g.e, ss. 268-269.

40- İlhan Tekeli (2004), "Tek ve Çok Kademeli demokrasi Kuramlarının Ontolojik Kabulleri Üzerine", Doğu- Batı Düşünce Dergisi, Sayı 28, s. 197.

41- Atilla Yayla (1992), Liberalizm, Ankara, s. 13.

42- Ruhdan Yumer, "Hayek'çi Liberalizmin Temel İlkeleri", Siyasal ve Sosyal Teori Seçme Yazılar, s. 110; Murat Nişancı (2001), "Liberal Demokrasi ile Popülist Demokrasi Arasındaki Gerginliğin Ekonomik Nedenleri", AÜEHFD, Cilt V, Sayı 1-4, ss. 582-583.

43- Sammy Smooha (2002), "Type of Democracy and Modes of Conflict Management in Ethnicity Divided Societies", Nations and Nationalism, Vol. 8, No. 4, ss. 423-424; Uluşahin, s. 622.

44- Uluşahin, s. 617.

45- Friedrich A. Hayek (1960), The Constitution of Liberty, London: Routledge and Keagan Paul, s. 103.

46- Hasan Tunç (1999), Anayasa Hukukuna Giriş, Ankara, s. 190; Fuat Keyman (1996), "Nasıl Bir Liberal Demokrasi", Dialog, Sayı 1, s. 98; Nihat Bulut (2003), "Demokrasiyi İdeal Anlamına Yaklaştırma Çabası Olarak Radikal Demokrasi, AÜEHF Dergisi, C. VII, Sayı 1-2, s. 66; Zühtü Arslan (2005), "İki Anayasa, İki Tarz-ı Demokrasi: Avrupa Anayasası ve Türk Anayasası Üzerine Notlar", Anyasa Yargısı, Ankara: Anyasa Mahkemesinin 43. Kuruluşu Yıldönümü Nedeniyle Düzenlenen Sempozyumunda Sunulan Bildiriler, s. 366; Mustafa Erdoğan (2001), Anyasal Demokrasi, Siyasal Yayınevi, Ankara, s. 241; Levent Köker (1992), Demokrasi Üzerine Yazılar, Ankara, s. 29; Coşkun Can Aktan (1999), "Demokrasi, Liberalizm ve Sınırlı Devlet", Yeni Türkiye Dergisi, Yıl 5, Sayı 25, s. 142.

47- Friedrich A. Hayek (1995), Kanun,

Ersin Oulduran, Ankara: Yetkin Yayınları

11- İbrahim Kaplan (1994), "Demokrasi-Hukuk-Otorite", AÜSBF Dergisi, Cilt 49, Sayı 1, s. 268.

12- Kuçuradi, agm, s. 22.

13- Kuçuradi, agm, s. 23.

14- Kuçuradi, agm, s. 25.

15- Leslie Lipson (1993), "Demokrasinin Felesefesi", çev. Mustafa Erdoğan, Sosyal ve Siyasal Teori Seçme Yazılar, Ankara, s. 17.

16- Sartori (1996), age. ss. 391-392.

17- Carl Cohen (1971), Democracy, North Carolina: University of Georgia Press, p. 251; Turhan (1991), s. 411.

18- Turhan (1991), s.412.

19- Mehmet Turhan (1988), "Çoğunluk İlkesi", Dicle Üniversitesi Hukuk Fakültesi Dergisi, Sayı 4, s. 71.

20- Dahl (1993), age. s. 179.

21- Kaplan (1994), agm. S. 270.

22- Kaplan (1994), agm. S.270.

23- Lijphart, s. 25.

24- Dahl (1993), age. s. 169.

25- Yusuf Şevki Hayemez (2003), "Çoğunlukçu Demokrasi, Rousseau ve Türk Anayasası Üzerine Etkisi", AÜHF Dergisi, Cilt 52, Sayı 4, s. 74.

26- Hayemez (2003), agm, s. 75.

27- Hayemez (2003), a.g.m., s. 81.

28- Sartori (1996), a.g.e., s. 145.

29- Sartori (1996), a.g.e., s. 29.

30- Karl D. Bracher (), "Demokrasinin Ahlakı Üzerine Düşünceler", (çev. Hüseyin Bağcı), Siyasal ve Sosyal Teori Seçme Yazılar, s. 78.

31- Arend Lijphart (1999), Patterns of Democracy: Government Forms and Performance in 36 Countries, New Haven: Yale University Press, s. 32.

32- Nur Uluşahin (2007), "Liberal Demokrasinin Çıkmazı- Çatışma Karşısında Barış için Azınlık - Çoğunluk İlişisini Yeniden Düzenleme Gereği", Anyasa Yargısı, No. 24, s. 623.

33- Arend Lijphart, çağdaş Demokrasi., s. 25.

34- Uluşahin, s. 623.

#### توضیحات

این مقاله ترجمه ای است از:

Bülent Yavuz (2009), "Çoğunlukçu Demokrasi Anlayışı ve İnsan Hakları", Gazi Üniversitesi Hukuk Fakültesi Dergisi, Cilt XIII, sayı 1-2, ss. 283-302.

#### پی نوشت ها

1- Arend Lijphart, Çağdaş demokrasiler, Yirmibir Ülkede Çoğunlukçu ve Oydışmacı Yönetim Örüntüleri, çev. Ergun Özbudun-Ersin Oulduran, Ankara: Yetkin Yayınları; Hasan Tunç (2010), "Demokrasi Türleri ve Müzakereci Demokrasi Kavramı", GÜHF Dergisi, Prof. Dr. Attila Özer'e Armağan, Cilt XII, Sayı 1-2.

2- Mehmet Turhan (1991), "Anayasamız ve Demokratik Toplum Düzeninin Gereklileri", Anyasa Yargısı, No. 8, s. 405.

3- Giovanni Sartori (1996), Demokrasi Teorisine Geri Dönüş, çev. Tuncer Karamustafaoğlu ve Mehmet Turhan, Ankara: Yetkin Yayınevi, s. 8; Giovanni Sartori, Demokrasi Kuramı, çev. Deniz Baykal, Siyasi İlimler Türk Derneği, Yayın No. 23, Ankara, s. 18.

4- Robert Dahl (1993), Demokrasi ve Eleştirileri, Çev. Levent Köker, Ankara: Yetkin Yayınevi, s. 9.

5- İonna Kuçuradi, "Yirmibirinci Yüzyılın Eşiğinde Demokrasi Kavramı ve Sorunları", Hacettepe Üniversitesi edebiyat Fakültesi Dergisi, Cumhuriyetimizin 75. Yılı Özel Sayısı, s. 24.

6- Kuçuradi, agm, s. 25.

7- Kuçuradi, agm, s. 25.

8- Giovanni Sartori (1996), Demokrasi Teorisine Geri Dönüş, çev. Tuncer Karamustafaoğlu ve Mehmet Turhan, Ankara: Yetkin Yayınevi, s. 303; Mustafa Erdoğan (2001), Anyasal Demokrasi, Ankara: Siyasal Kitabevi, s.201.

9- Sami Sezer (1993), Seçim ve Demokrasi, Ankara: Gündoğan Yayınları, s. 37.

10- Arend Lijphart, Çağdaş demokrasiler, Yirmibir Ülkede Çoğunlukçu ve Oydışmacı Yönetim Örüntüleri, çev. Ergun Özbudun-



# LAQAN



جبر «آنچه موجود است» رهایی بخشد. در این کتاب تلاش می‌شود تا از شکافی که در داخل هر نظام وجود دارد و راه را بر حکومت همیشگی و بلاتغییر نظام می‌بندد، صحبت شود. در این مقاله‌ها سروکار نویسنده با فلسفه، جامعه‌شناسی و روان‌کاوی جدید است و به دنبال رویکردی است که در مخالفت و مقابله با «متافیزیک کمال» فعالیت می‌کند. در بخش نخست، در پی فلسفه ارنست بلوخ، جان هالوی، ژاک دریدا و اسلاوی ژیژک است که ما را به بیرون از نظام هدایت خواهند کرد. در مقاله دوم صحبت از احتمالی می‌کند که در پروسه انتخاب و تصمیم فردی و اجتماعی وجود دارد و همیشه نیز وجود خواهد داشت و در بخش سوم به دنبال دیدگاه‌های ژاک لاکان در مورد شخصیت روانی انسان است که امکان دارد در خدمت رام نشدن و تسلیم‌ناپذیری انسان قرار گیرند. در مجموع این کتاب تلاشی است در راستای ایجاد ظن و گمان نسبت به هر نظامی که خود را ابدی و بدون تغییر می‌پندارد، اما روشن است که ساختن این شک و گمان در مرحله اندیشه و دیدگاه فلسفی کار بسیار دشوار و عظیمی است و ما را به سوی مبانی دیگری از اندیشه خواهد برد که نمی‌توانیم از آن چشم‌پوشی کنیم.

## ژاک لاکان و سه نظم بنیادین

نظم خیالی  
در این مرحله که بین ۶ الی ۱۸ ماهگی رخ می‌دهد، کودک برای اولین بار قدرت این قدرت را پیدا می‌کند که تصویر خود را در آینه تشخیص دهد. کودک برای اولین بار که تصویر خود را در آینه می‌بیند این قدرت را پیدا می‌کند که بداند خودش چی است. در واقع خود او شکل می‌گیرد. حرف اصلی لاکان این است که در این شکل‌گیری، آینه استعاره ای است که می‌تواند هر انعکاسی باشد که این رابطه را برای سوژه ایجاد می‌کند. در شکل‌گیری خود یا EGO، متوجه می‌شود که خود آدمی، جدا از تصویر است. چرا این احساس را می‌کنیم؟ زیرا به دلیل ارتباط نزدیکی که بین مادر و فرزند وجود دارد، کودک همیشه احساس می‌کند دچار وحدانیتی است. نه تصور خیلی کاملی از کالبد و بدن خود را دارد و نه حتی اگر ذهن به اعضاء بدن فرمانی می‌دهد باعث می‌شود احساس کند که جدا از آنهاست، اگر دست و پایش را تکان می‌دهد، گریه می‌کند و خواسته‌ای دارد همیشه فکر می‌کند یک وجودی است در قالب وجود مادر. یعنی احساس جدایی نمی‌کند. بنابراین برای اولین بار در مرحله آینه‌ای این جدایی صورت می‌گیرد. یعنی کودک احساس می‌کند که بر بدن خود تسلط کامل دارد. خود برای اولین بار در این مرحله شکل می‌گیرد. نتیجه‌گیری که لاکان از این مرحله

## نگاهی به کتاب آیا با لاکان می‌توان انقلابی بود؟



### علی قاسمی



بختيار علی «متفکر، نویسنده، نظریه پرداز، اندیشمند، رمان نویس و شاعر بزرگ کرد» در سال ۱۹۶۰ میلادی در شهر سلیمانیه کردستان عراق متولد شد. در همان جا تحصیلاتش را تا پایان دبیرستان ادامه و سپس به تحصیل در رشته زمین شناسی در دانشگاه های سلیمانیه و اربیل پرداخت. او در تظاهرات دانشگاه سلیمانیه در سال ۱۹۸۳ مورد اذیت گلوله قرار گرفت، زخمی و همزمان به زندان افتاد. در سال ۱۹۹۴ میلادی به آلمان مهاجرت کرد و ابتدا در شهر فرانکفورت و سپس در کلن اقامت گزید و تمامی وقت خود را صرف نوشتن کرد. بختيار علی در آنجا با گروهی از همفکرانش تا سال ۱۹۹۹ ماهنامه ای به نام «ره‌ند» منتشر کرد که تاثیر بسزایی بر روند مباحثات روشنفکری در کردستان گذاشت، تعدادی رمان بلند را نیز در طول این سالیان به نگارش درآورد که در تیراژهای بالایی منتشر شدند. آثار او تاکنون به زبان های عربی، فارسی، انگلیسی، آلمانی، روسی، اسپانیایی و فرانسوی ترجمه شده اند.

بختيار علی در این کتاب بر این اعتقاد است که یکی از مشکلات دنیای مدرن این است که نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر آن، غیرقابل تغییر و ابدی به نظر می‌رسد. در این میان، دلیل اصلی مرگ امید، تغییر نظام و تقدیس واژه‌های «انقلاب»، «سقوط» و «تغییر» در دوران کنونی، آن گونه که در میان مردم سده نوزدهم و بیستم مشهود بود، شکست تئوری و نظریات کلاسیک در مورد انقلاب و دیکتاتوری و نظام‌های ضدبشری حاصل از این ایده‌ها است. به‌گونه‌ای که امروزه بازگشت به آن واژه‌ها کاری عجیب و غیرمعمول و گاه نادرست است. در سه مقاله‌ی اصلی این کتاب تلاش وی بر این است تا به دنبال خوانش‌هایی باشد که ما را به بیرون از نظام هدایت کند و ما را از محاصره‌ی اکنون، این‌جا و از

می‌کند این است که در این مرحله یک همانند سازی شکل می‌گیرد. یعنی کودک قادر است با تصویر خود همانند سازی کند و از آن تصویر نتیجه بگیرد که خودی جدا از آنچه که خارج از خودش می‌بیند، وجود دارد در واقع، امر خیالی نشان‌گر جستجوی بی‌پایان در پی خود است. لاکان اشاره می‌کند که انسان به صورت نارس به دنیا می‌آید. به این معنا که تا چند سال پس از تولد نمی‌تواند حرکاتش را با هم هماهنگ کند. وقتی کودک به حدود شش ماهگی می‌رسد، سعی می‌کند این همذات‌پنداری و هماهنگی را به دست بیاورد. او با دیدن تصویر خودش در آئینه (مراد از آئینه، هم می‌تواند آئینه‌ی واقعی باشد و هم فردی دیگر) است که بر این مشکل غلبه می‌کند. تصویر آئینه به کودک آرامش می‌دهد زیرا او از خودش تصور کاملی ندارد. او هرپاره از خودش را متعلق به دیگری می‌داند. تصویر آئینه باعث می‌شود تا کودک تصویر کاملی از خودش به دست بیاورد. او جای دقیق اندام‌هایش را نمی‌داند. وقتی می‌خواهد چیزی را به دهان ببرد، نمی‌تواند مکان دقیق دهانش را مشخص کند. او با نگاه کردن به آئینه، افراد دیگر، و توجه به حرکات آن‌ها، سعی می‌کند مثل آن‌ها بتواند حرکاتی منظم و با قاعده و دقیق داشته باشد، و در نتیجه مثل آن‌ها کامل باشد. این تلاش باعث پیدایش من، یا نفس در کودک می‌شود. «نفس از نظر ساختاری از هم گسسته است و میان خودش و تصویر خودش دویاره‌است. از همین رو است که همواره خواهد کوشید تا دیگری (تصویر در آئینه یا فرد دیگری که دیده‌است) را با خود یکی کند». در امر یا نظم خیالی، همین کلمه‌ی همواره است که تأثیرگذار است. چراکه کودک پس از ورود به سنین بزرگسالی هم، نفس این خصلت را از دست نمی‌دهد. یعنی همواره می‌خواهد کامل‌تر شود و وحدت بیشتری پیدا کند. در واقع من مطلوب هسته‌ی اصلی امر خیالی است. تصویری است اغراق‌آمیز که فرد از وجود خود ساخته و مبتنی بر آرزومندی اوست. امر خیالی نظمی است که لاکان آن را خوار می‌شمارد. او اشاره می‌کند که دوران مدرن نماینده ی اوج امر خیالی بشر است زیرا مشغول خود و تسخیر جهان به دست خود یا آفریده‌های خود است.

## ■ داستان ادگار آلن پو بر اساس سه نظم لاکانی

لاکان بر مبنای سه نظمی که توضیح می‌دهد داستان «نامه‌ی گمشده» ی ادگار آلن پو را تفسیر می‌کند. این داستان، داستان نامه‌ای ست که از سوی یکی از عشاق ملکه در حضور پادشاه به دست او می‌رسد و ملکه آن را روی میز قرار می‌دهد تا پادشاه بویی نبرد. اما وزیر که متوجه می‌شود محتوای نامه چیست آن را برمی‌دارد تا به پادشاه بدهد در اینجاست که ملکه به پلیس متوسل می‌شود تا نامه را پس بگیرد اما نامه پیدا نمی‌شود. پس از آن به کارگاه خصوصی مراجعه می‌کند. او پس از جست‌وجو درمی‌یابد که وزیر نامه را مخفی نکرده بلکه مانند ملکه آن را روی میز قرار داده است. لاکان در تفسیر خود عنوان داستان را با مسما می‌داند چون معتقد است که نامه دال است، چرا که مانند ارتباطی که با دال داریم، محتوای نامه گم شده است. پس از آن ارتباطی که هر شخصیت با نامه یا دال دارد، بررسی می‌کند. ارتباط شاه با نامه گمشده از نظر لاکان ارتباطی رئال است چون او هرگز متوجه نمی‌شود که نامه یی آمده و طبیعتاً از محتوای آن هم باخبر نمی‌شود. ارتباطی که شاه با نامه دارد، ارتباطی است که در نظم رئال، با دال یا سیستم دلالت اتفاق می‌افتد. ارتباط ملکه با نامه یک ارتباط خیالی است چون همیشه ملکه فکر می‌کند که آن را پنهان کرده و کسی از راز او سر در نمی‌آورد و در حالی که این خیال است که او فکر می‌کند که موفق شده تا راز خودش را پنهان کند. اما از نظر او اشتباهی که وزیر می‌کند برای مخفی نکردن نامه مانند آن است که با یک اتفاق از نظم نمادین به نظم خیالی برگردیم. درباره نظم نمادین کارآگاه را مطرح می‌کند که به سیستم دلالت کاملاً آشنایی دارد و با نظم نمادین و قوانین جامعه آشنایی دارد و به دیدن چند اختلاف وزیر و ملکه متوجه می‌شود که این نامه تمثلاً روی میز قرار داده می‌شود تا بگویند این نامه، نامه مخفی یی نیست. بنابراین رابطه کارآگاه با دال یک رابطه نمادین است. از نظر لاکان در این داستان سه نوع نگاه وجود دارد: نگاه پلیس یا شاه با دال نگاه کورکورانه است، نگاه دوم نگاه توهمی است و نگاه سوم نگاه نمادین است که همه چیز را در سیستم دلالت معنا می‌کند.

## ■ لاکان و انقلابی بودن

انقلاب امری نیست که یکباره رخ دهد و بعد از آن تمام نگرانی‌های ما تلاش برای حفظ ایدئولوژی و نمادهایش باشد، یعنی سنتی که تفکر کمونیستی برای جنبش‌های جهان سومی به یادگار گذاشت. مبارزه با سیستم، مبارزه‌ای مدام، متنوع، چنداستراتژی و چندبعدی است، مبارزه‌ای است در گرو باز تعریف مدام حدود سیستم و سوژه‌ی انقلاب. تلاش این نوشته پاسخ به این پرسش است که علیرغم یافته‌های ژاک لاکان درباره‌ی انسان و ماهیت رفتار و روابط انسانی باز هم می‌توان انقلابی بود و چهره‌ای انقلابی از ژاک لاکان ترسیم کرد؟ لاکانی که، به‌نوعی، اعتقادی به سوژه ندارد و انسان را وابسته به نظام نمادینی می‌داند که برخواست دیگری است و می‌گوید «میل دیگری است»، بدین معنا که آدمی حتی صاحب امیال خودش هم نیست. اما قبل از پرداختن به این پرسش باید سوالی ساده‌تر را جواب داد: منظور از انقلابی چیست؟ فهم رایج از مفهوم انقلابی در فرهنگ سیاسی خاورمیانه‌ی سده‌ی بیستم، نفی رادیکال نظام سیاسی و روابط سیاسی میان نیروهای قومی و اجتماعی متعارض، که به مرز سازماندهی و دست‌بردن به اسلحه می‌رسد، بوده‌است. اما نگاهی عمیق‌تر به این تفسیر از مفهوم انقلابی‌گری، در نهایت منطقی خویش، همان نظام قبلی را در شکلی جدید بازتولید نموده است، شکل صاحبان ساخت قدرت را تغییر داده ولی چهره‌ی واقعی جهان را تغییر نداده است. زمانی پروژه‌ی سوسیالیستی در صدر پروژه‌های رادیکال تغییر سیستم قرار داشت، شکست این پروژه و بازگشت به روش پرستش سیستم، اثباتی است بر این ادعا که سیستم توانایی و ماهیتی فعال و فراگیرتر از آنچه روحیه‌ی انقلابی رایج و کلاسیک پیش بینی می‌کرد داشته است، اثباتی بر این مدعا که تغییر قدرت یا روابط تولید به‌گونه‌ای اتوماتیک منتج به تغییر سیستم نخواهد شد، چون نگاه مرسوم به انقلاب بر اساس عدم فهم سیستم و چگونگی کارکرد سیستم درون زبان و ساختار روانی و ذهنی انسان قرارداشت. بر این اساس نیز تفکر انقلابی‌ای که بنیاد خویش را بر تصویری ناقص از انسان و جهان گذاشته، سیستم را به چند بعد روستاخی جهان اجتماعی تقلیل دهد، چندین تناقض درونی را فراموش خواهد کرد که صرفاً در حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی نمی‌گنجند. تفکری انقلابی که اساس خود را بر مبنای تصویری غیرتقلیل‌گرا از انسان و زیست‌جهان روانی و نمادین آدمی نهاده باشد، جز تغییری در ظاهر سیستم توتالیتار کاری از پیش نخواهد برد. تفکر انقلابی باید از تصویری درست از انسان شروع کند، شروع از این پرسش که چه چیزی انسان را انسان می‌کند و سبب می‌شود که به گونه‌ای خاص فکر کند، نه از این پرسش که استثمار چیست؟ پرسش از استثمار و آزادی پرسش‌هایی ثانوی‌اند. سرآغاز هر تفکری که بخواهد زندگی را تغییر دهد باید از این سوال شروع کند که انسان چیست؟ هر تفکری نیز که بخواهد بنیاد خویش را بر پرسش از چیستی انسان قرار دهد ناچار است تکلیف خود را با لاکان روشن کند. حسب این گفته نیز انقلابی‌گری نوین با بازگشت به پرسش از ماهیت انسان به استعلاء و فراروی از سیستم می‌انديشد. تفکر انقلابی کلاسیک بر ایده‌ی «بهبشت زمین»، «جامعه‌ی بدون تضاد»، «نوع دوستی» و «فردای روشن» استوار بود. اما هر تفکر انقلابی نوینی که در جستجوی جهانی نوین باشد، لاجرم باید تا حد زیادی وجوه خرافاتی و اسطوره‌ای ورای این ترزاها را وانهاد و از نقطه‌ای دیگر آغاز کند. بعد از فروپاشی کمونیسم و به بن‌بست رسیدن تفکر انقلابی کلاسیک، شروعی دوباره از نقطه‌ای نوین ضرورتی حیاتی‌تر می‌یابد. اکنون همه می‌دانیم که تغییر سیستم و انسان از آنچه در فلسفه‌های سده‌ی بیستم پیشینی می‌شد دشوارتر است. اکنون فرارفتن از سیستم دیگر چنان که تصور می‌شد ساده و بدیهی نیست، امروزه می‌دانیم سیستم و انسان پیچیده‌تر از آن هستند که نظریه‌ی انقلابی قادر باشد به سادگی نقشه‌ی تغییرشان را طراحی کند. یعنی ابتدا به‌ساکن باید از خرافه‌ی امکان نظریه‌ی انقلابی که با کشیدن تصویری کلی از انسان و جهان به رهایی می‌انديشید، آزاد شویم. ضروری است پرسش امکان فرارفتن از سیستم بر بنیاد نظری نوینی قرار داده شود. نظام توتالیتار حاصل ناخواسته‌ی نظریه‌ی انقلابی توتالیتار است و هر تفکر سیاسی‌ای که اساس خود را بر یک نظریه‌ی سیاسی صرف قرار دهد، در نهایت به ستم خواهد انجامید. نظریه‌ی انقلابی فراگیر خود ستمگری خواهد زاید، چون بر اساس حذف امکانهای نظری دیگر ایستاده است، و به همین دلیل بود که تفکر انقلابی کلاسیک به مخالفت با آزادی و ستم انجامید.

دمکراسی نظری از الزامات هر نظریه‌ی تغییر‌گرایی نوین است. برای بنیانگذاری چنین نظریه‌ای نیز لازم است از یاد نبریم که مفهوم انقلاب فراگیر و نظریه‌ی فراگیر مفاهیمی هستند که ما را به بن‌بستی دیگر دچار خواهند کرد. آنچه اکنون بدان نیاز داریم یافتن بعد نفی‌کننده و رام‌نشدنی انسان است، و قرار دادن اساس نظریه بر فهم انسان، نه اندیشیدن صرف به نظام تولید. انقلاب امری نیست که یکباره رخ دهد و بعد از آن تمام نگرانیان تلاش برای حفظ ایدئولوژی و نمادهاش باشد، یعنی سنتی که تفکر کمونیستی برای جنبشهای جهان سومی به یادگار گذاشت. مبارزه با سیستم، مبارزه‌ای مدام، متنوع، چنداستراتژی و چندبعدی است، مبارزه‌ای است در گرو باز تعریف مدام حدود سیستم و سوژه‌ی انقلابی... بر این اساس نیز هیچ انقلابی‌ای نمی‌تواند بنیان کار خویش بر راهکار سیاسی صرف قرار دهد، بلکه تنها با درون ماندگار کردن افقهای تازه‌ای که فهم نوین انسان به همراه می‌آوردند، می‌توان به تغییر دست یافت. در قرن بیستم مکتب فرانکفورت و نمایندگان فکریش تلاشی عظیمی صرف پیوند زدن فهم نوین روان انسان و فهم جامعه نمودند، اکنون نیز بعد از افول مارکسیسم حزبی، کار بر اساس همان مدل (که نزد اسلاوی ژیزک نیز در شکلی دیگر تعقیب می‌شود) تنها امکان حفظ چیزی از روح طغیان و کشیدن تصویری از انسان است که نوید جهانی رستگار شده را با خود دارد. نیاز کنونی انقلاب به علم و فلسفه بیش از آنست که به خطی ایدئولوژیک، نظری یا فلسفی محدود شود، بر همین اساس نیز انقلابی‌گری دیگر موضع سیاسی صرفی علیه نظام سیاسی معینی نیست، بلکه موضعی فلسفی است که در لحظه‌ای معین با کمک انبوه‌های از نتایج علمی و فلسفی قابل صورت‌بندی است. انقلابی‌گری موضعی است که برای تغییر جهان باید خود را نیز تغییر دهد، تفکری که دل در گرو تغییر جهان دارد باید تن به تغییر مدام خویش دهد، انقلابی‌گری مشروط به این اصل است که تفکر انقلابی در خویش به جستجوی محال برآید و تن به شکلی نهایی و مرزی نظری ندهد. نظریه‌ی انقلابی همیشه نظریه‌ای ناقص است، نظریه‌ی انقلابی خود بیانگر غیرممکن بودن واپسین انقلاب و واپسین نظریه است. این تصور که به‌واسطه‌ی سیاست و حزبی‌گری رایج می‌توان انقلابی بود، اشتباهی فاحش است. سیاست عملی تنها جزئی از انکشاف انقلاب است، زیرا انقلاب حقیقی ورای مرزهای رایج زبان و بیان قرار می‌گیرد، انقلاب نه در شعارهایی که سر داده می‌شوند، بلکه در شعارهایی تجسم می‌یابد که نمی‌توان سر داد، شعارهایی که در ورای تحمل سیستم و فراسوی مرزهای نمادین جامعه قرار می‌گیرند. ضرورت و پرششهای تفکر انقلابی از مرزهای حوزه‌ی سیاسی فراتر رفته و هیچ‌گاه با این حوزه یکی و اینهمان نخواهند شد، انقلاب دیگر قیضه‌ی قدرت توسط گروهی خاص به نمایندگی همگان نیست، انقلاب دیگر نه مبارزه‌ی نهایی، بلکه تأکید مدام است بر خلا و شکافهایی که سیستم هیچ‌گاه قادر به پوشاندن و پر کردن آن نیست، انقلابی‌گری دیگر نه صرف دست بردن به اسلحه، بلکه یادآوری و تأکید بر محالاتی است که در بیرون توانایی سیستم قرار دارند، انقلاب تبدیل پتانسیلهای درون حیات به نیروی تغییرگر، نجات میراث ستم‌یادگان و رستگاری بی‌صدایان تاریخ سرکوب است.

این گفته‌ها بدین معنا نیست که برای انقلابی‌بودن همه باید فیلسوف شویم، بلکه بدین معنی است که هویت انقلابی دیگر محدود به تعریف سیاسی صرفی نیست، حوزه‌ی مبارزه‌ی شخصیت انقلابی دیگر تنها یک میدان خاص و تغییر جهان از گذر تغییر یک نقطه‌ی خاص نیست...

البته در نفی نظریه‌ی کلاسیک انقلابی‌گری باید از خلط مباحثی خطرناک و اساسی به دور بود، گفتن این‌که تفکر انقلابی کلاسیک و تک‌نظریه‌ای و فراگیر به پایان رسیده، به هیچ وجه به معنی اعلام پایان تفکر انقلابی و ابدی‌بودن سرمایه‌داری نیست، هرگونه پیوند زدن مکانیکی این دو تر نتایج ترسناکی خواهد داشت. از یافته‌های مهم تفکر فلسفی قرن بیستم تن‌ندادن به محدود کردن تفکر انقلابی به حوزه‌ی یک نظریه‌ی خاص است، گرفتارنشدن تفکر انقلابی در یک نظریه و تبدیل شدن به میان‌کنشی مابین تمامی علوم سبب می‌شود تفکر انقلابی در دام یک فرم، مرکز و شیوه نیفتاده و به امری گشوده، به پروسه‌ای که اشکال تجلیش بینهایت هستند تبدیل شود، پروسه‌ای که همیشه ضروری و هرگز به بن‌بست و پایان نخواهد رسید، بدین‌گونه نیز نظریه‌ی انقلابی از مرض لیبرال پایانگرایی جدا می‌شود.

اهمیت لاکان در این نکته است که با پیوند زدن «میل» به «محال» زمینه‌ی ایده‌ی انقلاب مدام را فراهم می‌کند و بعدی از انسان و سوژه را تصدیق می‌کند که همیشه با جهان در تضاد است. هیچ چیزی وحشتناک‌تر از زندگی در جهانی نیست که از ایده‌ی انقلاب تهی باشد، جهانی که مارکس نتوانست از سایه‌ی آن نجاتمان دهد. اگر چه مارکس فیلسوف انقلاب بود، اما او انسان را چون تضادی همیشگی با جهان نمی‌دید، انقلاب مارکس در نقطه‌ای از تاریخ متوقف می‌شود و می‌تواند مژده‌ی جهانی بدون انقلاب را اعلام کند، اما لاکان متفکر تصدیق میلی ارضاناپذیر و تصویری دست نیافتنی، و به یک معنا، لاکان متفکر اشاره به انقلابی است که هرگز به «پایان» نمی‌رسد. این عنصر انقلابی را در کجا می‌توان یافت؟ آیا نزد لاکان می‌توان آن شکافی را یافت که سیستم قادر به پوشاندن و نمادین‌کردنش نیست؟ شکافی که به نیرویی منفی در درون سیستم اشاره دارد، شکافی که یادآور مدام این واقعیت است که هر گونه نظامی ناقص و قابل فراروی است؟

در تفکر لاکان این شکاف رئال نام دارد. رئال، همچون قلمرو امور ناشناخته و بی‌نام و تاریخ، منبع ترس، و به مثابه‌ی رانه‌ی نفی، عامل ظهور تفاوت‌های رادیکال و منبع طغیان است. با این تفسیر می‌توان میان رئال لاکانی و مفهوم انقلاب پیوند زد، واقعی همچون انقلاب، در یک سو عبارت است از شکستن و نفی نمادهای کهن و مکان فروپاشی سازماندهی‌های ساختاری کنونی، در بعدی دیگر نیز عبارت است از فقدان نظم و معنا و جنون. ما بدون پوشاندن و ساکت کردن رئال و تنها با امر نمادین و خیالی نمی‌توانیم زندگی کنیم، اما نخواهیم توانست بدون بازآفرینی واقعی از اقتدار نمادین و سلطه‌ی دیگری بزرگ فراتر رویم. رئال امری نیست که تنها از طریق رویا و اشباح و وحشت خودنمایی کند، بلکه رئال در سطح اجتماعی در هیات انقلاب و تغییر رادیکال و فروپاشی پیش‌بینی‌ناپذیر و افول لحظه‌ای سیستم نمادین مسلط ظاهر می‌شود. چنانکه ژیزک تأکید می‌کند، تنها با بازی میان رئال و واقعیت، نظام نمادین و سلطه و ایدئولوژی می‌توان کارکرد نظام را درک و امکان نفی آن را زنده نگاه داشت. بر این اساس می‌توان لاکان را نیز چون هگل متفکر نفی دانست. برای لاکان کنترل انسان فانتزی احمقانه و محال است. لاکان، به گونه‌ای، نافی تر انسان تک‌بعدی هربرت مارکوزه نیز هست. از دیدگاه لاکانی تاریخ، جامعه و انسان تک‌بعدی وجود ندارند، همیشه بعد یا سوبه‌ای هست که بر سلطه طغیان می‌کند و تن به نمادینه‌شدن در سیستم نمی‌دهد، بعدی که بر امکان، جهانی دیگر گشوده‌است. در نظام فرهنگی کنونی جهان، ترس عظیمی از بازگشت امر رئال قابل تشخیص است، در سینمای هالیوود، ادبیات علمی تخیلی، هنر نقاشی مدرن، امر رئال در اشکال گوناگونی خودنمایی می‌کند، چون نیرویی ترسناک، بمبی اتمی که قرار است جهان را ویران کند، چون موجود ناشناخته‌ی فیلمهای خیالی، یا انگشتر جادویی در فیلم ارباب حلقه‌ها، که اگر بریده نشود انسانیت را در معرض نیرویی مهیب قرار می‌دهد، اما در سطوحی دیگر چون ناجیی غیبی در جنگلی تاریک راهنما می‌شود. تجربه‌ی انسان در قرن بیستم با استناد به استحاله‌ی پروژه‌ی مارکسیستی به نظامی دیگر، به این نتیجه‌ی تلخ انجامید که «فراروی از نظام کنونی جهانی غیرممکن است». یکی از مبانی بنیادی نظام جهانی کنونی تصور کردن سیستم موجود به مثابه‌ی شکلی ابدی است، به مثابه‌ی تجربه‌ای بدون شکاف و افق به بیرون خویش، بر این اساس نیز مفهوم رئال لاکانی، برداشت لاکان از سوژه، تفسیر ناخودآگاه چون تعارضی ابدی با جهان، پرسشهای بنیادی و فلسفی متناقضی را در مقابل هرگونه سیستمی که مدعی جاودانگی و ابدیت باشد قرار می‌دهد. در انسان همیشه بعدی هست که تصور انسان را فرامی‌نهد، در آدمی سوبه‌ای هست که در هیچ سیستمی نمادین نمی‌شود، این همان بعد تفکر لاکان است که امروزه بدان نیازمندیم. چیزی از روح نفی‌گر در لاکان هست که پروژه‌ی رام کردن ابدی انسان و ادغامش در نظام را غیرممکن می‌کند. حسب این یافته نیز می‌توانیم بگوییم میان مفهوم سارتری «انسان محکوم به آزادی است» و مفهوم لاکانی «حکومیت آدمی به فراروی از نظام و سوژه‌گی» قرابتی هست. انسان همیشه راهی به سوی تغییر و طغیان و شکستن نظام دارد، همیشه شکافی نمادین و تسخیرناپذیر باقی است که امکان جهان نوینی را در خود دارد، و این امر همان امر رئال لاکانی نام دارد، پس با ژاک لاکان همیشه می‌توان انقلابی بود.

# بازتاب زندگی روزمره در آرای اندیشمندان مدرن

قربان عباسی

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران

زندگی روزمره اکنون به یکی از پیکارانگیزترین مقولات جامعه‌شناسی بدل شده است. چه مدرنیست‌ها و چه پست‌مدرنیست‌ها به ارزش این جستار آگاه بوده‌اند و هر یک کوشش نموده‌اند به ارج و جایگاه آن در نظریه‌پردازی خود پافشاری کنند. نظریه‌های انتقادی زندگی روزمره برآنند که گستره‌های ارزشی دانش و اخلاق و هنر که از دسته کوشش‌ها و توان‌ها و شایستگی‌های برتر بشری هستند از دل زندگی روزمره برخاسته‌اند ولی در روزگار مدرن پیوند میان این گستره‌های ارزشی و نیز پیوند میان آن‌ها با زندگی روزمره گسسته شده است. گفته می‌شود از ویرانگرترین پیامدهای روزگار مدرن، گسسته شدن این پیوندها و بخش بخش شدن کلیت زندگی روزمره است. بدین معنا که تخصصی شدن بیش‌ازحد دانش باعث شده است که پیوند خود را با زندگی روزمره از دست دهد. به دست دادن روایتی از کلیت زندگی روزمره یا به سخن بهتر، ارائه روایتی از پروپلماتیبه شدن زندگی روزمره در دوران مدرن، همان اصلی‌ترین و نخستین گامی است که اندیشمندان و خرده‌گیران و جامعه‌شناسان انتقادی بیشتر کشورهای که در زمینه علوم اجتماعی کامیابی و ناموری جهانی کسب کرده‌اند کار خود را از آن آغاز

کرده‌اند. نظریه‌پردازی انتقادی زندگی روزمره، در قیاس با نظریه‌های خرد و کلان جامعه‌شناسی، نه به دریافت خود کنشگران از زندگی‌شان بسنده می‌کند و نه این کنش‌گران را از نظر می‌اندازد و به بررسی ساخت‌های کلان جامعه بسنده می‌کند. آن‌ها زندگی روزمره را پهنه‌ای می‌دانند که در آن ساخت‌های کلان جامعه در تلاش هستند تا قواعد ویژه خود را به کنش‌گران تحمیل کنند. بنابراین تجربه زندگی روزمره، دربرگیرنده تجربه رویارویی با ساخت‌های کلان نیز می‌شود. اگر مدرنیته را به معنای تغییر ساخت‌های کلان جامعه یا تغییر اندیشه‌های رایج در جامعه فرض کنیم، تغییر در هردو سطح به‌ناچار در زندگی روزمره تأثیر می‌گذارد و باعث تغییر شیوه‌های حاکم بر زندگی و به‌کارگیری شیوه‌های مدرن زندگی می‌شود. با بررسی تجربه زندگی روزمره می‌توان مدرنیته را به شیوه معکوس هم مطالعه کرد (لاچوردی، ص ۱۴)

**یورگن هابرماس**، یکی از مهم‌ترین وظایف جامعه‌شناسان انتقادی را به آنان یادآوری نموده است: کمک به ایجاد و گسترش سبطره عمومی، از طریق شرکت کردن در گفت‌وگویی‌هایی انتقادی و مستدل و آزاد. مطالعات انتقادی زندگی روزمره فراتر از توصیف زندگی روزمره

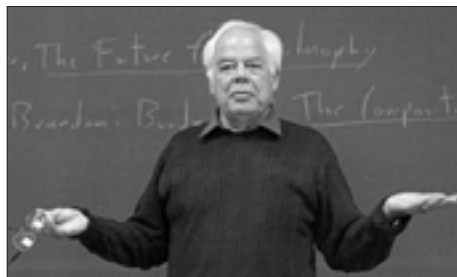


می‌رود و لذا در پی تغییر آن است. این امر را با ارائه تصویری از زندگی مردم به خود آنان، و از طریق وادار کردن آن‌ها به تأمل بر تامل بر خود و بر دیگری و بر روابط و جامعه‌شان انجام می‌دهد. جامعه‌شناسی انتقادی و در دل آن مطالعات انتقادی زندگی روزمره باید روابط مخدوش و باورهای کاذب مردم را به آنان بنمایاند و توان بالقوه آنان برای رفع این موانع و رسیدن به سعادت را پیش روی آنان آشکار کند.

امروزه تلاش بسیاری می‌شود که تجربه‌های ملموس بشری در اولویت مطالعات قرار بگیرند. این دکارت-بنیان‌گذار نگرش و دنیای مدرن- بود که فلسفه خود را از شک آغاز کرد و مدعی شد که فلسفه‌های ماقبل او، در جهان انتزاعی فرورفته‌اند و قادر به توصیف تجربه ملموس بشری نیستند و درصدد برآمد تا با تدوین فلسفه‌ای با مبنایی مستحکم، شناخت جهان را از چنبر فلسفه‌های متافیزیکی و انتزاعی افلاطون و ارسطو برهاند و با وضع قواعدی منطقی، جهان را «آن‌گونه که هست» بشناسد. ولی در عمل با بنیان قرار دادن سوژه و «استنتاج جهان» نتوانست زندگی واقعی انسان در جهان را «آن‌گونه که هست» بشناسد چون قواعدی وضع کرد که انسان‌ها ناگزیر باید بر طبق آن‌ها زندگی را تجربه می‌کردند. انتقادهای هابرماس، فوکو، ریچارد رورتی متوجه این بخش از آرای دکارتی است و همین انتقادات از دکارت وجه مشترک اندیشه‌های مدرنیستی و پست‌مدرنیستی هم هست. از دید هابرماس، دکارت با بنیان نهادن علم و فلسفه بر مبنای سوژه انتزاعی، مسبب جدایی علم از جهان مشخص و معین یا به قول هابرماس از زیست-جهان شده است. جداشدنی که حاصل آن از خودیگانگی بشری، بروز نابرابری، سبطره یافتن علم و کنش‌های ابزاری بر طبیعت و ویرانی آن و مخدوش شدن روابط میان انسان‌ها در جامعه مدرن است.

از منظر فوکو فلسفه سوژه نه فقط بر دو گرایی‌های سنتی متافیزیکی فاتح نیامده، بلکه آن‌ها را تشدید هم کرده است عقل / جنون، مرد / زن، طبیعت / فرهنگ. فوکو در کتاب تاریخ جنون به شرح رویارویی عقل مدرن با جنون می‌پردازد. فوکو نشان می‌دهد که چگونه عقل سلطه‌گر روشنگری، هر آنچه را غیر خود است و قادر نیست آن را توضیح دهد، به وادی جنون می‌راند و درصد دربند کردن آن است (فوکو)،

**رورتی** نیز توسل به چیزی به نام ذهن، به‌مثابه بنیان را با استقرار دموکراسی قابل‌جمع نمی‌داند، زیرا ذهن، یا عقل یا سوژه با وضع قوانین استدلالی راه را بر هرگونه گفت‌وگو می‌بندد. جامعه‌شناسی نیز عصبانی است بر ضد جهان انتزاعی و تجریدی فلسفه. بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی مدرن از کنت گرفته تا دورکیم و مارکس، فلسفه را متهم کردند که مقولات انتزاعی آن قادر به شناخت و تجزیه‌وتحلیل پدیده‌های اجتماعی نیست. در رهیافت‌های نظریه‌پردازان انتقادی زندگی روزمره، زندگی روزمره اصلی‌ترین قلمرو تولید معناست. قلمرویی است که در آن قابلیت‌ها و توان‌های فردی و جمعی ساخته می‌شوند. بازشناختن این قابلیت‌ها و توان‌هاست که سبب می‌شود انسان‌ها هم به شناخت خود و دیگری و روابطشان، هم به شناخت جامعه و جهان پیرامونشان نائل آیند. با رسیدن به این شناخت است که قادر می‌شوند از آن‌گونه که هست به جهان اجتماعی «آن‌گونه که باید باشد» دست یابند. جهان دوم، آلترناتیوی به‌مثابه امکان، در دل جهان اول نهفته است. نظریه‌های انتقادی زندگی روزمره تلاش می‌کند با فائق آمدن بر دوگانه ذهن و عین نظریه‌های خرد و کلان در جامعه‌شناسی که اولی بر فهم تفسیر کنشگران پای می‌فشارد و دومی بر تبیین



نظام یا ساختارهای کلان اجتماعی فهم ثالثی را ارائه دهد. دستاوردهای آن دو را نفی نمی‌کند بلکه بر مبنای مقوله هگلی *Aufhebung* عمل می‌کند. بر مبنای مقوله مذکور هگلی، مقوله برتر، مقولات زیرین را ناکافی می‌داند، اما آن‌ها را حفظ می‌کند. جامعه‌شناسی انتقادی زندگی روزمره معتقد است اگر ساخت‌های کلان را نادیده گیرد در آن صورت بر محدودیت‌هایی که این ساخت‌ها بر فرد تحمیل می‌کنند چشم خواهد بست و اگر فهم تفسیری را طرد کند درواقع، امکان تماس با انسان‌های زنده را از میان برده و راه برای عروسک پنداشتن آنان فراهم می‌کند. بنابراین نظریه‌پردازی انتقادی زندگی روزمره دستاوردهای این دو را تلفیق می‌کند و به یاری تلفیق تازه به درک نوینی از زندگی روزمره دست می‌یازد که بسیار تأثیرگذار و قابل‌تأمل است. نظریه‌های انتقادی از جهت محوریت زندگی روزمره نزدیکی بیشتری با جامعه‌شناسی خرد دارند اما فرق در این است که در جامعه‌شناسی خرد عملاً امر روزمره، امری همگن تلقی می‌شود که شامل مجموعه نگرش‌ها و اعمال و ساختارهای شناختی تفکیک نیافته و تمایز نیافته است. زندگی روزمره جهانی از پیش‌ساخته شده و بدیهی و شبه طبیعی-*quasi-natural* واقعیتی شاخص *paramount Reality* است. روش پدیدارشناسی شوتس اهمیت به تاریخ و تناقضات پدیده‌های اجتماعی نمی‌دهد و در نتیجه توصیفی بی‌زمان و جوهری از زندگی روزمره ارائه می‌دهد که متعلق به همه زمان‌ها و مکان‌هاست. پدیدارشناسی شوتس در درک پدیده‌های اجتماعی دچار کلی‌گویی می‌شود. مفهوم کلیدی وی درواقع، سو گیری-به تو است. (*Thou-Orientation*). آنچه برای شوتس اهمیت دارد، تعریف مواجهه فرد با دیگری است و برای آن یک وجه جوهری قائل است. فوکو رابطه من-دیگری را در متن عقل مهاجم روشنگری بر اساس مقوله طرد و نخواهندگی تعریف می‌کند بدین معنا که در دوران مدرن آنچه را که فرد نتواند در خود ادغام کند به‌عنوان «دیگری» طرد می‌کند و یا آن را به تیمارستان فرستاده و یا به زندان می‌افکند. اما در مورد شوتس قدرت تاریخی و انضمامی در رابطه فرد با دیگری تأثیری ندارد فرد با دیگری به همان صورت در عصر ما برخورد می‌کند که هزار سال پیش. به همین سبب پدیدارشناسی شوتس از دید جامعه‌شناسان انتقادی زندگی روزمره از فهم تناقض‌های زندگی

مدرن عاجز می‌ماند. پدیدارشناسی شوتس از زیست-جهان زندگی روزمره فاصله می‌گیرد. نظریه‌پردازان انتقادی در تقابل با این ویژگی جامعه‌شناسی خرد، بر آن هستند که زندگی روزمره تاریخ‌مند است. تاریخی که عمیقاً وابسته به دینامیسم و پوشش تضادها و ابهام‌های دوران مدرن است. این دیدگاه بر پویایی شگفت‌آور، نافذ و خلاقیت‌های نامحدود زندگی روزمره مدرن تأکید دارد. هدف نظریه‌پردازان انتقادی، پروبلماتیزه کردن زندگی روزمره است تا تضادهای آن آشکار و توان‌های بالقوه نهفته در آن بازنمایانده شوند. از دید جامعه‌شناسان انتقادی زندگی روزمره، صرفاً قلمرو امور معمولی‌ای نیست که باید به توصیف آن پرداخت آن‌چنان که جامعه‌شناسی خرد می‌کند بلکه قلمرو اموری است که با فعال کردن امکانات نهفته و پنهان و گاه سرکوب‌شده درون آدمی، می‌توان علاوه بر توصیف جهان به‌مثابه «آن‌گونه که هست» امکان ایجاد تغییراتی را فراهم کرد تا به جهان به‌مثابه «آن‌گونه که باید باشد» منتهی شود (لاجوردی، ۱۳۹۳:۲۸)

مسئله بعدی کالابی شدن زندگی روزمره و رواج فرهنگ مصرفی است که خود از تبعات گسترش فرهنگ سرمایه افراد سودجویانه یا به تعبیر آدورنو شیء وارده شود و حاصل بسط این مکانیسم، آن است که انسان‌ها یکدیگر را کالا تصور کنند (هورکهایمر و آدورنو، ۱۳۸۰). لذا یکی از بیش‌ترین توجهات نظریه‌پردازان انتقادی زندگی روزمره، بررسی روابط نامتقارن و عمیق و ریشه‌دار قدرت بین نظام‌ها و نهادها و ساختارهای کلان یا سیستم با زندگی روزمره است. نقد و تحلیل انتقادی، نقش مهمی در آشکار کردن و بازنمایاندن الگوهای ایدئولوژیک حاکم بر آگاهی و روابط میان مردم در متن زندگی روزمره دارد. این نقد، الگوهای پنهان حاکم بر تفکر و کنش را در متن زندگی روزمره موردبررسی قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که چگونه چنین الگوهایی به شیوه‌ای نامرئی به کنش‌های ما در زندگی فردی و اجتماعی جهت می‌دهند. و لذا آن‌ها را بازنمایی کرده و کمک می‌کند تا تأمل رادیکال در متن زندگی روزمره افزایش یابد. تفکر انتقادی به ما نشان می‌دهد که چقدر از قدرتی که کنش و تفکر ما را تعیین می‌کند ناآگاهیم و یا در صورت آگاهی، با آگاهی کاذب و مخدوش مواجه هستیم. دیگر مسئله‌ای که مطالعات انتقادی زندگی روزمره مدنظر قرار داده است مبارزه با

اتوپایی است که جهان سرمایه‌داری نوید آن را می‌دهد تکیه بر این عنصر اتوپایی را متفکرانی چون هانری لفور و هربرت مارکوزه نقطه شروعی برای ایجاد شک و شبهه در کل سیستم می‌دانند. فقدان سعادت بشری و بازشناختن این فقدان، اصلی‌ترین محرک به کار افتادن توان‌های خارق‌العاده کنش‌گران زندگی روزمره در فهم و توصیف و تغییر جهان اجتماعی است. تأکید بر زندگی روزمره و خرد نهفته در آن که منظور نظر ریچارد رورتی است در غرب با ظهور رمان آغاز شد. اما نظریه‌پردازی انتقادی و جامعه‌شناسانه درباره زندگی روزمره که بخشی از آرای خود رورتی نیز مثالی از آن است، در قرن بیستم توسط کسانی چون گئورگ زیمل، والتر بنیامین، میخائیل باختین، هانری لفور و اگنس هلر آغاز شد. این متفکران جملگی با توجه به ظهور مدرنیته، ابعاد متفاوت زندگی روزمره را مورد مطالعه قرار دادند و به بازگونی آنچه متافیزیک غربی نامیده می‌شد کمک به سزایی کردند. زیمل برای مثال، بروز مدرنیته را نه در حیطه تحول ذهنیت ناب، بلکه آن را در زندگی و تغییر اشکال آن می‌داند (لاجوردی، ۱۳۹۳:۳۵). و این امر را معمایی بنیادین زندگی می‌داند (زیمل، ۱۳۸۰:۲۲۴)

**والتر بنیامین** نیز در مطالعه عظیم خود درباره «بودلر» و «پاریس» پایتخت قرن نوزدهم، مدرنیته را در خیابان‌ها و بازارچه‌ها جست‌وجو می‌کند. ظهور پاریس جدید براه تغییراتی که هوسمان در آن انجام داد، منجر به پدید آمدن بازارچه‌ها شد و با نصب چراغ‌های گاز در خیابان‌های پاریس، تفاوت شب و روز از میان رفت و زندگی شبانه با پدید آمدن میکده‌ها، شبگردی‌ها، فواحش خیابانی و افراد تنها شکل گرفت و بدین‌سان زندگی روزمره خود به معضله‌ای بدل شد. از منظر بنیامین، بازارچه نوعی محراب جدید است که کالا را تا سرحد شیء رمزآلود بالا

می‌برد، و پرسه‌گرد کسی است که در خیابان‌های شهرهای بزرگ و در میان رمز راز کالاها سرگردان است. بنیامین در یادداشت‌های پراکنده خود که بعدها پروژه بازارچه (۱۹۹۹) نام رفت، اهمیت زندگی روزمره و تغییر شکل آن در دنیای مدرن را مورد تأمل قرار داد. بنیامین همانند بودلر، مدرنیته را نوعی شوک می‌داند (بنیامین، ۱۹۷۳:۱۱۷) و برای اولین بار به مقولاتی می‌پردازد که پیش از او جز زیمل کسی به آن‌ها اشاره‌ای نکرده بود؛ کوچه، خیابان، تجربه امر معمولی، لباس، ویتترین مغازه‌ها، ژانرهای هنری از قبیل قصه‌های پلیسی، عکاسی و غیره. بنیامین معتقد است که شوک مدرن در درون همین امور معمولی نهفته است. (لاجوردی، ۱۳۹۳:۳۷). بنیامین کارآگاه رمزهایی از زندگی روزمره است. به تفسیر امور روزمره می‌پردازد و همچون شلرولک هولمز از رازهای نهفته درون آن پرده برمی‌دارد.

**میخائیل باختین** از منظری دیگر به زندگی روزمره و شگفتی‌های آن می‌پردازد. وی در کتاب رابل و دنیای او (۱۹۶۵) تمایز سنتی میان روح و جسم را موردشک و تردید قرار می‌دهد. درواقع تمایز ایده‌الستی ذهن و عین و برتری قائل شدن به ذهن است که باختین با آن به مخالفت برمی‌خیزد و بر آن است که فلسفه متافیزیکی به سبب همین ارجحیت قائل شدن به سوژه، از زندگی روزمره و شناخت سیطره‌ای غافل شده است که تمام توان‌ها و قابلیت‌های بشری در آن نهفته است. باختین سوءظن عمیق خود را نسبت به ایدئالیسم متافیزیکی و انتزاعی و نظریه‌های اجتماعی جبرگرایانه و تقلیل‌گرا نشان می‌دهد. باختین دل‌مشغول سرشت و پویایی‌های زندگی روزمره است (گاردینر، ۲۰۰۰:۶۰).

بنابراین اگر دقت کنیم می‌بینیم که چگونه تفکر انتقادی و مطالعات فرهنگی با رد نظام فکری دکارتی و با طرد



سوژه انتزاعی، آدمی را در متن روابط بین افرادی و بین الذهانی در متن زندگی روزمره یا زیست-جهان قرار می‌دهد. این امر باعث می‌شود تمامی مقوله‌های تفکر از نو تعریف شود و در این فضای جدید است که زندگی روزمره به جایگاهی ویژه دست می‌یابد. آرای هنری لفور در واقع نخستین متفکری بود که توجه متفکران دیگر را به اهمیت زندگی روزمره در شناخت جهان اجتماعی جلب کرد. کتاب وی «نقد زندگی روزمره» (۱۹۹۱) از تمرکز حیطه مختلف علوم انسانی بر زندگی روزمره استقبال می‌کند. هدف وی از نوشتن کتاب مذکور این بود که رونماهای فرهنگی را بار دیگر در کانون توجه خود قرار دهد و آن‌ها را همچون روایت مارکسیستی به‌غلط تابع روابط تولیدی و اقتصادی زیربنایی قلمداد نکند. وی محوری‌ترین نظریه مارکس یعنی نظریه «ازخودبیگانگی» را در نقد و شناخت جامعه مدرن متوجه تحلیل روابط و شناخت‌های مخدوش شده زندگی روزمره می‌کند. به‌زعم لفور تحلیل انتقادی قادر است سرشت زندگی روزمره را بیان کرده و نقش اساسی آن را در جهان اجتماعی روشن کند. از منظر وی، زندگی روزمره آن پایه و اصل و اساسی است که فعالیت‌های اصطلاحاً برتر بشر مانند فلسفه و علم و اخلاق و هنر بر آن استوار است. از نظر وی زندگی روزمره دربردارنده توان‌هایی بالقوه است که مسبب ظهور تمامی افکار و فعالیت‌های بارز و چشمگیر و به‌اصطلاح برتر بشری هستند. بدین معنا که مطالعه انتقادی زندگی روزمره، مطالعه‌ای است ضد سنت، چراکه رسم بر بدیهی انگاشتن و نادیده گرفتن یا کم‌اهمیت قلمداد کردن زندگی روزمره بوده است. لفور در کتاب خود به فلسفه غرب به سبب نادیده گرفتن و پیش‌پافتاده و سطحی تلقی کردن زندگی روزمره حمله می‌کند. به‌زعم وی فیلسوفان براین گمان بوده‌اند که حوزه‌ای که آنان بدان تعلق دارند یعنی حوزه تفکر محض (Pure thought)، کاملاً مجزا و متمایز از حوزه تفکر سلیم (Common sense) بارزترین نمونه این فیلسوفان در عصر باستان، افلاطون، و در عصر جدید دکارت است. افلاطون معرفت واقعی یعنی ایپستمه را در برابر معرفت معمولی یعنی دکسا قرار می‌دهد. از نظر او ایپستمه چون متمرکز بر حقایق سرمدی است معرفتی حقیقی است درحالی‌که دکسا معرفت به جهان گذرا و امور پیش‌پافتاده است و بنابراین معرفتی اصیل نیست (لاجوردی، ۱۳۹۳) زندگی روزمره از منظر افلاطون چیزی متفکر و گذرا و متغیر است

درحالی‌که زندگی فکر و خیر اعلاست. لفور در کتاب نقد زندگی روزمره و بیست سال بعد در کتاب زندگی روزمره در جهان مدرن (۱۹۹۱) معتقد بود که نظریه انتقادی روزمره به کمک هنر و ادبیات و بازنمایی‌های آن می‌بایست جایگزین این فلسفه‌های مسلط و انتزاعی شوند. و اعلام می‌دارد: «زندگی روزمره امری متغیر و متنوع و چندبعدی است که شناخت درست و واقعی و غیر توهمی‌اش، از طریق بازنمایی کلیت آن با تمام پیچیدگی‌ها و تناقضاتش میسر است. لفور هنر را مهم‌ترین جایگاه بازنمایی این پیچیدگی‌ها و تناقضات می‌داند و چون هنر در ذات خود امری چندصدایی (Polyphonic) است. به‌زعم لفور صنعت فرهنگ موجد توهم و وعده‌های دروغین است. مصداق سعادت بشری در صنعت فرهنگ، مصرف است؛ و مصرف از نظر لفور دور باطلی است که به‌جز توسل به هنر و تفکر انتقادی در نتیجه تغییر اساسی در زندگی، خارج شدن از آن میسر نیست. لفور امید آن دارد که از طریق هنر و ادبیات (رمان و موسیقی) بر آگاهی‌های کاذب و مخدوش و شیء واره غالب آید هنر به خدمت زندگی درآید و بتواند آدمی را در این بازار مکاره بر صنعت فرهنگ دروغین و غیرانسانی چیره کند. او به چاپلین اشاره می‌کند که چگونه با هنرمندی خود «تصویر انسان ازخودبیگانه شده را برملا می‌کند» (لفور، ۱۱: ۱۹۹۱)

لفور با بررسی خود چون هگل نشان می‌دهد که امر آشنا لزوماً امر شناخته‌شده نیست. با رخنه کردن در دل فرهنگ و زندگی روزمره و بانفوذ در شکاف‌های هرروزه آن به تبعیت از مارکس تلاش می‌کند یا از توصیف آن‌ها فراتر نهاده و گامی برای تغییر زندگی روزمره بردارد. بیش‌ترین امید لفور آن است که به یاری تفکر انتقادی و هنر از زندگی روزمره بدیهی و آشنا، آشنایابی کرده و آن را در بازنمایی خود پروبلما تیزه کند. لفور وظیفه جامعه‌شناسی انتقادی را نامستور کردن نقاب‌ها می‌داند تا در زیر آن‌ها به انسان واقعی و روابط واقعی او دست یابند.



**لفور** در نقد زندگی روزمره مدرن به‌درستی اشاره می‌کند که بسیاری از انسان‌ها شناخت درستی از زندگی خود ندارند یا شناخت آنان ناقص است. شکست‌های چشمگیر جامعه‌شناسی مبتنی بر سوژه که صرفاً مبتنی است بر مصاحبه و پرسشنامه یا مطالعات پیمایشی بر آن صحنه می‌گذارد. آنان زندگی را به‌واسطه مضامین ایدئولوژیک... می‌شناسند. از نیازهای خاص خود و طرز تلقی ناقصشان دانش ناقص دارند. لفور معتقد است جامعه مدرن در درون خود هم ویژگی‌های سرکوبگر دارد و هم ویژگی‌های رهایی‌بخش. و با توسل به نگرش دیالکتیکی می‌توان عناصر و قواعد و تحمیلات ایدئولوژیک سرکوب گر را به مدد به کار انداختن توان رهایی‌بخش خود کنش‌گران زندگی روزمره کم‌رنگ کرد و هرچه بیشتر به «انسان کامل» و «جامعه خوب» نزدیک‌تر شد. پروژه رهایی‌بخش، مستلزم نوعی رمز زدایی از ایدئولوژی بورژوایی و فرهنگ سرمایه سالار مصرفی است. یعنی همان چیزی که چون نقابی، سرشت حقیقی انسان را پوشانده است. کشف راز و رمز نشانه‌ها برای رفع آگاهی مخدوش، همان کاری است که رولان بارت نیز تحت عنوان «اسطوره‌زدایی» انجام داده است (بارت، ۱۳۸۰).

لفور به دیالکتیک آرزو/نیاز می‌پردازد. بدون نیاز، هر آرزویی دروغین است، اما آرزو اگرچه وابسته به نیاز است، اکنون افسارگسیخته شده است. بنابراین تلاش می‌کند نشان دهد که چگونه امروزه آرزوهای دروغین در متن زندگی روزمره تنیده می‌شوند. فهم جهان اجتماعی، دشوارترین وظیفه نظریه‌پرداز انتقادی است، چراکه مخرب‌ترین کاری که فرهنگ سرمایه سالار مصرفی و بورژوایی انجام داده، از هم گسیختن کلیت واحد جهان اجتماعی است.

لفور نظریه‌پردازی انتقادی است که از سنت مارکسیستی برخاسته است. براین باور است که اصلی‌ترین دستاورد مارکس، متوجه کردن متفکران به لزوم پیوند بین نظریه و کنش، یعنی برداشته شدن تمایز میان امر واقعی و امر ایدئال یا به‌عبارت‌دیگر، توجه به پراکسیس است. از دستاوردهای دیگر مارکس نظریه ازخودبیگانگی است، که علت عمده بروز آن در جهان مدرن، فقدان هم‌بین پراکسیس است. از منظر لفور، پراکسیس نباید صرفاً به تغییر شکل طبیعت محدود شود، بلکه علاوه بر آن باید کنش‌های عاطفی و تخیلی و حسی و جسمانی را نیز دربر بگیرد. لفور، جسم را جایگاه وفور و کثرت کنش‌های خلاق

و عاطفی و تخیلی می‌داند و آن را پوئسیس می‌نامد. بدین ترتیب کوشش دارد تا مفهوم پراکسیس را بسط داده و به رفع ازخودبیگانگی در کلیت زندگی اجتماعی یاری رساند. لفور دل‌نگران این است که جهان روزمره تحت سلطه سیستم سرمایه‌داری مصرفی، کلیه نیازها و آرزوهای انسان را به سطح مصرف کالا و کسب سود و سرمایه تقلیل دهد. او موافق این نظریه مارکوزه است که سیستم سرکوب گر و تخطی گر سرمایه‌داری، قابلیت نشانیدن نیازهای کاذب به‌جای نیازهای اصیل را دارد. و حتی اوقات فراغت را نیز متأثر از آن می‌داند. فرق لفور با متفکران مکتب انتقادی است که آن‌ها معتقدند رهایی از این مخمصه به دست متفکران است ولی لفور اعتقاد دارد این کار فقط از خود کنش‌گران روزمره ممکن است. کار متفکران از دید لفور صرفاً بازنمایی جنبه‌های سرکوب گر و توان‌های بالقوه برای رهایی از این سرکوب‌هاست. (لاجوردی، ۵۴: ۱۳۹۳).

اما لفور به‌تدریج خوش‌بینی خود به اصلاح زندگی روزمره را از دست می‌دهد از منظر او، تحمیل قواعد ابزاری و سودجویانه سیستم بر زندگی روزمره چنان وسعت یافته‌اند که دیگر باید از تروریسم فرهنگی «جامعه تروریست» معاصر، به عیان سخن گفت. اصلی‌ترین ویژگی جامعه تروریست قدرت آن برای سرکوب از درون است. معتقد است جامعه سرمایه‌داری تنها چیزی را که تولید و بازتولید می‌کند میل سیری‌ناپذیر به مصرف است و این را حتی در اوقات فراغت خود نیز می‌توانیم شاهد باشیم. مردم را نه چیز بیرونی، بلکه چیزی درونی به نام میل به مصرف بیشتر، سرکوب می‌کند. مردم آزاد نیستند، گمان می‌کنند آزاد هستند. درواقع به‌زعم لفور جامعه مصرفی تمام توان، قابلیت و حق انتخاب آزادانه مردم را تحت سیطره خود درآورده است اضافه می‌کند: "تروریسم باعث تداوم توهم و امتناع تفکر انتقادی می‌شود...مردمانی که در زندگی روزمره می‌زیند، از فکر کردن به تجربه خود و از به‌حساب آوردن آن امتناع می‌کنند، آنان مجبور نیستند دست به این کار بزنند، کسی آنان را مجبور نمی‌کند، آنان خود، خود را مجبور می‌کنند. ویژگی نوع جامعه تروریست همین است و جز این نیست» (لفور، ۱۸۷: ۱۹۷۱)

لفور براین باور است که درافتادن با تروریسم فرهنگی، مستلزم مبارزه با در غلتیدن زندگی روزمره به دایره بسته تکرار مکررات و کسالت است، یعنی مبارزه با حس پوچی و بی‌معنایی و سودجویی و رقابت بی‌امان افراد که حاصل آن

# غروب



■ هزینه اشتراک برای هر شماره (پست سفارشی): ۱۵ هزار تومان

■ شماره کارت بانک: ۴۰۴۷ ۷۷۷۲ ۰۶۱۰ ۶۲۲۱ (علی حامد ایمان)

■ نام موسسه / سازمان:

■ نام و نام خانوادگی:

■ نشانی کامل پستی:

■ کد پستی:

■ ص.پ:

■ تلفن:

■ تعداد نسخه درخواستی:

■ شروع ارسال از شماره:

■ مبلغ واریز شده:

■ شماره فیش واریزی:

■ تاریخ واریز:

۱۶۰ ۷۰ ۳۵۵-۴۱+ تلفاکس

Email:

goroob.magazine@gmail.com

telegram.me/GoroobMagazine

۰۹۱۴ ۷۷۶ ۰۳ ۶۶



انجام دهیم: در روزگاران سیاه می‌توانیم به امیدهایی برای انسانیت داشته باشیم» (به نقل از گاردینز ۲۰۰۰، هلر ۱۹۸۵:۲۹). بدین‌سان هلر همچون هابرماس خواستار رسیدن به جامعه‌ای اخلاقی و انسانی است. او جامعه مدرن را جامعه‌ای ارضا نشده تلقی می‌کند و راه برون‌رفت از مخمصه‌های آن را «اتکا به علاقه‌رهای‌بخش» می‌داند. لازمه رسیدن به این مقصود نقد روابط در درون زندگی روزمره و نقد نسبت و رابطه زندگی روزمره با سیستم است. هلر سه قلمرو از فعالیت‌های انسانی را برمی‌شمارد که قادرند در برابر تحمیل و سلطه منطق کالایی و مصرفی و قواعد عقل ابزاری بر زندگی روزمره مقاومت کنند: الف. فلسفه و علوم اجتماعی، ب. هنر، ج. تجارب غیر سودجویانه زندگی فردی.

به‌طور فشرده اگر به اندیشه‌های اندیشمندان انتقادی زندگی روزمره نگاه کنیم می‌بینیم که از دید آن‌ها چرایی اصلی چالش‌ها و پُرس‌مان‌های غیرانسانی زندگی روزمره، رواج ایدئولوژی‌های سازمان بوروکراتیک و تکنوکراتیک است که می‌خواهند به مردم القا کنند که زندگی آن‌ها در دست قدرت‌های مطمئن است. ولی این ایدئولوژی‌ها از واقعیت‌های زندگی و خصایص اخلاقی و عاطفی که شایسته نوع آدمی و جامعه انسانی است به دورند. پس نقد رهای‌بخش همان نقد ایدئولوژی است و همگی اندیشمندان انتقادی زندگی روزمره در این امر اشتراک نظر دارند. این اندیشمندان، خرد و عقل انتزاعی فلسفه‌های متافیزیکی را رد می‌کنند و بر آن هستند که آدم مدرن در زندان دنیای مدرن گرفتار آمده است و می‌پذیرند که علوم اجتماعی پوزیتیویستی، آرزوها و کیفیات شعرگونه و معنوی زندگی را به‌غفلت می‌سپارد. نظریه‌پردازان انتقادی زندگی روزمره به یافتن راه‌های برون‌رفت از این معضلات عصر خویش خوش‌بین هستند. آن‌ها به عقل مطلق از نوع هگلی معتقد نیستند، و هنوز به کارآمد بودن عقل برای دگرسانی جهان اجتماعی و تحقق آرمان‌های برابری و آزادی اذعان دارند. آنان برخلاف فوکو، دیوانگی را همچون دیگری عقل ستایش نمی‌کنند و برخلاف آدورنو و هورکهایمر، بر آن نیستند که این عقل و کاربست آن تماما از آماج نخستین خود دور شده و جهان را به انحطاط کشانده است.

چیزی جز اضطراب نیست. اولین قدم در این راه، تماشاگر و تابع محض نبودن و رفتن به‌سوی هر اندیشه و عمل والایی است که لایق انسان و جامعه انسانی است. نظریه انتقادی یعنی استنتاج این روشنی‌ها از دل تاریکی‌های جامعه مدرن. اگنس هلر، شاگرد گنورگ لوکاج در کتاب زندگی روزمره (هلر، ۱۹۸۴) (به تبعیت از لوکاج و هایدگر به‌طرف نوعی هستی‌شناسی می‌رود. هلر اما برخلاف هایدگر، معتقد نیست که از خودبیگانگی در زندگی روزمره، امری اجتناب‌ناپذیر است. وی ادامه‌دهنده خرد ارسطویی و پراکسیس مارکسی است. از نظر وی، زندگی روزمره اساسی‌ترین قلمرو ساخته‌شدن افق معنایی (value-horizon) افراد بشر است. در این قلمرو است که توان‌ها و قابلیت‌های بشری باید به فعل درآیند و عینیت یابند. اساسی‌ترین توان بشری عینیت بخشیدن و قوام دادن به دستاوردهای هنری و اخلاقی و فلسفی است. یکی از ویژگی‌های بارز مدرنیته از منظر او همین تمایز قائل شدن بین عقل نظری و عقل عملی و ارجحیت قائل شدن به عقل عملی است. به نظر وی عصر مدرن تجلی رفتار اخلاقی است زیرا انسان مدرن می‌تواند انتخاب کند که اخلاقی رفتار نکند. رفتار اخلاقی رفتاری است که انسان‌ها با توجه به آگاهی از خود، از دیگران، و از روابطشان، در متن جهان روزمره به آن دست می‌زنند. رفتاری اخلاقی است که مبتنی بر عقل عملی باشد. عقل عملی در این معنا قابلیت تحقق استعداد است. رفتار اخلاقی مبتنی بر عقل عملی، راهی است برای تغییر جهان زندگی روزمره و سامان بخشیدن به روابط و آگاهی‌های مخدوش و کاذب و آشکار کردن شی‌واره شدن روابط زندگی روزمره و رسیدن به زندگی بهتر و ساختن جهان آن‌گونه که باید باشد. از نظر هلر، وظیفه نظریه‌پردازان انتقادی زندگی روزمره یافتن راه‌های برون رفتن زندگی روزمره از سلطه قواعد ابزاری و سودجویانه سیستم‌های بوروکراتیک و سرمایه سالارانه مصرفی است. منطق حاکم بر این نظام‌ها، منطقی کارکردگرایانه و پوزیتیویستی است، منطقی که مسائل اخلاقی و ارزشی زندگی روزمره را حاشیه‌ای و کم‌اهمیت تلقی می‌کند. هلر درجایی می‌نویسد: «ما فقط یک زندگی داریم و اگر هم این زندگی آن‌گونه که ما می‌خواهیم تغییر نیابد، کماکان می‌توانیم از آن چیزهایی که به ما ارائه می‌دهد لذت ببریم، اگر تاریخ حقه کثیفی به امیدهای ما زده است ما هنوز هم می‌توانیم کاری بهتر از ناامیدی

خواهشمند است پس از واریز مبلغ و تکمیل فرم مشخصات، فرم اشتراک را از طرق ایمیل، فکس، و یا تلگرام برای ما ارسال نمایید.

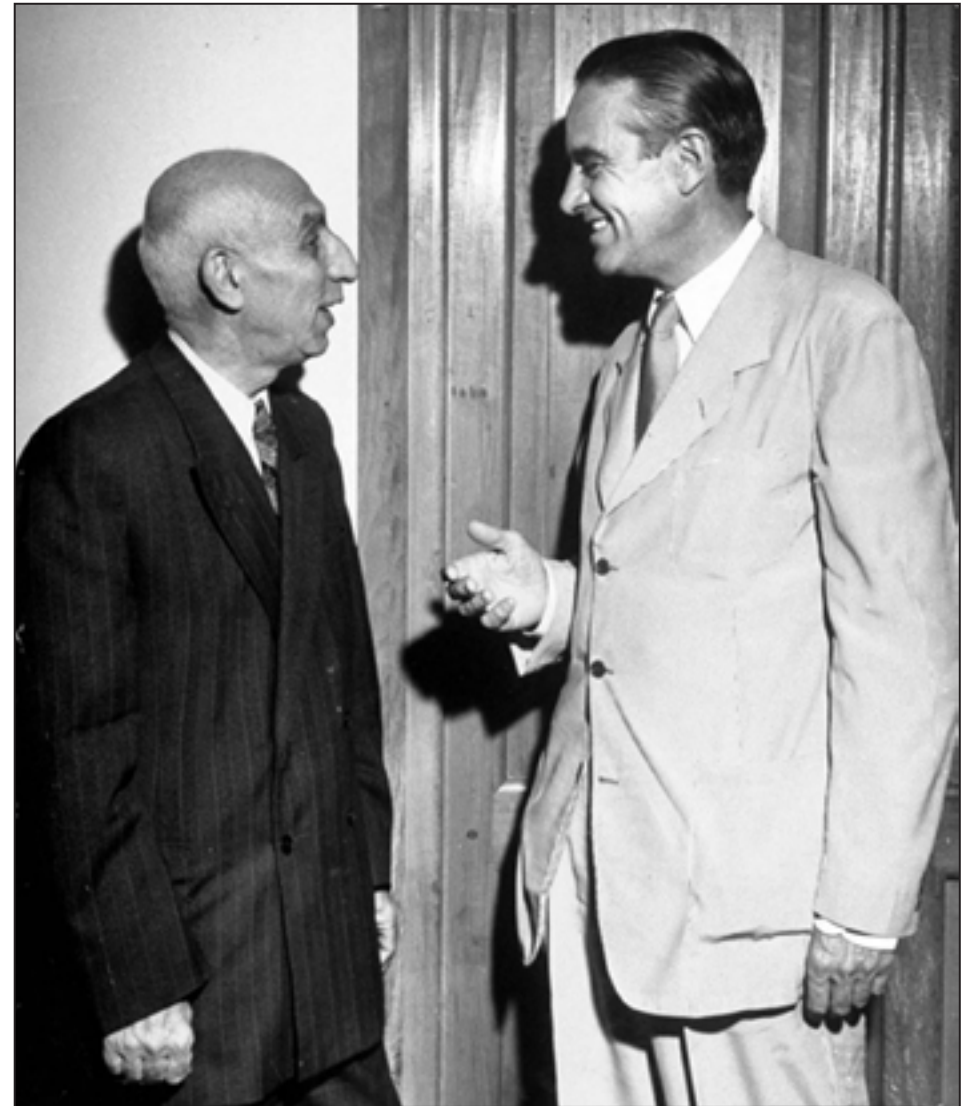




## دکتر حسین فاطمی

سیاستمداری که با تنی بیمار و تب آلود تیرباران شد؟

به مناسبت آبان ماه ۱۳۳۳، سالروز اعدام دکتر فاطمی



ناصر شفیعی

دکتر فاطمی در سال ۱۲۹۹ خورشیدی در شهر نائین به دنیا آمد و در سن ۱۳ سالگی به همراه برادر بزرگترش به اصفهان رفت و در همان شهر دیپلم ادبی گرفت. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی برای ادامه تحصیلات به تهران رفت. به هنگام تحصیل در تهران به نوشتن مقالات ملی و میهنی در روزنامه‌ها و مجلات آن روز تهران پرداخت. در ۲۳ سالگی، به کمک برادرش در روزنامه «باختر» که امتیازش با او بود، به نوشتن پرداخت و در همین زمان بود که به علت تحریر مقالات تند و سرنوشت ساز دو بار به زندان افتاد.

در سال ۱۳۲۵، حسین فاطمی برای ادامه تحصیل و اخذ درجه دکترا راهی اروپا شد. او از اروپا هم مقالات خود را به روزنامه‌های ایران می‌فرستاد و از این رهگذر مبارزات خود را علیه ظلم و بیاداد و استبداد و استعمار ادامه می‌داد. او برای ادامه مبارزات خود به ایران برگشت و برای قوام بخشیدن به مبارزه بی‌امان خود دست به انتشار روزنامه «باختر امروز» زد. او همیشه و در کلیه نوشته‌هایش با صراحت خاص به انعکاس دردها و درماندگی‌های هم وطنان خود می‌پرداخت. در سال ۱۳۲۸ درست از بدو تاسیس جبهه ملی، روزنامه «باختر امروز» را ارگان این سازمان سیاسی و ناشر

افکار آن ساخت.

به علت استعداد خاص خود در فن روزنامه نگاری، مدارج و پلکان اولیه را خیلی زود پیمود. به طوری که سخت مورد توجه پیش کسوتان این فن قرار گرفت. از وی دعوت به همکاری به عمل آمد و در حالی که هنوز کمتر از دو دهه از سنش بیشتر نمی‌گذشت، مسئولیت سنگین مدیریت و سردبیری روزنامه «ستاره» را- که در آن زمان جزو جراید معروف بود- عهده دار گشت. ذکر خاطره‌ای از زبان صاحب امتیاز آن روزنامه بی‌مناسبت نیست: «حسین به دفتر روزنامه ام که در خانه ام در نزدیکی های وزارت فرهنگ (وزارت آموزش و پرورش امروزی) قرار داشت، مراجعه نمود. جوان مزبور که چشمانش از هوش و ذکاوت صاحبش حکایت داشت خود را معرفی نمود و اظهار داشت که چون مشمول نظام است و نمی‌تواند در ارگان های دولتی شغلی بیابد و درصدد است تحصیلاتش را هم ادامه دهد و کار در مطبوعات را هم نوعی تحصیل کسب علم می‌داند، لذا می‌خواهد این رابطه را قطع نکند.»

حسین از همان روز، کارش را به طور آزمایشی آغاز می‌نماید اما مدیر روزنامه که به قدرت قلم و ذهن آماده وی پی می‌برد مسئولیت های سنگینی را در زمینه کار روزنامه نگاری به او محول می‌کند. همین مسئولیت و ذکاوت از همان اوان باعث در دسر حسین می‌شود، زیرا شیوه نگارش وی مسئولین «اداره سانسور مطبوعات» را کنجکاو به شناسایی نویسنده می‌کند که گمان می‌برند سن و سالی از او گذشته باشد. مدیر مسئول می‌گوید: «انصاف می‌دهم که حسین فاطمی قلم روان و شیوایی داشت و یکی دو مطلب را که خودم سوززه و موضوع آن را انتخاب کرده بودم پرورانید و برای دریافت اجازه به «اداره راهنمای نامه نگاری» (اداره سانسور مطبوعات) آن زمان- که ریاستش را آقای دشتی عهده دار بود- فرستادم. سرعت کار آن اداره به گونه‌ای بود که جواب مثبت یا منفی مربوط به هر مقاله را همان روز به ادارت روزنامه‌ها می‌فرستادند، ولی دو روز گذشت و از مقاله های حسین فاطمی خبری نشد!» من با آقای دشتی تماس گرفتم. ایشان گفتند: «این جوان با ذوق و باهوش است. اگر او را تحت نظر قرار دهید در آینده نزدیکی نویسنده کارایی از آب در خواهد آمد.»

همین موضوع فاطمی را تشویق مضاعف کرد تا روزنامه نگاری را با جدیت و شدت و با نوشتن مقالات کوبنده ادامه دهد. برای این که سبک نگارش، طرز فکر و مشی سیاسی فاطمی را بهتر لمس کنیم، از جملاتی از یکی از مقالاتش کمک می‌گیرم. او زمانی این مقاله را نوشته که جهان درگیر جنگ بود و ایران هم دوران بحران خود را می‌گذراند. با توجه به حساسیت آن مقطع از تاریخ می‌توان به اهمیت اثرات قلمی او که در بین توده‌ها جای ویژه‌ای داشت، پی برد. او تحت عنوان: خدا، ایران و آزادی می‌نویسد:

«موهبت خدا- اثر تابش آفتاب، ریزش باران‌ها، نتیجه ریختن خون‌ها- مکیدن عرق جبین‌ها، فتح‌ها، افتخارها و آن چه را که پدران ما و اجداد ما به ما سپردند و آن را باید به آیندگان تسلیم کنیم، هم وظیفه ایزدی است هم وظیفه اجتماعی. مگر می‌شود از زیر بار شانه خالی کرد. تنها شانه زیر این بار نیست. تمام تن است، بلکه تمام جان، تن و جان است و چیزهای دیگر، هست و نیست، بود و نبود. بالاخره باید برویم نزد پدران. می‌شود با روی سپاه رفت؟ مائیم و آیندگان، با خفت و خواری می‌توان در گور خفت؟

نه! این امر محال است. ما ایرانی هستیم- حافظ استقلال ایران- با تمام قوا می

کوشیم این وظیفه را انجام دهیم و امانت را صحیح و سالم به آیندگان تحویل نمائیم. خدا به ما یاری می کند. در راه انجام مقصود فداکاری می کنیم. جانبازی می کنیم. تالاب پرتگاه می رویم ولی مردانه می کوشیم و ایران را حفظ می کنیم. اول وسیله ما و بهتر اسلحه ما برای حفظ ایران داشتن «آزادی» است. باید ایرانی حفظ کند. یعنی توده ایرانی- یعنی تمام افراد- ایرانی و توده و اجتماع تا آزاد نباشد و آزادی نداشته باشد نمی تواند به وظیفه خود عمل نماید. آزادی بزرگترین ودیعه خدایی، لازمه حیات انسانی آن چیز که خدا به رایگان به همه ارزانی داشته و آن را از مردم نگیریم. پس می گوئیم: هرکس آزادی مشروع ایران را محدود کند به استقلال ایران لطمه بزند، خائن و پلید است.

دکتر فاطمی در چند مورد با نوشتن مقالات تند و کوبنده و منطقی چهره استعمارگر انگلیس را با زبان ساده در جامعه منعکس کرد که به نظر می رسد مهمترین آن ها بعد از «ملی کردن صنعت نفت» موضوع «بستن سفارتخانه و کنسولگری ها و دفاتر فرهنگی» آن کشور در ایران بود. قاطعیتی از خود نشان داد که در تاریخ ایران اگر بگوئیم بی نظیر ولی کم نظیر بوده است. دکتر فاطمی وقتی چهره مرشد خود و پیشوای مکتب ایران، دکتر مصدق را در روی جلد مجله «تایم» دید که او را به نام قهرمان دنیا در سال ۱۹۵۱ میلادی در شماره اول خود از میان رجال و سیاستمداران بزرگ دنیا انتخاب و عکس رنگی او را با خدماتش به خوانندگان خود عرضه کرده و نوشته بود: «این مرد فوتوت چنان با سیاست بازی کرد که سرنوشت بشریت بسته

به نظر او بود. مصدق مهمترین مرد سال بود زیرا چرخ های نهضت های خاورمیانه را به جنبش درآورد و اشک های نوران او ارکان یک امپراطوری عظیم را آب کرد. مصدق مظهر آرزوهای ایران است چون او با نهضتی عظیم ایران را دگرگون ساخت.»

دکتر فاطمی با ملاحظه این گونه اظهار نظرها در اراده خود برای ضدیت با استعمارگران خارجی و مزدوران داخلی آنان شکی به خود راه نداد و مسیر مبارزاتی خود را با استواری و استحکام و اراده خلل ناپذیر پیگیری کرد. «باختر امروز» هر روز با مقالات تکان دهنده و افشاگرانه، منتشر می شود و ترفندهای مختلف استعمار را برای نابودی ایران و مردم آن به صراحت بازگو می کند.

مبارزات دکتر فاطمی و قلم آتشین وی علیه نفت خواران و اثرات ناشی از آن به فراسوی مرزهای ایران رسوخ کرد و در نتیجه جو منطقه خاورمیانه را تکان داد و امپریالیسم را چنان برآشفست که درصدد نابودی فاطمی برآمد. بنابراین از شیوه ترور برای خاموش کردن صدای فاطمی برآمدند. جالب این که این روند شوم تجربه شده را پیش از آن هم برای یکی دیگر از قلم زنان مبارز، که تشابهاتی چند با



فاطمی داشت، به کار گرفته بودند. «محمد مسعود» روزنامه نگاری بود که از خاک برخاست، زندگی و مشکلاتش را درنوردید، رنج مردم را می دانست. درد ناتوانان و بیچارگان را می فهمید. او می دانست یک گرسنه چه احساسی دارد و براساس همین داده ها و برای طبقه محروم قلم زد. شگفت آن که قلم محمد مسعود را که به حق در راه توده ها برداشته می شد کسانی می شکستند که عنوان مردم و توده داشتند. اما بالاخره کوس رسوایی ایشان به دست سران آن ها و اعتراف تکان دهنده شان که مصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» را در ذهن تداعی می کند بر سر کوی و برزن زده شد.

از تراوشات مغز متفکرانه دکتر فاطمی باید «طرح ملی کردن صنعت نفت» را بیان کرد. چرا که بنا به مطالب باقی مانده از دوران مبارزات ملت به رهبری دکتر مصدق، نخست وزیر و پیشوای با تدبیر و محبوب ایران و آیت الله کاشانی رئیس مجلس و رهبر روحانی ملت ایران، که در تاریخ مباحثی ثبت و ضبط شده، دکتر فاطمی تلاش فراوان کرد و طرح اولیه را ایشان بودند که عنوان نمودند و تا لحظات آخر در ایران و در دادگاه های بین المللی در کنار دکتر مصدق همراه، همراز و پشتیبان عملی این کار بودند. یادداشت زیر که به خط دکتر مصدق در آن زمان منتشر شده گویای این واقعیت تاریخی است: «اگر ملی شدن صنعت نفت خدمت بزرگی است که به مملکت شده باید از آن کسی که اول این پیشنهاد را نمود سپاسگزاری کرد و آن کس شهید راه وطن، دکتر حسین فاطمی است که روزی در خانه جناب آقای نریمان پیشنهاد خود را داد که عمده نمایندگان جبهه ملی حاضر در جلسه آن را به اتفاق آرا تصویب نمودند. رحمه الله علیه که در تمام مدت همکاری با این جناب حتی... هم از آن بزرگوار دیده نشد.»

لازم به یادآوری است که «دکتر فاطمی در تهیه و تصویب اساسنامه و آیین نامه جبهه ملی نقش مهمی داشت و به عضویت کمیسیون تبلیغات جبهه ملی هم درآمد. در مجله «چشم انداز ایران» خواندم که وقتی دکتر فاطمی سفارت انگلیس را بست، بعد از بستن سفارت در مقاله ای نوشت: «کلاغ ها روی درختهای سفارت انگلیس از شادی قارقار می کردند و به سفیر می گفتند که قطع ارتباط با انگلستان تحقق پیدا کرده و ایران به آزادی رسیده است.»

بعد از تشکیل جبهه ملی اولین مقاله دکتر فاطمی در «باختر امروز» مرور کردنی است: «دکتر مصدق پیشوای بزرگ ملی ایران که نیم قرن در راه منافع محروم این مملکت مبارزه کرده است اکنون بیش از پیش خود را در اختیار ملت گذاشته و با قبولی پیشوائی جبهه ملی خواهد توانست به این مشروطیت مرده و بی روح ما جان تازه ای ببخشد، زیرا امروز کسی را در ایران سراغ ندارید که بتواند تقوای سیاسی دکتر مصدق را انکار کند. جبهه ملی پرچمدار آزادی و طرفدار قانون اساسی و دشمن زورگویی و دزدی و رشوه خواری است. مساعی این جبهه در این راه به کار خواهد رفت که قیافه مسخ دموکراسی کاغذی و دروغین فعلی را به صورت واقعی بیرون بیاورد و از هدر رفتن قوای پراکنده ای که اصلاح طلبان مایوسانه و بی اثر خرج می کردند جلوگیری کند.

من اقرار می کنم که هیچ وقت به لذت امروز مقاله ننوشته ام. امروز مانند عاشقی که پس از سال های مفارقت هجران به وصل معشوق خود رسیده است و در عین شوق و شغف این سطور را پایان می برم، زیرا می بینم با تشکیل «جبهه ملی» یک صف منظم و قوی که مظهر اراده جامعه ایرانی است به وجود آمده است.»

در مجلس دوره هفدهم مصدق نماینده اول تهران شد و دکتر فاطمی و شش نفر دیگر از جبهه ملی در کنار دکتر مصدق و در کنار هم در مجلس به پیکار ملی خود ادامه دادند. دکتر فاطمی پا به پای دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت تلاش و فداکاری می کند. با نوشتن مقالاتی پرده های دسایس و مزورانه انگلیسی ها را بر ملا می کند و به زندان می افتد. از زندان خلاصی می یابد ولی در همه روزها و ماهها بیاد آزادی و حریت مردم است. زنجیرها باید بگسلند و حقوق مردم از نفت تامین شود. سعی و تلاش فاطمی و یارانش به نتیجه می رسد و بالاخره در ۱۷ اسفند کمیسیون نفت به اتفاق آراء ملی شدن صنعت نفت را در سراسر کشور تصویب می نماید. روز ۲۹ اسفند نیز مجلس سنا رای مجلس شورای اسلامی را تأیید می کند و این خبر به عنوان مهمترین واقعه روز در سراسر جهان انتشار یافت و لندن را سخت مضطرب و نگران و متضرر نمود زیرا در پی انتشار این خبر بهای سهام شرکت نفت بریتانیا به شدت کاهش یافت و دریاداری انگلستان و اینتلجنت سرویس بر اثر این حادثه میلیون ها دلار متضرر شد.

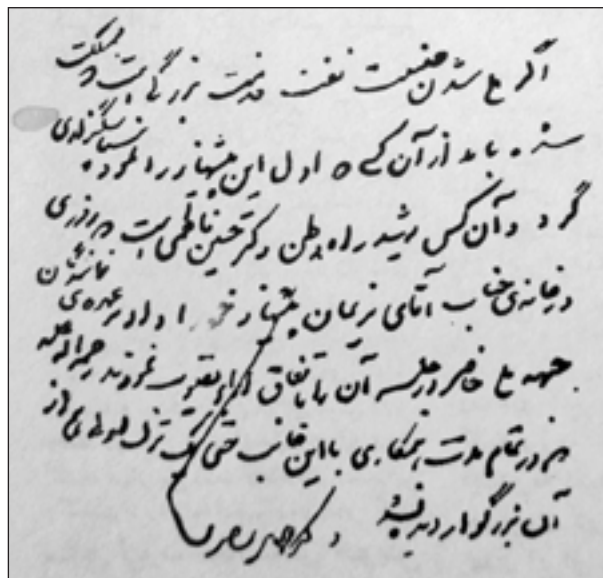
فاطمی در زندان مرتب این شعر را زمزمه می کرد: هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد/ در بیم ز صاحبان دهیم نشد/ ای جان به فدای آن که پیش دشمن/ تسلیم نمود جان و تسلیم نشد.

زنده یاد دکتر فاطمی در کودتای خونین بیست و هشت خرداد ۱۳۳۲ اسیر سیاه چال های کودتاچیان شد ولی با درایت و هوشیاری خاصی از بند رست و با شیوه پنهان کاری زندگی مخفی اختیار کرد و کوشش

برای دستگیری او به جایی نرسید. وی ماه‌ها در حالت اختفا در خانه ای در تهران به زندگی پر رنج و درد و مریض‌احوالی خود ادامه داد ولی در نهایت در یک عملیات ساده در خانه اجاره‌ای بوسیله عوامل حکومت نظامی دستگیر و زندانی شد. ماجراهای زیادی در فاصله دستگیری و اعدام دکتر فاطمی اتفاق افتاد که بعلت طولانی بودن و محدودیت مجله از ذکر و بازگویی آنها خودداری می‌کنیم و فقط لحظات اندوه‌بار اعدام را می‌نویسیم و می‌گذریم تا خوانندگان عزیز خود حدیث مفصل بخوانند از این مجمل؟!

روزنامه «باختر امروز» ۲۱ اسفند ۱۳۲۹

در این جا یادآوری این نکته ضروری است که دکتر فاطمی از دوستان «قلمی» محمد مسعود، قلمزن مبارز و نویسنده توانای زمان خود بود و حتی در «مرد امروز» روزنامه محمد مسعود، مطلب می‌نوشت. شاید بتوان گفت که از نظر پرداختن به مسائل روز و بی‌پروایی و صداقت در نوشتن و طرح خیانت‌های استعمارگران خارجی و مزدوران و وطن‌فروشان داخلی، خط و مشی مشابهی داشتند و به نظر این دو با صداقت تمام در نوشته‌های خود، درد مردم فقیر و بی‌چاره و مظلوم زمان خود را داشتند و روی همین اصل است که دکتر فاطمی وقتی در فرانسه خبر ترور و در نهایت قتل مسعود را می‌شنود می‌گوید: «ترور» مسعود، مقدمه نقشه‌هایی ست، ترور مسعود یک ترور سیاسی خالص بود، یعنی مادامی که صدای رسا و قوی او در روزنامه «مرد امروز» شنیده می‌شد، هیچکس فکر نمی‌کرد که بازگشت حکومت



خودسری و استبداد امکان‌پذیر است. روزهای شنبه همیشه تهران مسخر «محمد مسعود» بود و قلم‌توانی او که گاهی نیز با الفاظ زشت آمیخته می‌شد و از یک روح طوفانی و منقلب حکایت می‌کرد واقعا مثل نشتر در جان دزدان و ناپاکان هیئت حاکمه اثر داشت و برای جامعه محروم و مصیبت‌زده همچون مرهمی بود که آن را بر روی جراحات قلب خویش می‌گذاشتند. طبق سنت دیرین در سالروز شهادت محمد مسعود (۲۳ بهمن ۱۳۳۰ شمسی) مراسم بزرگداشتی بر سر مزارش در شمیران برگزار بود. دکتر فاطمی هم که از یاران و دوستان محمد مسعود بود در آن جمع حضور داشت. دختر محمد مسعود «ژینت» با دسته گل کوچکی به نمایندگی از طرف بازماندگان و دیگر حضار بر سر مزار حاضر شد و ضمن سخنان کوتاهی یادآوری کرد که تازه فهمیده یتیم شده است. چون تا همان اواخر بر این باور بود که پدرش به مسافرت رفته است. دکتر فاطمی سخت متأثر شده و گریه سر می‌دهد و با همان حالت گریان پشت میکروفون آمده و شروع به سخن گفتن می‌کند. وقتی دکتر فاطمی در ادای این جمله که: «گلوه ای که مغز مسعود را پریشان کرد، ایران را تکان داد» ناگهان صدای تیر، رشته کلام او را می‌برد. جمعیت از هم می‌پاشد و ضارب تپانچه را روی مزار مسعود می‌اندازد و...

فاطمی در بیمارستان «نجمیه» بستری می‌شود. پزشکان می‌گویند گلوه به بالای شکم اصابت کرده و با این که از نزدیک قلب، ریه، طحال هم عبور کرده ولی به این اعضا هیچ گونه صدمه‌ای وارد نیامده است. فقط روده بزرگش در سه نقطه سوراخ شده است. خبر انتشار سوء قصد به جان فاطمی، طرفدارانش و اکثر مردم را متأثر و پریشان می‌کند و سیل تلگرافات از تمام نقاط ایران به سوی بیمارستان روانه می‌شود. او به آن‌هایی که برای عیادتش می‌آیند این جمله را مرتب تکرار می‌کند: «انگلیسی‌ها تیرانداز ناشی هستند. می‌بینید که تیرشان کارگر نیفتاد. بالاخره دکتر فاطمی پس از گذشت چندین ماه که در مخفیگاه بود شناسایی و دستگیر می‌شود. در زندان حال خوشی ندارد و مدام خون استفراغ می‌

کند و بارها تا دم مرگ می‌رود. بعد از ۷ ماه همسر و فرزندش را می‌بیند. «علی فاطمی» ۱۰ ماهه بود و ۷ ماه می‌گذشت که پدرش را ندیده بود. دکتر فاطمی در حالی که روی تخت خوابیده بود و چشمانش را به سقف اتاق دوخته بود، به محض دیدن مادرش را به طرف ما برگرداند و به صورت کودک خیره شد. کودک که چندین ماه بود پدر را ندیده بود، وقتی پدر را با آن سر و ریش سیاه و پرپشت دید، گریه سر داد. دکتر می‌خواست بچه اش را ببوسد ولی کودک از ترس حاضر نبود صورتش را به او نزدیک کند. صحنه تاسف‌باری بود. راستی تفو بر تو ای چرخ گردون تفو.

تراژدی آغاز می‌شود. دکتر فاطمی که به هنگام دستگیری ۸ ضربه چاقو به ریه، سینه، پهلو و پشتش وارد و یکی از ضربات سبب خونریزی به ریه شده بود، مرتب خون استفراغ می‌کرد. بعد از استفراغ خون، دچار سکسکه شده و ۲۴ ساعت ناراحتی عجیبی به او دست می‌دهد. او به هیچ وجه قادر به خوردن غذا نبود و اطبا به وسیله تزریق آمپول غذائی به او ماده غذائی می‌رساندند.

در تیر ماه سال ۱۳۳۳ با وجودی که حال عمومی اش بسیار وخیم بود حتی نمی‌توانست قدم به زمین بگذارد. با برانکاردر حالی که فقط قرآن کوچک و عکس فرزندش (علی) را به همراه داشت به بهانه این که او را به جای امن و راحت انتقال می‌دهند به محل زندان لشکر ۲ زرهی بردند. دکتر فاطمی را در حالی که قادر به حرکت نبود به دادگاه می‌برند. پرسش و پاسخ شروع می‌شود. اسم: حسین، شهرتم: فاطمی، شغلم: سیاست، سن ۳۷، مذهب: شیعه اثنی عشری، عیال: دارم، اولاد: دارم،

پیش‌بینیه کیفری: ندارم.

در جلسه دوم دکتر فاطمی از وضع مزاجی خود سخن گفت و اعلام کرد که من بیمارم و توان حرف زدن ندارم. باید این موضوع را دادگاه در نظر بگیرد. اما رئیس دادگاه گواهی کذایی و از پیش تعیین شده پزشکان را قرائت می‌کند که حکایت از سلامت مزاجی دکتر داشت. جلسات دادگاه چندین جلسه ادامه می‌یابد. دفاعیات منطقی از طرف او بیان می‌شود ولی گوش شنوایی برای شنیدن وجود ندارد و در نهایت روز چهارشنبه نوزدهم آبان ماه ۱۳۳۳ فرمانده نظامی و دادستان ارتش و عده دیگر به زندان رفتند و حکم اعدام دکتر حسین فاطمی را در لشکر ۲ زرهی به وی اعلام کردند.

دادستان: اگر وصیتی دارید بفرمایید. شما که مکرر می‌گفتید من از مرگ ابایی ندارم و مرگ حق است. دکتر فاطمی نگذاشت حرفش تمام بشود با حال نزار اظهار کرد: «آری آقای دادستان مرگ حق است و من از مرگ ابایی ندارم. آن هم چنین مرگ پر افتخاری. من می‌میرم که نسل جوان ایران از مرگ من عبرتی گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کرده و نگذارند جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت نمایند.»

هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند دادستان از وی خواست اگر خواسته‌ای دارد بگوید. دکتر فاطمی گفت: خواسته‌های من دیدن خانواده، ملاقات دکتر مصدق و صحبتی با افسران می‌باشد. دادستان می‌گوید: هنوز هم دست از این مرد بر نمی‌داری؟ قبل از اجرای حکم، دکتر فاطمی به دادستان می‌گوید: «آقای دادستان مرگ بر دو قسم است، مرگی در رختخواب ناز و مرگی در راه شرف و افتخار. و من خدای را شکر می‌کنم که در راه مبارزه با فساد شهید می‌شوم. خدای را شکر می‌کنم که با شهادتم در این راه دین خود را به ملت ستم‌دیده و استعمار زده ادا می‌کنم. امیدوارم سربازان مجاهد نهضت همچنان مبارزه را ادامه دهند.»

وقتی او را سوار آمبولانس کردند سیگار خواست و آن را با وضعی خاص گوشه لب نهاد و ثابت کرد که از مرگ واقعا نمی‌هراسد و ابایی ندارد. هنگام اجرای حکم در حالی که هوا به شدت سرد بود روی همان پیراهنی که بر تن داشت یک پیژامه پشمی پوشید و با همان پیراهن و پیژامه و کفش سرپایی که پارچه‌ای روی آن مخمل قهوه‌ای بود، آماده ایستاد.»

هشت گلوله تیر از دهانه تفنگ‌های چهار مامور، دو نفر ایستاده و دو نفر نشسته شلیک شد. دو تیر درست بر روی قلب و شش تیر دیگر به سینه... «زنده باد مصدق» آخرین کلمه اش بود. سپس خون هایش به زمین ریخت و از آن لاله‌های سرخ روئید. «فاطمی نمرد»

حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است / برهمنیم که گفتیم و همان خواهد بود.

منابع:

- ۱- تاریخ انقلاب نفت ایران- ذبیح الله قدیمی ۱۳۳۲ شمسی.
- ۲- ناگفته‌هایی از دولت دکتر مصدق- محمد ابراهیم امیر تیمور ۱۳۸۰ ش
- ۳- خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی- به کوشش بهرام افراسیابی- ۱۳۶۶ ش
- ۴- فرازهایی از زندگی شهید حسین فاطمی- نشر مهدیه ۱۳۵۸
- ۵- جان بر سر قلم- امیر اسماعیلی ۱۳۶۶
- ۶- خواب آشفته نفت- دکتر محمد علی موحّد- پائیز ۱۳۸۲
- ۷- هفتاد سال پایداری، خاطرات حسین شاه حسینی ۱۳۹۴- به کوشش امیر (پهروز) طبرانی
- ۸- مجله خواندنی‌ها، شماره‌های متعدد از سال ۲۲-۱۳۲۹
- ۹- مجله سیاسی جوان، بهمن ماه ۱۳۵۷



■ قالیچه ای که زنان هنرمند تبریز با نام و تصویر هوارد باسکرویل برای ارسال به پدر و مادر داغدار او بافتند ولی هرگز به دست آنان نرسید!

## هوارد باسکرویل آمریکایی همرمز آزادیخواهان تبریز

یافته و آن را خریدم. عنوان کتاب «باسکرویل و انقلاب ایران» می باشد که به قلم علی کمالوند بروجردی به صورت رمان تاریخی تالیف و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی به چاپ رسیده است و اینک به کوشش سعید کیا نام تجدید چاپ و نشر پیدا کرده و در دسترس علاقه مندان قرار گرفته است. کتاب مذکور هر آنچه که از قبل در مورد هوارد باسکرویل در ذهنم انبار شده بود را به خاطرم آورد، نمی دانم چه حسی برایم دست داد که حالت عجیبی پیدا کردم ... سخن کنسول آمریکا در تبریز که به باسکرویل می گفت شما به عنوان معلم تاریخ به تبریز آمدید، تبعه آمریکا هستید، حق دخالت در سیاست داخلی ایران را ندارید... و یا تذکرات رئیس مدرسه مموریال که باسکرویل در آنجا به معلمی اشتغال داشت، همچنین همسر کنسول آمریکا که مکررا از باسکرویل می خواستند از صف مشروطه خواهان خارج شده و در این مسئله دخالت نداشته باشد.

و آنگاه پاسخ قاطع هوارد باسکرویل که به آنها می گفت درست است که من تبعه آمریکا هستم ولی یک انسان نیز می باشم. من نمی توانم این فاجعه انسانی را تماشا کنم و بی تفاوت و خونسرد در کنار آن آرام بگیرم... اگر

### صمد صانع زاده

چندی پیش دیداری داشتم با دوست عزیزی که دانش آموخته تاریخ می باشد، در ضمن گفت و گو به نمایشگاه کتابی که در مجتمع تجاری اطلس واقع در میدان شهید بهشتی (چهار راه منصور سابق) دایر شده بود اشاره نموده و گفت کتابی در آنجا مشاهده کرده در ارتباط با هوارد باسکرویل که به نظرش ناآشنا آمده و تا حالا جایی آن را ندیده بود. این موضوع حس کنجکاویم را برانگیخت و با مراجعه به آن نمایشگاه، کتاب مذکور را

پنوشه را که جنایت علیه بشریت را مرتکب می شد همراهی کردید؟! و ده ها چراهای دیگر؟

و آنگاه به خود گفتم آمریکای فعلی آن آمریکایی که جرج واشنگتن و همراهانش انقلاب راه انداخته و برای کسب آزادی و استقلال با انگلیسی ها جنگیدند و آمریکای آزاد را بنا نهادند نیست. هوارد باسکرویل از اعقاب آزادیخواهان آمریکا همچون جرج واشنگتن ها و ابراهام لینکلن ها که تبعیض نژادی و برده داری را ملغی نمودند می باشد، این سیاست سردمداران کاخ سفید است که تحت فشار قدرت های شیطانی تغییر کرده و با دلارهای خون آلود دنیا را جولانگاه خود قرار داده و به سینه فرماندهی که فرمان سرنگونی هواپیمای مسافری را داده، نشان افتخار نصب می کنند.

روسیه شوروی نیز برخلاف ادعاهای تو خالی همین خط را دنبال می کرد و بارها تانک ها و زره پوش های نظامی خود را وارد کشورهای به اصطلاح مستقل اروپای شرقی نموده و رعب و وحشت می آفرید. چنانچه شهر برلین را با دیوار بتنی تقسیم نموده و هر روز جنایت جدیدی مرتکب می شد. چه ظلمی فاجعه بارتر برای بشریت، که چنین قدرت هایی در سازمان ملل متحد از حق و تو نیز برخوردارند؟!

دلیم خیلی گرفت و کشیده شدم به آنجا که تصمیم گرفتم آرامگاه آن شهید غریب را که در تبریز می باشد شناسایی و ضمن تهیه عکس جدید و آشکاری از حال و روز قبر آن آزادمش از او بیرسم این چرخش ۱۸۰ درجه ای سیاست آمریکا چرا و از کجا ناشی شد؟ آیا سرنوشت کلیه انقلابات مردمی همین است که پس از مدتی و شاید در نسل های بعدی، وارثان قدرت که زحمت و رنجی را برای رسیدن به حکومت متحمل نشده اند قطار انقلاب را که می بایست در خدمت مردم باشد بخاطر منافع شخصی و گروهی از ریل خود خارج نموده و به عبارت دیگر خوی حاکمان مستبد قبل از انقلاب به شکلی جدید در آنها ظاهر شده و سرمست از قدرت، تلاش ها، جان فشانی ها و ایثار پدران را بی ثمر می کنند؟!

برای اینکه سخن به درازا نکشد نخواهم نوشت که چه مراحل را طی نموده و حوصله و خویشتن داری به خرج داده و توانستم من تبریزی علاقه مند به تاریخ معاصر، عکسی را که ملاحظه می فرمائید تهیه نمایم فقط همین قدر بگویم به رغم پیگیری های مستمر، دسترسی به آن آرامگاه مدت یک ماه به طول انجامید که باید مورد عنایت مسئولینی که می خواهند در سال ۲۰۱۸ میزبان جهانگردان در پایتخت جهانگردی کشورهای اسلامی باشند قرار گیرد.

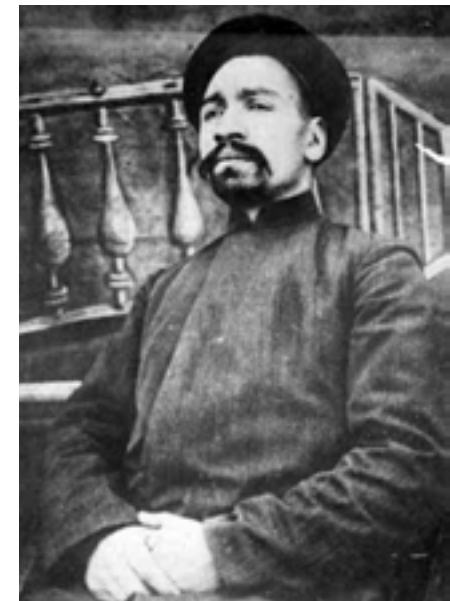
**آرامگاه هوارد باسکرویل** بدون تابلو راهنما در گورستان آشوریان، واقع در انتهای خیابان شریعتی جنوبی جنب شرکت گاز استان قرار دارد. اگر بگویم درخت کهن سالی پاسدار و نماد آرامگاه باسکرویل گردیده است سخن به گزافه نگفته ام زیرا وقتی وارد این گورستان تاریخی می شوید با اینکه پس از سال ۲۰۰۰ میلادی نیز از فوت شدگان آشوریان در آنجا دفن گردیده اند ولی با محوطه ای متروک، درهم و برهم که سنگ قبر اکثر قبور از جا کنده شده و در جایی نا متعارف تلنبار شده است روبرومی شوید. البته همانطور که گفتم قبر



■ هوارد باسکرویل معلم تاریخ مدرسه آمریکایی مموریال در تبریز

لازم باشد از معلمی مدرسه مموریال استعفاء داده و پاسپورت آمریکایی خود را نیز پس می دهم ولی از یاری به این مردم بپاخواسته برای کسب آزادی دست بر نمی دارم، تنها فرق من با این مردم، زادگاهم است و این فرق بزرگی نیست، در گوشم طنین انداز شدند.

ناخود آگاه پرسیدم اینک باسکرویل های آمریکایی کجا هستند؟! تا از دولت و حاکمان آمریکا بپرسند مگر نمی گفتید آمریکایی ها حق دخالت در سیاست داخلی ایران را ندارند، پس چرا علیه دکتر محمد مصدق نخست وزیر قانونی ایران کودتای ۲۸ مرداد (سال ۱۹۵۳ میلادی) را راه انداختید؟! چرا به ویتنام لشکرکشی نموده و جوانان خود را نیز به کشتن داده و مادران آمریکایی را هم داغ دار کردید؟! چرا در شبلی علیه آئنده رئیس جمهور قانونی آن کشور کودتای ژنرال



■ سید حسن شریف زاده از رهبران و ناطقین قیام آذربایجان و معلم عربی مدرسه مموریال

باسکرویل معلم جوان آمریکایی از آنجا که تاب تحمل مرگ کودکان و زنان و سالخورده‌گان گرسنه را نداشته، برای شکست محاصره تبریز و رفع قحطی به یاری مجاهدین مشروطه خواه برخاسته و در راه کسب آزادی برای مردم مظلوم شهید گردیده است فقط می تواند به آن خداوند متعال حفظ شده باشد که جای تامل دارد.

این آرامگاه بارها جهانگردان و استادان تاریخ و علوم بین الملل از اقصی نقاط دنیا از هموطنان آمریکایی او گرفته تا اروپایی را به تبریز کشانده است که جا دارد میزبانان پایتخت جهانگردی کشورهای اسلامی در سال ۲۰۱۸ آنچه که شایسته این آرامگاه است از آن دریغ نکنند.

## چنانچه خواستار اطلاعات بیشتری در مورد هوارد باسکرویل آمریکایی هستید بخوانید:

هوارد باسکرویل ۱۰ آوریل سال ۱۸۸۵ میلادی در شهر پلاته شمالی ایالت نبراسکا ایالات متحده آمریکا در یک خانواده کاملاً مذهبی که پدر بزرگ، پدر و چهار برادرش کشیش بودند متولد شده، خانواده اش قبل از اینکه هوارد وارد دانشگاه پرینستون شود به بلک هیلز واقع در ایالت داکوتای جنوبی که از نقاط سردسیر ایالات متحده آمریکاست نقل مکان یافتند. هوارد پس از اتمام دوره کالج در سال ۱۹۰۳ وارد دانشگاه پرینستون شده، دروس اصلی او در دانشگاه عبارت بودند از: مذهب، رویه قضایی و دولت متکی بر قانون اساسی. او در سال ۱۹۰۷ از آن دانشگاه فارغ التحصیل گردید.

باسکرویل علاقه مند به کسب تجربه در یک زبان و فرهنگ دیگر بود از این رو موفق شد برای تدریس تاریخ در مدرسه آمریکایی مموریال واقع در تبریز که توسط کشیش های پرسبیتی یکی از شاخه های پروتستان اداره می شد قرارداد دو ساله را بدست آورده و به ایران اعزام شود. موقع خداحافظی از خانواده که با شور و شوق همراه بود مثل تمام انسان ها هیچکدام فکر نمی کردند که این سفر بازگشتی ندارد.

هوارد باسکرویل جوان، با آرزوهایی که در دل می پروراند ابتدا با کشتی از آمریکا به انگلستان آمده و پس از توقف کوتاهی از آنجا راه ایران را پیش گرفته و در اوایل پائیز سال ۱۲۸۷ خورشیدی مطابق با سال ۱۹۰۸ میلادی در بحبوحه قیام مردم تبریز علیه کودتای محمد علیشاه که طی آن مجلس شورای ملی به توپ بسته شده بود و ناآرامی های ناشی از آن وارد تبریز شده و در مدرسه مموریال که در منطقه ارمی نشین تبریز (محل فعلی هنرستان دخترانه توحید در خیابان شریعتی جنوبی) واقع بود استقرار یافت. بلافاصله کار خود را با تدریس تاریخ اروپا بالاخص تاریخ انقلاب کبیر فرانسه شروع کرد ولی بعدها بنا به درخواست تعدادی از شاگردان کلاس های بالا و معلمان علاقه مند مدرسه از جمله سید حسن شریف زاده معلم ادبیات عربی، و موافقت دکتر ویلسون مدیریت مدرسه، درس حقوق بین الملل را نیز تدریس می کرد.

با توجه به اینکه هوارد باسکرویل در همان مدرسه مموریال در قسمتی که اختصاص به سکونت مسئولین و معلمان آمریکایی مدرسه داشت زندگی می کرد با خانواده دکتر ساموئل ویلسون مدیر مدرسه آشنایی پیدا کرده و بعدها با دختر بزرگ او نامزد شد. او به رغم اینکه با زبان های فارسی و ترکی آشنایی نداشت ولی توسط مترجمان خود از جمله رضازاده شفق یکی از محصلین توانست با شاگردان خود ارتباط صمیمانه ای برقرار نموده و با آنها دوست شود. لذا خیلی زود توسط همکاران و دوستان آمریکایی و بالاخص ایرانی در جریان قیام مشروطه خواهی مردم تبریز قرار گرفت.

کشته شدن نا به هنگام سید حسن شریف زاده از رهبران و ناطقین با نفوذ انقلاب مشروطه که از دوستان صمیمی و نزدیک هوارد بود موجب تاتر و آزردهی شدید روحی او گردید که در کشیده شدن او به صف مشروطه خواهان بسیار موثر بود.

هوارد باسکرویل هر روز بیشتر از روز قبل تحت تاثیر قیام آذربایخواهی مردم تبریز قرار گرفته و شیفته آن می شد بطوری که دیگر در سر کلاس آن معلم سابق نبود، در بیرون از کلاس هم آن آدم سابق نبود. با شاگردانش از انقلاب آمریکا و مبارزات استقلال طلبانه جرج واشنگتن و همراهانش علیه استعمار و استعمار انگلیس که مدت پنج سال بطول انجامید و نهایتاً منجر به استقرار حکومت و دولت مستقل و آزاد آمریکا گردید و مردم سرود آزادی را سرداندند صحبت می کرد. و از قرارداد استعماری ۱۹۰۷ سن پترزبورگ که با تبنای روسیه تزاری و انگلیس منعقد شده و بموجب آن ایران را بین خود تقسیم نمودند شدیداً انتقاد نموده و مخاطبان خود را به تهییج در آورده و می گفت باید همه ملت ایران از مردم تبریز پیروی کرده و از آزادی خود دفاع کنند. حتی من معلم و شما محصلین باید به یاری آذربایخواهان بشتابیم. در این راستا از آنجا که دوره خدمت سربازی را در آمریکا گذرانده بود شروع کرد به اسم نویسی دانش آموزانی که علاقه مند به تعلیم مشق نظامی بودند.

مدیر مدرسه، کنسول آمریکا بارها مخالفت خود را با این رویه ای که هوارد پیش گرفته بود اعلام و آن را از ادامه این نوع فعالیت ها منع می کردند. ویلیام دوتی کنسول آمریکا به او گوشزد می کرد که شما برای معلمی به ایران آمدید و به عنوان یک تبعه آمریکایی حق دخالت در سیاست داخلی ایران را ندارید.

از این رو هوارد باسکرویل مجبور



■ تعدادی از افراد فوج نجات با اونفرم مجاهدین

شد هر روز عصر پس از پایان کار مدرسه در محوطه ارک بزرگ تبریز که نزدیک به محل مدرسه بود آموزش نظامی دانش آموزان و سایر مشروطه طلبان را پی گرفته و فنون جنگیدن را به آنها بیاموزد و نام گروه دانش آموزان را «فوج نجات» گذاشت.

بنا به گفته دکتر رضازاده شفق، در روز سیزده نوروز فروردین ماه ۱۲۸۸ خورشیدی یک بار نیز کنسول آمریکا در میدان مشق سربازخانه که اکنون محل دانشسرای تبریز است در حضور ستارخان و تعدادی از نمایندگان انجمن ایالتی که تمایلی نیز به شرکت دانش آموزان در جنگ ها را نداشتند با هوارد باسکرویل که با گروهش (فوج نجات) آنجا بود اتمام حجت نموده و بار دیگر با اشاره به تبعه آمریکایی بودنش و اینکه برای معلمی به ایران آمده است او را از مداخله در این نوع فعالیت ها بر حذر داشته و گفته بود من وظیفه دارم شما را از عواقب خطرناک راهی که پیش گرفته اید آگاه کنم این معرکه جنگ است و ممکن است کشته شوید.

هوارد نیز شجاعانه پاسخ داده بود جناب کنسول اگر من تبعه آمریکا هستم و بدان افتخار دارم، یک فرد انسان نیز هستم اوضاع این ملت، آرامش را از من ربوده است نمی توانم به آسودگی فجایی را که به مردم این شهر می گذرد تماشاگر باشم و هیچ اقدامی نکنم از مرگ نیز نمی ترسم. حتی در جواب همسر کنسول آمریکا در تبریز که از او خواسته بود از صف مشروطه خواهان جدا شود والا مراتب گزارش می شود و امکان اینکه او را به آمریکا فرا خوانند زیاد است. او ضمن پس دادن پاسپورتش و استعفاء از سمت معلمی مدرسه مموریال گفته بود: حالا، تنها فرق من با این مردم، زادگاهم است، و این فرق بزرگی نیست. لذا در تاریخ ۷ آوریل ۱۹۰۹ برابر با ۱۹ فروردین ۱۲۸۸ استعفای باسکرویل از معلمی مدرسه مموریال به واشنگتن - وزارت امور خارجه اعلام می گردد. محاصره یازده ماهه شهر باعث قحطی در تبریز شده و هر روز تعدادی از



■ دکتر ساموئل ویلسون مدیر مدرسه آمریکایی مموریال تبریز

کودکان و زنان و سالخوردهگان از شدت گرسنگی و سوء تغذیه بصورت دلخراش می مردند، رویت این صحنه ها تاب مقاومت رزمندگان را متزلزل می نمود. مزید بر این روسیه تزاری نیز به بهانه رفع قحطی از اتباع خود زمزمه لشکر کشی به تبریز و شکست به اصطلاح محاصره شهر را مطرح می کرد بنابراین کمیسیون جنگ در این فکر بود که بهر طریقی که شده از جایی رخنه نموده و حلقه محاصره را شکسته و به خارج شهر نفوذ و کریدور امنی را برای حمل آذوقه به شهر مهیا سازند لذا تصمیم بر این شد که از جبهه شام غازان اینکار را عملی سازند. و از آنجا که باسکرویل کار را جدی تر گرفته و در فکر آن بود که با گروه خود در باز کردن

حلقه محاصره به مجاهدین یاری کند.

با اینکه کمیسیون جنگ قبلا تمایلی به استفاده از گروه دانش آموزی نداشت ولی باسکرویل به هر تقدیر بود موافقت آن کمیسیون و با توجه به اینکه منطقه جزو حوزه استحفاظی ستارخان بود رضایت او را نیز گرفته و گروه خود را مسلح نموده و آنها را به تمرین واداشت تا همراه با مجاهدین در جنگ شام غازان شرکت و گروه «فوج نجات» پیشاپیش رزمندگان به حرکت درآمده و خط شکن حلقه محاصره باشد. لحظه موعود فرا رسید و یکشنبه شب ۲۹ فروردین ماه ۱۲۸۸ طبق قرار به گروه های رزمنده اطلاع داده شد که قبل از نیمه شب در محل هایی که قبلا تعیین شده حضور بهم رسانند تا با شبیخون عملیات جنگی آغاز شود. بنابراین هوارد باسکرویل با گروهش در نبرد شام غازان شرکت نموده و یورش شجاعانه او به دشمنان آزادی و زخمی شدنش به نوعی کمک بزرگی بود به مجاهدین که در تاریکی شب محل شلیک گلوله های دشمن را شناسایی و آنجا را آماج گلوله های خود نموده و تار و مارشان کردند و الا آنها منتظر بودند آزادیخواهان که جلوتر آمدند تعداد خیلی بیشتری از اینها را به گلوله ببندند، به هر حال مصیبتی عظمی به وقوع پیوست و هوارد باسکرویل که میهمان سنگرهای آزادیخواهان بود در صبحگاه روز دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ برابر با ۱۹ آوریل ۱۹۰۹ میلادی در اوایل ۲۵ سالگی بر اثر تیری که به سینه اش اصابت کرده بود به شهادت رسیده و به تاریخ این مرز و بوم پیوست.

فردای روز شهادت مراسم مذهبی همچنین وداع با هوارد باسکرویل در کلیسای آمریکایی (کلیسای انجیلی فعلی در خیابان والمان) با حضور شاگردان، اولیا، معلمین و مسئولین مدرسه مموریال و سایر آمریکائیان مقیم تبریز، مجاهدین، سرداران و اعضای انجمن ایالتی آذربایجان و هزاران نفر از مردم تبریز با شکوه و تجلیل فراوان برگزار شد که بعلت کثرت شرکت کننده در مراسم محوطه بیرونی کلیسا و اطراف آن مملو از جمعیت بود، آنگاه جنازه او در میان ازدحام مردم با اندوه و تاسف فراوان در مسیر تقریباً طولانی کلیسا تا گورستان با تشییع بی نظیر که همواره تابوت از سوی دوستدارانش گل باران می شد به گورستان آمریکائیان (گورستان آشوریان فعلی) رسیده و ضمن سخنرانیهای کوتاه ولی مهیج، از او که بخاطر آزادی هموعانش جان خود را فدا نمود قدردانی بعمل آمده و با احترام به خاک سپرده شد و بلافاصله انبوه دسته های گل روی قبر را پوشاند. بعضی از نمایندگیهای خارجی مستقر در تبریز در گزارشات خود این مراسم را با این ابعاد در تبریز برای یک نفر خارجی بی سابقه توصیف نمودند. مردم در حال ترک گورستان بودند که خبر عبور قشون روس از مرز جلفا (که به سرعت به سمت تبریز می آمد) در آنجا پیچید. چند روز بعد تفنگ رزمی باسکرویل را پیدا کرده و نام و تاریخ شهادتش در راه آزادی را روی آن حک نموده و در پرچم ایران پیچیده و بانضمام عکسی از افراد فوج نجات، به رسم یادبود برای خانواده او به آمریکا فرستادند و سپس خیرین مشروطه خواه طی نشستنی ترتیب بافت قالیچه ای را که نام و تصویر هوارد باسکرویل در آن نقش بسته باشد را فراهم آوردند و زنان هنرمند تبریزی در سال های ۱۲۸۸ تا ۱۲۸۹



■ نگارنده در کنار قبر هوارد باسکرویل - گورستان آشوریان تبریز

آزادیخواهان شتافت. این مهم نیست که چقدر توانست به آنها خدمت کند و اجل فرصت بیشتر از آن را برایش نداد. مهم، نیت و نفس عمل و شجاعانه واقعیت های زمانه خود را گفتن و ذهن شاگردان و سایر مخاطبان را آگاه کردن و به کاوش و چالش کشیدن آنهاست.

باید این را نیز متوجه باشیم او که در آن مقطع زمانی در آمریکا فارغ التحصیل دانشگاه پرینستون بوده همچنین در آن سفر طولانی که شاید ماه ها طول کشیده باشد در کشتی، قطار، کالسکه و اتومبیل در اقیانوس ها و در خشکی با بسیاری از افراد مثل خود و داناتر از خود همسفر و هم صحبت شده و اگر از طریق اروپا آمده باشد در خیلی از کشورهای اروپایی نیز که مسیر توسعه و ترقی را می پیمودند هر چند کوتاه ولی به هر حال توقف داشته و بطور کل با افکار و اندیشه های آنها آشنایی پیدا کرده بود لذا آدم چشم گوش بسته و خامی نبود.

چنانچه امثال سید حسن شریف زاده که معمم نیز بود و کربلایی علی مسیو و سایر رهبران فکری آدم های عوام و مرام آنها ارتجاعی بود و افکار و اندیشه و فعالیت های آنها نوید این را نمی داد که ملت را به شاهراه آزادی و ترقی سوق می دهند. مسلماً این آمریکایی جوان تحت تاثیر آنها قرار نگرفته و در صف مشروطه خواهان وارد نشده و دوشادوش آنها به مبارزه نمی پرداخت. لذا پیوستن او به آزادیخواهان به نوعی گویای مترقی و صحیح بودن راه و رهبری با کفایت آنها می باشد و بطوریکه مشهود است افکار و اندیشه های آنان او را چنان جذب نمود که آگاهانه آماده هر گونه ایثار نیز گردید.

گذشت بیش از یک قرن بخوبی نشان داده که یاد و خاطره او همواره در ایران- تبریز به عنوان یک انسان آزاده و وارسته زنده و گرمی بوده و آرامگاه او نیز مورد احترام است.

خورشیدی با همکاری یکدیگر این کار را به سرانجام رسانده و مقرر شد طی لوحی بعنوان قدردانی به پدر و مادر داغ دار او ارسال شود که متأسفانه هرگز به دست آنان نرسید. و دکتر رضازاده شفق آن قالیچه را در حوالی سال ۱۳۱۴ خورشیدی در تهران اتاق پذیرایی مرحوم سلیمان میرزا مشاهده نموده و میزبان تاخیر در ارسال را معلوم نبودن آدرس گیرنده اعلام داشته است که نمی تواند افکار عمومی را قانع کند که در طول مدت ۲۵ سال آدرس بدست نیامده باشد.

در سال ۱۳۳۸ خورشیدی بنا به پیشنهاد تعدادی از شاگردان و همزمان باسکرویل و همت شادروان علی دهقان، مدیر کل اداره کل فرهنگ مراسم بزرگداشت پنجاهمین سال شهادت هوارد باسکرویل با حضور تعدادی از بازماندگان دوران قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت و سفیر کبیر وقت آمریکا در تهران و کنسول تبریز و سایر مدعوین در محل مدرسه مموریال همچنین در کنار آرامگاه او برگزار و یاد و خاطره او گرمی داشته شد.

**کلام آخر:** هوارد باسکرویل، جوان ناکام آمریکایی یک انساندوست واقعی بود، درد و رنج هموعان اطراف خود را بدون دخالت دادن ملیت و نژاد و دین و مذهب به خوبی حس کرده و خود را نسبت به مسائل پیرامون خود بیگانه نیافت بطوریکه صادقانه می گفت: تنها فرق من با این مردم، زادگاهم است، و این فرق بزرگی نیست. لذا دنیای مادی را کنار زده و به کمک



دکتر توحید ملک زاده دیپلماتی

## اقدامات نظامی - سیاسی سیمیتقو پس از ۱۹۱۹

اسماعیل آقا مشهور به سیمیتقو فرزند محمدآقا رئیس ایل شکاک در غرب آذربایجان حذفاصل شهرهای اورمیه و سلماس بود که در اواخر سال ۱۲۹۷ شمسی پس از اتمام جنگ جهانی اول علم طغیان برافراشت و به تدریج با تسلط بر مناطق غرب آذربایجان موجبات مشغولی قوای دولتی و مردمی آذربایجان با سرکوب وی گردید.

پس از متلاشی شدن امپراطوری عثمانی و تلاش اعراب برای تشکیل ممالک مستقل، سیمیتقو نیز با همکاری سید طاها نواده شیخ عبیدالله در ماه ژانویه ۱۹۱۹ خواستار حضوری جدی در مباحثات بین المللی گردید. همزمان با آغاز شدن کنفرانسهای بین المللی برای تقسیم اراضی عثمانی، کردها نیز وارد میدان شده و همگام با ارامنه، آشوریها و اعراب سهمی از اراضی عثمانی را خواستار شدند.

دومین هفته ژانویه ۱۹۲۰ در سوئیس، نماینده جمعیت ترقی کرد و نماینده حزب جوانان کرد که خود را نماینده سید طاها و اسماعیل آغا سیمیتقو معرفی کردند با ژنرال شریف پاشا ملاقات نموده و از نامبرده خواستند با درخواست خود مختاری را با قاطعیت دنبال نماید.

سیمیتقو حتی طالب پشتیبانی انگلیسی ها از تأسیس یک دولت در نوار مرزی ایران - ترکیه بود. یادداشت شماره C/۶/۶۸۰۵ به تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۲۰ از تلاشهای سید طاها برای دریافت کمک از بریتانیا و عزیمت وی با سران عشایر کرد شمال عراق سخن به میان آورده است. در این یادداشت افسر سیاسی بریتانیا در گفتگو با «هی» افسر سیاسی در اربیل در مورد انجمن کری که سیمیتقو در این اواخر تشکیل داده صحبت می کن. هی در جواب می گوید: انجمن مذکور تاکنون سه نشست داشته و گفتگوهای آن در مورد تأسیس یک دولت کردی در نوار مرزی ایران - ترکیه بوده است. به همین خاطر اکنون سیدطاها نزد ما آمده و از حکومت بریتانیا درخواست کمک نموده است. ۲

تلاش بریتانیا برای آشتی آشور=ارامنه با اکراد ادامه داشت. روز ۱۸ تا ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۰ نماینده سیاسی بریتانیا در بغداد با سید طه در مورد مساله بازگشت مسیحیان و اسکان آنها در آذربایجان گفتگو کرد. سید طه از خطرات اسکان مسیحیان در اورمیه و سلماس سخن راند و پرسید آیا قدرت بریتانیا الی الابد در منطقه

خواهد ماند؟ سید طه همچنین نامه های ارسالی یاووز بگ فرمانده ارتش ترکیه در بایازید را که به سیمیتقو ارسال شده بود و خطر بلشویکیها را گوشزد کرده بود را به نماینده بریتانیا ارائه داد. در آخر سیدطه متعهد شد طی نامه ای به بریتانیا از مسیحیان به مانند کردها حمایت خواهد کرد. ۳. همین چراغ سبزهها باعث شد تا اتحاد کرد و ارامنه در سال ۱۹۲۷ شروع شود. ۴.

سیمیتقو در مسأله اسکان آشوریها و ارامنه در غرب آذربایجان بر خلاف نظر انگلیسی ها عمل کرده و به آشوریان اجازه برگشت ندارد. این مسأله در تلگرافهای ۲۲ آوریل و ۲۶ اوت ۱۹۲۱ وزارت خارجه انگلیس طی شماره های ۶۳۴۶/F۰۳۷۱ مشهود است.

در این باره سندی قابل توجه است:  
کشف گزارش کار گزار وزارت امور خارجه از تبریز به وزارت متبوعه مورخه ۱۵ نisan ۱۹۱۹ برابر با ۱۴ رجب ۱۳۳۷ نمره ۵۱۷

راپورت کارگزاری اورمی درج می شود:  
شیر جنگ بهادر خان [از افسران مسلمان ارتش انگلیس] صاحب منصب هندی در ملاقات با حکمران اظهار داشته محض ملاحظه اسلامیت محرمانه می گویم مسیحیان به توسط مأمورین فرانسه و آمریکا می خواهند دولت ایران را به تأدیب اسمعیل آقا وادار بکنند. چون دولت دارای قوه کافی نیست تنبیه او به سهولت ممکن نشده احتمال می رود اغتشاشی بروزشود، آن وقت مسیحیان در کنفرانس [پاریس] ثابت خواهند نمود که دولت ایران قادر به اسکات اشرار نیست و باید دول اجنبی در امور مملکت ایران مداخله نمایند. مادامی که صلح عمومی خاتمه نیافته دولت یاران خوب است با عموم اهالی عشایر، خصوص اسمعیل آقا با ملامت رفتار و با تدابیر عملی آنها را جلب به خدمتگذاری بکنند که از یاغیگری عشایر برای دولت نتایج وخیم حاصل نشود. خود شیر جنگ هم این دو روزه به موصل رفته، باز مراجعت خواهند نمود.

نمره ۱۱۷ - خلیل مشاور السلطان ۵

ژانویه ۱۹۲۰ وزارت هند در یادداشتی خطاب به هیئت بریتانیایی حاضر در کنگره صلح پاریس می نویسد: «هفته دوم ژانویه در سوئیس نماینده جمعیت کرد و نماینده حزب جوانان کرد که خود را نماینده سید طه و اسماعیل آغای سمکو معرفی کردند با ژنرال شریف پاشا ملاقات نمده و ا زنامبرده خواستند درخواست خودمختاری را با قاطعیت دنبال نمایند.... اگر اخبار واصله صحت داشته باشد می تواند خطر بالقوه ای برای تداوم روابط موجود ایجاد کند.» ۶

اقدامات غارتگرانه و ستمگرانه سیمیتقو در غرب آذربایجان سبب می شود تا دولت مرکزی برای تعدیل قدرت سیمیتقو از اسکان در غرب آذربایجان حمایت کند (راپور وزارت خارجه ۵۰۳۶/F۰۳۱۱)

بعدها دولت ایران اسکان ارامنه و آشوریها را در سلماس و اورمیه در صدر برنامه های کاری خود در آذربایجان قرار می دهد. همزمان با ورود ارامنه و آشوریها به آذربایجان، حرکات فرقه دانشک در آذربایجان نیز شروع می شود. آنکارا نیز طی یک مکتوب رسمی این به موضوع در تاریخ ۲۰ رجب ۱۳۴۱ (۸ آوریل ۱۹۲۳) اعتراض می کند (شماره سند ۱۳۱۲ کارت ۱۵، پرونده ۲۳/۱)

سیمیتقو پس از جنگهای فراوان با قوای دولتی در ۲۰ مرداد ۱۳۰۱ (اوت ۱۹۲۲) رسماً شکست خورده به عثمانی می گریزد. در آن زمان دولت عثمانی در انقراض بوده و آتاتورک تشکیل دولت جدید ترکیه را در دست داشت و ترکان آناتولی مشغول مبارزه با قوای انگلیس بودند. ممتازالدوله سفیر ایران در آنکارا برای هماهنگی تعقیب سیمیتقو برحسب تلگراف وزارت جنگ که شاید سیمیتقو به عثمانی پناهنده شود با وزرای مربوطه عثمانی مذاکره کرده و تصمیم دو دولت را برای قلع و قمع وی به اطلاع وزارت خارجه رساند. ۷

پس از فتوحات دولت ترکیه در نبرد ساکاریا علیه یونانی ها از سیمیتقو درخواست تسلیم اسلحه های سنگین را به دولت نمود سیمیتقو در اول راضی به تسلیم سلاحها شد ولی بعداً پشیمان شده متوحش گردیده فرار کرد. بعد از این تلاش بی حاصل در هفته سوم مهر ۱۳۰۱ قوای عثمانی در نزدیکی باش قلعه با وی درگیر

شده، سی نفر از جمله یکی از زنانش مقتول و پسرش خسرو و چند نفر دیگر گرفتار شده تمام اموال و نفوذش به تصرف عسکرهای ترکیه درآمد. سیمیتقو و برادرش احمدآقا فرار کردند. ۸ وزارت خارجه نیز به ممتازالدوله دستور داد با گفتگو با وزارت خارجه ترکیه مقدمات دستگیری و تحویل دادن وی را به ایران فراهم سازد.

سرپرسی کوكس طی تلگرافی به تاریخ ۲۶ اگوست ۱۹۲۱ به وزیر مستعمرات انگلیس از تلاش سیمیتقو برای تاسیس دولت کردی در منطقه پرده برداشت. ۹ در البین تلگراف اشاره به دعوتنامه ای می کند که افسر سیاسی بریتانیا در سلیمانیه از طرف سیمیتقو به وی ارسال نموده است. در این نامه سیمیتقو درخواست ملاقات با وی را می کند و افسر انگلیسی نیز می گوید بهتر است محل ملاقات در جایی نزدیک مرز باشد. ۱۰

### ■ شرکت در عصیان شیخ سعید

در تابستان و پاییز ۱۹۲۱ سید عبدالقادر در استانبول و از طریق گماشته های خود در بغداد با انگلیسی ها به گفتگو پرداخت تا موافقت آنان را برای تشکیل یک حکومت کردی در منطقه حائل با بلشویکه ایجاد شود. وی مدعی بود قادر است تمام کردهای منطقه از جمله سیمیتقو را به پشتیبانی از شورش خود علیه عثمانی برانگیزد. ۱۱

۲۷ مه ۱۹۲۵ شیخ عبدالقادر توسط دولت ترکیه اعدام شد.

در قرار نامه رسمی دولت ترکیه به موخه ۱۹ نوامبر ۱۹۲۳ مساله اسکان سیمیتقو و عشیرت وی در شرق آناتولی در خاک ترکیه تصویب می گردد مواد تصویب نامه بدین شرح است:

۱ - اسکان سیمیتقو و عشیرتش در روستاهای خالی وان

۲ - تسلیم پسرش به وی

۳ - جلوگیری از فرار وی و اتخاذ تدابیر لازمه توسط وزرای داخله ، بهداشت ، مالیه و ستاد مشترک ارتش. ۱۲

در سال ۱۹۲۳ تشکیلات کردی آزادی با حضور افسران متولد شرق ترکیه و سپاه حمیدیه به مرکزیت ارضوم تشکیل شد . سیمیتقو نیز به عضویت این تشکیلات درآمد. ۱۳

در تاریخ ۱۹۲۳/۱۱/۲۰ حدود ۶۰ تن از اکراد از طرف قوطور به روستای قاراحیصار منطقه ساری حمله و نزدیک به هزار گوسفند روستا را ربوده و به طرف ایران منتقل نمودند. ۱۴

وی قبل از آن با دیگر روسای عشایر از جمله شمال عراق ارتباط مستقیم داشت از جمله ۲۲ ژوئیه ۱۹۱۹ پس از آمدن انگلیسی ها به سلیمانیه وی به ۱۰۰ خانواده کرد عراقی در چهریق پناه داد .

نگاهی به اوضاع موصل

با شکست عثمانی و به هنگام انعقاد معاهده موندروس انگلیسی ها در پیشروی خود به شمال عراق تا شهر کرکوک رفته و آن را تصرف کرده بودند ولی علیرغم اعتراض عثمانی خواستار واگذاری کل ولایت موصل بودند. این موضوع باعث وقوع یک جنگ ۸ ساله مابین طرفین شد. در ابتدا انگلیسی ها در محرم ۱۳۳۷/ پاییز ۱۹۱۸ شیخ محمود برزنجی را به عنوان دست نشانده خود به حکومت سلیمانیه رسانده و یکی از افسران انگلیسی را مامور رتق و فتق امور کردند. با این حال شیخ محمود در برابر انگلیسی ها تمکین نکرده در خرداد ۱۲۹۸ طی یک جنگ شیخ محمود دستگیر و تبعید گردید. به نقل از فاروقی: «یکبار عده ای اجتماع کرده و به برافراشتن پرچم انگلیس در سلیمانیه اعتراض نمودند بویکه شیخ را عصبانی کرده بودند. وقتی وارد شدم دیدم شیخ ناراحت است و فوری به من دستور داد که به دیدن مامور سیاسی انگلیس بروم و از او بخواهم پرچم انگلیس را از بام به پائین بیاورد. وقتی ناچاراً به دستور شیخ جریان را به کنسول انگلیس گفتم او با ناراحتی گفت بسیار خوب خودتان بروید آن را پائین بیاورید بنده گفتم من کیستم و

چطور جرئت می کنم پرچم دولت فخریه بریتانیا را پائین بیاورم. بهتر است خودتان اینکار را انجام دهید. نامبرده با ناراحتی رفت پرچم را پائین آورد لیکن به من گفت که به شیخ محمود بگو با پائین آوردن این پرچم حکومت او نیز پائین آمد.» ۱۵

براساس میثاق ملی ملیون ترکیه امضا شده در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۰/ ۸ بهمن ۱۲۹۸ شمسی، ملیون عثمانی در تاریخ اواخر زمستان ۱۳۰۰ رمزی بیک را به سمت فرماندار رواندوز منصوب و بدانجا روانه کردند. ۱۶ وی ساماندهی عشایر بر ضد انگلیسی ها را در منطقه شروع کرده و با کناره گیری رمزی بیک و انتصاب میرآلی ( سرهنگ) اوزدمیر در اواخر خرداد ۱۳۰۱/ ژوئن ۱۹۲۲ تحركات عثمانی ها در این حوزه بیشتر شد. ۱۷

### ■ همکاری سیمیتقو با انگلیسی ها

همزمان با آغاز عملیات دولت ایران برای شکست سیمیتقو در سلماس، دولت عثمانی نیز غیرمستقیم از طریق عشایر منطقه انگلیسی ها را وارد یک محمضه کرد. در ابتدا انگلیسی ها عشایر هوادار عثمانی ها را با همکاری سیمیتقو و سیدطه در ژوئیه ۱۹۲۲/ خرداد ۱۳۰۱ سرکوب نمودند ولی قوای اوزده میر با حمله ای موفق موفق شدند سلیمانیه، کوی سنجاق، رانیه و پیشدر را تصرف کنند. ۱۸ سید طه پیش از بازگشت شیخ محمد به سلیمانیه بجای شیخ محمود مورد توجه انگلیسی ها بود. اوایل آبان ۱۳۰۱/ اکتبر ۱۹۲۲ سید طه همراه سیمیتقو به اربیل آمد و با وعده رویارویی با تحركات اوزدمیر پاشا خواستار حمایت مالی و تسلیحاتی انگلیسی ها شد. ۱۹ انگلیسی ها قبل از ترک سلیمانیه حکومت سلیمانیه را به شیخ قادر برادر شیخ محمود دادند. شیخ محمود آخرین روز سپتامبر ۱۹۲۲/ ۸ مهر ۱۳۰۱ وارد سلیمانیه شد. وی متعهد شده بود اولاً قوای عثمانی را از سلیمانیه اخراج کند و در امور ولایات اربیل و کرکوک دخالت نکند ولی برای همکاری با اوزده میر با وی وارد مذاکره شد و مقرر گردید با همکاری هم کرکوک و سپس اربیل را تصرف نمایند. ۲۰

برای پشتیبانی از این امر تنها راه مواصلاتی به منطقه راه ایران (محور اورمیه- قوطور) بود. براسا یکی از گزارشهای سفارت انگلیس در اوایل دسامبر ۱۹۲۲/ اواسط آذر ۱۳۰۱ اوزده میر پاشا دو گروه مجزا را برای شناسایی به آذربایجان اعزام داشته بود: یک افسر و سی سرباز به سلماس و یک افسر و هشت سرباز نیز به اورمیه. ۲۱ درخواست مساعدت اوزدمیر از یوسف خان ارفعی.

مقامات انگلیسی به ارتباط شیخ محمود و اوزده میر پاش پی برده و طی اولتیماتومی از شیخ خواستند اگر به بغداد حرکت نکند بر ضد وی وارد عمل خواهند شد. در این میانه تمام عشایر با وی متفق شده حتی سیمیتقو نیز با وی اتفاق کرده و عشایر شکاک را از ایران به کمک وی طلبید. ۲۲ بنابراین شیخ محمود اولتیماتوم انگلیسی ها را نپذیرفت. رتا اینکه در ۳-۴ مارس ۱۹۲۳/ ۱۲-۱۳ اسفند ۱۳۰۱ سلیمانیه بمباران شد و شیخ محمود به سردشت گریخت.

عملیات انگلیسی ها در منطقه سبب شد تا رواندوز تخلیه شود و اوزدمیر جای خود را به سید طه دهد. از اواخر زمستان ۱۳۰۱ سیمیتقو به طرف عثمانی متمایل شد. براساس دولت انگلیس با پیش بینی احتمال عقب نشینی مجدد اوزدمیر پاشا به ایران با توجه به بسته بودن مسیرهای ارتباطی وی با داخل ترکیه، از دولت ایران درخواست شد قوای مزبور را به انضمام افراد سیمیتقو که سیصد نفر بیش نیستند خلع سلاح کنند. با پیشروی قوای انگلیسی به شمال قوای اوزدمیر وارد ایران شده، خلع سلاح شده و به طرف ترکیه هدایت گردیدند. ۲۳

در آن زمان عراق امروزمین در اشغال انگلیسی ها بود و میجر سون انگلیسی والی آنجا اکراد به فرماندهی شیخ محمود برزنجی را نیز علیه انگلیسی ها به فعالیت پرداخته بودند از جمله عرفان از افسران کرد تبار عثمانی نیز در تشکیلات شیخ محمود برزنجی بود که جوانان ۱۵ تا ۲۵ سال را تعیین و برنامه چگونگی



انجام عملیات بر علیه میجر سون را به آنان آموزش می داد. جمال عرفان سعی داشت با سیمیتقو که مشغول تاراج اورمییه و سلماس و سولدوز و ساوجبلاغ بود ارتباطی برقرار کند ولی این امر به سبب سرسپردگی سیمیتقو به انگلیسی ها ممکن نشد. تا اینکه جمال عرفان با اعزام دو تن به نامهای رشید جودت و عارف صائب به نزد سید طه نوه شیخ عبید الله که با سیمیتقو همکاری نزدیک داشت تلاش نمود تا با سیمیتقو ارتباط برقرار کند.

ولی از آنجا که سید طه نیز با انگلیسی ها در ارتباط بود و علاقه ای به قیام شیخ محمود برزنجی نداشت مانع ملاقات افراد شیخ محمود با سیمیتقو گردید و آنان را از اقدامشان منصرف نمود.

به دنبال شورش شیخ محمود برزنجی و اعلان کردستان در شمال عراق در ۱۲ کانون اول ۱۹۲۲ روابط سیمیتقو با وی به سردی گرائید. این بار انگلیسی ها برای در هم شکستن قیام شیخ محمود سیمیتقو را به اربیل آوردند تا هدفهای سیاسی خود را دنبال کنند. در اربیل او را وادار کردند که به عنوان شیخ عمود تلگراف زیر را ارسال نماید.

سلیمانیه: رهبر بزرگ کرد شیخ محمود، خوبی و بدی ملت کرد در دست مبارک شماس. صلاح نیست بدون اجازه شما کاری انجام گردد. مجال بیچارگان و ستمدیدگان دلتان بسوزد به منظور نجات این کشور و ملت استدعای توجه لازم از جنابعالی دارد.

امضاء سیمیتقو

۱۴ کانون اول سال ۱۹۲۲

سه شنبه ۳ مهر ۱۳۰۱ ژنرال کنسول ایران در بغداد طی تلگرافی به وزارت خارجه از نگرانی و ترس انگلیس از صحت خبر دستگیری سیمیتقو توسط دولت عثمانی خبر داد و اعلام کرد که از قرار معلوم انگلیسی ها این روزها سیدطه را بجای سیمیتقو آلت دست خود قرار داده اند. وزارت جنگ پس از دریافت این خبر از حاکم نظامی آذربایجان خواست تا درباره موقعیت سیدطه تحقیق کند. ۲۵ ۳۱ شهریور ۱۳۰۱ سید طه با شصت هفتاد نفر از اتباع خود وارد اورمییه شد و ضمن اظهار پشیمانی از کرده های خود اظهار اطاعت و خدمتگزاری کرد. ۲۶

### ■ سیمیتقو در سلیمانیه

برای منصرف کردن شیخ محمود از اقدامات علیه انگلیس، سیمیتقو در ۱۴ کانون دوم ۱۹۲۳ تصمیم به عزیمت به سلیمانیه گرفت. اهالی آذربایجان خصوصا سقز از دریافت این خبر به وحشت افتادند. ۲۷ طبق فرمان شیخ محمود جهت اجرای امور مربوط به استقبال از ایشان به وسیله طاهر افندی شیخ قادر با یکصد سوار نظامی طرف رانیه اعزام تا جهت اسکورت نمودن ایشان اقدام کنند. وزارت خارجه ایران نیز با دریافت خبر حرکت سیمیتقو به سلیمانیه بلافاصله موضوع را به کنسول ایران در بغداد منعکس کرد تا درباره صحت و سقم این خبر تحقیق کند. ۲۸

در تاریخ ۱۸ کانون ۱۹۲۳ دوایر دولتی تعطیل گردید و مردم برای پیشواز سیمیتقو به خیابانها کشانده شدند. کاپیتان چیمین انگلیسی با احمد خواجه کاتب مخصوص حکمدار بوسیله اتومبیل جهت استقبال از مهمان به جلو رفتند، شیخ محمود نیز ساعت ۹ صبح به مدت نیم ساعت به جلو سیمیتقو آمد. هنگام ورود سیمیتقو با احمد آقا برادرش و بستگان خود روسای عشایر پژده ر، بابکر آقا عباس آقا و آقایان عشایر منگور و مامش به استقبال وی شتافتند. با ورود سیمیتقو به سلیمانیه ملک محمود پیاده شد پس از روبوسی و احترام هر دو با مستقبلین به شهر آمدند. هفت توبه به افتخار، سیمیتقو شلیک شد و توسط دانش آموزان سرودخوش آمد گویی سروده شد. سپس سیمیتقو از شیخ محمود و سایر سران عشایر و مردم که به استقبال آنها آمده بودند تشکر فراوان به عمل آمد. ۲۹ استقبال شیخ محمود از سیمیتقو بسیار گرم بود چرا که در سال ۱۳۳۷/۱۹۱۹ در درگیری های شیخ محمود با انگلیس، خانواده شیخ محمود از طریق مرز باشماخ مریوان به بانه وارد و

سپس به سقز و بوکان می روند و از حوزه متصرفات سیمیتقو سر در می آورند. ۳۰ مذاکرات شیخ محمود با انگلیسی ها به شکست انجامید. سیمیتقو نتوانست وی را به ترک استقلال خواهی ترغیب کند. و عاقبت بعد از سه ماه سلیمانیه را ترک کرد. تشرین دوم ۱۹۲۲ به تشویق و اعلان انگلیسی ها در تاریخ ۲۹ شباط ۱۹۲۳ دو هواپیمای انگلیسی در آسمان سلیمانیه ظاهر شده بعد از بمباران سلیمانیه بیانیه ای مبنی بر اینکه ۲۱ شوال ۱۹۲۳ شیخ محمود بایستی سلیمانیه را ترک کند. در ۱۹۲۳/۳/۱ شیخ محمود جلسه اضطراری تشکیل داد و تصمیم به عزیمت به کرکوک کرد.

در آن موقع سیمیتقو با انگلیس اختلاف پیدا کرد و با سید طه درگیر شد. سیمیتقو مایل بود که با ترکیه به توافق برسد. در جبهه شرق مستقر در ساری قمیش به فرماندهی کاظم قره بکیر، پسر سیمیتقو، خسرو، در بازداشت بود. احمد تقی که برای اصلاح میانه ترکیه با سیمیتقو به ساری قمیش رفته بود در خاطراتش می نویسد:

«وقتی به ساری قمیش رفتم سر لشکر علی سعید پاشا را که نماینده کاظم قره پاشا بود ملاقات کردم روز بعد دستورداد خسرو فرزند سیمیتقو را به دیدار من آوردند حدود ۱۵ تا ۱۲ سال سن داشت و ملبس به لباس نظامی و یکنفر افسر همراه او بود او را احوالپرسی نمودم. علی سعید پاشا گفت: من فرزند ندارم ایشان بجای فرزند من است اکنون نزد ما مشغول تحصیل است. گفتم او را نزد پدرش سیمیتقو بفرستید. گفت: اکنون سیمیتقو به مرز آمده و راضی شده خود و همکارانش سکونت کنند و منمهم با مرکز مشغول اقدام می باشم که هم خسرو و هم پول او را یعنی لیره های عثمانی را به سیمیتقو مسترد دارند. ۳۱»

از دیگر سو انگلیس نیز سعی در اسکان آشوری ها و ارامنه آذربایجان در شمال عراق و در نزدیکی مرزهای خود با ترکیه بود. ترکیه نیز تصمیم به مسلح کردن سیمیتقو در مقابل مسیحیان گرفت طبق مذاکرات محرمانه دولت ترکیه دستور داد تعداد ۱۰۰۰ سرباز مسلح با تجهیزات جنگی و تدارکات کافی تحت فرماندهی سیمیتقو در شمال عراق با انگلیسی ها بجنگند.

این تصمیم دولت ترکیه بعداً اجرا نشد چونکه بر اساس توافق ترکیه و انگلیس دو دولت در مرز عراق به توافق رسیدند و احتیاجی به تسلیح افراد سیمیتقو نبود.

نشریه «روژ کردستان» در شماره پنج شنبه ۱۳ دی ۱۳۰۱ نامه های رد و بدل شده سیمیتقو و شیخ محمود را درباره استقلال کردستان به چاپ رساند. نامه اول سیمیتقو که ۱۴ کانون اول ۱۳۳۸/۲ جمادی الاول ۱۳۴۱ نوشته شده شیخ محمود را با عنوان «حکمدار اعظم کردستان» مورد خطاب قرار داده و می گوید

که هیچ اقدامی در کردستان بدون اراده ذات عالی مناسب نخواهد بود. او در این نامه آمادگی خود را برای استخلاص وطن کرد اعلام کرده است. شیخ محمود نیز که او را در این نشریه «ملک کردستان» می نامیدند با خطاب «قهرمان کردستان» به سیمیتقو پاسخ داد که برای اخذ حقوق ملک کرد از هر فداکاری دریغ نکرده اما در موقعیت فعلی که حق رسمی به ما داده نشده و وعده های انگلستان تحقق پیدا نکرده هر اقدامی باید معقولانه باشد. شیخ محمود یادآور شد در موقعیت فعلی، سیاست بی طرفی بهترین راه است. در نامه دوم سیمیتقو می نویسد که فقط بریتانیا می تواند حقوق ملت کرد را بدهد و در مقابل از ما انتظاراتی دارد. اما این حقوق را ما می توانیم به دست خودمان اخذ کنیم، هرگاه که رای آن حکمدار اعظم به آن تعلق گیرد «صلاح می دانم که متفقا دشمن را از دایره خویش بیرون کرده و استقلال خود را نیز از حکومت بریتانیا و عرب با هم دریافت نمایم.» شیخ محمود در پاسخ نامه دوم سیمیتقو پیشنهاد وی را امری غیرمعلوم و بی آینده دانست که «فدا کردن موجودیت در راه منافع غیر است.» شیخ محمود نوشت: «من امروز متعرض وطن و دشمن ملیت خود را نمی شناسم. نمی دانم حق دهنده کیست و یا تعرض کننده کدام حکومت خواهد بود. بدون فهمیدن سبب و بدون مشاهده حق ، مجادله برای چه و خون ریزی مسلمانان برای که؟» ۳۲

۱۴ دی درگیری های شدید بین قوای عثمانی و اکراد در حدود سلیمانیه که به نفع عثمانی ها ختم شد. ۳۳ بنابر اطلاعات واصله در این جنگها شیخ محمود خود را بی طرف جلوه داده و در این درگیری ها سیمیتقو و سید طه بودند که با عثمانی ها می جنگیدند. در این درگیریها هواپیماهای نظامی بارها اردوی عثمانی را بمباران کرده اند. ۳۴ قوام السلطنه پس از دریافت این خبر وی دستور داد تا وزارت خارجه نامه ای به سفارت انگلیس در تهران بفرستد و حمایت مامورین انگلیس را از سیمیتقو که تبعه ایران است و طرفیت او بر ضد قوای عثمانی مخالف بی طرفی دولت ایران و برای پیش گیری از این مسائل تسلیم سیمیتقو به ایران درخواست شود. ۳۵ ۲۴ دی ۱۳۰۱ سفارت انگلیس از دخالت نظامیان ایرانی در رواندوز به نفع عثمانی اعتراض کرده و از تعمیر دو توپ آنها توسطقشون ایران و دادن مقادیری وجه نقد توسط یازده تن از نظامیان ایرانی که یکی برادر امیرحشمت بود خبر داده این را برخلاف سیاست بی طرفی ایران دانسته از قوام السلطنه خواست نتیجه اقدامات را به سفارت اطلاع دهد. ۳۶ در جوابیه ۱ بهمن ۱۳۰۱ رضاخان به نخست وزیر موضوع را کذب محض دانسته و آن را شایعه خواند. به نوشته وزیر جنگ «دوستدار چنین تصور می کند این گونه شایعات در نتیجه روایتی بوده که قشون ایران در هنگام دفع غائله سیمیتقو موقتا با قوای سرحدی عثمانی حاصل نمود و روابط مزبور فقط از نقطه نظر جلوگیری از فرار سیمیتقو از سرحدات عثمانی و عدم همراهی اکراد عثمانی» با او بوده است. ۳۷

شنبه ۱۲ آبان ۱۳۰۱ امیرلشکر اسماعیل خان والی نظامی آذربایجان گزارش داد که شیخ محمود برزنجی که توسط انگلیسی ها در کردستان عراق مستقر شده جدا مشغول دعوت اکراد است و روزنامه کردی را نیز طبع و نشر می کند. ۳۸ تبلیغات شیخ محمود در میان اکراد ایرانی نیز به قدری شدید بود که قوام السلطنه ریاست وزرا در تلگرام رمزی که اول دی ۱۳۰۱ به سفارت ایران در استامبول فرستاد ضمن یادآوری تحركات شیخ محمود در کردستان عراق، تشکیل دولت و جلب نظر دیگر طوایف کرد نوشت که: « مامور سیاسی انگلیس طرف مشورت مشارالیه است و برای پیشرفت کار پولهایی هزینه می نماید.» در ایران، حاکم کردستان مراقب است تا تبلیغات شیخ محمود در جلب طوایف کرد تأثیری نبخشد. با سفارت انگلیس هم مذاکراتی صورت می گیرد. « البته لازم است حکومت آنقره را به این مطالب متوجه فرمایید مراقب عملیات شیخ محمود باشند و اطلاعاتی که در این موضوع تحصیل می فرمایید راپورت دهید.»

زیرنویس:

۱. tohidmelikzade@yahoo.com

۲. همدی، و، کردستان و کرد در اسناد محرمانه بریتانیا، ترجمه بهزاد خوشحالی، انتشارات نور علم قم، چاپ اول زمستان ۱۳۷۸، ص: ۵۵
۳. همدی، و، کردستان و کرد در اسناد محرمانه بریتانیا، ترجمه بهزاد خوشحالی، انتشارات نور علم قم، چاپ اول زمستان ۱۳۷۸، ص: ۶۱
۴. همدی، و، کردستان و کرد در اسناد محرمانه بریتانیا، ترجمه بهزاد خوشحالی، انتشارات نور علم قم، چاپ اول زمستان ۱۳۷۸، ص: ۱۱۵
۵. تاریخ معاصر ایران- ج ۱۵ - ص ۲۳۸
۶. همدی، و، کردستان و کرد در اسناد محرمانه بریتانیا، ترجمه بهزاد خوشحالی، انتشارات نور علم قم، چاپ اول زمستان ۱۳۷۸، ص: ۱۷۴
۷. بیات، روابط...، ص: ۹۲
۸. بیات، روابط...، ص: ۹۷
۹. همدی، و، کردستان و کرد در اسناد محرمانه بریتانیا، ترجمه بهزاد خوشحالی، انتشارات نور علم قم، چاپ اول زمستان ۱۳۷۸، ص: ۷۱
۱۰. همدی، و، کردستان و کرد در اسناد محرمانه بریتانیا، ترجمه بهزاد خوشحالی، انتشارات نور علم قم، چاپ اول زمستان ۱۳۷۸، ص: ۷۱
۱۱. اولسن، رابرت، قیام شیخ سعید پیران، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات آگاه تهران، چاپ اول ۱۳۷۷، ص: ۱۲۰
۱۲. آرشیوهای دولت جمهوری ترکیه به شماره ۱۰ ۳۴ ۰۷ ۰۱ ۱۸ ۳۰

۱۳. Kalafat, Yaşar, Şark meselesi ışığında şeyh. İç ve dış olaylar, Karakteri döneminde, Ankara yayımları. ۱۹۹۲, sŞ ۱۳۲

قرارنامه هیئت دولت ترکیه به شماره ۱۵/۱۷۵۵/۲۶۱/۱۰/۳۰-۱۲۳/۴۳۷ مورخه ۱۳/۱۱/۲۰۱۹۳۳

T.c Başbakanlık Devlet arşivleri , Bakanlar Kurulu Kararları kataloğu ۱۹۹۵۱۴ Ankara.

۱۵. یادداشتهایی از کردستان، خاطرات شیخ رف ضیایی از وقایع حضور روسیه و بریتانیا و عثمانی و آشوبهای محلی، به کوشش عمر فاروقی، انتشارات صلاح الدین ایوبی، ۱۳۶۷، ص: ۹۴-۹۵

۱۶. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۲

۱۷. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۲

۱۸. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۳

۱۹. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۶

۲۰. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۴

۲۱. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۴

۲۲. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن

نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۰۸

۲۳. بیات، کاوه، روابط ایران و ترکیه از سقوط ددولت عثمانی تا برآمدن نظام جمهوری ۱۲۹۷-۱۳۰۲ شمسی، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۴، ص: ۱۱۱

۲۴. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۰۱، پ ۴، ص: ۴۹ به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۵، ص: ۳۸۵

۲۵. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۰۱، پ ۴، ص: ۴۸ به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۵، ص: ۳۸۵

۲۶. روزنامه ایران، شم ۱۲۲۵، ص: ۳، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص: ۳۷۸

۲۷. سازمان اسناد ملی ایران، سند شم ۱۵۵۳-۲۹۳۰۰ آرشیو ۱۰۸ظ۱۰۸، شم میکروفیلم ۰۰۱۰۰۱۶۰، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص: ۵۵۴، منبع دیگر تاریخ ملاقات را ۸ ژانویه ۱۹۲۳ ذکر می کنند:

T. İstambulT s. İletişim yayını ۱۹۲۸. Jwadie , wadie, Kürt Milliyetçiliğinin tarihi

۲۹. سازمان اسناد ملی ایران، سند شم ۱۵۵۳-۲۹۳۰۰ آرشیو ۱۰۸ظ۱۰۸، شم میکروفیلم ۰۰۱۰۰۱۶۰، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص: ۵۷۲

۳۰. جمادی الاول ۱۳۴۱ / ۲۰ دی ۱۳۰۱ / ۱۱ ژانویه روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص: ۶۱۰ - وی در هشتم کانون ثانی وارد سلیمانیه شد. ۱۹۲۳

۳۱. توکلی، محمد رفوف، جغرافیا و تاریخ بانه کردستان، انتشارات توکلی، تهران، ۱۳۸۷، ص: ۴۰۳

۳۲. تقی، جلال، مبارزه خلق کرد علیه استعمار انگلیس: در خاطرات احمد تقی، ترجمه: احمد محمدی، بی نا، سنندج، ۱۳۷۹، ص: ۵۶

۳۳. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۰۱، پ ۳، ص: ۱۴۷، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۵، ص: ۵۹۲

۳۴. روزنامه ایران، شم ۱۲۹۲، ص: ۳، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص: ۵۹۵

۳۵. اسناد وزارت خارجه، ۱۰۹-۱۱-۴۷-۱۳۰۱، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص: ۶۲۸

۳۶. اسناد وزارت خارجه، ۱۰۹-۱۱-۴۷-۱۳۰۱، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۸، ص:

۳۷. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۰۱، پ ۱۱، ص: ۲۶، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۵، ص: ۶۱۷

۳۸. اسناد موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۰۱، پ ۱۱، ص: ۲۴، به نقل از روزشمار تاریخ معاصر ایران، جلد دوم، موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، تهران، ۱۳۸۵، ص: ۶۲۹



امیر علیزادگان

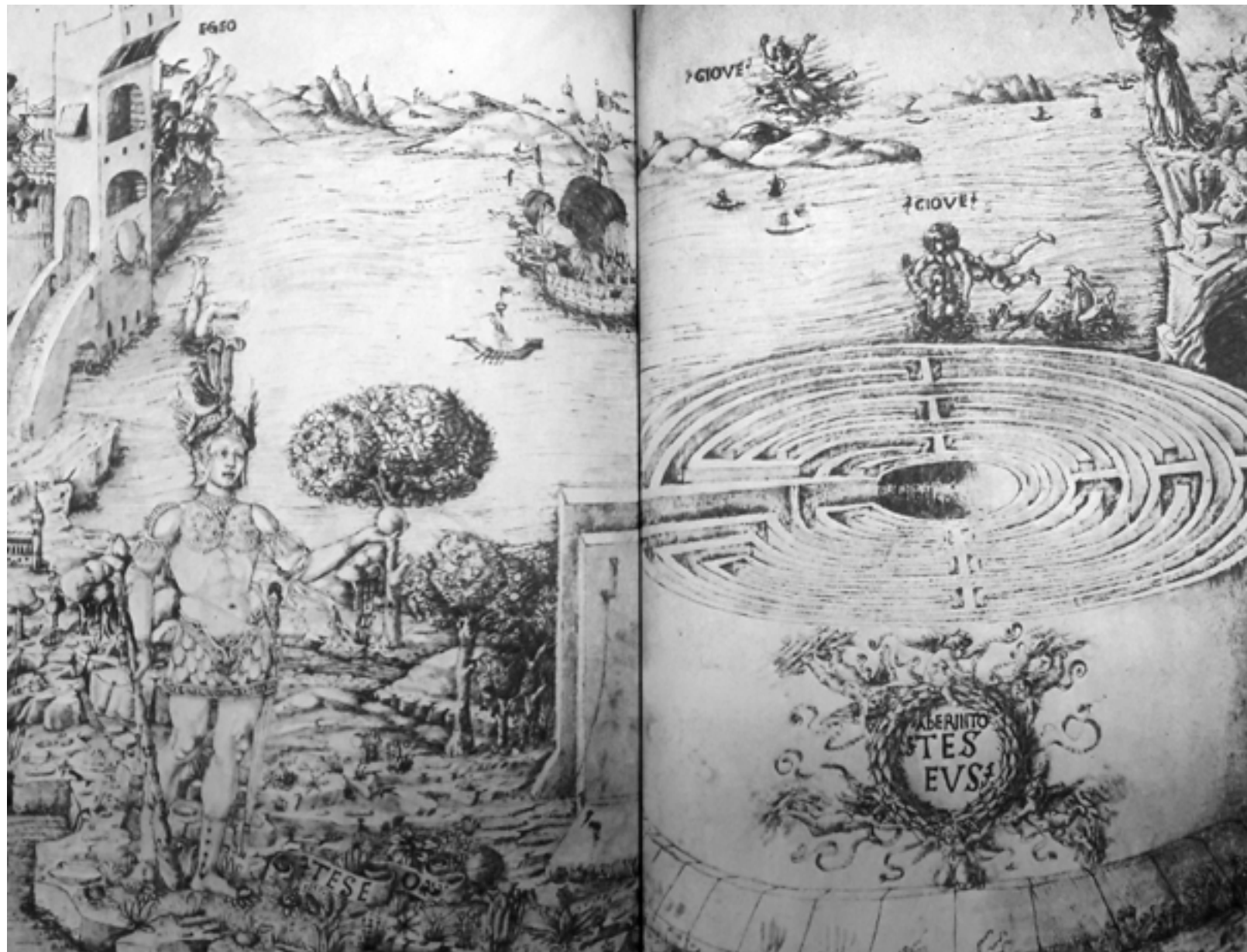
۱

کرت (=Qrete) جزیره ای دور از یونان قرار گرفته است. عهد باستان بر آن بزرگ پادشاهی، به نام مینوس (=Minos) حکومت می کرد. وقایع نمایشنامه کورس نوشته «نیکوس کازانتزاکیس» که به وسیله هوشنگ آزادی ور در زمستان ۱۳۶۶ خورشیدی ترجمه و به چاپ رسیده، در جزیره کرت اتفاق می افتد. داستان بر اساس، اسطوره شناخته شده یونان عهد باستان است. اسطوره تسئوس (=theseus) و مینوتور (= Minotaur) بازمانده از اسطوره های یونان، روح زنده خود را، در قالب نمایشنامه کورس، در دنیای جدید و مدرن، بازنمایی می کند. اسطوره، در این اثر از ساختار و ریختار تراژدی های یونان قدیم پیروی نمی کند و قهرمان در سرنوشت تعیین شده، مقهور آن نمی شود.

نیکوس کازانتزاکیس با الهام از این اسطوره، به قلمرویی پا می گذارد که در آن قلمرو، رازها نهفته است. علاوه بر این، نویسنده معاصر یونانی و بسیاری دیگر با الهام از این اسطوره، آثاری مطرح و ماندگار خلق کرده اند. تسئوس و مینوتور، یکی از مهمترین و برجسته ترین اسطوره های عهد باستان است که در طول تاریخ هر کس از منظر خود، معنای نهفته ی در دل آن راه، تمثیل گونه روایت می کند. از آن جمله است: فدریکو فلینی، فدریک دورنمات، نیکوس کازانتزاکیس، بورخس و...

۲

جوزف کمپیل در کتاب قهرمان هزار چهره درباره این اسطوره چنین بیان می کند: «... مینوس امپراتور جزیره کرت، در هنگام شکوفایی و رونق تجاری اش: که چگونه وی صنعتگر، هنرمند مشهور دیدالوس (=Deadalus) را مامور کرد تا برایش هزارتویی (=Labyrinth) بسازد که بتوان در آن موجودی را مخفی کرد، موجودی که مایه شرمساری و هراس ساکنان قصر بود، چرا که در محوطه قصر هیولایی بود، زاده ملکه پاسیفه (=Pasiphae) چنین گفته می شد که شاه مینوس درگیر جنگهای مهمی برای حفاظت از راه های تجاری بود و در این میان گاوی زاده دریا و سفید چون برف، ملکه پاسیفه را اغوا نمود. البته این موضوع چندان تفاوتی با ماجرای یورپا (=Europa) مادر مینوس نداشت: مادر مینوس، یورپا نام داشت و همه می دانستند که یک گاو او را با خود به کرت آورده است. آن گاو خود زئوس و فرزند سرافراز این وصلت مقدس، خود شاه مینوس بود، که اکنون همه جا احترام و فرمانش مطاع بود. پس پاسیفه از کجا می دانست میوه بی احتیاطی اش هیولا خواهد بود: پسری کوچک با بدن انسان و سر و دم یک گاو؟ جامعه ملکه را مقصر می دانست ولی شاه از گناه خود نا آگاه نبود. گاو را خدا پوزئیدون (= Poseidon) مدتها پیش، هنگامی که مینوس بر سر تاج و تخت با برادرش در ستیز بود برایش فرستاده بود. مینوس ادعا می کرد که تاج و تخت حق الهی اوست. پس به درگاه خدا دعا کرد که به عنوان نشان، گاوی از دریا برایش بفرستد و نذر کرد به علامت خدمتگذاری، بلافاصله گاو را پیشکش کرده، قربانی نماید. گاو از دریا پدیدار



شد و تاج نصیب مینوس گشت. ولی هنگامی که مینوس شکوه چهارپایی را بدید، به طمع افتاد و به سودی فکر کرد که از چنین چهارپایی نصیبش خواهد شد. سپس تاجرمنشانه اندیشید که خدا چندان توجهی به نوع قربانی ندارد، پس بر مذبح پوزئیدون، بهترین گاو سفید کله اش را پیشکش و در عوض گاو دریا را به گله خود اضافه کرد. امپراتوری کرت در سایه حکومت مینوس رشد کرد و بسیار ثروتمند شد... ولی در وطن، پوزئیدون هوسی تند و آتشین نسبت به گاو در دل ملکه بر او آویخت و او صنعتگر، هنرمند مشهور شوهرش، دیدالوس بی همتا را واداشت تا گاوی چوبین برایش بسازد تا بتواند به وسیله آن گاو را اغوا کند، پس خود با اشتیاق داخل آن شد و گاو را فریفت. سپس هیولایی به دنیا آورد که پس از مدتی، خود تبدیل به موجودی خطرناک شد. پس این بار پادشاه، دیدالوس را فراخواند تا هزارتویی عظیم بسازد. گذرهای کور که بتوان هر چیزی را در آن مخفی نمود. اختراع دیدالوس چنان پیچیده و فریبنده بود که حتی خود او هم به سختی و به ندرت می توانست راه ورودی را باز یابد. آنها مینوتور را در آن جای دادند و پس از آن مردان و زنان جوان که به عنوان خراج از سوی ملت های مقهور قدرت کرت تقدیم می شدند، زنده، خوراک هیولا می شدند.

پس طبق این افسانه، گناه اصلی از شاه بود نه از ملکه، و او نمی توانست ملکه را مقصر بداند. چرا که خود می دانست چه کرده است. از آنجا که مقام پادشاهی به این معناست که زندگی شاه فاقد حریم خصوصی و شخصی است، گناه از او بود که واقعه ای اجتماعی را بدل به دستاوردی شخصی کرده بود. پس فرستادن گاو نشان تسلیم مطلق و عاری از نفس پرستی وی نسبت به وظیفه اش بود. نگه داشتن گاو نیز از سوی دیگر نشان دهنده خود بزرگ پنداری و خود محوری او محسوب می شد. به این ترتیب شاه با عنایت خدایان تبدیل به مستبد خطرناکی شد که فقط خودش را در پناه می گرفت...»

تبارنامه مینوس پادشاه کرت را از زبان جوزف کمپیل شنیدیم، پادشاه نه از موجودات زمینی که از خدایان بلندجاه و اشرافی است. ریشه و تبار مادری مینوتور نیز، ریشه در تبار شاهان و خدایان بلند پایه دارد.

مناسبات اجتماعی پدر و مادر مینوتور، یکی از عالیترین مناسبات آن دوره به حساب می آمد: در این مناسبات شاهد، زنا با محارم، انحراف و پدر و برادر کشی هستیم.

تسئوس، قهرمان معدومگر مینوتور، با عنوان نشان و بازوی تمدن رو به اعتلای یونان از خارج به کرت می آید تا گاو نر وحشی، آن زایش حیوانی و ترسناک را به قتل برساند. هیولا،



اژدها، غول و گاو وحشی کشتن، در ابر اسطوره ها، روایتی دیرینه دارد. کشتن هیولا، اژدها و غول، ساختار همیشگی این اسطوره هاست. در روایت تسئوس و مینوتور، بشمار قهرمانان پهلوان به جنگ مینوتور رفته اند، اما پیروز برنگشته اند.

#### ۴

پس تسئوس، این معدومگر مینوتور کیست؟ شاه آئیگوس آتنی دو همسر داشت که هیچ یک از آنها برای وی وارثی به دنیا نیاورد. آئیگوس به کورینت می رود تا مشکل را با ساحره ای مشورت کند. ساحره می پذیرد که جادوی لازم برای پسر دار شدن شاه انجام دهد و در قبال آن، در آن پناهندگی دهند. در شهر تروا که بر سر آتن قرار داشت، آئیگوس در رفت و آمدهایش، با زنی از خاندان سلطنتی آتن، به نام آیترا (=Aethra) روابط عاشقانه ای برقرار می کند. شاه، به آیترا، گوشزد می کند که چنانچه رابطه آنها به ولادت پسری منجر شود، او را در تروا نزد خود محفوظ نگه دارد و مخفیانه بزرگش کند. آخرین بار، به جز این سخن، صندل ها و شمشیر خود را زیر یک صخره می گذارد، تا چنانچه از آیترا، وارثی پسر به دنیا آمد، خدایان به او کمک کنند تا او با پیدا کردن آنها، ودیعه حقانیت خود را برای کسب تاج و تخت پدر، به اثبات برساند. سرنوشت چنین رقم خورده که پسر واقعی آئیگوس صخره را از جا بکند و به نشانه دعوی تاج و تخت، این ودیعه را نزد پدر، پادشاه آتن ببرد.

#### ۴

آئیگوس خبر از تولد پسرش ندارد. آیترا پسری به دنیا می آورد، اسمش را تسئوس می گذارد. تسئوس تا به سن بلوغ



نزد مادر می ماند و روزی از روزها، از زیر صخره، نشانه های پدر را پیدا کرده و بیرون می کشد. مادر حکایت نشانه ها را به پسر می گوید و تسئوس به سوی آتن، نزد پدر می رود. از زمان اقامت شاه آئیگوس در تروا و بسته شدن نطفه تسئوس سالها گذشته بود. شاه خبر از تولد فرزند نداشت. تسئوس پهلوانی نیرومند و خردمند بود. به مناسبت پهلوانی های تسئوس ضیافتی برگزار می شود و او در آن ضیافت، نشانه پدر، که همان شمشیر باشد، به پنهان بردن گوشت از نیام بیرون می کشد و پادشاه را چشم به شمشیر افتاده، یاد ودیعه و نشانه خود که در زیر صخره گذاشته بود، می افتد. آئیگوس پس از شناختن شمشیر خود به وارث تاج و تختش، خوش آمد می گوید. تسئوس برای رسیدن به تاج و تخت باید چون قهرمانان، از آزمون هایی سخت گذر می کرد. این آزمون ها برای قهرمان، آزمون کهن الگو است. لوسیلا برن در کتاب اسطوره های یونانی در باره ی این آزمون می نویسد:

«... اما اکنون باید با آزمون دشوار دیگری روبرو می شد، و آن رویارویی با مینوتور بود. مینوس، پادشاه کرت، هر سه سال یکبار، از آتنی ها خراجی مشتمل بر هفت دختر و هفت پسر جوان طلب می کرد که سرنوشتشان قربانی شدن برای این حیوان (مینوتور) بود. مینوتور هیولایی بود که پیکرش شبیه به انسان و سرش مانند سر گاو بود... شاید افسانه این خراج انسانی، بازتاب دورانی باشد که تمدن مینویی آتن را زیر سلطه داشت، اما داستان تسئوس به واقعه ای مشخص تر مربوط می شود: آئیگوس قبلا، آندروگیوس، فرزند مینوس را به جنگ گاو ماراتن فرستاده بود و او در این نبرد کشته شده بود، به عنوان غرامت این مرگ بود که از آتن باج گرفته می شد. تسئوس از ماجرا باخبر شد، تصمیم گرفت یکی از اعضای اعزامی باشد. آئیگوس اندوهگین شد، و به سختی سعی کرد او را از این کار منصرف کند، اما تسئوس بر عزم خود باقی ماند و به آئیگوس وعده داد که مینوتور را از میان بر خواهد داشت و

سالم و سلامت به میهن باز خواهد گشت. آئیگوس می دانست که دیگر هیچگاه فرزند خود را نخواهد دید. به هر روی، او ترتیبی داد که کشتی های حامل قربانیان به دو مجموعه بادبان سیاه و سفید مجهز باشند. آنها با بادبان های سیاه به راه افتادند، زیرا با ماهیت غم انگیز این سفر تناسب داشت. اما آئیگوس درخواست کرد که اگر پیروزمندانه بازگشتند، بادبان های سفید را برافرازند تا او بتواند از آکروپولیس این نشانه را ببیند. با ورود کشتی های قربانیان به کرت، مینوس و دربار کرت به خوبی از آنان پذیرایی کردند. در جریان نمایش های پهلوانان دختر مینوس، آریادنه (=Ariadne)، به محض دیدن تسئوس دلباخته او شد، هنگامی که زمان ورود قربانیان به هزارتو فرا رسید، تسئوس که درخواست کرده بود اولین نفر باشد، مخفیانه یک گلوله نخ از آریادنه دریافت کرد. او یک سرنخ را در نقطه ای در تاریکی در ورودی بست و همچنان که در هزارتو پیش می رفت آن را می گشود. سرانجام به مرکز هزارتو رسید و خود را رویاروی مینوتور یافت، موجودی هراس انگیزتر هر آنچه که قبلا دیده بود. تسئوس سلاحی به همراه نداشت لذا با دستان خالی به مقابله با هیولا پرداخت. و سرانجام چنان او را خسته کرد که توانست گردنش را بشکند. وی کاملا خسته، اما آسیب ندیده، با کمک گلوله ی نخ به در ورودی رسید: جایی که آریادنه بی صبرانه انتظارش را می کشید. آنها به اتفاق یکدیگر بقیه آتنی ها را گرد آورده، به کشتی نشسته اند و بلافاصله به سمت آتن پارو کشیدند. پایان این داستان، نه برای تسئوس و نه برای آریادنه کاملا شاد نبود آریادنه از تسئوس قول گرفته بود که او را با خود به یونان ببرد. اما تسئوس در شرایطی که روی هم رفته روشن نیست او را در جزیره ناکسوس رها کرد. روایت عامه پسند و رمانتیک داستان این است که خدایان کاری کرده اند که همه مطالب مربوط به آریادنه از ذهن تسئوس پاک شود به طوری که تسئوس او را در گوشه ای خلوت خفته بود رها کرد و بعدا دیونیزوس او را یافت. باری منابع غیر رمانتیک، نگران از توضیح و توجیه چنین رفتار غیر قهرمانانه ای توسط تسئوس، بر آن اند که وی آریادنه را در ساحل ناکسوس پیاده کرد، زیرا او آستن و شدیدا دریا زده بود! سپس بر اثر طوفانی، تسئوس و کشتی هایش به درون دریا رانده شدند و آریادنه در آنجا از شدت درد جان سپرد. در این روایت از داستان، تسئوس به هنگام نزدیک شدن به آتن دستور داد که بادبان های سیاه را برافرازند، زیرا هنوز در اندوه از دست دادن آریادنه سوگوار بود. گزارش متداول تر آن است که شوق بازگشت به خانه باعث شد او فراموش کند بادبانها را تعویض نماید. به این ترتیب آئیگوس که بی صبرانه افق را می نگریست، با مشاهده بادبان

های سیاه، به تصور اینکه فرزندش از میان رفته است، خود را از صخره های آکروپولیس به زیر افکند و جان سپرد…» داستان اسطوره تسئوس و مینوتور را از دو منبع قابل اعتماد نقل کردیم. این اسطوره و داستان به یاد مانده از این اسطوره به وسیله کازانتزاکیس بدل به نمایشنامه کورُس شده است. داستان همان است، اما شکل روایت در نمایشنامه امروزی شده است. نمایشنامه کورُس روح زنده دریافت شده کازانتزاکیس از این اسطوره است.

اکنون نگاه به نمایشنامه: نگاه و تحلیل، در قالب یک گفتگو که بیشتر آن را یک مکاشفه می دانم، به دنبال مطالب فوق می آید.

## ۵

– نمایشنامه کورُس را خوانده ای؟

–یکبار قبل ها خوانده بودم، اما مجدد در مکاشفه های خود از بازنمایی اسطوره ها در آثار نمایشی، دوباره خواندم –پس آمادگیشو داری دربارش صحبت کنیم –می دونستم سراغم خواهی آمد. از کجا شروع کنیم ؟ –داستان را می دانیم. برداشت کازانتزاکیس را از اسطوره، بررسی کنیم.

–نمایشنامه در سه پرده نوشته شده. پرده اول ، قصر مینوس پادشاه کرت را نشان می دهد. زمان نیمه شب است و ماه در آسمان، بدر تمام. تسئوس، شاهزاده آتن در آستانه هزارتو (=لایرنت) ایستاده تا کلید درب آن مخوف مکان را برای مبارزه مقدس از پادشاه بگیرد. به این دیالوگ توجه کن: اکنون در این جا ایستاده ام. زیر نور ماه عریان کرت. بر آستانه درب رازها. من شاهزاده آتن، پسر خورشید، قربانی مقدس… تنها به یک خدا دل بسته داشتم؛ جوانی خویشتم… اکنون به انتظار فرمانروایشان ایستاده ام تا کلیدهای محرمانه را بیاورد و سلاحم بستاند. و دروازه را بگشاید تا در هادس فرود آیم و نبرد را بیاغازم.

–داستان، همان داستان اسطوره است

–بله، اما کازانتزاکیس با روایت این داستان، در فضای اسطوره نمی ماند. او در دنیای مدرنیته با اسطوره ها زندگی می کند، اما تفکرش، اسطوره باوری نیست. تردید او در اسطوره ها، از او یک نویسنده مدرن خلق کرده است. کازانتزاکیس در شروع نمایشنامه، تفکر خود را از زبان قهرمانش– تسئوس– بیان می کند. –چطور؟

–تسئوس در شروع نمایشنامه خود را چنین معرفی می کند: من فرزند خورشیدم و اگر در مبارزه مرگ هم به سراغم آید،

این مرگ، مقدس است او از آتن از طریق دریا به کرت آمده و برای مبارزه تدارک سفر چیده است. پس سفر او، همچون سفرهای قهرمانان اسطوره ها، سفر کهن الگوست. می خواهد هیولایی را بکشد تا خورشید این جزیره آزاد شود. پیروزی بر هزارتو و هیولای درون آن، پیروزی نور است. نور خورشید در سه پرده نمایشنامه بر آسمان دیده نمی شود. در هر سه پرده، زمان، شب است و ماه بر آسمان. ماه نشانه است، خواهم گفت. تسئوس، مینوتور را که در هزارتو زندان است، چنین معرفی می کند:

بر تو درود. روح آدمیخوارِ جهان زیرین!

هیولای درون هزارتو– مینوتور– تصور و باور هرکس از پلیدی هاست، که آدمی را مثل خوره از درون می خورد. هیولایست، هرکس تصویری از آن را ندیده، ما به ازاء ای از آن می سازد. تسئوس، اما، چون نویسنده نمایشنامه، به هیچکدام از تصاویر و تصورات اسطوره ای از مینوتور باور ندارد. به گفته تسئوس توجه کن: «… بوی مرا از دور می شنوی و خوش آمد می گویی. درود بر تو بادا من از خورشیدها و باران ها و بادهای جهان بالای تو، سنگین بار می آیم… می دانم… حریص در انتظار منی. جانوری پشم آلود… بعضی ها می گویند کرمی هستی که زیاد خورده باشد… برخی بر آنند که تو پادشاهِ جهان زیرینی. با سر ورزایی با شاخ های پیچاپیچ. و بعضی دیگر همچون خدایت می پرستند. به هیچ یک باور ندارم . خود فرود خواهم آمد و با تو در خواهم آویخت و خود داوری خواهم کرد… اینک لحظه محتوم، ما هر دو نجات می یابیم و یا هر دو می بازیم…»

به دیالوگ ها توجه کردی؟ می بینی؟ تسئوس در این مبارزه پیش داوری نمی کند و هیولا را از دید اسطوره نگاه نمی کند. تسئوس انسان خردمند است. او تا هیولا را نشناسد، او را هیولا خطاب نمی کند. اگر تسئوس به مینوتور می گوید: روحِ آدمیخوار جهان زیرین! تفکر خودش از او نیست، که به زبان می آید، او تصورات اسطوره ای مردم را بازگو می کند.

–پس چرا تسئوس به دالان هزارتو وارد می شود؟

–تسئوس به هزارتو پا می گذارد تا از هیولا شناخت پیدا کرده، چنانکه لازم باشد، او را بکشد.

–می دانم اما مفهوم آن را نمی فهمم.

–تسئوس همچون قهرمانان نمایشنامه های عهد باستان یونان، مقهور و اسیر سرنوشت از پیش تعین شده اسطوره نیست. او داخل هزارتو می شود تا به همراه مینوتور نه به شکل یک ورزای وحشی، که با کورُس جوانِ پهلوان، هر دو پیروزمند، پا به دنیای نور بگذارند.

–پس در واقع مینوتور در مبارزه با تسئوس، بدل به کورُس

می شود؟

–بله! در غلبه بر مینوتور، ما شاهد زایش کورُس هستیم، درواقع اسطوره اندیشی مردم در این مبارزه به اسطوره زدایی قهرمان کازانتزاکیس می انجامد.

–و کورُس می شود قهرمان نمایشنامه.

–کورُس و تسئوس، هر دو قهرمان نمایشنامه اند. هر دو درواقع دو روی یک سکه اند.

–پس به خاطره همین تسئوس در آخر نمایشنامه به کورُس می گوید: همزم ما. آغاز می کنیم. از نو آغاز می کنیم –بله! بعد از آزادسازی مینوتور، که در پرده پایانی اتفاق افتاد، دستور صحنه نمایشنامه، از شب به سوی صبح در حرکت است. بانگ خروس، از طلوع خورشید خبر می دهد و مردم سپیده دمی را به انتظارند.

–یعنی تسئوس، که فرزند خورشید است، خورشید را بر کرت تاریک می تاباند.

–بله! مینوس پادشاه کرت، آنجا را با حاکمیت استبدادی خود، چون شب، تاریک نگه داشته است. در واقع، هزارتو ، تمثیل کرت است. تسئوس نشانه نور و فرزند خورشید با کشتن گاو وحشی، می خواهد خورشید از دست اهریمن به در آورده و به آسمان بتاباند. در دیالوگی می گوید: خدایانی که مهار کردن حیوان درون خود نتوانند او را خواهم کشت… و بعد به سوی نور بازخواهم گشت. من توانم را برای رسالت کلانی حفظ کرده ام و بر آن نیستم تا به پای زنانش بیافشانم خدای من یک مرد است. و رو به آریادنه دختر پادشاه کرت می کند و می گوید: هنگام آن خواهد رسید تا با باکره ای از دوشیزگان درشت استخوان سرزمینم برگزیند. برای من که برایم پسران و دختران بزاید خونِ تو آمیزه خونِ وحوش است، فاسد است. من این تن را نمی خواهم… من پسر خورشیدم از تاریکی و پیچ و خم بیزارم. ای دختر شب سخن بگو! و آریادنه در جواب تسئوس می گوید: مرا شب فرستاده، شبِ روشن و ماه تمام دیگر میرس.

–این اسطوره چقدر شبیه اسطوره مهرِ خودمان است.

–منظورت میتراثیسم است؟

–بله! تسئوس چون میترا، گاو نر وحشی را می کشد تا خورشید از دست اهریمن آزاد گردد.

–ما در این نمایشنامه با میتراثیسم سرو کار نداریم. شاید خویشکاری اسطوره ی میترا را در این اسطوره هم پیدا کرد، اما مشخصا تسئوس، میترا نیست

–اسطوره ها در دگردیسی خود ، معمولا همچون خویشکاری هایی را دارند.

–بله ! درست است . شاید این استقرار خورشید به وسیله

تسئوس بر جزیره ی کرت ، گونه ای دیگر از آزادسازی هلن در جنگ تروا هم باشد. هلیون و هیلوس و یا در زبان های غیر یونانی، هلن، اگر به معنی خورشید باشد ، این خویشکاری را هم در این اسطوره داریم.

–می گویند هلن یک تصور بود و واقعیت تاریخی نداشت.

–هلن در اسطوره ها چون از ناخود آگاه خرد جمعی می آید، نشانه است. توجه کنید به این دیالوگ تسئوس:

« فردا خورشیدی تازه و خدایی تازه از امواج سر بر خواهد آورد و من گوش به فرمانش خواهم آورد.»

مبارزه تسئوس، نجات خورشید و تاباندن آن بر زمین است. اگر او در این مبارزه پیروز شود، هر نه سال، جوانان آتنی راهی هزارتو نخواهند شد تا مینوتور آنان را قربانی کند. تسئوس در این باره، سعی بر آن دارد، به نفس خود و هیولای درونی و باور های اسطوره ای مردم فائق آید. پیروزی بر این ها تضمین کرامت انسان بر زمین است. به این دیالوگ ها توجه کن:

ناخدا: تو تنها فرزند شهریار مایی، امید کودکان ما. بقای سرزمین ما به وجود تو بسته است.

تسئوی : من تنها فرزند خدای خودم! تنها فرزندِ خودم. و نه هیچ کس دیگر! و بی وقفه می جنگم، بی تزلزل و پروا، تا کسی باشم که بایسته ام.

–ناخدا در این نمایشنامه که شاهزاده تسئوس و هفت جفت دختر و پسر را برای قربانی آورده چه نقشی دارد؟

–از اسمش پیداست: ناخدا. او ناخدای کشتی است و در زمین او را ناخدایی نیست. نویسنده او را در پرده اول مقابل تسئوس قرار می دهد تا اسطوره اندیشی مردم را در مقابل اسطوره زدایی تسئوس برملا کند. ناخدای تسئوس، در سیر و سلوک او و مبارزه با باورهای اسطوره ای، ظهور می کند. تسئوس در این نمایشنامه کشنده مینوتور نیست، بلکه آزاد کننده ی او است. مینوتور بعد از آزادسازی تسئوس از هزارتوی ساخته و پرداخته پادشاه کرت، قهرمان نمایشنامه، کورُس می شود.

کورُس به زبان یونانی، مرد جوان معنی دارد.

–پس اینجاست که نگاه مدرنِ کازانتزاکیس به اسطوره نمایان می شود.

–بله! نگاه او، نگاه اسطوره ای نیست. او در این نمایشنامه، مردِ جوان و خردمندی را به نام تسئوس به مبارزه ای می فرستد تا در جنگ با هیولا، وجهه حیوانی خود را نابود و آنچه نیک کرداری و نیک گفتاریست، به خدایی برساند. تسئوس، درواقع همان انسان برتر نیچه، ابر انسان است.

–پس در این نمایشنامه باتزاب رساله دکترای کازانتزاکیس را درباره ی نیچه که برای اخذ دکترا به دانشگاه نوشته بود را،

شاهد خواهیم بود.

–بله! او متأثر از کتاب های چنین گفت زرتشت، انسانی، بسیار انسانی و زایش تراژدی نیچه است. تحول فکری شاهزاده آتن– تسئوس– همچون تحول فکری کازانتزاکیس است. کازانتزاکیس این تحول را در کتاب گزارش به حاک یونان با ترجمه دکتر صالح حسینی، چنین بیان می کند:

«... در کرت، علیه سرنوشتم به عصیان برخواسته بودم و برای یک لحظه خود را در دامن شراب و لحظه ای دیگر در آغوش دختر ایرلندی، انداخته بودم. اما راه من این نبود احساس کردم گناه کرده ام. شرمسار و نادم به تنهایی و کتاب بازگشتم. از برنایی تا پیری، هر گفتار یا کرداری که مرا از مسیر سرنوشتم منحرف می کرد، گناه می شمردم. سرنوشتم چه بود و به کجا می کشاندم؟ از آنجاکه عقلم به گنه راز پی نمی برد، اختیارم را در کف دل نهادم: این را بکن، آن را نکن. به پیش! نه ایست و فریاد زنن. تنها یک وظیفه داری و آن هم رسیدن به نهایت است. می پرسیدم: کدام نهایت؟ مپرس و پیش برو...»

–چه مطابقتی. تسئوس همچون کازانتزاکیس از آتن به کرت می رود تا بر علیه سرنوشت خود مبارزه کند.

–نورتروپ فرای اسطوره تسئوس و مینوتور را یکی از اسطوره های مهم یونان به حساب می آورد. او سفر تسئوس راه یک سفر کهن الکو تلقی کرده و درون هزارتو رفتن راه سفر به درون خود، که یکی از مضامین مهم عرفانی است، مطرح می کند. نظر شما در این باره چیست ؟

–درست مطرح شده، برای تأیید سخن فرای، لازم نیست خودمان را اذیت کنیم. نظر فرای برداشت عرفانی او از این اسطوره است. کازانتزاکیس همچون پیشوایش– نیچه– همه چیز را رها می کند تا با روح متلاطم خود آشنا گشته و آن را کشف کند. پیش از او نیچه هم بعد از ترک سالومه، آن زن طنز، در تنهایی به سیر و سلوکی پرداخت که نتیجه آن کتاب چنین گفت زرتشت است. کازانتزاکیس در گزارش به خاک یونان می نویسد: «... من می گشتم تا با روحم آشنا شوم. می خواستم آن را بیابم و در درختان، کوه ها و تنهایی بشناسمش نایل شوم...»

کازانتزاکیس متأثر از نیچه، ابر انسان را اول در درون خود می جوید، سپس در قالب کورُس، در نمایشنامه کورُس خلق می کند. نیکوس کازانتزاکیس در مسافرتش به کرت روزی با کشیشی که در حال نیایش است آشنا می شود، از او می پرسد: نیایش می کنی؟ کشیش در جواب می گوید البته که نیایش می کنم، هر نژاد و هر دوره ای به خدا نقاب مخصوص خود را می دهد. اما در ورای همه نقاب ها، همواره همان

خدای تغییر ناپذیر وجود دارد. نشان مقدس ما صلیب است. نیاکان باستانی تو تبر دو لبه را به عنوان نشان مقدس داشتند. اما من نمادهای گذر را کنار می زنم و در ورای صلیب و تبر دو لبه، خدای واحد را می بینم... آن روز نفهمیدم، اما سالها بعد ذهنم توانست آن کلمات را بگیرد و باورشان سازد. سپس، من هم سیمای جاودانی و تغییرناپذیر خدا را در ورای نمادهای مذهبی دیدم... این کشیش مقدس، بی آنکه چنین قصدی داشته باشد، راهی بر من گشوده بود. این راه را پیش گرفتم اما در ایستگاه منظور نظر او توقف نکردم. زیر سلطه کنجکاوی شیطانی پیشتر رفتم و گرداب مرموز را کشف کردم... از خود پرسیدم: این چه نوع دنیایی است؟ کی لب به سخن باز خواهد کرد؟ اینجا، بر روی خاکی که اکنون پا میگذاریم، این نیاکان چه کارهایی نمایانی انجام داده اند؟ کرت، اولین پل میان اروپا، آسیا و آفریقا بود. کرت در اروپای تاریک آن زمان، اولین مکانی بود که روشنایی تمدن به آن تابید، و همینجا بود که روح یونانی مأموریت مقدرش را انجام داد. خدا را به مقیاس انسان تنزل داد. اینجا در کرت تندیس های غول پیکر و حرکت ناپذیر مصر و آشور، کوچک و فریبا شد، با بدن هایی که حرکت می کرد، دهن هایی که لیخند داشت. شمایل و قامت خدا، شمایل و قامت انسان را یافت. بشریتی نو و اصیل، مملو از چالاکی، فریبایی و تجمل شرقی برخاک کرت می زیست و بازی می کرد، بشریتی که با یونانی خلف توفیر داشت.

این ها را از کازانتزاکیس نقل کردی، تا به مفهوم ابر انسان نیچه برسی؟

–بله! او چون نیچه به قدو قامت ابر انسان رسیده بود. همه اینها را نقل کردم تا زایش ابر انسان را در جهان بینی کازانتزاکیس نشان دهم. کازانتزاکیس همراه با قهرمان نمایشنامه– تسئوس– به قلمرو ای پا می نهد که آن قلمرو، قلمرو رازهاست– هزارتو– منطقه ئی است جهنمی که پیش از تسئوس خیلی ها به آن پا گذاشته اند اما از آن سالم بیرون نیامده اند. آیا داستان این اسطوره ساخته و پرداخته نیاکان و مبارزه تسئوس و مینوتور واقعی است؟ آیا مبارزه ای وجود داشته؟ کازانتزاکیس به همراه قهرمان نمایشنامه اش پا به دنیای هزارتو می گذارد تا آن منطقه ممنوعه ذهنی راه از باور اسطوره ای، به اسطوره زادبی بدل کند. نماد سازی و تمثیل در این اثر، از اولین صحنه های نمایشنامه خود را نمایان می کند. کارکرد ماه بدر در شب کرت و آمدن تسئوس از آتن برای استقرار خورشید و مینوتور را رها ساختن از تاریکی، کاربرد تمثیلی و بازگذاستن راه برای معنایی دیگر است.

–آیا معنای دیگر در تمثیل ماه و خورشید است؟

–بله! اسطوره تسئوس و مینوتور برای نشان دادن تعابیر مختلف در حوزه اساطیر برجستگی های بسیار دارد. در خوانش اولیه، امکان تحلیل های مختلف به ذهن متبادر می کند. این اسطوره را می توان حتی از دیدگاه روانشناسانه مبتنی بر تئوری فروید، نشانه هایش را یافت. تعبیر فرویدی آن مبارزه برای برگشت دوباره به پناه رحم مادر است و حتی فهم یونگی آن، هیولا کشی در طول زمان تاریخ است.

–پس در نمایشنامه کورُس با تعابیر روانشناسی نویسنده هم روبرو هستیم.

–کارکرد تاریک غرایز را در این نمایشنامه نمی توان انکار کرد، چون اگر کازانتزاکیس این کارکرد ذهنی را نادیده می گرفت، تسئوس را به این سفر راهی نمی کرد. اما به جز این ها او با خلق قهرمان نمایشنامه، یعنی کورُس، که وجه دیگر تسئوس: ابر مرد (= ابر انسان) خود را می آفریند. تسئوس و کورُس، دو وجه یک شخصیت را به نمایش در می آورند تا بر خشم خدایان یونان قیام کرده تا مفهومی نو و غیر متافیزیکی را در دنیای مدرنیته یادآور شوند. ابر انسان کازانتزاکیس در مبارزه، در پیچیدگی های روانشناسانه فردی باقی نمی ماند، به هزارتو آن مکان تمثیل گونه ای که زندان را در ذهن ها تصویر می کند، وارد می شود تا طرحی تاریخی از مبارزه و از این اسطوره بنا کند. هیولا کشی، تسئوس را به سفر راهنما می شود، تا با نهبان خود هم آغوش شده، جانور درونش را که باورهای نیاکانش است رام کند.

–گفتین تسئوس فرزند خورشید است و می خواهد چون میترا با کشتن گاو وحشی خورشید نورانی را بر شب تار و تاریک کرت بتاباند. زمان در هر سه پرده نمایشنامه شب است و ماه بر آن نمایان. ماه نشانه است، بهتر نیست کمی درباره اش صحبت کنیم؟

–چرا که نه؟ به این دستور صحنه ها توجه کنید:

پرده اول: قصر ناساس در کرت. تقریبا نیمه شب ماه بدر تمام. تسئوس در آستانه ی هزارتو می ایستد.

پرده دوم: صدای غرش عمیقی به گوش می رسد، زمین میلرزد، ستون ها می شکندند، فرو می ریزند، ماه تیرگی می گیرد.

پرده سوم: تسئوس به چهارچوب در تکیه داده. رنگ پریده و متفکر می نماید. شکت های غلیظ خون بر بالا پوش آن دیده می شود. ماه طلایی و نور افشان در افق فرو می رود. از دور آوای خروسی به گوش می رسد.

بله همینطور که گفتیم در هر سه پرده، زمان شب است و ماه نشانه عدم ثبات بر آسمان. ماه به هر روزش شکل و شمایل آن روز را دارد و پایدار نیست. اما خورشید به هر روزش

ثابت است. پرده سوم بعد از پیروزی تسئوس بر مینوتور، که پیروزی او بر نفس خود بود، ماه در افق فرو می رود تا با خروس خوان، خورشید پر تاللو، طلوع کند. این طلوع نمادی از طلوع ابر مرد (ابر انسان) است. ابر انسانی که به قول داریوش آشوری، که دقیق ترین و ظریف ترین ترجمه های نیچه از اوست، جمع سه مفهوم انسان را در خود دارد: انسان، ابر انسان، واپسین انسان.

به نظر داریوش آشوری مراد نیچه از این نام– ابر انسان– انسان کامل است. انسانی که به راستی به قلمرو آزادی گام نهاده و از ترس و خرافه و پندارهایی که تا کنون بر اندیشه بشر حکم فرما بوده رهایی یافته است.

تسئوس همچون ابر انسان نیچه عمل می کند و با رهایی خورشید که همانا کشتن هیولا بود، از خرافه ها و پندارهای اسطوره ای دور می شود. در جایی از نمایشنامه، تسئوس رو به آریادنه می گوید: ای زاده ماه، چه شیطانی تو دامن عطراگینت را با شیرین ترین طعمه ای که مرد می شناسد گسترده ای. آریادنه با این دیالوگ تسئوس، زاده ماه خوانده می شود. ماه در اسطوره های یونان، جنس مونث است و در این نمایشنامه و در هر سه پرده بر شب نمایان است و کارکرد آن تمثیلی است. آریادنه در دیالوگی به مینوتور می گوید: آرام باش یرادر عزیزم! خشمگین مشو. محض توست که تواضع می کنم. نداهای ژرف را گردن می نهم. زاری مکن. من او را دور خواهم ساخت تا تو را نجات دهم. تا ما را نجات دهم. سپس آریادنه رو به تسئوس می کند و این دیالوگ ها را که کارکرد تمثیلی در نمایشنامه دارد را بر زبان می آورد:

به نرمی نزد پدر شدم و بی حرکت در کنارش ایستاده ماندم.

ماه سرخ بود و بسان سری بریده خون از آن می چکید.

پدر سر به سوی من گرداند و دست هایم را دید.

رو به جانب ماه آه کشید و با صدای آرام گفت :

«آریادنه، آدمیان مردگان را خوار می دارند و خدایان آدمیان راه و تقدیر خدایان را. ما باید تا واپسین لحظه و با همه توان خود بکوشیم تا خدای خود را حفظ کنیم اکنون برو و آن شاهزاده بربر را که از آن سوی دریا بر ما وارد شده، بیاب. بوسه زن نیروی شگرف دارد، آریادنه. به برادرت رحم کن. آریادنه، برو و نیروی آن مرد را بدوش... زمان تقدیر هم خواهد بر سر آید.

فریاد کردم: مگر فراتر از تقدیر هم نیرویی است؟

پاسخ داد: آری هست، با آن «شب» است.

سرنوشت بر تسئوس تا بدان جا رقم خورد که به درون هزارتو شود. اما، سرنوشت او مقهور تقدیر اسطوره نیست. تسئوس چون ادیب و الکترا و آنتیگونه ... مقهور سرنوشت نمی شود

و بر سرنوشت، چون ابر انسان پیروز می شود. تسئوس: من اینجا نه برای کشته شدن که برای کشتن آمده ام... من و خدای من یک تننیم، بر آب که می نگرد چهره مرا می بیند. و من که بر آب می نگرم او را می بینم، ما هر دو در یک تنیم.

در کتاب سمینار یونگ درباره زرتشت نیچه با این مطلب روبرو هستیم، که بدون کم و کاست برایت می خوانم، چون به فهم و درک نمایشنامه کمک می کند:

خانمی در آن سمینار از یونگ سوال می کند: اگر قرار گرفتن در کوهستان بلند به معنای برتری نسبت به آگاهی عام انسان هاست، خورشید نماد چیزی والاتر از آگاهی انسانی است... به این معنا که خصلت او برتر از آگاهی بشری است. دکتر یونگ در پاسخ او می گوید: «می شود نماد خورشید را نشانه ای از عینیت یافتن آگاهی ابر انسانی و بلند مرتبه خود او بدانید که در طی سال ها کسب کرده است. بله، خورشید فقط نماد کانون آگاهی است، خورشید سرآغاز آگاهی است، زیرا نور است. وقتی چیزی را متوجه می شوید، می گوئید: روشن شدم. برای روشن شدن نیاز به نور دارید. ماهیت ادراک و شناخت همیشه با دیدن نور خورشید و فرزندی یا همه چیز دانی خورشید نماد سازی شده که زمین را در می نوردد و همه چیز را با نور خود روشن می کند»

پس تسئوس و وجه دیگر او کورس، ابر انسانی هستند که می خواهند خورشید را طبق نظر یونگ از دست اهریمن و تاریک اندیشان رها کنند.

آری چنین است تسئوس در مبارزه با مینوتور در هزارتو، اگر هزارتو را زندان این جهانی فرض کنیم، توانست از جهان خیالی روی گرداند و پیروز از آن بیرون آید. ابر انسان، چون خردمند است، جهانی می ماند.

در کتاب سمینار یونگ در باره زرتشت نیچه، با این مطلب روبرو هستیم که گویی او از مانیفست نمایشنامه کورس صحبت می کند:

«...بسیار خوب، نخستین فصل بخش سوم زرتشت، آواره نام دارد. اندیشه اصلی آن عبارت است از اینکه زرتشت بر کرده ی جزیره به راه می افتد و به کوه بر می شود تا به کرانه دیگر رسد. کوه نوعی رمز است و با پایین آمدن از آن سوبش دوباره به دریا می رسد تا در آنجا به کشتی نشیند. این نماد کهن سفر دریایی شبانه است، پیشروی در دریای ناخودآگاه برای رسیدن به سرزمینی نو، و این همان عبور از یک سو به سوی دیگر و گذار است: می دانی که در آیین های سری عهد باستان، گذار همیشه دشوار بوده، پهلوان با عبور از خوان های دشوار استحاله میابد. برای مثال میترا در مجسمه ها و

یادمان هایش گاو نری را بر دوش می کشد که درواقع شکل حیوانی او را مجسم می کند، او باید وجه حیوانیش را بر دوش کشد. عبور مسیح در حالی که صلیبش بر دوش می کشد نیز شکلی از گذر است که حمل نماد صلیب به معنای گذشتن از زندگی و رسیدن به مرگ است. در آیین میترا، میترا همان گاو نریست که بر دوش می کشد، همانطور که مسیح نیز همان صلیبی است که بر دوش دارد، حال معنای این صلیب هرچه می خواهد باشد.

پس تسئوس همانطور که قبلا گفتی همچون میترا و مسیح، قهرمانی است برای تشرف، باید از دشواری ها و آزمون ها عبور کند. از آتن با کشتی از دریا گذر کند و به کرت که در آنجا هزارتو را ساخته اند، برای کشتن باورهای اسطوره ای، هیولاکشی کنند.

آری برای تشرف باید از دشواری ها عبور کرد. بگذارید این را هم اضافه کنم که جهان بینی کازانتراکس در دوران های مختلف، متفاوت بود. او ابتدا به مسیح و آموزه های او علاقه مند می شود از او عبور کرده به تئوری های لنین و مارکسیزم می رسد. بودا و بودیزم هم مدت ها، ذهنش را به خود مشغول می کند. بازتاب افکار بودا، نمایشنامه بودا است. سپس تر به اندیشه ی نیچه می رسد و نمایشنامه کورس محصول تأثیرات نیچه است.

کازانتراکس در کتاب گزارش به خاک یونان آنجا که سالومه او را و او سالومه را ترک گفته، و نیچه ناراحت به جنگل شب گریخته و تنها روزهای مرگبار جدایی را تجربه می کند، زایش ابر انسان را از دید نیچه اینگونه به تصویر در می آورد: «... امان از این تنهایی و هجران یار! به خود گفتی: نه، ای بسا که هیچگاه نتوانم این ساعت ها را احیا کنم. در دایره بسته و باز گشت جاویدانی، می بایست دری به رستگاری بگشایم. امید تازه ای در درونت بر جهید- بذری تازه، ابر مرد (= ابر انسان). ابر مرد بود که هدف زندگی را شکل می داد. همو بود که رستگاری را در دست هایش داشت و به سوال

دیرینه تو مبنی بر دستیابی انسان معاصر به والایی، جواب می داد. آری انسان می توانست به والایی دست یابد. این والایی را مسیح به انسان نمی داد. آن گونه که واگنر در اثر تازه اش موعظه می کرد. بلکه خود انسان، فضایل و تلاش های اشرافیت جدید، آن را به انسان می داد. انسان قادر به زادن ابر مرد بود. تنها یک امید وجود دارد: انسان باید از ماهیت خویش فراتر برود و ابر مرد را بیافریند. آن وقت است که اداره کامل کیهان بر دوش او قرار می گیرد و قدرت کشیدن بار چنین مسولیتی را خواهد داشت... تنها ابر مرد است که می تواند فرامین جدید وضع کند و به توده ها، هدف های نو و

والا عطا کند...»

مفاهیم فوق در پایان نمایشنامه کورس از زبان تسئوس که دست هایش را به جانب مینوتور آزاد شده- کورس- دراز می کند، چنین بیان می شود: آغاز می کنیم. از نو آغاز می کنیم.

-و این همان مفهوم شعر حافظ نیست؟

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

-کاملا همان مفهوم را دارد.

-در پیروزی تسئوس، شاهزاده خانم آریادنه (=Ariadne) را می بینیم که به او کمک می کند تا راهی هزارتو شده و از آن پیروز بیرون آید. نقش او در نمایشنامه چیست؟

-از جوزف کمپیل کمک می گیریم: «... هنگام پیاده شدن گروهی از جوانان از کشتی که پسران و دوشیزگان بخت برگشته آتنی را برای مینوتور به کرت آورده بود، چشم آریادنه، دختر مینوس، به تسئوس خوش سیما افتاد و در همان آن در دام عشق او گرفتار شد. پس راهی برای صحبت با تسئوس یافت و به او گفت اگر قول دهد که او را با خود از کرت برده و با او ازدواج کند، در عوض، راه بازگشت از درون هزارتو را به او می آموزد. قول و قرارها گذاشته شد و آریادنه برای کمک به تسئوس یه سراغ دیدالوس زیرک رفت، که با هنرش هزارتویی را ساخته بود تا مادر آریادنه بتواند در آن هیولایی به دنیا آورد که باید در همان هزارتو باقی بماند. دیدالوس به سادگی کلافی از نخ به او داد که قهرمان هنگام ورود، آن ار

در آستان ورودی محکم کند و سپس همزمان با باز کردن کلاف به راه های پر پیچ و خم قدم گذارد. در حقیقت توشه ای که در این راه به آن نیاز داریم اندک است ولی بدون آن قدم گذاردن به درون هزارتو، به نومییدی سپردن است. معمولا راه بسیار ساده و دم دست است و از همه جالب تر اینکه همان دانشمندی که در خدمت شاه گنه کار، وحشت هزارتو را خلق کرده، آماده است تا در راه آزادی قدم بردارد. ولی قلب قهرمان باید آماده باشد. از آن پس قرن هاست که دیدالوس را مظهر هنرمند- دانشمند دانستند! موجودی کاملاً بی طرف و تا حدی شیطان صفت که آن سوی دآوری های اجتماعی می ایستد و تنها به ارزش های هنرش وابسته است. نه به ارزش های زمانه اش. اکنون همچون آریادنه، ما هم ممکن است برای کمک به او روی آوریم... ما در این راه تنها نیستیم چرا که قهرمانان تمام دوران ها پیش از ما این راه را پیموده اند. هزارتو کاملاً شناخته شده است، ما فقط باید مسیر نخی را که قهرمان بر جای گذاشته دنبال کنیم. جایی که فکر می کردیم به موجودی کریه بر خواهیم خورد، خدایی خواهیم



یافت: جایی که فکر می کردیم باید به بیرون سفر کنیم، به مرکز هستی خود می رسیم و جایی که فکر می کردیم تنها هستیم، جهان همراه ما خواهد بود...»

آریادنه، دختر پادشاه کرت، همان نقش آنیما را در اسطوره و هم نمایشنامه بازی می کند، تسئوس بدون آریا دانه نمی توانست بر مینوتور غلبه کند. آنیما همراه نیچه و نیچه بدون سالومه راهی کوه ها شد تا به تنهایی چنین گفت زرتشت را بیافریند و تسئوس بدون آریادنه، اما با آنیما، می خواهد پادشاهی خرد و نور را بر آتن مستقر کند.

پادشاه کرت، پدر آریادنه بعد از پیروزی تسئوس بر مینوتور و آزادسازی او، به هادس فرو می شود. اینجا کرت و در دوردست ها آتن آزاد می شود. جهان با این پیروزی واژگونه شده و به قول تسئوس: من جهان را از همان نقطه تکان دادم- به پیش راندم- و کار او را به پایان رساندم، کاری که پسران می کنند.

و پایان نمایشنامه با این دیالوگ ها به آخر می رسد:

آریادنه: آذرخش بود که درهای هزارتو را شکست پدر.

مینوس: این لحظه ی مقدس است.

آریادنه: نور، چشم مرا کور کرده پدر. این جوان کیست بر آستانه ی هزارتو ایستاده؟ چهره توامان تسئوس، اما بالاتر، زیباتر. او کیست؟

مینوس: آزاد کننده و آزاد شده.

آریادنه: و آن چیست که بر دست گرفته ؟

مینوس: صورتک یک ورزا. او آزاد شده. سرانجام آزاد شد.

تسئوس: خوش آمدی هم رزم ما!

آریادنه: پدر ما باختمیم. دست ها را چنان گسترده که گویی همه جهان را به تصاحب آورده.

مینوس: دارد تصاحب می کند دخترم.

آریادنه: آه صورتک را با چه حقارتی بر زمین انداخت!

مینوس: او آزاد است، و می تواند اکنون در نور خورشید گام بردارد. آریادنه رسالت من به پایان آمد باید به هادس فرو شوم. بدرود.



محمد الفت



## یادداشت دیر بخش سینما

سال گذشته، در نشریه شمس نگار طی مقاله‌ی بی‌با عنوان «سینمای ایران» هویتی نامفهوم، به چیستی مفهوم سینمای ایران پرداخته و اشاره کرده بودم که «در ایران از ابتدای پیدایش سینما و ساخت فیلم، تمرکز ساخت فیلم در پایتخت طوری بر سینما مستولی شده که بعضاً ایران در شهر تهران تعریف می‌شود، اگر در ایران سالی ۵۰ فیلم ساخته شود به جرات می‌توان گفت بیش از ۴۵ تا از این فیلم‌ها در جاهای مختلف پایتخت تهیه می‌شود، آن حداقلی هم که در سایر نقاط ایران ساخته شوند به دور از عناصر فرهنگی آن محل تولید می‌شوند. البته در اینجا استثناها را ذکر نمی‌کنیم، چون چنان استثناهایی در برابر چنین حجم تولیدی واقعاً به چشم نمی‌آیند»<sup>۱</sup>.

البته در تئاتر و سینما بر اساس یک قانون نانوشته‌ای حتماً باید تولیدات بر محور زبان فارسی باشد. هر نمایشنامه‌ای که از زبان‌های خارجی ترجمه می‌شود فقط به فارسی برگردانده می‌شود، این مسئله در سینما به این شکل است که فیلم‌ها کلاً به زبان فارسی ساخته می‌شوند. «به عنوان مثال وقتی یک کارگردان اهل مراغه جناب آقای یدالله صمدی فیلمی در مناطق آذربایجان به نام «توبوس» می‌سازد یا کارگردان تبریزی جناب آقای یدالله نوعصری «کنار برکه‌ها» را در شهر آستارا می‌سازد هر دو این عزیزان فیلم را به زبان فارسی می‌سازند و هر دو به عنوان فیلمساز ایرانی فیلمی در مناطق روستایی ترک نشین می‌سازند که تمامی بازیگران به زبان فارسی صحبت می‌کنند، در حالی که می‌دانیم ساکنان تمامی این شهرها و روستاها صد در صد ترکی حرف می‌زنند، اینگونه تناقض‌ها را در زیر نام سینمای ایران نمی‌توان به عنوان یک واقعیت بر مردم ایران و جهان به زور قالب کرد».

جالب است بدانید که فیلمسازان معروفی از خطه آذربایجان برخاسته‌اند و هر کدام به لحاظ کمی کارنامه‌پری داشته‌اند و دارند، ولی هیچ‌کدام به زبان قومی خود فیلم نساخته‌اند، از جمله میتوان به ابراهیم حاتمی‌کیا، رسول ملاقلی‌پور، شهرام اسدی، کمال تبریزی، جمال شورجه، رضا میرکریمی، یدالله صمدی، جعفرپناهی، مسعود ده‌نمکی و... اشاره نمود.

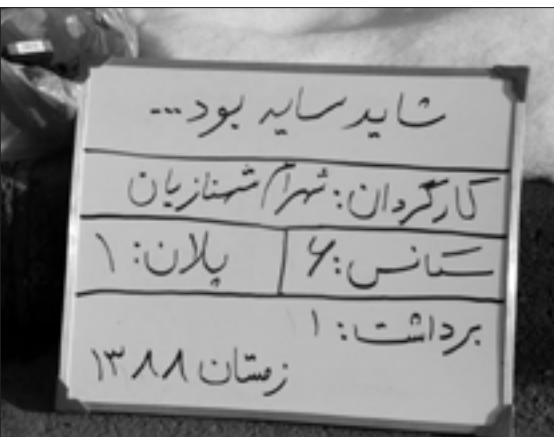
البته این مسئله در حوزه تئاتر به لطف بعضی از مسئولان

فرهنگی استان و با همت هنرمندان جسور این بخش به شکل درستش در حال تحول است و در سال‌های اخیر مترجمان خوبمان از جمله خانم دکتر منیره اکبر پوران از منابع خارجی نمایش‌هایی به ترکی برگردانده و در صحنه‌ها اجرا شده‌است و خوشبختانه با استقبال پر شور مردم مواجه شده‌است. ولی با تاسف این نقصان هنوز بر جبین سینمای ایران خط کزیه بد منظری انداخته‌است، تا این چهره شاداب و بی‌خط وزیبا شود راه بس درازی در پیش است. اول از همه بنیادی همچون بنیاد فارابی لازم است که بخواهد و بتواند دست کارگردانان این منطقه را بگیرد و حمایت مالی کند و جسارت به خرج دهد فیلمی با واقعیات این مناطق تهیه کند، و دوما بخش خصوصی بخواهد که در این زمینه سرمایه‌گذاری بکند. تجربه نشان داده که هر چه در این زمینه‌ها سرمایه‌گذاری بشود به سبب جاذبه فیلم‌های ساخته شده به زبان ترکی در مناطق ترک‌نشین علاقمندان زیادی را به سینما‌ها خواهد کشاند. همانگونه که در صحنه تئاتر تبریز شاهدش بودیم، البته از یاد نبریم که برای اجراهای صحنه به زبان ترکی هیچ تبلیغاتی انجام نگرفته بود ولی با این حال استقبال، به نسبت اجراهای به زبان فارسی در چند سال گذشته خیلی زیاد بود، مورد سوم سعه صدر مسئولان سینمایی را میطلبد. این عزیزان باید هنر هفتم را در این مناطق جدی بگیرند تا در این حوزه هم شاهد کوچ این هنرمندان به مرکز و فراموشی هویت‌شان نباشیم.

البته در سال‌های اخیر چند هنرمند که متأسفانه تعدادشان به شمار انگشتان دست نمی‌رسد همت کرده و جسارت به خرج داده‌اند و با منابع مالی اندک اقدام به ساخت فیلم‌های زیبایی نموده‌اند که اگر سعادت یارمان باشد در سری شماره‌های آتی فصلنامه «غروب» با این عزیزان آشنا خواهیم شد و درد و سخن دل آنها را خواهیم شنید. در این شماره با یکی از همین فیلمسازان تبریزی - شهرام شهنازیان - که چند فیلم در کارنامه خود دارد و در حال آماده‌سازی مراحل ساخت فیلم جدیدش می‌باشد مصاحبه‌ای ترتیب داده‌ایم و از ایشان در زمینه ساخت فیلم به زبان ترکی و مشکلات این حوزه صحبت کرده‌ایم که تقدیم شما عزیزان می‌شود.

۱. مقاله «سینمای ایران» هویتی نامفهوم، نوشته: محمد الفت - مجله شمس نگار - ویژه‌نامه تحلیلی - شماره ۱۰۹ اردیبهشت ۱۳۹۴ تبریز





بسیار دشواری هم بود. در سال ۱۳۸۱ اولین فیلم کوتاه‌ام را ساختم که البته حالا فقط به‌عنوان یک تجربه به آن نگاه می‌کنم چون آن‌چنان‌که باید فیلم خوبی از کار درنیامد. پس از وقفه‌ای در کارهایم افتاد که به دلیل مشغله زندگی از سال ۸۲ تا ۸۶ عملاً هیچ کاری در این زمینه انجام ندادم. از سال ۸۶ دوباره با ساخت فیلم کوتاه «عروسک» و سپس در سال ۸۸ با کارگردانی فیلم کوتاه «شاید سایه بود» ادامه دادم. از سال ۸۸ هم با تأسیس دفتر فیلم‌سازی با چند تا از دوستان این حرفه را به‌طور حرفه‌ای دنبال می‌کنم و از آن موقع چندین فیلم مستند و مستند صنعتی و تبلیغاتی هم کار کرده‌ایم و البته همکاری با چندین کارگردان دیگر در ساخت فیلم‌هایشان هم داشته‌ام.

– کلاً روند فیلم‌سازی در شهر تبریز چگونه است؟

**شهنازیان:** متأسفانه وضعیت سینما در این شهر هیچ تعریف

مشخص و مدونی ندارد. برای مثال سال گذشته انجمن فیلم تبریز که از اوایل دهه هشتاد به‌عنوان یک سازمان نیمه‌خصوصی شروع به فعالیت کرده بود به علت برخی اختلاف‌سلیقه‌ها منحل شد. البته بماند که این انجمن هم در سال‌های فعالیتش عملاً و آن‌طور که باید نتوانست برای سینمای تبریز کار مهمی انجام دهد. مهم‌ترین مسئله هم البته آموزش درست و اصولی است. در این شهر یا باید از بسیار مسائل چشم‌پوشی یا باید هم‌رنگ جماعت شوی و یا بیکار باشی. بسیاری از استعدادها هم به دلیل عدم همراهی سلیقه‌ای و تفکرشان ترجیح داده‌اند شغل‌های دیگری را انتخاب کنند. برای مثال ما در اواخر دهه هفتاد فیلم‌سازی مثل اکبر نیک‌مرد را داشتیم که متأسفانه ادامه نداد و البته می‌توان افراد بسیاری را هم مثال زد که به دلایلی همچون عدم تأمین مالی و غم نان مجبور به تغییر شغل شده‌اند. برای تداوم در این حرفه به‌صورت حرفه‌ای تنها نهاد پرکار صداوسیماست که وضعیت آن هم اظہر من الشمس است. صداوسیما مرکز تبریز متأسفانه هیچ‌گاه نتوانست جایگاه مناسبی در بین مردم داشته باشد که آن‌هم فقط به دلیل نگاه سلیقه‌ای و ایدئولوژیکی که به همه چیز دارند. چند وقت پیش یکی از دست‌اندرکاران سابق صداوسیما در گپی خودمانی می‌گفت که آنجا بیشتر بر اساس توصیه فلان مدیر و مسئول نیرو جذب می‌کنند و به نظر من هم به دلیل اینکه چیزی به اسم تخصص کمتر برایشان اهمیت دارد وضعیت صداوسیما مرکز چنین شده است. البته این به معنی رد همه افراد شاغل در آنجا نیست چند نفر از افراد مستعد جذب سازمان شده‌اند ولی آنجا بستری برایشان هموار نشده که استعدادایشان را نشان دهند و سیستم، آن‌ها را به سمت کارهای سفارشی بدون هیچ نبوغ و درک هنری سوق داده است. دیگر نهادها و ارگانها هم اگر بودجه‌ای فرهنگی به دستشان می‌رسد ترجیح می‌دهند آن را صرف برگزاری همایش‌ها و جشنواره‌هایی

گفتگویی با شهرام شهنازیان، فیلمساز تبریزی

## اثر هویت‌مند توسط افراد با هویت ساخته می‌شود

– با تشکر از شما که دعوت ما را قبول کردید. در ابتدا لطفاً بفرمایید که فعالیت فیلم‌سازی تان را از چه سالی شروع کردید؟

**شهنازیان:** از سال ۱۳۷۸ و با حضور در کلاس‌های انجمن سینمای جوانان تبریز شروع شد. البته قبل از آن هم به دلیل علاقه‌ای که به سینما داشتم کم‌وبیش در جریان کم و کیف اوضاع سینما بودم. چون از سال‌های ۷۶ تا ۷۸ عملاً انجمن سینمای جوانان تعطیل بود و آن زمان هم تنها مرکزی که در تبریز می‌شد در مورد سینما کاری کرد و فعالیتی انجام داد و آموزشی دید انجمن سینمای جوانان بود. البته این انجمن هم تا سال ۷۸ تعطیل و بلا تکلیف بود و پس از بازگشایی مجدد انجمن و شروع کلاس‌ها آنجا رفتم.

– از کارنامه فیلم‌سازی خودتان برایمان بگویید؟

**شهنازیان:** پس از حضور در کلاس‌های انجمن که البته تنها فایده‌ای که داشت آشنایی با تعدادی از عزیزانی بود که در این حرفه فعال بودند. چون متأسفانه مدیریت این مرکز چندان علاقه‌ای به آموزش افراد نداشت. بعدها هم ثابت شد افرادی که آن روزها مدیریت انجمن را به عهده داشتند بیشتر دنبال جمع کردن رزومه برای خود بودند و نه آموزش جوانان. رفتارهای خاصی که در انجمن اتفاق می‌افتاد بیشتر باعث دل‌سردی و دل‌زدگی همه بچه‌ها می‌شد و به همین دلیل ترجیح دادم این کلاس‌ها را رها کنم و سعی کنم به‌طور فردی دنبال آموزش و یادگیری باشم. ابتدا با حضور در پشت‌صحنه و همکاری با چند فیلم‌ساز ادامه دادم و سپس شروع به کارگردانی و البته بهتر بگویم تجربه‌اندوزی کردم. به نظرم سینما را نمی‌شود فقط در کلاس درس یاد گرفت. سینما را با فیلم دیدن و فیلم ساختن و لمس مشکلات کار می‌توان یاد گرفت. البته داشتن کسانی که بتوان از آن‌ها چیزهایی یاد گرفت بسیار خوب است و می‌شود از تجربیاتشان استفاده کرد ولی این اتفاق در مورد من نیفتاد و به دلیل نوع برخوردی که از سوی استادان می‌دیدم، ترجیح دادم خودم یاد بگیرم که البته مسیر



قابل تحسین بود. ولی این که آیا باید به تکرار چنین اتفاقاتی امیدوار بود یا نه سؤالی است که در آینده پاسخ خواهد داشت و به همت و ممارست خود افراد بستگی دارد و نباید به کمکی دولتی برای سرمایه‌گذاری در چنین پروژه‌هایی امید داشت. البته اعتقاد دارم هویت یک اثر صرفاً به دلیل استفاده از زبان خاصی نیست. هویت یک اثر شامل چندین المان است که باید در جای خود قرار گیرد که یکی از آن‌ها زبان است. یکی دیگر از این المانها هم عوامل و سازندگان اثر هستند که خود باید مشکلی از این لحاظ احساس نکند. وقتی که برخی اتفاقات فرد را به سوی بی‌هویتی سوق می‌دهد چگونه می‌توان انتظار داشت اثری که ساخته خواهد شد، هویتمند باشد.

**- چرا فیلم‌هایتان را به زبان ترکی نمی‌سازید؟ نظراتان در مورد فیلم‌هایی که در اینجا ساخته می‌شوند و واقعیت زبانی این منطقه به درستی در این آثار منعکس نمی‌شود، چیست؟**

**شهنازیان:** مهم‌ترین دلیلی که من فیلم‌هایم به زبان ترکی نیست این است که واقعا آن‌چنان که باید نتوانسته‌ام به زبان موردعلاقه‌ام برسم. متأسفانه زبانی که در تریبون‌های رسمی و از جمله صداوسیما به اسم زبان ترکی ایراد می‌شود در بیشتر موارد نوعی فارسی با لهجه ترکی است. دوستان فارسی حرف می‌زنند و فقط در انتهای جمله‌شان فعل ترکی استفاده می‌کنند و فکر می‌کنند ترکی حرف زده‌اند. این زبان نه تنها ترکی نیست بلکه لطمه فراوانی هم به این زبان هم می‌زند. مسئله دیگر هم البته نبود منابع زبانی مشخص و عدم تدوین الفبایی مرسوم برای زبان ترکی است. یک کلمه ترکی را افراد

مختلف به چند نوع مختلف می‌نویسند. البته از امسال و با تأسیس کرسی زبان ترکی در دانشگاه تبریز امیدوارم قدم‌هایی برای رفع چنین مشکلاتی برداشته شود. اگر چنین مشکلاتی حل شود من آرزو دارم فیلم‌هایم را به زبان ترکی بسازم چراکه علاوه بر تعلق خاطری که به این زبان و ریشه و فرهنگ این خطه دارم تمنای قلبی هم این است که اگر قرار است فیلمم درجایی دیده و مطرح شود آن فیلم به زبان مادری‌ام باشد.

**- به عنوان یک فیلم‌ساز چه راه‌حلهایی برای بهبود فیلم‌سازی در این خطه دارید؟**

**شهنازیان:** مهم‌ترین نکته این است که بتوانیم به سوی یک سینمای بومی برویم. می‌توان با استفاده از توانایی‌هایی فردی و استعداد و نبوغ فردی حرف‌هایی زد که نزدیک به معیارهای جهانی و به عبارتی جهان‌شمول باشد. در این راه هم نباید منتظر کمک دولتی ماند. همه باید تلاشمان را بیشتر کنیم و باور کنیم که می‌توانیم با همین امکانات موجود کارهای بزرگی بکنیم. معتقدم با درک درست از فرهنگی بومی و البته داشتن صداقت در این راه می‌توان کارهای درستی انجام گیرد و با شوری که در فیلم‌سازان جوان امروز می‌بینم امیدوارم اتفاقاتی خوبی در آینده بیفتد.

**- این روزها مثل اینکه فعالیت جدیدی را شروع کرده اید، از کار تازه تان برایمان بگویید؟**

**شهنازیان:** در حال انجام مراحل پیش تولید فیلم کوتاهی با نام «فصل‌های بدون من» هستیم که امیدواریم تا پایان پاییز امسال به مرحله تصویربرداری برسد. کلیه عوامل این فیلم از دوستان تبریزی هستند و فیلم‌نامه هم موضوعی اجتماعی دارد.



کنند که فقط جنبه نمایش دارد و پس از اختتامیه آن هیچ اثری از آن به جای نمی‌ماند و هیچ ارتقای فرهنگی صورت نمی‌گیرد.

**- تفاوت فیلم‌سازی تبریز با تهران در چیست؟**

**شهنازیان:** البته به دلیل اینکه سینما هنر پرهزینه‌ای است در همه کشورها، شهرها و مناطق مشخصی وجود دارند که فعالیت حرفه‌ای سینما بیشتر در آن شهرها و مراکز انجام می‌شود و در بقیه شهرها هم امکاناتی فراهم است که بتوان کارهایی کرد اگر سینمای آمریکا و هالیوود را مثال بزنیم در کنارش شاهد فیلم‌سازان مستقلی در سراسر آمریکا هستیم که مشغول به کار خودشان هستند و البته بسیاری‌شان هم بعدها جذب هالیوود می‌شوند. ولی در کشور ما تقریباً همه امکانات در مرکز است و ابتدایی‌ترین امکانات هم وجود ندارد و دریغ شده است. البته در سال‌های گذشته اوضاع کمی روبه بهبود است که آن هم صرفاً به دلیل پشتکار و سماجت افراد بوده و از طرف دولت چندان حمایتی صورت نگرفته و همین امر سبب شده که حالا شاهد مثال‌های بی‌شماری از کوچ فعالان این عرصه به تهران باشیم. تقریباً هرکسی که آن توانایی را در خودمی بیند که کار سینما را ادامه دهد اولین ترجیحش این است که به تهران برود تا آنجا به فعالیتش ادامه دهد. کسانی هم که نمی‌توانند بروند مجبورند با مشکلات بسیار اینجا بسوزند و بسازند. از جمله فیلم‌سازان خوش‌فکری که در سال‌های گذشته تبریز را ترک کرده و حیدر حسینی نامی است و البته بسیاری از بازیگران خوب این دیار که ترجیح می‌دهند برای ادامه حرفه‌شان به تهران مهاجرت کنند. البته این اتفاق برای کسانی می‌افتد که فکر و اندیشه مستقلی دارند. اگر کسی بخواهد با برخی نهادها و سازمان‌های دولتی کار کند می‌تواند به راحتی با آن‌ها کار کند و البته مهم‌ترین عیب این کار هم این است که به سوی کارهای سفارشی می‌رود و در این چرخه چیزی که ناپود می‌شود تفکر و خلاقیت فرد است.

**- آیا آذربایجان و شهر تبریز آن هویت مخصوص خود را در سینمای کشور دارد یا نه؟ و آیا شما اساساً به هویت سینمای ایران نظری دارید؟**

**شهنازیان:** در یکی دو سال گذشته کارهایی انجام شده که قابل تقدیر است. برای مثال سال گذشته دوستان خوبم، برادران ارک توانستند اولین فیلم بلند را بدون کمک دولتی و آن هم به زبان ترکی بسازند که اتفاقی



than  
**Attila** 1925-2005



ترجمه: مجتبی نهانی

## گفتگویی درباره شعر و رمان با آتیلا ایلهان

چاپ شده در مجله «یاغمور» ترکیه، سال ۱۹۹۸

**آتیلا ایلهان:** خیر، این حرف ها درست نیست! مثلاً، وقتی به نمایشگاه کتاب «بی اوغلو» نگاه می کنیم، با رقم های باور نکردنی کتاب به فروش می رسد. اگر این انسان ها این کتاب ها را می خوانند، پس می شود گفت به طور جدی یک میل ادبی وجود دارد. زیرا بیشتر کتاب های خریداری شده ادبی هستند. از سوی دیگر، چه در مجله ها، چه در بخشی از روزنامه ها و حتی در نشریات عمومی، بیشتر نامه های دریافتی از طرف کسانی است که شعر ارسال نموده اند، شعر می فرستند. از هر جای «آنادولی» شعر می بارد. در «ت.رت.۲» (تلویزیون دولتی ترکیه) برنامه ای دارم. در آن برنامه سه چهارم نامه های ارسالی به من از طرف آنهاست که شعر می فرستند! از این دست انسان ها بسیار است. یعنی از کنج فلان و روستای بهمان شهر «گیرسون» یک دوستی، آن برنامه را تماشا کرده و به من شعر ارسال می کند. شعرش را چرا می فرستد؟ پس، در اصل مردم ما یک میل خاصی به شعر دارند. یعنی وجود چنین علاقه ای کاملاً طبیعی است. چون شالوده فرهنگ هزار ساله ما شعر است. حتی کتاب های به دست آمده منظوم هستند. تاریخ گذشته مان نیز به همین شکل است. به این دلیل مردم چنین گرایشی نسبت به شعر دارند. خوب، چرا در درون فضایی مثل «به ادبیات توجهی نمی شود، شعر مُرد» قرار می گیریم؟ با هر که صحبت کنیم، «نه، این کار تمام شد!» می گوید. در هر حال هیچ کس شعر نمی خواند. من باور نمی کنم. چرا باور نمی کنم؟ چونکه یک شاهد زنده این موضوع هستم. کتاب های شعر من در هر سال تجدید چاپ می شود. این یک کتاب یا دو

وقتی برای مصاحبه به خانه «آتیلا ایلهان»، یکی از برجسته ترین شاعران کشورمان رفتیم، اولی حرفی که به ما زد، «بچه ها از کجا به فکر انتشار مجله افتادید!». البته این انسان اندیشمند کسی است که سال ها با شعر عجین گشته و با سختی های این کار مسئولیت پذیر کاملاً آشنا بود. «ما مسافر راه عشق گشتیم و خواستیم یک شمع هم ما روشن کنیم!» که این گونه دور میز نشستیم. شاعر با کلاه بر روی سرش و همان شمایل کلاسیک همیشگی اش، دوباره با آن چهره متبسم و نگاه های هوشمندانه مثل همیشه ما را نوازش می کرد. پرسش هایمان را آماده کرده بودیم اما، در برابر صحبت های روان، زلال و پُر بارش گاهی از پرسیدن سوال هایمان منصرف می شدیم، گاهی هم برای حفظ پیوستگی مطالب بعد از هر استراحت کوتاه به طور خلاصه پرسش هایمان را مطرح می کردیم. «آتیلا ایلهان»، مثل شعر «بلوارهای مه» اش گاه با نگاه های مه آلود و گاه با صورت روشن اش همانند پیشگویی که در حالت مراقبه قرار گرفته باشد با جواب دادن به پرسش هایمان به شیفتگی مان نسبت به او (که خودش شیفته انسان دوره عثمانی بود) می افزود. بله، در شماره نخست مجله «یاغمور» در بخش «هارمونی فکر» گزیده هایی از این مصاحبه (شاید بهتر باشد بگوییم گپ و گفتگو) را با شما سهیم می شویم.

**یاغمور:** حرف هایی مثل «شعر مخاطب ندارد، شعر به پایان رسید» را از پیرامون مان می شنویم. به نظر شما این حرف ها صحّت ندارد؟

کتاب نیست، یازده کتاب شعر هست… این کتاب‌ها به‌طور مداوم تجدید چاپ شده و فروخته می‌شوند… این‌ها را انسان‌ها خریده و می‌خوانند، این‌طور نیست؟ نکته دوم؛ حالا اگر من از خودم مثالی نیاورم، کتاب‌های «ناظم حکمت» فروخته می‌شود، کتاب‌های «یحیی کمال» فروخته می‌شود، کتاب‌های «نجیب فاضل» فروخته می‌شود، کتاب‌های «احمد عارف» فروخته می‌شود. در این‌صورت، باید این‌موضوع را از این‌منظر نگاه کنیم؛ اگر از دیدگاه شعر به‌مسئله نگاه کنید، خوانده‌نشدن شعر در میان ملت تُرک درست نیست، شعر می‌خوانند. «به شعر علاقه و توجه نشان نمی‌دهند» هم درست نیست، میل‌نشان می‌دهند. به‌واقع این‌موردی که مثال زدم نمونه‌های زنده ادعایم هستند… حتی من این‌حرفم را به فرانسوی‌ها هم گفتم. خیلی تعجب کردند. ترکیه در دنیا تنها کشوری است که با شعر تبلیغ می‌کند. در هیچ کشور دیگری چنین چیزی را نمی‌توانید مشاهده کنید؛ که با شعر تبلیغ کنند. به‌عنوان مثال چسب زخم را با شعر تبلیغ می‌کنند. در ترکیه در بسیاری از رادیوها این تبلیغ را گوش می‌کنید. پس نمی‌توان گفت که مخاطب تُرک شعر نمی‌خواند؛ مخاطب تُرک شعر را نمی‌خواند. شاعران نخست باید به این نکته توجه داشته باشند. برای مخاطب، صدایی آشنا وجود دارد؛ او فقط شعرهایی را می‌خواند که هم‌نوا با این صدا باشند. این شعرها برخلاف اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های متفاوت از هم، از یک سَنَت شعری تُرکی بهره می‌گیرند. «نجیب فاضل» هم اینگونه بهره می‌گیرد، «ناظم حکمت» هم به‌همچنین، من هم به همین شکل از آن سَنَت شعری استفاده می‌کنم و «احمدعارف» هم بی‌بهره از این سَنَت شعری نیست. شعر سَنَتی و کهن تُرک صدای ماندگاری دارد. این صدا از کجا نشات می‌گیرد؟ من به این‌موضوع خیلی فکر کرده‌ام. در کل، از موسیقی تُرکی بر می‌خیزد. ما از لحظه‌ای که به دنیا می‌آییم، چه آگاهانه و چه نا آگاهانه در درون این موسیقی رشد پیدا می‌کنیم. لالایی‌های ما در موسیقی معینی خوانده می‌شوند. شاید یک گاه، شاید سه گاه… فروشنده دوره‌گردی از کوچه می‌گذرد و می‌خواند. وقتی دقت می‌کنید می‌بینید که در ریتم ترانه‌های مردمی و عامیانه می‌خواند. مؤذن اذان می‌خواند؛ آن هم دارای مقامات موسیقی است… اذان صبح در مقام صبح خوانده می‌شود. تو وقتی به دنیا می‌آیی هم در درون این ریتم رشد پیدا می‌کنی. گوش همواره این روند را مهیا می‌کند. هنگامی که صدایی در مقابل این صدای آشنا قرار می‌گیرد، به‌طور غریزی ردش می‌کنی. یعنی به‌طور آگاهانه این کار را انجام می‌دهی؛ این امر در ضمیر ناخود

آگاه برای همیشه ثبت می‌شود. زیرا که از سال ۱۹۴۰ به بعد به‌خصوص بعد از جریان شعری «غریب» در روند شعری زبان تُرکی، شعری نو ظهور نکرده است. گویی فقط ترجمه‌هایی از شعرهای زبان‌های دیگر را شاهد هستیم. آیا اکنون اینگونه شعر در ترکیه وجود دارد. آیا حالا این شعرها مخاطب دارند؟ مردم ترکیه اینگونه شعر را نمی‌خوانند.

**یاغمور:** آیا می‌تواند برای شاعرانی که در این سبک می‌نویسند نمونه‌هایی ذکر کنید؟

**آتِیلا ایلهان:** همه شاعران جریان شعری «نو دوم» را می‌توان ذکر کرد. شاعران جریان شعری «نو دوم» با کلمه‌های تُرکی می‌نویسند، اما شبیه چیزی مثل ترجمه. مَلت تُرک وقتی شعر آنها را می‌خواند، نمی‌تواند آن صدایی را که گفتم بیابد.

**یاغمور:** «سِزایی کاراکوچ» هم از این دست شاعران شمرده می‌شود؟

**آتِیلا ایلهان:** «سِزایی کاراکوچ» از آنها نیست. در شعرهای سِزایی آن صدای شعری سَنَتی تا حدودی وجود دارد. چرا که لازمه این صدا ریتم و آهنگ است. ببینید این مورد خیلی مهم است. در شاعران عروض و هجایی ما هم زبان غنایی موجود هست. از منظر خودم باید بگویم که من از همان دوران کودکی ام با هر دو این شعرها (عروض و هجایی) از نزدیک آشنا بوده و خوانده‌ام. حتی چون بسیاری از آن شعرها را از حفظ می‌دانم، صاحب آن صدا هستم. همچنین من شعرهایی دارم که آنها را با مقام‌های موسیقی تُرکی محلی نوشتم. همه آنها را عروض می‌پندارند. اما آن شعرها عروض نیستند. مفعولن هستند یا فاعلن؟ نه نیستند. اصلا ربطی به عروض ندارند. آنها شعرهای آزاد هستند. آن چنان این صدای سَنَتی شعر را در درونم هضم کرده‌ام و آنها را در جان کلمه‌ها ریخته‌ام که وقتی هم که شعر آزاد می‌نویسم باز نمودی آنهاگین دارند. شعرهای آزادم را دوست دارند. و برای بسیاری از آنها موسیقی نوشته شده است. چرا؟ چون که این شعرها شمایل جدیدی از سَنَت هزار ساله این سرزمین هستند. پس این صدا به‌صورت آزاد هم بیان می‌شود و می‌تواند مضمون امروزمین هم داشته باشد. وقتی بتوانی به این شکل بنویسی و اجرا کنی ملت تُرک به هیچ وجه تو را کنار نخواهند گذاشت. کتابت را خواهند خرید، خواهند خواند و حتی بر روی سینی خواهند گردانید. این یک واقعیت است.

**یاغمور:** پس این موضوعی است که از چشم کسانی که می‌گویند، شعر مخاطب ندارد، به دور مانده است.

**آتِیلا ایلهان:** بله، کسانی که می‌گویند، «شعر، مخاطب ندارد» با آن صدای هزاران ساله سَنَتی ادبیات تُرک آشنا نیستند، آنهاهی که زبان تُرکی را به شکل اشتباهی به کار می‌برند.

**یاغمور:** آیا در شعر باید کلمه‌ها را انتخاب کرد؟ یا این‌که آدمی بر اساس احساسش می‌تواند به شکل سریعی بدون فکر کردن و در آن مسیری که به او الهام شده هر واژه‌ای را که می‌خواهد برگزیند؟

**آتِیلا ایلهان:** انتخاب واژه همانطور که می‌دانید اگر بر اساس عروض باشد یک اجبار است. زیرا که کلمه‌ها باید بر آن قالب عروضی سازگاری داشته باشند. به اجبار. در آنجا نمی‌توانید هجای بسته به کار ببرید. باید از هجای باز استفاده کنید. مجبور هستید که کلمه‌هایی را انتخاب کنید که هجاهای باز دارند. عروض از تو مهارتی شبیه جواهرسازی می‌طلبد. شعر هجایی نوع دیگری است. در آن چنین دقت‌هایی چندان لازم نیست. کلمه نباید قطع شود. در هجای پنج و شش تایی، در جایگاه توقف قطع نمی‌شود. در آنجا باید کلمه‌ها تمام شوند. در جاهایی توقف تمام خواهد شد. اما در ظاهر به نظر می‌رسد که شعر آزاد این قواعد را از میان برداشته است. یعنی چنین نمود پیدا کرده که شعر آزاد چنین احتیاجی به عروض و هجا را مرتفع کرده است. در مورد شعر آزاد نسل جوان دچار اشتباه بزرگی است. نسل جوان، شعر آزاد را بی‌وزنی می‌شمارد. وزن آزاد بی‌وزنی نیست. برای هر شعری وزنی هست. یعنی شاعر، برای هر شعری باید وزن بسازد. مزیتی را که وزن به شعر می‌دهد باید توسط خلاقیت شاعر به اوج برسد. آن ملودی، آن آهنگ، آن فضا… زیرا که وزن عروضی، یک قالب است. اگر تو بتوانی کلمه‌ها را در آن قالب بنشانی، آن آهنگ به خودی خود ظاهر می‌شود. «آیا احساسی هست در این عالم مثل ناهات، شیرین؟» در این مصراع این آهنگ را به آرامی و آسانی می‌توان حس کرد…

**یاغمور:** آسان…

**آتِیلا ایلهان:** بله به آسانی. شعر هجایی کمی بیشتر ساده است. در شعر آزاد این آسانی وجود ندارد، در اینجا عذاب جهنم هست. چون که جوان‌های ما فکر می‌کنند وقتی جمله‌ای را بر عکس می‌نویسند، آن تبدیل به مصراع می‌شود. مثلاً وقتی می‌گویند «راه می‌رفتم زیر باران در شب»

فکر می‌کنند این سطر یک مصراع است. این اصلا مصراع نیست؛ جمله است… من به بچه‌ها تستی می‌دهم که آنها را دیوانه می‌کند. می‌گویم: تو این شعر را به جای اینکه عمودی بنویسی، در کنار هم بنویس. در کنار هم می‌نویسد. می‌گویم: «بخوان». می‌خواند؛ مثل نثر می‌شود. بعد می‌گویم، این شعر آقای «یحیی کمال» را در کنار هم بنویس. می‌نویسد. بخوان. اما مثل نثر نمی‌خواند. یعنی نوشته «یحیی کمال» نثر نیست و شعر است. هر سطر نوشته او یک مصراع است و هرگز جمله نمی‌شود. یعنی از اول مثل یک مصراع ساخته شده است. خواهی گفت که آنها عروض هستند. درست. می‌گویم از «احمد موحیب» این کار را بکن. سطر او هم مثل یک مصراع است. آن را هم نمی‌توانی مثل نثر بخوانی. «ناظم حکمت» را هم نمی‌توانی اینگونه بخوانی. این دسته از شاعران، سطرها را به شکل مصراع آورده‌اند. مصراع برای خودش ساختاری، آهنگی و فضایی دارد. مثلاً «برف می‌بارد، غمگینم»، «غمگینم، اکنون برف می‌بارد»، «برف می‌بارد، غمگینم؟» با این جمله‌ها فردی می‌خواهد بگوید من شعر نوشتم، اما نه تو شعر نوشته‌ای، به این شکل نمی‌شود. آنچه نوشته‌ای شعر نیست. شماری از مشاهدات را با تغییر دادن جای کلمات می‌نویسی. آن چیزی که به نام وزن آزاد از آن سخن به میان می‌آید یعنی بتوانیم بر اساس فضای شعری که گفته‌ایم، و بر مبنای اتمسفر، رایحه و ویبرگول آن شعر وزن جدیدی را ارائه دهیم. و جالب تر از آن می‌دانید چه موضوعی مورد بحث است؟ وزنی را که برای یک شعر به کار برده‌ای دیگر نمی‌توانی از آن برای شعر دیگری استفاده کنی. اگر استفاده کنی، دچار تکرار می‌شوی. آن وقت می‌گویند: «شاعر خودش را تکرار می‌کند». برای همین وزن آزاد، وزن بسیار سختی است. وزن آسانی نیست. به خاطر این سوء برداشت‌ها، شعر تُرک بسیار بی کیفیت شده و در وضعیت فلاکت باری به سر می‌برد. در شعر ما، شعرهایی که مطلع زیبایی دارند نوشته می‌شوند: جوانک، شعر می‌نویسد. من می‌گویم که حالا بند اول این شعر را بردار، و جایش را با بند وسطی عوض کن. بخوان، خوانده می‌شود. باز تفاوتی ندارد. بعد می‌گویم، تو این شعر را از پایین به بالا بخوان. از آخرین سطر شروع به خواندن می‌کنند. تا اولین سطر باز هم قابل خواندن است. یعنی در شعر هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود. باز می‌گویم حالا شعر آقای «یحیی کمال» را بگیر از پایین به بالا بخوان، بین قابل خواندن است؟ نمی‌شود… شعر دیگری می‌دهم. باز آن هم نمی‌شود. چون که در آن شعرها نوعی معماری وجود دارد. نوعی طرح بندی و خیال پردازی خاص شعری دارند.

چنان طراحی شده که با تمامیتش از بالا به پایین دارای نظم خاصی است. اگر بخواهی از پایین به بالا بخوانی نمی توانی این کار را انجام بدهی. اما در آن شعری که در ابتدا گفتم هیچ گونه طراحی دیده نمی شود. و فقط به طور تصادفی کلمات در کنار همدیگر قرار گرفته اند و با تغییر جای هر یک از آنها باز هیچ تغییری ایجاد نمی شود... از دست من خیلی ناراحت شدند. حتی با تغییر دادن بندهای شعرهای دیگر باز هم هیچ نوع تغییری در شعرهایشان به وجود نیامد. این بدان معناست که آنها از معماری شعر دور افتادند. از آن هارمونی زیبایی شناسانه شعر جدا گشتند. آن صدای جاودان شعر سنتی و کلاسیک را فراموش کردند، با مصراع ناآشنا شدند. این یک خرابی کامل است.

**یاغمور:** شما، گفتید «در شعر باید موسیقی باشد». آیا در نثر هم باید موسیقی وجود داشته باشد؟

**آتیلای ایلهان:** در نثرهای دوره عثمانی وجود دارد. یعنی در نثر سنتی و کلاسیک ما موجود هست. زیرا که با خواندن حکایت های «دده قورقود»، مشاهده خواهید کرد که به ظاهر با نثر روبرو هستید ولی نوشته ها به شکل قافیه دار و آهنگین هستند. در دوره عثمانی به آن «نثر مستحج» می گفتند. در قرآن هم به همین شکل آمده است. آن هم با وجود نثر بودن اش، قافیه دار است. آخرین نویسنده ای که نثرهای این چنینی داشته، «جاهد یگنج» بود. در سال های دهه ۱۹۴۰ او این کار را در نوشته هایش انجام می داد. یعنی گاهی من هم این چنین می نویسم. یادداشت های در سفرم این چنین هستند. در آن نوشته ها این کار را انجام داده ام. قافیه دار و به شکلی آهنگین خوانده می شوند. با سهولت خوانده می شوند.

**یاغمور:** آیا این شیوه نوشتن، مورد سرزنش قرار می گیرد؟ به عنوان مثال نثری شاعرانه، با شیوه ای روان، به همراه واج آرایبی ها و سجع ها وجود دارد. یعنی آیا شعر و نثر باید از نظر عناصری که به کار می گیرند خیلی از هم متفاوت باشند؟

**آتیلای ایلهان:** نه، چرا مورد سرزنش قرار بگیرد، نوشته می شود و امکان پذیر است. اصلا پیشترها به چنین نوشته هایی شعر منثور می گفتند. یعنی شعری که به شکل نثر نوشته شده است. مورد سرزنش هم قرار می گیرد، اما چرا بیشتر شعرهای جریان شعری نو دوم به همین شکل است. به شکل نثر می نویسند. پس چرا آنها چنین می نویسند؟ اما باید اذعان کرد که در شعر هر چقدر قواعد تاثیرگذار است اما به همان

اندازه خلاقیت و نوآوری هم نقش دارد. وقتی شما می آید و این قواعد را نادیده می گیرید و شعر دیگری می نویسید. آن وقت مردم از آن استقبال می کنند. یعنی در اینجا قابل انتقال بودن آن شعر برای جمعیت و ارائه دادن فرکانسی قابل فهم برای انسان ها بسیار اهمیت دارد. یکی از پرطرفدارترین شعرهای من، شعر «من به تو مجبورم» است. جمله «من به تو مجبورم» در زبان ترکی از نظر اصول و قواعد اشتباه است. در اینجا قاعده ها شکسته می شود. نمی شود گفت «من به تو مجبورم». در زبان ترکی چنین جمله ای وجود ندارد. من، آن را به شکل «من به تو مجبورم» سرودم. و دو بار بر رویش موسیقی نوشته شد. پس می توان گفت مهم چگونگی ارتباط پذیری شعر است. آنگونه قابل انتقال و فهم باشد که هر کسی آن را دوست داشته باشد و ورد زبانش شود. و در اینجاست که آن چیزی که قبلا اشتباه بوده حالا درست محسوب می شود. در اصل آنچه به احساسات معنا می دهد، شعر است. شاعران، خالقان زبان هستند. گاهی در انتشاراتی که می خواهند کتاب های مرا چاپ کنند، در آنجا کسانی که ویراستار هستند (مصحح، مورخ و معلم ادبیات) از منظر ساخت زبانی به شعرهای من توجه می کنند. شعرها و نثرهای من هم با گرامر زبانی ترکی سازگاری ندارند. اکثرا بر خلاف ساختار نحوی زبان ترکی است. این اساتید زبان شناسی دیوانه می شوند. حالا چون معلم ادبیات هستند حس می کنند که این اشتباهات گرامی باید تصحیح شوند. اگر اصلاح بکنید دیگر آن روح شعر را نخواهید داشت. آن شعر باید اشتباهاتش زیباست. من این اشتباههای گرامری را آگاهانه انجام داده ام. من هم با این قواعد آشنا هستم. اما در لحظه سرایش شعر، من به این شکل نوشته ام و به این شکل هم ثبت شده است.

**یاغمور:** به صورت آگاهانه، یا به علت الهام به این شکل می نویسید؟

**آتیلای ایلهان:** گاه گذاری الهام هم نقش دارد. یعنی کلمه به همان شکل می آید. بعد من با خود می گویم «وای این اشتباه شد، باید این طوری می بود». اما دقیق تر که می شوم. نه اگر اصلاحش کنم در آن زمان چیز بدی از آب در خواهد آمد. این را آموختم. آن را هم به شما بگویم. حالا، شاعران فولکلور ما هیچ گونه قاعده ای را قبول ندارند. مثلا، کلمات عربی را که بسامد پیدا کرده در زبان ترکی هم بارها به کار می برند. مثل کلمه «زوجاجیهی» (بلور فروش). حالا خود کلمه «زوجاجیهی» به معنای بلور فروش است. اما شاعر ما «زوجاجیهی» می گوید. اما نمی داند که در معنا

به معنی دو بار بلور فروش می شود. مثل این مورد، شاعران فولکلور ما؛ ای وای خدای من چه عباراتی را که به کار نمی برند. اما گفته های آنها خیلی هم زیباست. گاهی اصطلاحات اهل تصوف را اشتباه بیان می کنند. اما هیچ یک از ما نمی گوییم که چرا «اینها این کلمه را اشتباه بیان می کنند؟». اما این مصراع ها را از حفظ می دانیم. بعضی وقت ها از رعایت کردن قواعد حمایت می کنیم. اما طرفدار شدید رعایت قواعد و قانون ها نیستیم. من شعر را بر اساس قواعد گرامری زبان نمی نویسم.

**یاغمور:** در آن صورت خسته کننده خواهد بود، این طور نیست؟

**آتیلای ایلهان:** دقیقا. مثلا من اولین عادتِی را که ترک کردم این مورد بود: در قرن نوزدهم با شتاب گرفتن اندکی برقراری رابطه با غرب، نوشته هایی که به وزارت امور خارجه آن زمان می آمد باید به زبان ترکی ترجمه می شد. مردم مسلمان ما هم تا آن زمان آشنایی به زبان ها خارجی نداشتند. به همین خاطر از اقلیت های مذهبی بهره جستند. ارمنی ها و یهودی ها را همواره به عنوان مترجم به کار می گرفتند. آنها هم برای خودشان نوعی زبان ترکی ساختگی ایجاد کرده بودند. یعنی شکل به کار بردن فعل در آخر جمله در زبان ما وجود دارد و این روش پُر کاربرد شد. ما به این نحو صحبت نمی کنیم. با قاطعیت باید بگویم که اینگونه حرف نمی زنیم. من درباره این موضوع بسیار تلاش کردم. قطعا ملت ترک به این صورت سخن نمی گوید. فعل را در ابتدای جمله، در وسط جمله، انتهای جمله به کار می برند و گاهی هم به کار نمی برند. زبان گفتاری ما کاملا آزاد است. من هم اینگونه می نویسم. در نوشته های من جمله های بی فعل و مفعول وجود دارد. تمام مسئله در این است آنچه که نوشته ای تا چه اندازه ای به مخاطب انتقال می یابد! اگر این انتقال مفهوم در حد اعلائی باشد، این یعنی در راه درستی هستی دوست من... بقیه موارد چندان اهمیتی ندارد. من شعرها و زمان ها و مقالات بسیاری نوشتم. در کتاب هایم مسائل خیلی پیچیده را به صورت قابل فهم تری به شیوه زبان عامیانه مردم نوشتم. همگان می خوانند و متوجه می شوند. اما با آن نوع زبان ترکی نوشتیم که اصلا با گرامر زبان مطابقتی ندارد.

**یاغمور:** برای مثال عبارت «باشد برای» که «سزایی کارا کوچ» بسیار استفاده می کند، آیا می شود به عنوان نمونه برای گفته شما به کار بُرد؟

**آتیلای ایلهان:** بله. آیا گفتن «باشد برای» لزومی دارد یا نه؟ سزایی «باشد برای» می گوید. و کسی نمی تواند حرفی بزند. یعنی زمانی که قانون ها را می شکنید، بیشتر جلب توجه می کنید. ببینید در اینجا باید اشاره کنم که اگر به تاریخ ادبیات نگاهی بیاندازید همه نام آوران این عرصه همگی قانون شکنان هستند. کسانی که براساس قاعده و قانون رفتار کرده اند هیچ کدام نا آور نبوده اند. در راستای انسانی برجسته بودن، آنها پاورقی هستند. خوب کمی دقت می کنید می بینید از «ناظم» و «نجیب» حرف می زنیم. اینها چه کسانی هستند؟ آدم هایی که پیرامون مان را زیر و رو کرده اند! در مقابل این شاعران برجسته، عده ای هم شعرهایی نوشته اند. نام خیلی از آنها را نمی دانیم. فراموش کردیم!

**یاغمور:** به نظرتان تفاوت «نجیب فاضل کیسا کورک» در شعر هجایی چیست؟ در زمانه خودش بر شاعران بسیاری تأثیر گذاشته است. هنوز هم این تأثیر ادامه دارد. این تأثیر از کدام ویژگی شعر او نشئت گرفته است؟ راز شیوه جذاب و غیر قابل تقلید او چه می تواند باشد؟

**آتیلای ایلهان:** در ابتدا باید گفت که این موضوع با شیوه و روش ارتباطی ندارد. اولاً، نجیب شاعر بسیار خوبی است. یعنی شعرش در حد اعلاست. قبل از همه چیز باید شاعر باشی. اگر شاعر نباشی، هر چقدر که بخواهی و برای نوشتن زحمت بکشی باز امکان پذیر نمی شود. او یک شاعر است.



با تعبیر گذشته، طبع شاعرانه دارد. در کل از آن نسل «ناظم حکمت» و «نجیب فاضل کیساکورک» شاعر هستند. هر دوی آنها طبع شاعرانه دارند. مثل آشفشانی می آید. تمام مسئله در نحوه بیان چگونگی آمدن است. به هنگام بیان آن لحظه، به نظرم «نجیب فاضل» ویژگی ای دارد که به این شرح است. «نجیب فاضل» در درون آن دوره (همه شان آنگونه هستند، «ناظم حکمت» هم همین طور) همانگونه که کل پیدایش ادبیات تُرک را می دانست، با ادبیات غرب هم آشنایی کامل داشت. بخشی از شعرهای «نجیب فاضل» متأثر از شعرهای «بودلر» است. حال و هوای شعرهای بودلر در شعرهای او هم وجود دارد و به طور آشکار قابل فهم است که «نجیب فاضل»، بودلر را خوانده است و خوب هم خوانده است. هجایی را که بودلر ساخته، آنها «الکساندرن» می گویند. یعنی آنها یک وزن هجایی به این اسم دارند. سبک نجیب در شعر «پیاده روها» خیلی شفاف قابل مشاهده است. تداعی کننده بودلر است. اما به خوبی، مثل شاعران خاص هر بار نو کردن خود را دوست می دارد. یعنی بعد از این شعر، شعر «اتاق های هتل» را می نویسد. «اتاق های هتل» شعر خیلی متفاوتی است و یکی از زیباترین شعرهای ادبیات تُرکی ما هست اما ریتم، تکنیک و اسلوبش کاملا متفاوت است. به گمانم، غیر از «نجیب فاضل» در کس دیگری چنین شعری وجود ندارد. به خودی خود یک شعر است. بعدها که این شعر به راه خود ادامه می دهد، (البته از سَنَت تصوف ما، از شعرهای کلاسیک سَنَت تصوّف ما هم تأثیراتی می گیرد) از آنها چیزهایی را برداشت می کند، و آن گونه پیش می رود. اما اگر از من بپرسید، آنچه اساسا او را قوی می نماید: یک اینکه خود طبیعت شاعرانه او قدرتمند است، و دوم اینکه شعر شرق و غرب را به خوبی می شناسد و هر دو این شعرها را با مهارت تمام سنتز می کند. اگر توجه کنید، «یحیی کمال» هم به این صورت است. او هم شعر شرق و غرب را به خوبی می شناسد و به زیبایی هم آنها را سنتز کرده است. آقای یحیی نیز شاعر بزرگی است. اصلا نمی توان او را نادیده گرفت. زیرا که او اولین کسی است که به ضرورت انتقال زبان محاوره مردم با صدایی سَنَتی به شعر را درک نموده است. شاعران دیگر بعد از او به این امر می پردازند. برای اولین بار او درک کرده است. مثلا «ضیا گوکالپ» شعر هم می نویسد. اما شعر خیلی بدی می نویسد. شعرهای او، مثل شعرهای تعلیمی و برای خوانش کودکان است. آنها شعرهای بدی هستند. یعنی شعرهایی که در نگاه اول کمی خوب بودند مثل شعرهای «رضا توفیک»هستند. آنها همگی تقلیدهایی از شعرهای مردمی هستند. یعنی وقتی می خواهند شعر هجایی

بنویسند در سبک شعرهای فولکوریک و رواج یافته میان مردم می نویسند. اما «یحیی کمال» این کار را انجام نمی دهد. «یحیی کمال» وزن های عروضی را مثل خمیری ورز می دهد. زبان تُرکی را در درون این وزن ها قرار می دهد. و از آنها ملودی هایی می سازد که روح شعر دیوانی تُرک و شعر مردمی را با خود دارند. این کار بسیار بزرگی است.

**یاغمور:** اگر ممکن است به طور خلاصه تفاوت میان «احمد هاشم» و «یحیی کمال» را بیان کنید؟

**آتِیلا ایلهان:** خوب فرق بسیار بزرگی میان آنهاست. در ابتدا، «احمد هاشم» خیلی دیر به اهمیت زبان پی برد. یعنی مفهوم ضرورت ساده شدن زبان برای سهولت انتقال را به سختی درک کرده است. چندی از شعرهای آخرین اش قابل فهم هستند. بخش بیشتر دیگر شعرهایش را مردم نمی توانند بفهمند. یعنی برای مخاطب قابل درک نیست. یعنی حتی شعر «پیاله» اش را انسان های معدودی می توانند درک کنند.

**یاغمور:** سمبولیست بودن «احمد هاشم» در این مورد تأثیری دارد؟

**آتِیلا ایلهان:** بله سمبولیست بودن اش هم نقش دارد. به همین خاطر خیلی ها با او مخالفت کرده اند. و همچنین بد خُلق بودن آقای هاشم نیز بر شاعری اش اثر گذاشته است. یعنی در به یادآوری و انتشار آثار او دخیل بوده است. دوستش ندارند. از منظر انسانی کسی هاشم را دوست ندارد.

**یاغمور:** آیا زشت بودن ظاهرش نیز در این باره مؤثر است؟

**آتِیلا ایلهان:** موضوع تنها زشت بودن صورت اش نیست، دارای شخصیتی است که همواره دوست دارد با آدم ها درگیر شود. به عنوان مثال، حالا هم چنین شاعرانی داریم. شاعرانی هستند که با هر کسی که با آنها موافق نیست، دعوا و مشاجره می کنند. آیا نمی دانید که آن چنان قانونی وجود دارد که در اینجا چپ یا راست بودن ملاک نیست. فقط باید انسان بود. هاشم هم شاعر خوبی هست اما شاعر بدی نیست. مثلا من از «جناب شهاب الدین» چیزهایی در او می یابم. پیشتر از او «جناب شهاب الدین» کارهایی انجام داده که بسیار قابل توجه هستند. یعنی «جناب شهاب الدین» شعرهایی دارد. نسل امروز آنها را نمی فهمد، اما آنها شعرهایی بسیار زیبایی هستند.

**یاغمور:** «حلمی یاووز» در یک مصاحبه اش می گوید: «عمر رمان به پایان رسید». به نظر شما چنین حرفی صحت دارد؟

**آتِیلا ایلهان:** نه، رمان به این سادگی ها به پایان نمی رسد. آنچه او می گوید چیز دیگری است. این موضوع را قبل ترها من هم گفتم. اکنون در جامعه جنبه دیداری هر چیزی وزنه سنگین تری دارد. در ارتباطات وقتی جنبه دیداری نمود بیشتری دارد، رمان هم باید خود را با آن وجه دیداری منطبق کند در غیر این صورت مخاطبی نخواهد داشت. آیا می توانید تصور کنید؟ رمان «جنگ و صلح» تولستوی را. اگر اشتباه نکرده باشم این رمان سه جلدی در قطر یک آجر است. حالا چه کسی این رمان را با شوق می خواند؟ نمی خوانند، خسته می شوند. چون که «جنگ و صلح» ویدئویی دو ساعته اش در همه جا پیدا می شود. پول می دهد و ویدئو را می خرد، کاست را در دستگاه می گذارد و فیلم را تماشا می کند. در این حالت رمان «جنگ و صلح» خوانده می شود. اکنون این مورد موضوع بحث دیگری را باز کرده است. آن هم این بحث است که «آیا حروف الفبا مرده است یا نه؟»، نکته مورد بحث و جدل در اینجاست. آیا نوشتن ارزشمندی اش را از دست داده است یا نه؟ چون که بعد از گذشت مدت مشخصی، دیگر فرهنگ وابسته به نوشتن اهمیتش را از دست می دهد. می پرسند، «آیا میکروفیلم این متن یا نوشته موجود هست؟». این به چه معناست؟ یعنی شکست و افول نوشته تان. این بدین معنی است.

**یاغمور:** پس این یعنی به معنای قرار گرفتن داستان و رمان در درجه دوم اولویت می باشد؟

**آتِیلا ایلهان:** بله، در درجه اول تکنینک های جدید شنیداری–دیداری قرار دارند. این تکنیک ها برجستگی بیشتری دارند. حالا یک صفحه موسیقی را می آورند و به شما می دهند. آن صفحه موسیقی را در دستگاه می گذاری. تصویر را به همراه صدا مشاهده می کنی. یک اثر کلاسیک را در ظرف یک ساعت می توانی به پایان برسانی و از آن لذت ببری. اکنون داریم به همین سمت پیش می رویم. از این رو این مسئله ای است که حروف الفبا با آن درگیر است. فکر می کنم من برای اولین بار این موضوع سال ۱۹۷۰ نوشته بودم و در آن زمان هم اولین نویسنده تُرک هستم که به تلویزیون پرداخت. قبل از من کسی به تلویزیون و برنامه هایش توجهی نمی کرد. وقتی من با این کار مشغول شدم،

به من گفتند «مگر تو دیوانه ای؟». یک نویسنده در تلویزیون چه کاری دارد! گفتم که: «چرا این حرف را می زنی؟ پس از مدتی همه ما در آنجا خواهیم بود.» و این گونه هم شد. تأثیری را که یک تلویزیون می تواند ایجاد کند، به هیچ وجه از عهده یک کتاب بر نمی آید. حالا اجازه بدهید حرف خنده داری را برایتان بازگو کنم. من سه سال است که در کانال تلویزیون «ت.رت ۲» برنامه اجرا می کنم. شاید نمی دانید. شب های سه شنبه در آن برنامه صحبت می کنم و خیلی هم مورد توجه بینندگان تلویزیونی قرار می گیرد. نامه ها می آید. مردم با من در خیابان و در سطح شهر در این مورد حرف می زنند. من از این موضوع خوشحال هستم. یکی از گفته های قابل توجه آنها همین چیزهایی است که امروز من با شما صحبت کردم، به من می گویند که: «آقای آتیلا، چرا حرف هایی را که در تلویزیون مطرح می کنید، نمی نویسید» اگرچه من از نوشته هایم حرف می زنم. نمی خوانند. از تلویزیون حرف های مرا می بینند و می شنوند و می گویند «اگر اینها را بنویسید خیلی خوب می شود» اما نمی خوانند. به واقع من همه حرف هایم را قبلا نوشته ام.

**یاغمور:** از خلاصه یحرف های امروztان می توان چنین برداشت کرد که امروزه تلویزیون در برابر خوانش مخاطبان و نویسندگی نوعی تهدید محسوب می شود. چگونه می توان میان اینها تعادل را برقرار کرد؟ نمی توانیم از تلویزیون دور شویم. از خواندن و نوشتن هم نمی توانیم دست بکشیم. از این تهدید چگونه می توانیم به سلامتی عبور کنیم؟

**آتِیلا ایلهان:** چاره کار در این است: هر فن و تکنینک جدیدی که می آید فن و تکنینک قبل از خود را پس می زند. تئاتر آمد، اپرا را پس زد. سینما آمد، تئاتر را پس زد. تلویزیون آمد، سینما را پس زد. فقط اما اگر دقت کنید، هیچ یک از بین نرفتند. به عقب پس زده شدند، اما هنوز ادامه دارند. تئاتر هم هست، سینما هم به کار خود ادامه می دهد. همه این رسانه ها به کار خود ادامه می دهند. اکنون در اینجا تمام مسئله، توانایی انتقال تکنیک های جدید به درون ادبیات است. در این مورد دو تَر وجود دارد. یکی از تَرها این است: سینما آمد. سینما از رمان چه چیزهایی را دریافت می کند؟ یکی می گوید که، «سینما از رمان موضوع و شخصیت ها را می گیرد. اما نمی تواند شیوه روایت را بگیرد. در این حالت، ادبیات بعدِ سینما فقط باید شیوه روایت باشد و نباید به شخصیت ها و موضوع اهمیت زیادی قائل شویم. یکی از تَرها این بود.. تز دوم بر خلاف تز اول می گوید که: «سینما چه چیزی ارائه می دهد؟ دست آورد سینما و آن ویژگی حیرت آور که همگان را

مجذوب خود کرده چیست؟ حرکت، تصویر و اوضاع اسفناک. رمان باید این ویژگی ها را در خود داشته باشد.» اینگونه می گوید. این تز برعکس تز اول است. تز اول می گوید که: «حالا که او از ما شخصیت ها و موضوع را می گیرد، ما هم باید رمان هایی بدون موضوع، بدون شخصیت و فقط دارای قدرت واژگانی بالا بنویسیم.» اما چنین چیزی ممکن نیست.

**یاغمور:** یعنی بر مبنای تصویر باشد؟

**آتیلا ایلهان:** می تواند بر مبنای تصویر هم باشد. به صورت نوشته های تجربی هم می تواند باشد. شبیه چنین مواردی. فرم رمانی که در فرانسه هست، بر مبنای این تکنیک است. آنها چیزی را شرح نمی دهند. به عنوان مثال، من خیلی خوب به خاطر می آورم در آنجا کتابی به نام «چیز» منتشر شد. حدود چهارصد صفحه چیز را توصیف می کرد. کتاب را که تمام کنی هنوز هم متوجه نمی شوی که چه چیزی را توضیح می داده است؟ این نویسنده از چه چیزی حرف می زد. آن چیز چه بوده؟ معلوم نیست. دارد بی وقفه توصیف می کند و شرح می دهد. چهار صد صفحه. اکنون از یک سو این چنین به مسئله نگاه می کنند. از سوی دیگر عده ای هم می گویند: «از آنجا که سینما چیزهای تازه ای را ارائه نمی دهد، تلویزیون هم امکانات جدیدتری را در معرض دید همگان قرار می دهد. در این صورت تا آنجا که می توان باید به میزان معینی از تکنیک بهره گرفت و به کار بست.» اگر از دیدگاه خودم حرف بزنم، من نویسنده ای هستم که شیوه دوم را قبول دارم. این شیوه نیز از اروپا آغاز گردیده است. از سال ۱۹۲۰ آغاز شده است. در آن دوره ها نویسندگانی بودند که از این شیوه استفاده می کردند. به واقع آنها از سال های ۱۹۳۰ به بعد ظهور پیدا کرده اند. یکی از این نویسندگان، «ارنست همینگوی» است. در کتاب های همینگوی تکنیک های سینمایی به زیبایی قابل مشاهده است. نویسنده دیگر، «آندره مارگو» است. در کتاب های او هم نمود زیبایی داشته است. در آثار «ایلیا ارنگوف» هم به همان شدت و دقت قابل مشاهده هستند. وقتی کتاب های این نویسندگان را می خوانید در حالتی به سر می برید که گویی در حال تماشای یک فیلم هستید. در ترکیه من بنیانگذار این چنین شیوه بهره گیری از المان های تصویری و سینمایی در رمان هایم هستم. برای بار اول در کتاب «مرد در کوچه» که از آن اکنون فیلم ساخته اند، این کار را انجام دادم. در مقدمه رمان «مرد در کوچه» نوشته ام که «این رمانی سینماتوگرافیک است.» در آن دوره دهه ۵۰، فیلم خوبی از آب در آمد. آن قدر خوب که کارگردان و عوامل فیلم گفتند: «گاهی اوقات سناریو را

کنار می گذاریم و از خود رمان فیلمبرداری صحنه های فیلم را ادامه می دهیم.» یعنی آنقدر مبتنی بر سینما بود. من این روش را بیشتر عاقلانه می بینم. چون که روش دیگر، نادیده گرفتن قهرمان رویدادهاست، و فقط پرداختن به روایت می باشد. این شیوه مخاطب را از خواندن کتاب دلسرد می کند. چون مخاطب می خواهد در درون رمان چیزی توصیف شود و همه انسان ها و کنش هایشان را ببیند. این هم به خاطر این روی ادبیات است. رمان چیست؟ رمان یعنی بیان و توصیف روابط انسان ها با یکدیگر و با خودشان در درون قالبی پویا است. اگر حالا انسان ها نباشند، روابط میان آنها قابل تصور نباشد و همین روابط آنها با درون خودشان نیز نباشد، در آن صورت صرفا فقط حرف می ماند. آن هم رمان نمی شود. رمان هم که نباشد، مخاطبان نمی خوانند. برای جذب مخاطب باید توصیف این روابط را حفظ نمود. اما این تکنیک جدید را نیز استفاده خواهی کرد چون که من در این مورد نظری دارم. این را به اصرار همیشه می گویم. در ادبیات و هنر، نوآوری را نمی توان با مخدوش کردن تعریف بسط داد. وقتی تعریف را مخدوش می کنی، نوآوری صورت نمی گیرد چون که همه چیز را خراب می کنی. مثل این است که دست بچه ای را قطع می کنی. این نوآوری نیست. تعریفی در آنجا وجود دارد. این تعریف عناصری دارد. آن عناصر هستند که رمان را شکل می دهند. تو می آیی و یکی از آن عناصر را حذف می کنی و بعد می گویی «نوآوری کرده ای». نه، ناقص اش کرده ای. آن اثر ناقص است و توجهی را هم برنمی انگیزاند. مورد پسند قرار نمی گیرد. اما من رمانی می نویسم. سینماتوگرافیک هست و مورد توجه هم قرار می گیرد. آن وقت مخاطب آنچه را می خواهد، بدست می آورد و چون رمان مثل سینما حالت مونتاژ را هم با خود دارد، می گویند «این رمان مخاطب زیادی دارد!». تفاوت در اینجاست. اما رمانی که خود را با سینما وفق می دهد مثل رمان «پاریس» نوشته «امیل زولا» وقتی که می خواهد کاخی را توصیف کند، پانزده صفحه طول می کشد. وارد کاخ می شوی، آنجا باغچه هست… کنار باغچه درب هست… روی درب چیزهایی هست. مفصل توضیح می دهد. حالا وقتی تو این رمان را می خوانی، واقعا خسته می شوی. چرا حسرت را پنهان می کنی؟ تو مخاطبی سینما محور و دیداری هستی. یعنی تو مخاطب عصر سینما و تلویزیون هستی. این توصیف ها در برابر دیدگان تو به صورت تصویر قرار می گیرد و در سه یا چهار ثانیه تماشا می کنی. نیازی به توصیف «برج ایفل» نیست! چون تو می دانی چه چیزی هست. تو «برج ایفل» را در هر دقیقه ای می بینی. اما در زمان های قبل

از این فن آوری های جدید، باید برای دیدن «برج ایفل» به پاریس می رفتی کسانی که پاریس نرفته بودند، این را نمی دانستند. برای همین امیل زولا در صفحه های بسیار آن را توصیف می کند. یعنی مجبور بود که به تمام جزئیات بپردازد. برای اینکه بتوانی در ذهنت تصورش کنی، ناگزیر به این کار بودی. اما حالا تو می توانی «برج ایفل» را بسیار تأثیرگذار و هیجان انگیز در سه مصراع، سه کلمه توصیف کنی و بگذری. در این حالت به راحتی «برج ایفل» در مقابل چشمانت قرار می یگرد. آن اسلوب های گذشته، ادبیات قدیمی و آن گزافه گویی های دیرین چقدر زیاد بودند. حالا به عنوان مثال، در رمان دختری ناراحت می شود، برای بیان ناراحتی او حدود ۱۰ صفحه می نویسد. من به «یاشار کمال» می گویم، «این را ننویس!» و او ناراحت می شود. می گویم «یک برگ در ده صفحه کتاب تو بر زمین می افتد یاشار.» خیلی عصبانی می شود. این شیوه و تکنیک سده نوزدهم است.

**یاغمور:** تحلیل های روانشناختی از رمان هایی که بر مبنای حادثه هستند، کمی سخت به نظر می رسد. با وجود این، با توجه به سبک تازه ای که شما به آن اشاره کردید، اینگونه تحلیل ها به چه صورتی انجام می پذیرد؟

**آتیلا ایلهان:** قابل انجام است. من این کار را انجام می دهم. به این طریقی که گفتم انجام می دهم. نویسندگان دیگر به سبک دیگری انجام می دهند. نویسندگان خارج کشور هم به سبک خودشان این تحلیل را انجام می دهند. تمام مسئله در تلخیص است. یعنی استفاده کردن از کلمه ها و جمله های کم. یعنی به این شکل توضیح بدهم. مرد تنها است. خیلی احساس تنهایی می کند. هوا گرفته و بد است، در این میان آشفته است. حالا برای بیان تنهایی این مرد می توانی ۵ صفحه بنویسی. یعنی به طور اضافی توضیحات دیگری را اضافه کنی. به احتمال زیاد در شرایط امروز مخاطبی نخواهد داشت. اما فقط در اینجا یک ویژگی هست که حالا به ذهنم رسید. من شعرهایی دارم که در آنها گفته ام که، «شبیه دستی بریده، تنهایی» حالا وقتی می گویم «شبیه دستی بریده، تنهایی»، یعنی دیگر به توضیح اضافه ای نیاز نیست.

**یاغمور:** از راه میان بُر، به شکل مختصر و مفید بیان کردن، این طور نیست؟

**آتیلا ایلهان:** بله، همین طور است. بله به این شکل مسئله را رفع خواهم کرد. سه کلمه، چهار کلمه. بعد با چنان طرح

و شیوه ای این موضوع را بیان خواهی کرد که مخاطب بی شتاب آنها را خواهد پذیرفت. در جای دیگری گفته بودم این جمله را که: «زن آنقدر متفاوت بود که گویی مثل دو انسان به نظر می رسید و گویی از چشم هایش کس دیگری نگاه می کرد.» در داخل یک جمله این توصیفات را می نشانی. همه مسئله به این صورت ساده است. اما مهارت فراوانی می طلبد. تمرکزی بزرگ و انتخابی بسیار عالی می خواهد. باید چیزی باشد که همگان بفهمند. اگر چرندیاتی بگویی که کسی درک نکند، آن به هیچ دردی نمی خورد. یعنی رمان مدرن ما را به این سو سوق داده است. رمان را در برابر سینما و تلویزیون تنها به این روش می توانی محافظت کنی. باید از تکنیک و روش او بر علیه خودش استفاده کنی. یعنی اگر بگویی که «از آن روش مدرن دوری می کنم و خودم را می رانم»، آن وقت تو را نخواهند خواند.

**یاغمور:** شاید این مورد، در جستن راهی برای به کارگیری بیانی پُر محتوا و گیرا مفید و مؤثر است، این طور نیست؟

**آتیلا ایلهان:** البته که مؤثر است. یعنی مثل شکل دادن و منظم نمودن اسلوب مان و نیز تلخیص بیشتر بیان هایمان است. بله به همین شکل. خدا رحمت کند آقای «کمال طاهر» را که کمی بیان و حرفش را طول و تفصیل می داد. مثلا، دو نفر شروع به حرف زدن می کردند که در حدود هفتاد صفحه طول می کشید. کوچکترین جزئیات گفتگو را می نوشت. اکنون دیگر به این نیازی نیست. آنچه برای مخاطب و موضوع و اتمسفر داستان لازم است. نوشتن پُر تأثیرترین حالت در چهار یا پنج دیالوگ گفتگوی آنهاست. در حالت توضیح و توصیف بیشتر دیگر خیلی خسته کننده می شود. در گذشته چنین روشی در میان مردم ما وجود داشت. حالا همان «شرح و توصیف» است. در این صورت نوشته تان دیگر رمان نیست. صرف شرح و توصیف یک اتفاق، رمان نیست. رمان در درون خودش سنتزی دارد. رمان برای خودش قواعدی دارد. باید بر اساس آن قواعد گام برداری. البته این قواعد هم به مرور زمان تغییر می کنند. به طور پیوسته تغییر می کند. حالا دوره رمان های تصویری و سینمایی است. در حال حاضر من کسی هستم که به اصرار در ترکیه این کار را انجام می دهم. رمان های مرا اگر کسی به دقت بخواند می تواند در برابر چشمانش قهرمان ها، اتفاقات، مکان ها و هر چیزی را حتی به شکل سه بُعدی ببیند؛ البته اگر دقت خاصی در این مورد صرف کند.

# پرونده شعر جمهوری آذربایجان

ترجمه: مجتبی نهبانی

## رامیز روشن Ramiz Rövşən

رامیز محمد علی اوغلو علیف معروف به رامیز روشن، (شاعر، نویسنده و مترجم آذربایجانی) ۱۵ دسامبر سال ۱۹۴۶ در «امیرجان» از توابع شهر باکو به دنیا آمد. وی در سال ۱۹۶۹ از دانشکده زبان‌شناسی دانشگاه دولتی آذربایجان فارغ‌التحصیل شده و در سال ۱۹۷۸ دوره فیلم‌سازی را در مسکو گذراند. رامیز روشن عضو هیئت مدیره «اتحادیه نویسندگان آذربایجان» است. از کتاب‌های شعر او می‌توان به: «نغمه ای بارانی» (۱۹۷۰)، «آسمان نگهبان سنگ‌ها نیست» (۱۹۸۷)، «بال‌های پروانه» (۱۹۹۹)، «برویم به جایی که ما نیستیم» (۲۰۰۶)، «مثل نامه ای عاشقانه» (۲۰۰۹) اشاره نمود.

### ■ جدایی

دوباره در این شهر به هم رسیدیم  
چه کنیم که شهر دیگری نداریم  
شاید ما می‌توانستیم خوشبخت باشیم  
شاید هم خوشبخت هستیم و



بی خبریم.

از آن سال‌ها چقدر گذشته است  
نشناختم ات مرا ببخش  
من گمان می‌کردم بی تو می‌میرم  
من، بی تو نمردم  
مرا ببخش

«نمردم»، می‌گویم  
چه بدانم،  
شاید هم بی تو مُرده‌ام،  
بی قبر و کفن  
همین‌طور مُرده‌ام.

شاید اگر آن روز از هم جدا نمی‌شدیم  
من و تو با اکنون مان متفاوت بودیم.  
از هم جدا شدیم و شیطان خندید؛

امسال و  
این ماه و  
این روز را  
و کنج این کوچه را  
مرا، تو را، کشتیم در آن لحظه.  
پیرامون مان پُر از شلوغی است  
مردها و زن‌ها دست در دست هم می‌گذرند  
انسان‌هایی بی‌خبر از خود  
که هزاران راه دور در زندگی‌شان دارند  
آن انسان‌های انتحاری می‌گذرند

آدم‌های در خون خود غلتیده می‌گذرند  
اما خون کجاست؟

اینجا مگر خونی هست...  
همگان در جهان گناهکارند  
اما  
در جهان کسی گناهی ندارد.

بی‌ما نوشته شده بود،  
این طالع، این بخت  
دو سنگیم که از فلاخن پرتاب گشته‌اند.  
شاید در این جهان  
نه به اندازه ی ده یا پانزده سال  
گویی ماه هزار سال پیش از این جدا شده‌ایم.

از صراط مستقیم مان، راه کج کرده‌ایم  
هر چه هست  
به بیراهه رفته‌ایم  
شاید این خطایی هزار ساله است  
که ما قربانی این خطای هزار ساله‌ایم

فصل‌ها مقصدشان را گم کرده‌اند  
زمستان بر جای بهار نشسته است  
شهر، روستا گشته و  
روستا، شهر  
شاید در بطن مادران ناتنی  
کودکان ناتنی چشم بر دنیا می‌گشایند.

شاید تمام زندگی‌ام دروغ بود و  
به راستی سرنوشت دیگری داشتم  
شاید دختری که از راه می‌گذرد مادرم است،  
شاید هم پسری را که می‌بینم، پسر من باشد.

در این زندگی دروغ، تو کیستی؟  
شاید اصلاً محبوبم نیستی.  
مادرم هستی  
خواهرم  
مادر بزرگم  
تو کیستی؟!  
تنها خدا می‌داند که کیستی.

چه کسی ما را از این جدایی خواهد گذراند،

در به نرسیدن مان به هم  
نه راهی، نه پُلی  
مُرده ای  
زنده ای  
در هر حالی که هستی  
بایست!  
بایست تا لااقل از دست ات بوسم  
می‌گویی: «مُرده‌ام، مُرده را نبوس»...  
در درون دستم  
دست ات سرد می‌شود  
می‌گویی: «تو را به خدا، دستم را نبوس  
از دستم، گویی، بوی خون می‌آید...»

## ۲

### رستم بهرودی Rüstəm Behrudi

رستم بهرودی، ۱۲ سپتامبر سال ۱۹۵۷ در «بهرود» از توابع «اوردوباد» به دنیا آمد. در ادبیات ترک با شعرهای «سلام، چوبه دار»، «دعاهای شامان» و «بوز قورد» به شهرت رسید. وی با کتاب «دعاهای شامان» موفق به کسب جایزه بین‌المللی شد و همچنین این کتاب به زبان آلمانی ترجمه شده است. گزیده‌ای از شعرهایش به زبان‌های لهستانی، روسی و چک منتشر گردیده‌اند.

### ■ سلام، چوبه ی دار

چشم به راهم بودی هر روز و شب،  
سلام، چوبه ی دار!  
– سلام علیکم.  
برای مُردن به مرگ طبیعی به دنیا نیامده‌ام،  
سلام، چوبه ی دار!  
– سلام علیکم.

آن کدام مَلتی ست که طالعش راز آلود است؟  
با هزار نام تقسیم شد، اما باز متحد است!  
سلام، چوبه ی دار!  
– سلام علیکم.

خزر، بایکال و آرال را بدیم





برگ هایت از خون من رنگ بگیرند،  
سلام، چوبه ی دار!  
- سلام علیکم.

ای چوبه ی دار!  
از چه کسی کم ام، کم؟!  
یا من تو را بر خاک می زنم،  
یا تو بر من چیره می گردی.  
یا که بر شاخه هایت برگ می شوم،  
سلام، چوبه ی دار!  
- سلام علیکم.

قرقیزم، اُزبکیم، قزاق و تُرکمیم  
باشقیری ام، کرکوری ام، ایل گورک من ام.  
آن تُرک غریب که به انتظارش هستی، من ام.  
سلام، چوبه ی دار!  
- سلام علیکم.

قبول کن، نوبت قربانی کردن من است،  
جانم در دست ها ی توست، بدان، جانت، من ام.  
به خودت غره مشو، هر سویت من ام.  
سلام، چوبه ی دار!  
سلام علیکم.

### ۳

#### قشم نجف زاده Qəşəm Nəcəfzadə

قشم میرزه اوغلو نجفوف معروف به قشم نجف زاده، ۱  
آوریل سال ۱۹۵۹ در بخش «ایمیشلی» به دنیا آمد. از  
دانشسرای معلمان فارغ التحصیل شد. وی مدت های  
مدیدی به معلمی ادبیات در شهرهای ایمیشلی و باکو  
پرداخته است. وی هم اکنون عضو هیئت مدیره «اتحادیه  
نویسندگان آذربایجان» است. شعرهای نجف زاده در  
مطبوعات مختلف کشور آذربایجان و دیگر کشورها به  
چاپ رسیده است. شعرهایش به بیش از بیست زبان زنده  
دنیا ترجمه شده است. از کتاب شعرهایش می توان به:  
«از پایان عشق به من چیزی نگوید» (۱۹۸۶)، «تصویر  
دریای خفته» (۱۹۹۰)، «تو که به خاطر من آیی»



(۱۹۹۷)، «مرگ زن» (۲۰۰۸)، «پسرم در را بازکن، پشت  
در کولاکمی می میرد» (۲۰۰۹)، «بوسه ی انگشت ها»  
(۲۰۰۹) و غیره اشاره نمود.

#### ■ حقوق ماهیانه ام

همیشه گریه می کند در جیبم، حقوق ماهیانه ام،  
گریه می کند مانات مانات و خانه مان را پُر می کند.  
بعد از گریه سکوت می کند و از نامش  
در خانه مان چیزی جز حرفی خالی باقی نمی ماند.

خیلی ترسوست حقوق ماهیانه ی من،  
از اشک چشمانم خودش را سیر می کند.  
شکم جیب هایم به زانوهایم چسبیده،  
دوباره دست هایم، جیب هایم را پُر می کنند.

شهر را می گزدم مثل کسی که قلب ندارد،  
زنان سبزی فروش از دستم عصبانی می شوند.  
پاهای پسر کوچکم هم برای داشتن توپی  
در هوا باد می کنند.

بازار «باکو» مثل شهر «حلب» است،  
وقتی پا در آنجا می گذارم،  
دل آزرده می شوم ای خدا!  
با بارانی که از چشم هایم می بارد  
چشم های فرزندم شسته می شود ای خدا!

■ میان من و تو  
میان من و تو انسان می بارد  
میان من و تو باران می بارد  
میان من و تو درخت سبز می شود  
میان من و تو هواپیماها  
صداهایشان را مثل اشک،  
می ریزند و می گذرند.  
میان من و تو نفس زنان  
قلب قطاری به شماره می افتد.  
میان من و تو تمام روز باران می بارد.

باران می بارد تا زانو  
باورت نمی شود.  
بر قلبت باران می بارد،  
باران، خوابت را نیز فرا می گیرد  
نمی توانی این باران را باور کنی.  
میان من و تو باران می بارد،  
میان من و تو انسان می بارد،  
میان من و تو درخت سبز می شود.

### ۴

#### راسیم قاراجا Rasim Qaraca

راسیم قاراجا، ۱۸ فوریه سال ۱۹۶۰ در شهر «بایراملی» به  
دنیا آمد. وی سال ۱۹۸۵ رشته روزنامه نگاری ازدانشگاه  
باکو فارغ التحصیل شد. و مدتی در روزنامه های «مایاک»  
و «ایشیق» فعالیت نمود. از کتاب های وی می توان به:  
«خورشیدی درباره مرگ» (۲۰۰۲)، «ماه هایی که حرف  
«ر» ندارند» (۲۰۰۶)، «زن خانه بد» (داستان ها) (۲۰۱۰)  
و غیره اشاره نمود.

۱  
زن ها و مردها  
مثل دو کوه در امتداد یکدیگرند  
از رودها و دریاها می گذرد و می آید  
و راه هایش  
در نقطه ای از جهان به هم می رسند



## سوینج چیلگین Sevinc Çilgin

سوینج چیلگین، سال ۱۹۸۳ در شهر باکو به دنیا آمد. وی فارغ التحصیل رشته زبان و ادبیات ترکی از دانشگاه قفقاز (۲۰۰۶) است. مدتی در تلویزیون مشغول به کار شد. شعرهایش در مجلات مختلف به چاپ رسیده است. نخستین کتاب شعرش «من کیی رایت ۲۰۰۶» نام دارد.

### ■ برای سه دیدار

امروز سکوت کن

هیچ حرفی نزن

لباس قرمز را خواهم پوشید

اگر جای تو بودم،

هرگز فکرش را هم نمی کردم

فقط نگاه کن!

هر چه باشد، وقت سحر است.

صبح می خندی

و می گویی «بزین اینجا»

لباس زردم را خواهم پوشید

در گرگ و میش هوا.

روز بعد شاد می شوی

گویی که تمام دنیا را به تو بخشیده اند

هر چه تو بگویی و

بخواهی...

تو پادشاهی!

در آن نیمه ی شب

لباس سبزم را خواهم پوشید!

آن قدر دلم تو را می خواهد

که فرصت سر خاراندن را ندارم

در روزهای آخر.

از دامن شب می گیرم و

رو به صبح به لرزه می افتم.

فردایش گره ها باز خواهند شد

به وقت روز، افسانه ام را خواهم خواند.

نگاهت کرده و

برایت عشقم را خواهم فرستاد  
تا بگیری و به خودم برگردانی.

### ■ به واقع من

می خواهم تو را

به آتش بیاندازم

سپس از آتش نجات داده و

بر رویت آب بپاشم

نگاهت کرده و

به جای دردهایت بسوزم.

(درد سوختن یعنی چه؟!)

می خواهم تو را

در آب غرق کنم

بعد وقتی که داری خفه می شوی

تو را در آغوش بگیرم و

به ساحل ببرم

نفسم را در نفس ات بدمم و

بیدارت کنم

آن قدر که قلبم به شماره بیافتد.

می خواهم تو را

به زیر قطار هل بدهم

همانگونه که خودم می دانم

جمع کنم و بچینم ات

خواسته ی دیگری هم دارم

می دانی؟!

به واقع من

می خواهم تو را ببینم

مثل خیالی

که زنده می کند و

می میراند تو را

مثل یک خیال...



## آقشین ینی سی Aqshin Yenisey

آقشین ینی سی (شاعر، نویسنده و روزنامه نگار آذربایجانی) سال ۱۹۷۸ در بخش جلیل آباد به دنیا آمد. وی فارغ التحصیل رشته جغرافیای دانشگاه باکو است. آقشین از نمایندگان دوره جدید ادبیات آذربایجان است. نخستین کتاب وی سال ۲۰۰۰ به چاپ رسید. از کتاب

های آقشین ینی سی می توان به: «شکل حرف فراموش کردن» (۲۰۰۰)، «پیش از عصر شما» (۲۰۰۵)، «آقایی وحشت در بهشت» (۲۰۰۹)، «صدو چهل و هفت عدد تو» (۲۰۱۳)، «سکوتِ معبد» (۲۰۱۳) اشاره نمود.

### ■ عشق در پایان همه چیز می میرد

مطمئناً تو هم خواهی رفت

به جایی که همگان رفته اند.

اما من به جای خودم صادقم

مثل درختان که صادق اند

به جایی که کاشته می شوند.

... عمر طولانی، سلامتی.

بیخش از حرف های کودکانه ام.

بیا برای جدایی، همدیگر را ملاقات کنیم

در جایی که عشق گم شده است.

کورم و دست هایم، چشم هایم بودند

... آرام و با دقت بر امیدها تکیه داده و

به دنبال به راه افتاده ام

به سویی که مرا ترک کرده ای

به جایی که همگان رفته اند.

### ■ جدایی

شب...

کوچه ی خالی...

پنهانی همدیگر را جستجو می کنیم...

عاشق هم بودیم

اما نتیجه

هیچ بر هیچ...



## گونای امید Günay Ümid

### ■ ما انسان های کوچکی هستیم

ما انسان های کوچکی هستیم!  
به اندازه ی کف دست هایمان دنیایی داریم و  
به قدر نفس هایمان نیز زندگی ای...  
احساس هایمان با اشک هایمان غسل می گیرند  
پاک می شود همه چیز، حتی ترس هایمان،  
خوب می شود بدی هایمان...  
ما انسان های کوچکی هستیم  
بزرگ نشده ایم  
نه به اندازه ی بدست آوردن زندگی  
نه به اندازه ی انکار حقیقت  
و نه به اندازه ی پیروز شدن در عشق  
ما به آرزوهایمان،  
گرسنه ماندن و  
به روشنایی امیدهای کوچک مان  
کور شدن را آموخته ایم.  
ما به کولاک بینوایی خیال هایمان،  
گرم شدن و  
به آکوردهای غمبار زندگی  
تسکین یافتن را آموخته ایم.  
ما انسان های کوچکی هستیم،  
ما تا حد دیوانگی سکوت، ساکتیم و  
به اندازه ی نیاندیشیدن به فکرهایمان، بی پرواییم  
به قامت ننگجیدن در درون دنیاها، سنگین و  
به قدر قادر نبودن به آلودگی دنیای کوچک مان،  
بزرگ...  
آری، ما انسان های کوچکی هستیم...  
سیر نشدند!  
از بزرگ شدن، سیر نشدند  
و نگذاشتند که ما بزرگ شویم  
ما انسان های کوچکی هستیم...

### ■ سینه ی دیوارها

زبان تلخی دارم  
نا خواسته دل آدم ها را می شکنم.

سیاهی شب ها را  
بر رویم می کشم و می خوابم.  
از گفتن «کمکم کنیدا!»، شرمسارم.  
شرمگینم، وقتی ناتوانی ام  
در درونم، غم می کارد  
بر چشم های سُرخم  
کف دست چشم هایم،  
مانع جاری شدن اشک هایم نمی شوند  
زبان دست هایم  
با مشت ها حرف می زنند.  
سینه ی دیوارها  
در جاهای کبود دست هایم  
درد می کشد...  
موسیقی غمناکی  
در گلویم بغض می شود و  
خفه ام می کند...  
درب قلم ام را می کوبم  
سطرهای سیاه پوشم در را باز می کنند،  
تاریکی رنجم بر چشم ام می افتد  
امیدم  
با لباس های برهنه  
در شرم ام پنهان می شود.  
ناله های درد آلودم  
برای تاریکی ام لا لایی می خواند  
گناه رنجاندن آدم ها را  
بر رویم می کشم و  
می خوابم



## زیبا خلیل Ziba Xəlil

### ■ تو بیشترین نقطه ضعف من هستی

تو نقطه ضعف من هستی.  
مرا با تو می توان ویران کرد و  
به پریشانی کشاند.  
تو بیشترین نقطه ضعف من هستی.  
من فقط از تو می توانم سقوط کنم و  
متلاشی گردم.  
مرا تنها تو می توانی خرد کنی،  
از حرف های دیگران آزرده خاطر نمی شوم و  
به رفتار بد هیچ کسی توجه نمی کنم.  
فقط ذره ای بی میلی تو  
مرا ایستاده می کشد.  
تو بیشترین نقطه ضعف من هستی.  
در نغمه های غمناک و گریه آلود،  
اشک هایم...  
شب ها خواب هایم هستی...  
روزها، خیال هایم.  
نامت را که می شنوم،  
لرزش دست و دلم آغاز می شود  
و هر بار که حرفی از تو به میان می آید  
شور و هیجانم گفتمنی نیست...  
تو بیشترین نقطه ضعف من هستی.  
شکوهت با تمام وقارت...  
یا گاهی با غرور بیش از حدت  
گاهی مورد اعتمادترینم هستی و  
گاهی هم بیشترین تردیدم.  
نه می توانم کنارت بگذارم و  
نه می توانم با تمام وجود بپذیرم ات.  
نه می توانم از زندگی ام دورت کنم و  
نه می توانم به تو برسیم.  
تو بیشترین نقطه ضعف من هستی.  
تو بیشترین نقطه ضعف من هستی.  
مرا با تو می توان زخمی کرد و  
کشت.  
مرا با تو می توان خوشبخت کرد

یا به جهنم فرستاد

یا می توان با تو زیست و

همه ی این احتمالات را آموخت.

یا سرانجام شکست خورد...

و تمام عمر

گفتن این که تو برای من چستی؟

تو بیشترین نقطه ضعف من هستی.

کسی که از جوانی ام تا به امروز همراهت بوده ام.

تو را در قلبم آبیاری کرده ام و

در ذهنم به پایان رسانده ام

هزار سال است که در جانم هستی.

یک دوران.

صد سال است...

پس اسم این احساس چیست؟!

باور نمی کنم -

عشق بود؟

باور نمی کنم که عشق باشد!

تو بیشترین نقطه ضعف من هستی...

می دانم که مرا می فهمی.

نمی گویم که ضعیف هستی

تو از همه قویتری و

از هر کسی قهرمان تر.

عادل، باهوش و جوانمردی...

فقط... تو...

تو بیشترین نقطه ضعف من هستی...





نگاهی به عکس های مهران چراغچی بازار

## مراسم گل گیران شهر بیجار

بیجاری ها دو هفته قبل از عاشورا، به دشت های اطراف می روند و خاک رس مورد نیاز برای مراسم خود را جمع کرده، بعد از الک کردن در حسینیه ها انبار می کنند تا در عصر روز نهم محرم گل مخصوص مراسم را تهیه کنند. روز دهم محرم اندکی از خاک شهر کربلا را با گل مخلوط می کنند، این مراسم که به گل گیران معروف است از صبح روز عاشورا شروع می شود و مردم و دسته های عزاداری در خیابان های اصلی شهر جمع شده و با گل اندود کردن سر تا پای خود، به نوحه خوانی، سینه زنی و عزاداری می پردازند. بیجاری ها معتقدند نیاکان آنها به قصد کمک به امام حسین در حادثه عاشورا راهی کربلا شده بودند که در میانه راه خبر کشته شدن امام حسین را می شنوند و در همان جا، با مالیدن خاک و گل به سر و بدن شان شروع به عزاداری می کنند. مراسم آیینی گل گیران در فهرست میراث معنوی ایران به ثبت رسیده است.

در اینجا روایت تصویری از این مراسم به نمایش گذاشته می شود.

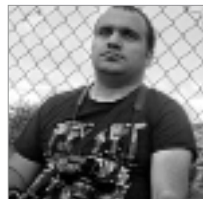








## مراسم عاشورا در استانبول



**هادی فرجی اسکندانی** متولد ۹ مهر ۱۳۶۵ در تبریز می باشد ، دبیرستان را با رشته ریاضی تمام کرد ، ولی برای دانشگاه اش رشته گرافیک را انتخاب نمود. از سال ۸۹ نظرش به هنر عکاسی جلب شد و از آن سال در تلاش تجربه و آموزش عکاسی فعالیت اش را ادامه داد. بیشتر موضوعات عکس هایش انسان است. «انسان ها و خیابان ها» نام کتابیست که از تجربه عکاسی اش در کوچه پس کوچه های شهرهای مختلف ترکیه در سال ۲۰۱۴ در ترکیه چاپ شد، بیشتر علاقه هادی فرجی در زمینه عکاسی مستند می باشد. عکس های این مجموعه از مراسم عاشورای شهر استانبول در سال ۱۳۹۱ فراهم آمده است.







۱۴۳ = باتيز ۱۳۹۵  
۲



۱۴۲ = باتيز ۱۳۹۵  
۲



# ساختارها را قبول ندارم!

نگاهی به نقش های «پریا فیض الهی»



پریا ترکیبی شد از نقش های هندسی و گیاهی که فی البداهه و بدون قانون و قید و بند روی کاغذ نقش می بست. نقش پریا، شبیه درخت، از نقطه ای شروع می شود و کم و کم تمامی صفحه را در بر می گیرد. ظریف است و آرامش دارد و برای خودش زندگی می کند.

نقش پریا، شبیه نقوش تزیینی است اما من کمی فراتر از نقوش تزیینی نشاندم شان. گاهی معنایی می گیرد! معنایی که انسانها از آن باخبرند مثل غم، شادی، اشک، آشفتگی و آزادی! در این که نقش پریا از ابتدا خارج از قید و بندها بوجود آمده شکی نیست و هم اکنون هم خیلی دوست ندارد که در کادر بنشیند. خیلی جاها از چهارچوب خارج می شود، روان است و جاری!

می پرسیم، پس هویت نقش های پریا خارج از قید و بند بودن و خارج از کادر نشستن است که گاه معنای آزادی را بر خود می گیرد. آیا این نقش ها دوست دارند که ساختار شکنی هم بکنند؟ می گوید:

بله... این نقش ها ساختارهای زیادی را شکسته اند! من اصولا در هنر، هیچ ساختاری را قبول ندارم. به نظرم هرطور که دلمان می خواهد باید به پیش برویم و در نهایت نتیجه کار باید دلنشین باشد. همین دلنشین بودن کفایت! همین که نقشت در میان نقش ها متمایز و قابل تشخیص باشد، نشان می دهد جایی قانونی شکسته شده!

من کلاس طراحی فرش دستباف می رفتم، در آن کلاس ها حتما بایستی طبق قواعد خاصی طراحی می کردیم. ختایی ها، اسلیمی ها و همه باید طبق یک قانون خاص پیش می رفتند. بسیار بسیار قابل احترام هست این هنر، اما اگر جایی قانونی شکسته بشود من احساس می کنم که طراحی ها کمی شگفت انگیز تر خواهد بود. حتی اگر شگفت انگیزتر هم نشوند، می توانند از قالب تقلید بیرون بیایند و کمی مستقل تر عمل کنند. به نظرم تعصب روی قانونی خاص، تکراری بودن را دربردارد.

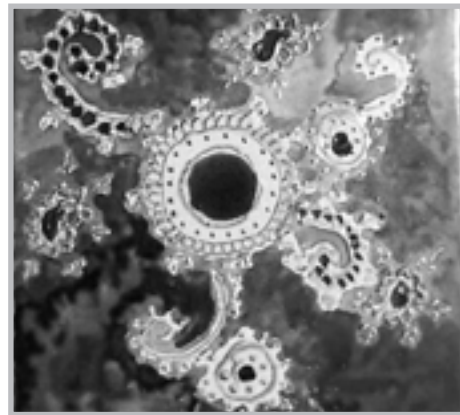
طرح های شما در چه مواردی قانون را شکسته است؟ آیا این شکستگی خود در پی بوجود آوردن قانون دیگری ست؟

در انتخاب ابزار کارم که معمولا این نقوش ظریف با قلم مو کشیده می شود، من خودکارهای اکلیلی را انتخاب کردم. در انتخاب رنگ ها... در نامتقارن بودن نقش ها... اصلا خود نقش ها... این که نقوش هندسی و گیاهی را کنار هم بکار بردم... فرم نقوش که از جایی تقلید نکردم... از ساده ترین مبادی بصری استفاده کردم و کم کم به نقوش پر و بال دادم و جنسی از نقوش را روی کاغذ بردم که یادآور

پریا فیض الهی نقش های خود را بر روی سطوح مختلفی اجرا می کند ولی همگی آنها را «نقش پریا» می نامد. او تا بحال نمونه های زیادی از آثار خود را به نمایش درآورده است. سطوح چوبی شامل صندوقچه ها، درها و ظروف و نیز یک سری از نقش های وی بر روی کاشی وجود دارند که هیچکدام از آنها تاکنون به نمایش درنیامده اند.

از این نقاش جوان می پرسیم، نقشه‌ایتان را نقش پریا نامیده اید. حال این نقش را برای ما توصیف کنید. نقشهای پریا چه نقشه ای را می خواهند به نقش درآورند؟ پاسخ می دهد:

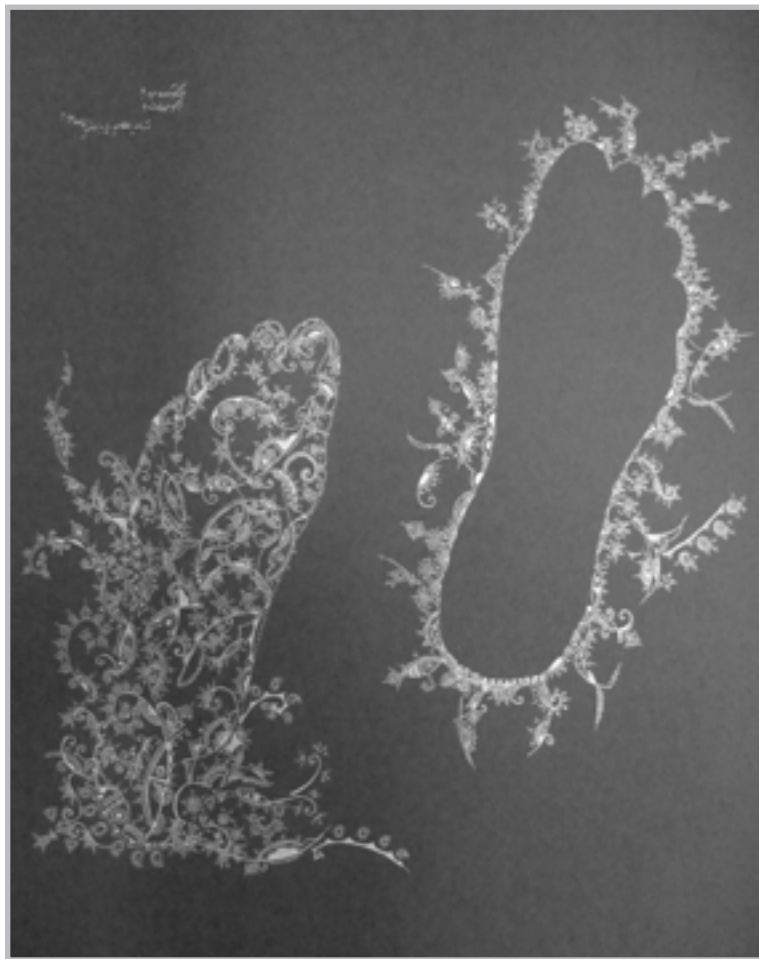
نقش پریا از خطوط شکسته و در هم اما آزادانه شروع شد. همه تلاشم تخلیه ذهنم بود و چندان به شکل و ظاهر خطوط توجه نداشتم. اما به مرور زمان متوجه شدم که اشکال زیبایی بوجود می آیند، بنابر این بیشتر به آنها پرداختم و با خطوط منحنی به زیباییشان اضافه کردم. در نهایت نقش



هنرهای ظریف ایرانی ست، اما در عین حال از آنها جداست. در همه این موارد قانون شکنی شده. اما راستش من به دنبال ایجاد قانون نبوده ام. همه نقش ها از دل و ذهنم برخاسته اند و هر جا که آرام گرفته ام، کار را تمام شده دانستم.

پریا در مورد الهام طرح های خود می گوید:

آنجا که سهراب سپهری می گوید «و فکر کن که چه تنه است ماهی کوچک، اگر دچار آبی بیکران دریا باشد!» و آنجا که از شاملو می خوانم: «من در وحشت انگیزترین شب ها آفتاب را به دعایی نومیدوار طلب می کردم» و اینکه فروغ فرخزاد گنجشک های مرده اش را خاک می کرده! نوشتالزی ها... مثلا لحاف های چهل تیکه قدیمی... طرح بته جقه که در ذهن همه ما جایگاه ماندگاری دارد... فصل ها... آرامش بناهای ماندگاری که در وجودم رخنه کرده اند... باران... باران! غم ها، شادی ها، انتظار کشیدن ها... همه و همه الهام بخش من بوده اند. هر چیز کوچکی که باعث شود در این دنیای بلند آواز، لحظه ای درنگ کنم، می تواند الهام بخش من باشد. اگر من در این راستا درست عمل کنم، همین هایی که احساس کرده ام به مخاطبم الهام می شود. خیلی دوست دارم مخاطبم به این فکر کند نقشی که زده ام همان لحظه ای بوده که خواسته ام احساسم را بیان کنم و ممکن است دیگر هیچوقت نتوانم چنین نقشی بزنم، چون گاهی وقت ها خیلی از احساس ها تکرار ناشدنی هستند و ممکن است فقط یک بار در زندگی پدیدار شوند! گاهی خواسته ام یک نقاشی را دوباره بکشم اما دیده ام که نه! دیگر انگار به دلنشینی اولین بار نیست!





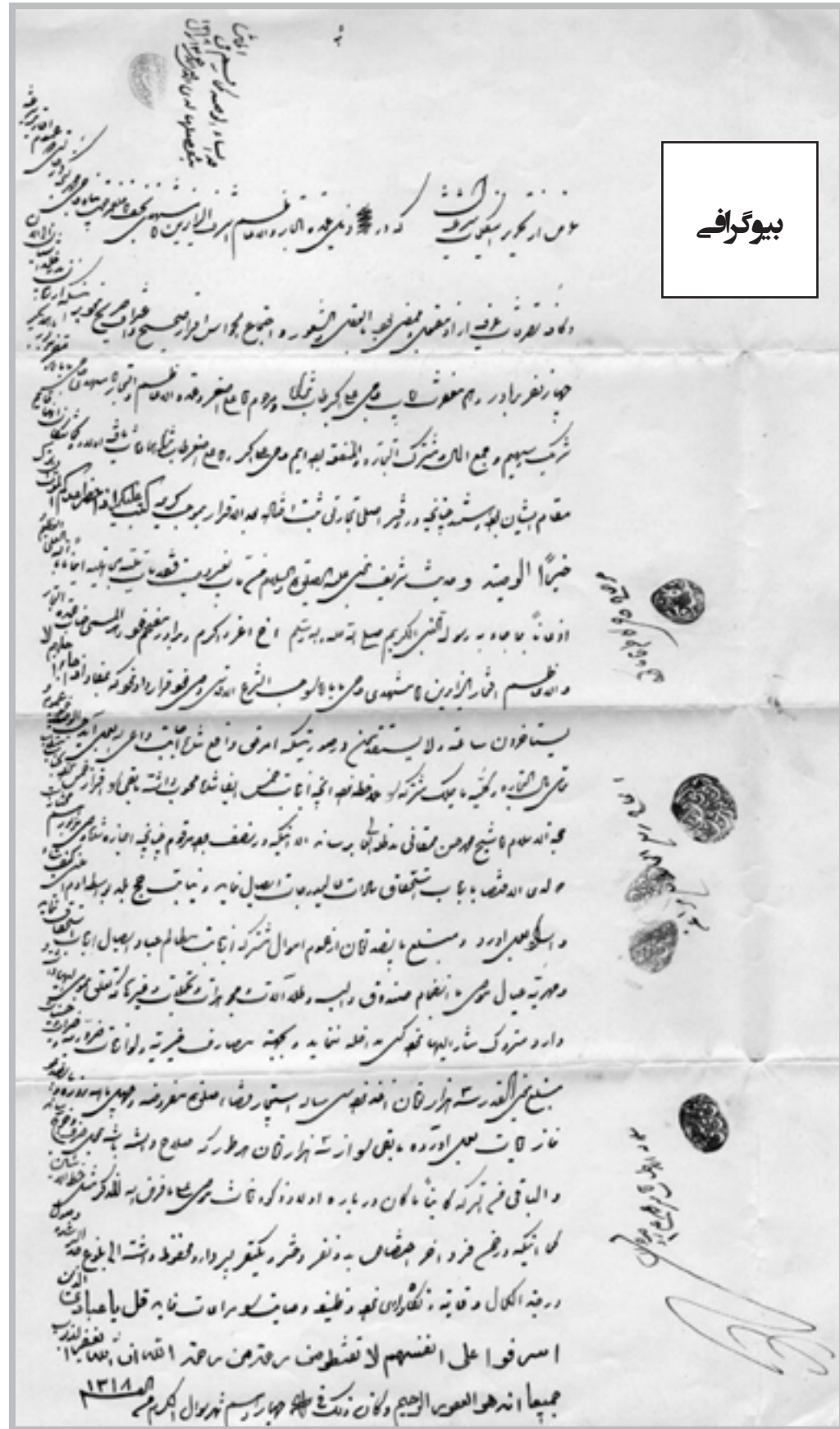
رضا همراز

# حاج زین العابدین مراغه ای

روشنفکری از کهن شهر مراغه

بود که خدماتش به آزادی اظهار من الشمس است. چنانکه خود در جلد سوم کتابش شرح حالش را به طور مبسوط نوشته چنین در می یابیم «الحاصل نگارنده سراپا تقصیر زین العابدین بن مشهدی علی، بن حاجی رسول، بن حاجی عبدالله، بن حاجی حمزه از افراد محال ساوجبلاغ یکی از شهرهای آذربایجان غربی و یکی از خوانین آن سامان بودند. در طریقه تسنن مذهب شافعی داشته و در زمان نادر شاه بین لشکریان آن بسی خدمات نمایان بایران کردند، حکایتی از آنان مسموع شده که مناسب این مقام نیست که قارئین را تصدیح دهم. بعد از آن اجداد ما به عروه الوثقای حقیقی متوسل شده به مراغه مشغول تجارت گشته در کار و کسب خود یکی از معتبرترین و مشار بالبنان شدند و معتمد الیه این و آن» مراغه ای به سال ۱۲۵۵ شمسی در شهر زیبا و خوش آب و هوای مراغه که از شهرهای تاریخی و کهن آذربایجان محسوب می شود دیده به هستی گشود و بعد از گذراندن دوره های مقدماتی تحصیل به همراه پدر خویش که تاجر بنامی بود به پیشه بازرگانی پرداخت. چنانکه خود نیز به نیای خویش اشاره دارد نیاکان وی گویا از افراد بودند و طبعا مذهبشان شافعی بود اما سالها بعد که به شهر مراغه

حاج زین العابدین مراغه ای یکی از تنورسین ها و روشنفکران مجهول القدر قبل از انقلاب مشروطه بود که با به یادگار گذاشتن سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا به عبارتی تنها کتابش که به قول مرحوم یحیی آرین پور اثری قابل توجه و برای معرفت به اوضاع و احوال ایران در آن روزگار سندی بی نظیر بود، توانست نام نامی اش را در تاریخ به ثبت برساند و یادش را جاودانه سازد. «هر چند شخصیت های این کتاب و حوادث و اتفاقات رخ داده در آن خیالی است اما هیچ کدام از آنها غیر واقعی به نظر نمی رسد و در واقع این کتاب آینه تمام نمای وضعیت اجتماعی- سیاسی ایران در آستانه مشروطه است» یعقوب آژند معتقد است «سیاحتنامه ابراهیم بیگ حاج زین العابدین رویکردی طنز را داراست که جلد اول آن همچون موجی از لایه های صفحات آن خیز بر می دارد و جامعه سنتی ایران را در تمامی جنبه ها به پوزخند می گیرد. در پس گفتار نویسنده جهان بینی اصلاح گری و نظم نیرومندی موج می زند. کم عیاری ها و کهنه وارگی ها را به نقد می کشد تا به جای آن تازگی را بشناسد» وی چنانکه خواهیم خواند علاوه بر اینکه نویسنده ای صاحب سبک به شمار می رفت از موسسین انجمن سعادت استانبول



آمدند و در آنجا اتراق کردند از مذهب خود روی برگرداند و به مذهب تشیع گروید. چنانکه از مطالب یگانه اثر و به عبارتی شاهکارش بر می آید زین العابدین مراغه ای از افراد چندان دل خوشی نداشت. زیرا در سفرنامه خود به پاره ای از فتنه و طغیان شیخ عبیدالله شمرزینی اشاره کرده و منصفانه، هجوم آنها را با دیده نقد نگریسته و چنین نوشته است «... چند سال پیش از این شیخ عبیدالله کرد به پاره ای خیالات خام، لوای عصیان برافروخته با جمعیت زیادی از افراد به قصبه میاندوآب تاخته، جمع کثیری از ضغای سکنه ی آنجا را از زن و مرد بیرحمانه طعمه شمشیر زبون کشی کرد. پس از آن با حشرات دور خود در کثرت چون مور و ملخ بودند بدین شهر روی آورد. این دروازه را آنوقت با مختصر استحکامی ساختند...» وی در جایی دیگر نیز به تعریض چنین عباراتی را چاشنی نوشته خود می کند: «... نقل کردند که در فساد و عصیان شیخ عبیدالله که خدایش با عبیدالله این زیاد محشور گرداند، هر گاه این شخص [سیف العلمای بنایی] بزرگوار نبودی افراد بدنهاد که تابع آن شیخ گمراه بدنژاد بودند این قصبه (بناب) را نیز مانند میاندوآب خراب نموده سکنه را طعمه شمشیر بیداد می کردند».

زین العابدین پس از وفات پدر و نیز به خاطر بحرانی شدن اوضاع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن روزی وطنش به شهر تفلیس- که در آن زمان اکثریت قریب به اتفاق تجار جهت خرید و فروش به آن شهر مهاجرت می کردند- رفته



میرزا یوسف مستشارالدوله تبریزی، صاحب کتاب «یک کلمه»

و شغل پدر را دنبال کرد. وی در کنار بازرگانی به کارهای دولتی نیز روی آورده و بر اثر صداقت و پاکی که از خود نشان داد دیری نپائید که به مقام نایب کنسولی ایران در تفلیس ارتقا یافت. پس از مدتی جنگ عثمانی و روسیه شروع گردید و زین العابدین مراغه ای به ناچار شهر تفلیس- پایتخت امروزی گرجستان- را ترک گفته، عازم شبه جزیره کریمه که تفریحگاه امپراطور روسیه بود، شد. وی در آنجا به اصرار و پافشاری روسها تابعیت آن کشور را پذیرفت اما همواره از این عمل خود ناراحت و پشیمان بود. یونس مروراید یکی از همشهریان وی در کتاب خود موسوم به مراغه در این زمینه می نویسد: «عشق به میهن او را دمی آسوده نمی گذاشت و پیوسته خود را به گناه خیانت به کیش و میهن نکوهش می کرد و از اینکه طوق لعنت تبعیت اجنبی را به گردن انداخته و در چنان موقعی که برادران او در زیر فشار و ستم حکام مستبد جان می دهند او دور از پیکار سیاسی در مملکت غربت زندگی آرام و آسوده ای می گذراند. همواره با وجدان خود در کشمکش بود. مدتها در این اندیشه با سوز و گداز نهانی به سر می برد تا بالاخره تصمیم خود را گرفت و مغازه و کالای خود را به بهای ارزان فروخته و رهسپار استانبول شد» در این شهر زیبا بود که با اوضاع آشفته وطن خویش بیشتر آشنا گردید و با مطالعه روزنامه ها و کتب روشنفکری قلم بر دست گرفت و جلد اول سیاحتنامه ابراهیم بیگ را نوشت. اما از ترس و تعقیب حاکمان مستبد اسم خود را به عنوان مولف یا مصنف در روی کتاب ذکر نکرد. با این همه احتیاط کاری متاسفانه چندین نفر به این اتهام دستگیر شده و شکنجه ها دیدند. اندکی نگذشت که به تشویق چند تن از یاران نزدیک خود جلد دوم را نیز نوشت و این بار نیز اسم خود را کتمان کرد. تا اینکه در جلد سوم نام خود را به روی جلد نوشت «حاجی زین العابدین مراغه» این داستان پر رمز و راز در واقع یک داستان جنجالی و خیالی و گاهی واقعی است که به وضع آشفته آن روزی ایران اشاره دارد. در این راستا محمّد علی سپانلو که یک مرتبه سیاحتنامه به کوشش وی چاپ گردید می نویسد: «سیاحتنامه ابراهیم بیگ از نظر قدرت نفوذ بر اندیشه های آزادی خواهان و هواداران ترقی و اصلاحات در ایران کم نظیر بوده است. این کتاب شرح سفر جوانی ایرانی است که در خارجه پرورش یافته و پس از سالها با شوق و شور به میهن خود سفر می کند. اما از ملاحظه شکاف عظیمی که میان شئون زندگی هموطنانش با دنیای پیشرفته دهان گشوده شگفت زده و رنجور می شود... لحن زین العابدین مراغه ای در ابراهیم بیگ آمیزه ای از خشم و

طنز. وسواس او در گزارش جاندار صحنه هایی که انتخاب می کند و بخصوص مناقشه دائمی اش با دیگران که باعث حلّاجی مسائل می شود بی شک چه از نظر پرداخت داستانی و چه از نظر روش انتقادی میراث مهمی برای نویسندگان بعدی نهاده است. مراغه ای در تالیف این کتاب از اثر عبدالرحیم طالبوف تبریزی (کتاب احمد) الهام گرفته اما باید گفت که در طراحی صحنه ها از گذشتگانش داستان پرداز تر است.» در تائید سخنان محمّد علی سپانلو باید اضافه کرد که خود مراغه ای در کتاب خویش چندین مرتبه از کتاب احمد نام می برد و قطعاً آن کتاب می تواند بسان دیگر کتب روشنفکری مورد مطالعه و استفاده زین العابدین مراغه ای قرار بگیرد. زین العابدین مراغه ای خود اهل کتاب و مطالعه بود. رد پای این دلیل را می توان در سیاحتنامه اش به وضوح مشاهده کرد. مثلاً او از روشنفکران خلف خود مانند میرزا آقا تبریزی، عبدالرحیم طالبوف تبریزی و... چنانکه مذکور گردید بارها استفاده نموده و سایه روشن آنها را می توان در سیاحتنامه او چنانکه گذشت بخوبی دریافت. میرزا آقا تبریزی پیشرو نمایشنامه نویسی در ایران است و آثارش بدون تردید مورد مطالعه مراغه ای قرار گرفته بود. بخشی از مضامین آثار میرزا آقا تبریزی که فساد همه جانبه مالی و اخلاقی و اجتماعی در دستگاه اداری و حکومتی عصر او را تصویر می کند، شامل درونمایه های تازه ای ست که توسط خود میرزا آقا تبریزی وارد ادبیات فارسی می شود. نیک می دانیم که قبل از مراغه ای میرزا فتحعلی آخوندزاده دیگر روشن فکر آذربایجانی با نشر مکتوبات کمال الدوله که نامه هایی خیالی می باشد، کوشش بس بزرگ به آشکار شدن فسادهای حاکم بر دستگاههای جامعه نمود. این کتاب در واقع مانیفست مشروطه خواهان روشنفکر بود که دست به دست می گشت و به مطالعه گرفته می شد. ارزیابی زین العابدین مراغه ای از وضع آن روزی ایران برخاسته از دریافتی است که او از مناسبات جهانی و الزامات دنیای جدید پیدا کرده بود و خود او نیز بر آن بود که تا زمانی که رویکرد مردم و حکومت ایران از بنیاد دگرگون نشود، وضع ایران به طور اساسی تغییر پیدا نخواهد کرد. دکتر سید جواد طباطبائی مولف کتاب نظریه حکومت قانون در ایران که دین بزرگی به تاریخ روشنفکری ایران معاصر دارد در ادامه بحث از صاحب ترجمه نظر جالبی دارد که گره های کوری را باز و روشن می نماید. «زین العابدین مراغه ای مانند بسیاری از نویسندگان ایران متوجه شده بود که ریشه همه دردهای ایران در سده های اخیر جهل است. او در جای جای سیاحتنامه ابراهیم بیگ به

این آفت بزرگ تاریخ ایران اشاره کرده و حتی به گونه ای جهل را قوه محرکه تاریخ ایران در فاصله سقوط صفویان تا قاجاریه می داند و می نویسد: این بی خردان ملاحظه نمی کنند که در این عصر اخیر سبب هرج و مرج ایران و عدم پایداری سلطنت در یک سلسله و خانواده که هر روز چون انگشتر در انگشتهای می گردد، به جزء بی علمی و بی قانونی نبود و اسباب عمده این خرابی ها ظلم و مایه آن هم جهالت بود. زین العابدین مراغه ای که شاهد سرگردانی و عسرت ایرانیان خارج از کشور در برخی از شهرهای قفقاز و عثمانی بوده، در سیاحتنامه ابراهیم بیگ به یکی از نتایج نابسامانی های ناشی از جهل اشاره کرده است. در زمانی که بسیاری از کشورهای اروپایی و آسیایی در مسیر رشد اقتصادی گام می گذاشتند، ایران بخش بزرگی از جمعیت خود را از دست می داد. مهاجرت ایرانیان آفتی بود که با یورش افغانان در کالبد ایران افتاد و کشور را از جمعیت کارآمد آن خالی کرد. در عصر ناصری از سوی ررکورد اقتصادی ایران ابعاد گسترده ای به خود می گرفت و از سوی دیگر برخی از کشورهای همسایه ایران مانند روسیه و ترکیه در مسیر رشد اقتصادی و بیشتر از آن دگرگونی های سیاسی می فاتادند و همین امر جاذبه آن کشورها را برای مهاجران ایرانی بیشتر می کرد». نیک می دانیم که احمد کسروی جریانهای روشنفکری را همیشه ستوده و ارج می گذاشت. در کتابهای خود کتب و اشعاری که در خدمت تجدد و اندیشه گرائی بودند را جای داده، آنها را می ستاید. او تا به طالبوف و زین العابدین مراغه ای می رسد می نویسد که: «یک چیز دیگری که می باید از انگیزه های بیداری ایرانیان شمرد کتابهای طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم بیگ می باشد. اینها نیز کار بسیاری کرده. اما سیاحتنامه ابراهیم بیگ، ارج آن را کسانی می داند که آن روزها خوانده اند و تکانی را که در خواننده پدید می آورد به یاد دارند. این کتاب داستان جوانی را از بازرگان زادگان ایران در مصر می سراید که به آرزوی دیدن میهن خود راه للخ اش یوسف عمو به ایران آمده و در پایتخت دیگر شهرها چه دیده، از ناآگاهی مردم، و سرگرمی آنان به کارهای بیهوده و... از خواندن این کتاب، تو گفتی از خواب بیدار می شدند و تکان سخت می خوردند. بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده و به کوشندگان دیگر پیوسته اند.»

کسروی سپس می افزاید: برخی از دشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدی خان (یکی از نویسندگان روزنامه اختر) نوشته و به چاپ رسانیده بود. و پس از مرگ او حاجی

زین العابدین بخش های دوم و سوم را نوشته و همه را بنام خود خوانده و دلیلی که بآن گفته خود یاد می کردند این بود که شیوه نوشتن بخش یکم به شیوه گفتارهای اختر بسیار می ماند و از آن سوی بخش های دوم و سوم از هر باره با بخش یکم جداست. ولی این گفته ها در خور پذیرفتن نیست و بخشهای دوم و سوم که بیگمان از حاجی زین العابدین است خود آگاهی و پر مایگی نویسنده آنها را نشان می دهد و اگر کمی جدایی با بخش یکم در میانست، این در بسیار کتابها رخ دهد که همه بخشها به یکسان در نیاید... ما اگر تنها چاپ کردن و پراکنده ساختن آن کتاب را از حاجی زین العابدین بدانیم باید ارجح شناسی از او نماییم و به نامش در تاریخ جایی باز کنیم. تنها به چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپ کننده توانستی بود. عده ای هم از روی عدم آگاهی سیاحتنامه را منسب به میرزا مهدی خان منشی اختر نمودند. مرحوم محیط طباطبائی ضمن ارج نهادن سیاحتنامه در کتابش می نویسد که: «از آثار منسوب میرزا مهدی منشی اختر تحریر و انشای فارسی سیاحت نامه ابراهیم بیگ است که حاجی زین العابدین مراغه ای تاجر مقیم اسلامبول فکر و زمینه مطلب کتاب را فراهم آورده بود و میرزا مهدی لباس عبارت بلیغ بر آن پوشانید. این کتاب در چاپخانه حبل المتین کلکته به چاپ رسید و انتشار



عکس میرزا فتحعلی آخوند زاده

آن در ایران پیش از آغاز مشروطه به بیداری و هوشیاری و بر انگیزته شدن همت مردم برای کسب آزادی کمک فوق العاده ای کرد. در سالهای اول مشروطه از روی آن چاپهای سنگی متعددی در ایران انتشار یافت. در طفولیت چاپ سنگی خشتی که پدرم در سال ۱۳۲۸ از طهران برای من ارمغان آورده بود خوانده ام و به یاد دارم که در تحریک عواطف کودکانم در آن روز اثر خاصی داشت... باید گفت تاثیر مطالب خوب و شایسته کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیگ بر خلاف حاجی بابا که آن هم به دست میرزا حبیب دستان در اسلامبول ترجمه و تحریر شده بود، زنده کننده و تربیت دهنده روح انسانی و وطن پرستی بود». شادروان دکتر فریدون آدمیت که به حق یکی از پژوهشگران برجسته در حوزه نقد روشنفکری معاصر بود تا به سیاحتنامه ابراهیم بیگ و نویسنده آن زین العابدین مراغه ای می رسد، اثر را ستوده و در کتاب ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران صفحاتی را به آن اختصاص داده، سیاحتنامه را بدین شکل در تاریخ تحول افکار و آراء مردم ایران ارزش گذاری می کند: «سیاحتنامه ابراهیم بیگ انتقاد همه جانبه ای است بر هیات جامعه ایرانی که سیاست، اقتصاد، روحانیت، تعلیمات، اخلاق، اعتقادات و تقریباً همه متعلقات اجتماعی را نقادی می کند... مهم ترین جنبه تفکر نویسنده تحول ذهنی و جهان بینی تازه اوست. از مانوسات کهنه گذشته روی برتافته، به ارزش های مترقی جدید روی آورده است. مجموع انتقادهایش از همان سرچشمه می گیرد.»

علاوه بر آن آدمیت معتقد است که: «نویسنده سیاحتنامه ابراهیم بیگ از مشاوره و حتی کمکهای نوشتاری و ویراستاری روشنفکر معروف آن دوران، میرزا آقا خان کرمانی، برخوردار بوده است...» تقریباً مسلم می دانیم که نویسنده ادیبی در پرداختن نثر روان و قوی و پخته نخستین جلد سیاحتنامه دست داشته است. حتی بعضی عبارات و اصطلاحات خاص میرزا آقاخان کرمانی مانند (ایرانی گری) در آن به کار رفته است. این مطلب مهمی نیست. آن چه ارزنده و مهم می باشد اصالت عقاید و آرای حاجی زین العابدین است. و اینکه او مردی است پاک نهاد، و استوار در افکار خویش... در جلد اول گفتار بلندی از زبان امین الدوله نقل شده که حکایت می کند از آگاهی بصیرانه نویسنده از اندیشه های آن وزیر. اما حاجی زین العابدین را او نمی شناخت. به یقین این گفتار را از زبان کسی شنیده و آورده که امین الدوله را خوب می شناخته... در محفل ایرانیان استانبول کسی که با اندیشه های امین الدوله نیک آشنایی داشت، و با او و برادرش

نامه نگاری داشت میرزا آقاخان کرمانی است. قاعدتاً اوست منبع آن اطلاعات درباره امین الدوله که رساله مزبور را هم در اختیار داشته است.» زنده یاد فریدون آدمیت در کتاب خود صفحاتی را به شخص زین العابدین مراغه ای و سیاحتنامه ابراهیم بیگ اختصاص داده. وی در جایی می نویسد: «مهمترین جنبه تفکر نویسنده، تحول ذهنی و جهان بینی تازه اوست. از مانوسات کهنه گذشته روی بر تافته- به ارزش های مترقی جدید روی آورده است. مجموع انتقادهایش از همان سرچشمه می گیرد. می نویسد مشرقیان همه غرق لجه چهل و نادانی هستند- اما از روی کبر گویند اهل مشرق فاضل ترین مخلوق اند... بدین سخنان طفلانه به اهل غرب استهزاء و خرده گیری می نمایند. همانا در شرق تشریف داشتن شما مایه افتخار نتواند گردید- از برای شما سبب رجحانی دیده نمی شود، زیرا با ظلمت چهل آن ساحت نورانی را مکدر ساخته اید. بالاخره هر گاه شما به آن تفاخرات ماضی بخواهید در حال و استقبال تشخیص به غریبان بفروشید و خود را عزیز بی جهت قرار دهید، اشتباه است. حاصل سیاست ابراهیم بیگ نیز همین است که در ایران در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل به تمدن به نظرم نمی آید که بدان خوشوقت شوم. در همه جهات مدنیت بدانچه از نیاکان خودشان دیده اند، قناعت دارند و... بدان یکی مفتخراند که شیوه اسلاف هنوز تماماً در میان ما مرعی است. از مظاهر همان اندیشه تازه اوست که تلقین گذشتگان را در پست شمردن زندگانی آدمی در این دنیا، نفی می کند: الدنیا سجن المومن گفتن بیرون از عقل انسانی است. به حقیقت ما دنیا را خود به خود سجن کرده نه خدا برای ما. همینطور جبر ازلی را طرد می نماید و به فاعلیت انسان اعتقاد دارد: اگر بگوییم که گرفتار نیرنگ جادو و طلسم شده ایم، این هم اعتقادی است باطل. پس باید بگوییم که سبب این همه خواری و پریشان روزگاری، همانا کیفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشنومه تنبلی و غفلت و بی اطلاعی و جهالت است. ما تمام اسباب و وسایل آسودگی را در اختیار داریم، اما به آنها پشت پا زده. ولی مغریبان آنها را دو دستی گرفته؛ در کارهای معیشت تمدن سرمشق خودشان قرار داده اند. گرایش نویسنده به مدنیت جدید یکی از همان جهت ارزش برتر آن است.» ناظم الاسلام کرمانی در کتابش می نویسد که بعضی از افراد اکثر مطالب سیاحتنامه ابراهیم بیگ را حتی می توانستند از بر بخوانند. این نشانگر آن می تواند باشد که اثر مراغه ای به قدری جذاب و شیرین بود که حتی عده ای از مردم فهیم علی رغم مشکل بودن با ولع تمام می

خواندند و به فراگیری دقیق و رموز نهفته در متن آن نیز پی می بردند. مرحوم مراغه ای در زمان خود نویسنده ای شناخته شده و نام آوری بود تا جایی که شخص خون آشامی چون حاج صمد شجاع الدوله که پس از سالهای ۱۲۸۷-۸۸ در تبریز از سرداران خوش رقص محمد علی میرزا بود که پس از آن سالها به موطن خود برگشته و خود را ظاهراً مشروطه خواه جلوه می داد نامه ای به حاج زین العابدین مراغه ای نوشته که در روزنامه شمس استانبول نیز چاپ شده بود. از این نکته مستفاد می شود، محبوبیت وی به قدری بود که شخصی چون صمد خان به وی متوسل می شود.

مراغه ای با دیدی مو شکافانه مسائل و مشکلات جامعه را از دید تیز بین خود نمی تواند پنهان کند. «نکته بسیار مهمی که پیش از پرداختن به ویژگی های نگرش انتقادی مراغه ای می بایست بدان توجه ویژه مبذول داشت، ملاک و معیار نقد یا عیار سنجش در رویکرد انتقادی اوست. بررسی موشکافانه سیاحت نامه مبین این واقعیت است که مراغه ای ارزش های بنیادین تمدن جدید اروپایی را ملاک سنجش انتقادی خود قرار داده بود و با آن معیار درباره ی وضعیت موجود ایران داوری می کرد. وی در جایی از سیاحت نامه تصریح می کند «نتیجه سیاحت من این است که در تمام آن مملکت ها که از ایران دیدم، در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل به تمدن به نظرم نیامد... در زراعت و تجارت به آنچه از نیاکان خودشان دیده اند قناعت دارند». حاجی زین العابدین در جایی دیگر مقصود خود را از آثار ترقیات و تمدن به وضوح بیان می کند آن جا که می گوید: «در تمامی این مملکت از شهرهای بزرگ گرفته تا قصبات و قریه ها ، دودکش یک ماشین و فابریکی دیده نمی شود که دودی از آن متصاعد شود. از هیچ طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمی شود. در هیچ شهری به نام دواپر دولتی عمارت بلند و باشکوهی نیست. از مکاتب دولتی و مریض خانه در هیچ جا نشانی نمی توان یافت، در هیچ نقطه گومیانی و بانک که نمونه ی ترقی و تمئن است مشهود نیست.»

محمد علی اکبری در ادامه عیار نقد خود به موضوعات جالبی نیز اشاره دارد. منجمله ترویج خرافات در آن عهد. «مراغه ای سنت پرستی ، تقدیر گرایی و دنیا گریزی را عناصر اساسی باورهای جامعه ایرانی بر می شمارد که موجب رواج و گسترش خرافه گرایی شده اند. حاجی زین العابدین در شرح سیاحت خود از شهر مراغه ماجرای درویش مارگیر و اسم اعظم را به تفصیل ذکر می کند. مقصود وی از بیان این ماجرا نشان دادن گوشه ای از خرافه پرستی متن و بطن

جامعه ی ایرانی است. وی در بخشی از حکایت این درویش به نحوه فروش یکصد ورقه کاغذ الوان مطبوع که بعضی اشکال و ادعیه در آن نوشته شده بود به نام اسم اعظم به مردم اشاره دارد. درویش برای فروش این اوراق از عقاید خرافی مردم کمال سوء استفاده را می کند آن جا که می گوید: «این کاغذهای الوان مطبوع اسم اعظم است، ولدالزنا نمی تواند ببیند. این یکی از خواص اسم اعظم است، هر کس برود بی شبهه حرام زاده است و نشان نمی دهد مگر به حلال زاده. درویش رند پس از زمینه سازی های فراوان سر انجام تور را کاملاً پهن می کند و حرف آخر را می زند: قیمت هر یک از این هدیه های گران بها از خراج عالمی افزون است، ولی من هر یکی را به هزار تومان خواهم فروخت. بالاخره پس از کش و قوس های فراوان درویش، کاغذها را به قیمت دو شاهی پول سیاه فروخت و تعهد کرد هر کس



عکس چاپ نشده ای از عبدالله مستوفی از آرشیو نگارنده مقاله

این دعا را داشته باشد تا آخر سال قرض هایش ادا می شود و زیارت حج و سایر اماکن متبرکه نصیبش خواهد شد و گذشته از این ها هر گونه حاجت شرعی در دل دارد بر آورده می شود و در هر خانه که این دعا محفوظ باشد فرشتگان صبح و شام به زیارت آن خانه می آیند و اگر در کفن خود بپیچد در خانه قبر ملائکه غلاظ و شداد از او روی بر می گردانند. مراغه ای که از دست این دیو سیرتان درویش صورت در تحمیق عوام به فغان آمده بود با حالت زاری از وضعیت نادانی مردم و سنت پرستی شان به خدا شکایت می برد. وی همچنین در شرح مسافرت ابراهیم بیگ به مرند به مساله شیوع آبله و مرگ و میر وسیع حاصل از آن می پردازد و در این فرصت، پرده دیگری از تقدیرگرایی خرافی ایرانیان باز می کند. او در توصیف شیوع آبله و مرگ و میر اهالی از زبان آقای صاحب قامت بلند و ریش سیاه رنگ کرده و انگشترهای متعدد عقیق در انگشت و عمامه از شال ترمه رضایی بر سر نقل می کند که تمام محلات شهر ماتم زده و صاحب عزایند. چون یک ماه ایت بلای آبله از آسمان به زمین نازل شده است. ابراهیم بیگ از آن آقا سوال می کند که مگر آبله کوبی نکرده بودید؟ و او می گوید چه آبله کوب این ها همه قول فرنگان است، مشیت الهی بدین تعلق گرفته بود. ابراهیم بیگ در پاسخ او می گوید این جهالت تا به کی؟ بدین اعتقاد سست سبب فوت این همه اطفال معصوم شده اید، بس نیست که می خواهید این معنی را هم بی شرمانه به مشیت خداوندی اسناد بدهید. این ها همه نتایج مشئومه غفلت و جهالت شماست. جالب است که در این میانه یکی از حاضران با تعجب از ابراهیم بیگ می پرسد که تو کجایی هستی؟ و او می گوید این جایی. سائل می پرسد یعنی مرندی هستی؟ ابراهیم بیگ می گوید ایرانی ام. سائل دوباره می پرسد نه، ایرانی این گونه سخن نمی گوید. به راستی کجایی هستی؟ و ابراهیم بیگ پاسخ می دهد که ایرانی هستم ولی در مصر اقامت دارم. آن شخص می گوید دیدی من سهو نکرده ام. ظن من درست درآمد. دنیا گریزی و عرفان گرایی منفی یکی دیگر از آفت های اجتماعی است که به اعتقاد حاجی زین العابدین، باعث رواج خرافه گرایی شده است. از نظر او جمعی عنوان عرفان به خود بسته اند. کلام بزرگان دین مبین را که محض نصیحت عامه و فهمیدن و کار بستن عمومی فرموده اند، به تاویلات پیچاپیچ متصوفانه که مایه خرابی همه کارهای معیشت عمومی است ملوث کرده اند». در سیاحتنامه ابراهیم بیگ به قول مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی عموم طبقات جامعه مورد دآوری واقع شده اند. «... در مرند مردم به آبله

کوبی اعتقاد نداشتند و بیش از ششصد کودک بیمار جان داده بودند... در خوی ملا حسین مرثیه خوان عامه را معتقد کرده بود که طایفه جن از زیر بغل با او سخن می گویند و مرثیه های تازه و نو یادش می دهند... اعتقاد به ساعت خوب و بد... تجمل دوستی... عنوانهای تعارف آمیز و زائد بر سرنامه ها نوشتن و به این موضوع پایند بودن... نزاع بر سر پس و پیش آوردن وسائل محتشمان به مجلس بر حسب اهمیت مقام آنان... و خود ستایی مردم شرق و خویشتر را افلاطون دهر و ارسطوی زمان پنداشتن برخی از خلقیات مردم جامعه بوده که جای جای نویسنده آنها را نشان داده و ایراد کرده است. کسی که بخواهد اوضاع ایران را در آن عهد دریابد از رجوع به سیاحت نامه بی نیاز نمی تواند بود، هر چند واقعیات در آن رنگ داستانی و مبالغه بخود گرفته است».

کتاب مستطاب سیاحتنامه ابراهیم بیگ از سال ۱۹۱۱ میلادی به چندین زبان منجمله آلمانی و زبان مادری مولف یعنی ترکی آذربایجانی ترجمه شده و مورد ستایش کتابخوانان واقع گردیده است. مترجم کامل این اثر به ترکی استاد زنده یاد پروفیسور حمید محمد زاده «غریب تبریزی» بود که کتاب را موفق گردیده بود طی سالهایی که در آن سوی ارس به سر می برد به چاپ برساند. بعد از اینکه به وطن خود مراجعه نمودند، آن را دوباره به الفبای رایج در آذربایجان برگردانده و از شماره پنجم مجله یول به چاپ سلسله وار آن مبادرت ورزیدند. به راستی که این کتاب به نظر صاحب نظران سفینه ایست پر از گهر و گنجینه ای است مشحون از در. چنانکه می دانیم جلدهای اول و دوم کتاب فاقد نام نویسنده بود و مرحوم مراغه ای از بیم گزمه ها نام خود را کتمان می کرد. وی سالها بعد که جلد سوم کتاب چاپ می شد با خواننده اش درد دل کرده و حکایت هایی که سالها در دلش عود کرده بود را این چنین بازگو می کند: «... چنانکه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول این سیاحتنامه تاکنون دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده، و اسم و رسم مولف آن ظاهر نگردیده و این نکته سبب بسی سوء ظن ها گشته؛ غیر از معدودی از آشنایان و همگنان در شبهه بوده و هستند و بعضی را گمان بر کسانیت که بسی ازین عالم دور. و از حب وطن فرسنگها مهجورند. و آنان هم با کنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تالیف بر خود میدادند. از جانب میرزا علی اصغر خان صدر اعظم سابق در اتهام تالیف این کتاب به اخذ و گرفتاری چند نفر حکم صادر شد، در دست هر کس کتاب ابراهیم بیگ را می دیدند باخذ جریمه زحمت و خسارات میدادند.

همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود که چرا بندگان خدا بسبب من آزار ببیند و خسارات کشند، و در کاری که مرا جز عقیدت صافی و نیت خیر خواهی نبوده ابناء وطن بیگناه آزرده شوند. ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود. که به هیچ وجه من الوجوه افشا نتوانستمی کرد. زیرا که از دیباچه الی خاتمه کتاب و من البدو الی ختم تماما دو از حب وطن زده ولی از جهه تناقض قول بافعل در پیش وجدان خود شرمند بودم. و بین الناس منفعل، و اکنون بحولالله و قوته آن انفعال از میان برخاسته و عذرم مرتفع شده با کمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خود خویشتر را معرفی می توانم نمود. و کسانیکه در خوف و رجا بودند رها کنید و آنان که نسبت به خود می دادند از گناه دروغ خلاص و نیک و بد و سود و زیان آن را به مروت و انصاف اهل خبره و بزرگان ملت و روسای اهل معرفت و دانش حواله مینمائیم. اگر مستوجب لعن و غضب ببیند و یا قابل مدح و رحمت شمارند خود دانند... چنانکه نوشته اند سیاحتنامه ابراهیم بیگ نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپائی بود که باید ارزش آن را قدر دانست. این گفته مرحوم آراین پور را ضمن اینکه به فال نیک باید گرفت اضافه و خاطر نشان باید کرد که آذربایجانیان تنها در تاسیس مکتب، مدرسه، صنعت چاپ، شعر نو، و... پیشقدم نبوده اند بلکه در نقد نو و رمان نیز جزء اولین ها به شمار می آیند. در کتابهایی که راجع به ادبیات و یا نقد روشنگری ادبیات مشروطه نوشته شده کم و بیش از نقش زین العابدین مراغه ای نیز سخن رفته اما اگر جانب انصاف رعایت شود هیچگاه حق مطلب ادا نگردیده. مثلاً در کتابی دو صفحه یا سه صفحه از مراغه ای نوشته اند که آدمی با دیدن آنها قند تو دلش آب می شود اما به هنگام مطالعه می بیند که ۹۵ درصد نوشته ها از متن سیاحتنامه بوده و آن پنج در صد اطلاعات نیز گذری شتابزده و تکراری بر احوال مراغه ای می باشد. شایسته است که محقق با صلاحیت آستین همت بالا کرده و این کتاب مستطاب را ضمن تحلیل، فراز و فرودهای زندگانی مولف آن را به انضمام سایر آثار قلمی وی و نیز کسانی که از وی متأثر شده و یا وی از پیشگامان پیش از خود استفاده کرده را به تحو شایسته ای بنویسند. مرحوم یحیی آراین پور «دانش تبریزی» که خود تبریزی و یکی از بزرگترین روزنامه نگاران و ناقدان ادبیات معاصر بلخصوص ادبیات مشروطه بود در کتاب رشگ انگیز خود از صبا تا نیما صفحاتی را نیز به زین العابدین مراغه ای اختصاص داده و سطوری را در باب وی نوشته که در خور اهمیت است. آراین پور تا به سبک و



نحوه نگارش وی می‌رسد می‌نویسد که «در این کتاب نیز مانند نوشته‌های طالبوف، شیوه نگارش ترکان پارسی گو به طور نمایان به چشم می‌خورد و نیز اقامت متمدن نویسنده در خاک روس و عثمانی تأثیر خود را در انشای سیاحتنامه به صورت لغات ترکی استانبولی و احياناً روسی به جا گذاشته است». سپس در پاورقی کتاب از صبا تا نیما مصداق‌های خود را چنین بیان می‌کند: قول کشیدن- امضاء کردن، دربند- کوچه بن بست، سیگار- سیگار، فیطه- لنگ، وثرگی- مالیات، و...

در مورد سبک و سیاق سیاحتنامه صرف نظر از مرحوم آراین پور که به حق یکی از مبرزترین و بزرگترین نقادان و ادبیات پژوهان دوره مشروطه بود، مرحوم کریم کشاورز نیز در کتاب معروف خود راجع به نثر این اثر سطوری را نوشته که راقم حیفش می‌آید بخش‌هایی از آن را به اتفاق نخوانیم: «سیاحتنامه که در آغاز قرن بیستم (۱۳۲۱ ه.ق) منتشر و در همان زمان به زبان آلمانی ترجمه شده بود و شرح سفر جوانی است ایرانی، پرورش یافته خارجه که



زین العابدین مراغه ای

آرزوی سفر میهن کرده و از عقب ماندگی مردم و شیوه‌های استبدادی حکومت زمان مظفرالدین شاه سخت در رنج است. نثر ساده کتاب، به رغم بعضی اصطلاحات و ترکیبات خاص ایرانیان مقیم استانبول و مصر، خواننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ صرفاً به منظور انتقاد و مخالفت با حکومت استبدادی قاجار و بی‌عدالتی‌ها و بی‌نظمی‌هایی که در آن دوران حکمفرما بود نوشته شده است. خود زین‌العابدین مراغه‌ای نیز پس از انتشار جلد اول متوجه استقبال وسیع مردم ایران از داستانش شده بود که در جلد‌های دوم و سوم به نمونه‌هایی از تأثیر این کتاب در گروه‌های اجتماعی گوناگون، حتی در داخل دستگاه ایران و مقامات عالی رتبه کشور، اشاره می‌کند. اما از همه مهم تر او به رسالت خود نیک آگاه است، یعنی از همان ابتدا که قلم در دست می‌گیرد می‌داند که علیه چه جبهه عظیمی از عادت و سنت و کهنه پرستی و خرافه خواهد جنگید. از این رو در همان جلد اول وظیفه خود و دیگر نویسندگان معاصرش را چنین بیان می‌کند: این ایم نه آن زمان است که ارباب قلم اوقات خود را صرف خولیا و افسانه‌های واهی و اراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان نمایند که جز موهوم چیزی حاصل شان نخواهد بود... بلکه وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را به عوام بفهمانند. و حالی نمایند که مصدر تمام نیک بختیها نام مقدس وطن و حفظ آن به عموم اهل وطن واجب عینی است».

البته شهرت و آوازه سیاحتنامه در کمترین زمان ممکن به اقصی نقاط دنیا راه یافت و مورد توجه مستشرقان نیز قرار گرفت. یکی از بزرگانی که نامش با تاریخ ادبیات ایران تقریباً عجین گشته ادوارد براون انگلیسی بود که تاریخ ادبیات ایران را نیز نوشته و با آن تقریباً آشنائی کامل داشته. وی در مورد سیاحتنامه این چنین نظر می‌دهد: «سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ که انتشار آن همزمان با دوره طغیان ماده عدم رضایت بود، در تحریک حس نفرت و انزجار مردم ایران نسبت به حکومت مخرب و افترض‌آمیز مخصوص دوره سلطنت مظفر الدین شاه نقش بزرگی داشته و شهرت بسزایی در میان عامه به هم زد». مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی نویسنده چیره دست معاصر معتقد بود «بر روی هم افکار اجتماعی مولف مبنی بر حمایت حقوق عموم مردم بوده است، بلخصوص فرودستان. بیان معایب نیز برای چاره‌گری و راهگشایی بوده یعنی انتقادی سازنده- که همه شوون جامعه را در بر می‌گرفته. از این رو بر قراری مشروطیت برای نویسنده و همفکرانش حصول آرزویی بوده است شریف که در پایان

جلد سوم آن را عیدی بزرگ و ملی شمرده و سپاس داشته و به مظفرالدین شاه و همه بانیان و فدائیان مشروطه درود فرستاده است».

از نوشته‌های ناظم السلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان در می‌یابیم که محفل‌ها و انجمن‌های آزادیخواه، پیش از مشروطه، هیچ کتاب آموزش تئوری برای تقویت و تربیت دانش سیاسی خود نداشته اند جز کتاب سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ. ناظم الاسلام یادآوری می‌کند که این کتاب را روحانی مردم گرا سید محمد طباطبایی به او داده بود و در انجمن مخفی که از فرزندگان و فضلالی ناراضی تشکیل شده بود آن را می‌خوانده اند و... اهالی انجمن و فداییان بعضی به حالت تباکی (گریه کردن) و بعضی از کثرت حزن و غم از خود رفته و حالت بهت به آنها دست داده تا چندی حالت یک کلمه سخن گفتی باقی نبود. هم و غم غریبی عارض هر یک گردیده به اوضاع غریبه مملکت و گرفتاری عجیبه این ملت سر به گریبان تعجب و حیرت و سرافکنندگی و فکرت فرو برده...»

عبداله مستوفی که دشمنی هایش با آذربایجان و ترکان اظهرمن الشمس است در خاطرات خود که آسمان و ریسمان را به هم بافته تا از خود چهره ایی قابل قبول به جامعه ارائه دهد ولی نتوانسته چرا که حافظه تاریخی مردم آذربایجان بسیار قوی بوده و کمتر بدیها را به بوته نسیان و فراموشی می‌سپارد و از این رو بعد از گذشت بیش از ۶۰ سال از مرگ مستوفی هنوز آذربایجانیان خاطره خوشی از وی ندارند و در همه جا به نحوی از انجا اعتراض خود را به سیاست‌های سراسر غلط و تبعیض‌آمیز وی عیان می‌کنند. حتی عسگر قلیلیتی یکی از طنّازان بنام، هنرمند و بی‌بدیل معاصر تبریزی زمانی که عبدالله مستوفی والی آذربایجان بود و ترک ستیزی اش را به حد اعلای رسانده بود را می‌بیند؛ گردن خری را به آغوش کشیده و می‌گوید: چه قدر در حق شما اجحاف گردیده! زیرا جوه‌های شما را ما می‌خوریم! عسگر قلیلیتی با این حرکت شجاعانه اش به مستوفی می‌فهماند که چه نا انصافی در حق آذربایجان روا داشته. مستوفی چنانکه اشاره شد در ذیل خاطراتش که به نقد مفصلی نیز نیاز دارد گویا از زبان زین العابدین مراغه‌ای می‌نویسد که: «آقای علی اکبر دهخدا می‌گوید من در سفر مهاجرت بمباران مجلس در استانبول بودم، یک روز پیرمردی به دیدن من آمد و خود را معرفی کرد و گفت من حاجی زین العابدین مراغه‌ای هستم، از جوانی مراغه را ترک گفته و به قفقاز آمدم، در آنجا روسی و فارسی را آموخته مشغول کسب شدم... کتاب

ابراهیم بیگ را نوشته بدون اسم منتشر کردم، بعد از نشر آزادی همشهریه‌های مقیم استانبول با اینکه همگی می‌دانند که نویسنده این کتاب منم به من حسد ورزیده انکار می‌کنند. بقدری پیر مرد از این حسد تبریزیها متأثر بود که به من پیشنهاد میکرد مسوده‌های قلم خورده کتاب خود را بیاورد و مانند شاهد صادق مدعی نزد من بگذارد. من دلداریش دادم و گفتم در تهران نویسنده این کتاب حاجی زین العابدین مراغه‌ای، یعنی شخص شما هستید حسد عمو اغلی‌ها جایی را نمی‌گیرد». این سخن مستوفی عاری از حقیقت بوده و کذب محض می‌باشد زیرا تبریزیانی که در استانبول مقیم گردیده بودند همگی یا حداقل اکثریت قریب به اتفاق آنها را منور الفکران تشکیل می‌دادند. اشخاصی چون مرحومین حاج رسول صدقیانی شخص دوم مرکز غیبی در تبریز، سید حسن تقی زاده، میرزا محمد علی خان تربیت و... که با تشکیل انجمن سعادت استانبول همگی دست در دست هم به مبارزه با دشمنان قسم خورده آزادی پرداختند و آنها بیشتر اوقات کنار هم بوده و از اخبار روز یکدیگر را مطلع می‌کردند. تا جایی که راقم در آثار اندیشمندان ذکر شده در سطور بالا مطالعه نموده احدی چنین حرف یاوه ای نزنده. جالب است که در یادداشتهای مرحوم دهخدا نیز این چنین لاطائلاتی به چشم نمی‌خورد. نیک می‌دانیم که این خاطره را مرحوم دهخدا به مستوفی نقل کرده بود اما دریا که نقل دهخدا با روایت مستوفی زمین تا آسمان فرق دارد. زنده یاد دهخدا قزوینی می‌نویسد: «... من در سال ۱۳۳۰ قمری هجری در اسلامبول درک صحبت او کردم. و در آن وقت موی سر و محاسن و ابروی او سپید بود. مردی خوش محاوره، با قیافت و ملاحظتی جاذب و جالب... او مولف کتاب مشهور موسوم به ابراهیم بیگ است... و او مسودات آن کتاب را در خانه خویش به من بنمود، در صندوقی و او را قوی بسیار نوشته و وا نوشته. و آن اوراق شاید نزدیک پنجاه برابر اصل کتاب بود، همه با خط او، و هر کس با اندک مطالعه ای روشن می‌دید که این مسودات بی شک اصل میبضه ای است که به چاپ رسیده بوده است. و شکایت می‌کرد که بعض همکاران او ار تجار نسبت این کتاب را به اختر می‌دهند، از حسد. با آن که از انشاء این کتاب با اسلوب اختر خود صاحب مطبعه شخصی و متمول بود و کوچک ترین اثر خویش را در حیات خود به طبع رسانید. چگونه تصور می‌توان کرد که کتاب مزبور را بی آن که من یا او نسبت و قرابتی داشته باشم به من واگذارد و وراثت او از این معنی بی‌خبر باشند...»

مطالب بالا چنانکه گذشت از روی یکی از یادداشتهای

شادروان دهخدا منقول گردید. ایشان جریان همین دیدار را به عبدالله مستوفی دوست خود هم تعریف کرده و مستوفی نقل آن را تحت تاثیر روحیه ضد آذربایجانی و به ویژه تبریزی خود به گونه ای دیگر نقل کرده. خواننده خوش ذوق با تطبیق نقل قول های مستوفی و مرحوم دهخدا در می یابد که در یادداشت وی حرفی از تبریزی ها و حسد آنها در میان نیست و نوشته های مراغه ای هم از چنین حساسیت های تفرقه افکنانه ای عاری است. از آنجا که مستوفی دشمن شماره یک آذربایجان بود این حکایت را که ساخته و پخته ذهن وقادش بود! به نام تاریخ و خاطرات به خورد جامعه ارائه می دهد! غافل از اینکه مردم آذربایجان این چنین داستان واره ها را سالها قبل در کتب داستانی خواندند! البته پس از چاپ خاطرات مستوفی چند تن لب به اعتراض گشوده حتی چندین نقد نیز نوشتند که مهمترین آنها نقد مرحوم مهندس ناصح ناطق که خود از ترک ستیزان بود در جزوه ای به پاره ای از یاوه سرایی های صاحب ترجمه پاسخ نوشت. مرحوم ناصح در مقدمه کتاب فوق در رابطه با کتاب مستوفی می نویسد: «...اصلاح مواردی که گفته های آن مرحوم بهر دلیلی بوده با جریان واقعی حوادث معارض به نظر می رسد وظیفه کسانی است که در باره پیش آمدهای پنجاه ساله اخیر ایران اطلاعاتی دقیق دارند.» البته شخص ادیبی چون مرحوم حبیب یغمائی که از دانشمندان برجسته و نامدار معاصر و نیز ناشر مجله پر محتوای یغما بود، در یادداشتی کوتاه ضمن بر شمردن امتیازهای کتاب مستوفی مانند سادگی و روانی و شیوایی انشای مولف می نویسد که «... مولف ( مستوفی ) به هموطنان آذربایجانی بی لطفی هائی روا داشته و حدودی را که مورخ و مولفی بی غرض لازم می شمارد رعایت نفرموده نیز جای انکار نیست... البته افرادی چون سید احمد کسروی مورخ نام آور انقلاب مشروطیت نیز سیاحتنامه ابراهیم بیگ را دوست دارد و آن را می ستاید. کسروی در مورد این اثر می نویسد: «در تاریخ مشروطه ایران علاوه بر نقش کتاب در محافل روشنفکری، به تاثیر توده ای آن در انبوه ایرانیان اشاره دارد و می نویسد: ارج آن را کسانی دادند که آن روزها خوانده اند و تکانی را در خواننده پدید می آورد و به یاد می دارند. انبوه ایرانیان که در آن روز خو به این آلودگی ها و بدیها گرفته بودند و جز از زندگانی بد خود به زندگانی دیگر گمان نمی بردند از خواندن این کتاب تو گفتمی از خواب بیدار می شدند و تکان سخت می خوردند. بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده و به کوشندگان

دیگر پیوسته اند.» کسروی در جای دیگر بر شخصیت دلاور و مبارز حاجی مراغه ای و همفکرانش تاکید می کند: «تنها به چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپ کننده توانستی بود. این نه نیک است که به رشک نیکی های کسان را نپذیریم.»

ناظم الاسلام کرمانی مولف و مصنف تاریخ بیداری ایرانیان که خود سهمی هر چند نازل در بیداری ایرانیان دارد، سیاحتنامه ابراهیم بیگ را می پسند و راجع به آن حکایتی جالب نقل می کند. از نوشته های ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان درمی یابیم که محفل ها و انجمن های آزادخواه، پیش از مشروطه، هیچ کتاب آموزش تتوری برای تقویت و تربیت دانش سیاسی خود نداشته اند جز کتاب سیاحتنامه ابراهیم بیگ. ناظم الاسلام یادآوری می کند که این کتاب را روحانی مردم گرا سید محمد طباطبایی به او داده بود و در انجمن مخفی که از فرزنانگان و فضلالی ناراضی تشکیل شده بود آن را می خوانده اند و «... اهالی انجمن و فداییان بعضی به حالت تبایکی (گریه کردن) و بعضی از کثرت خزن و غم از خود رفته و حالت بهمت به آنها دست داده تا چندی حالت یک کلمه سخن گفتمی باقی نبود. هم و غم غریبی عارض هر یک گردیده به اوضاع غریبه مملکت و گرفتاری عجیبه این ملت سر به گریبان تعجب و حیرت و سرافکندگی و فکرت فرو برده...»

رحیم رئیس نیا نویسنده سرشناس تبریزی در کتاب معروف خود ایران و عثمانی در آسانه قرن بیستم صفحاتی را نیز به صاحب ترجمه اختصاص داده و مطالبی خواندنی ارائه نوده و می افزاید: «قلمرو انتشار و اثر گذاری سیاحت نامه به عثمانی و ایران محدود نمانده، دامنه اش تا قفقاز و آسیای میانه و هندوستان نیز رسید. جلیل محمد قلی زاده بارها در مقالات خود عباراتی از سیاحت نامه را عینا به زبان فارسی نقل می کرد و در زیر بعضی کاریکاتورها نیز؛ که تحت تاثیر مطالعه سیاحت نامه کشیده شده بودند، عباراتی از آن اثر می آورد. به عنوان مثال مقاله کدام علوم لازم است؟ او که در شماره ۸ (۲۶ مه ۱۹۰۶) ملانصرالدین چاپ شده سراسر با استناد به سیاحت نامه نگارش یافته است. مقالات کمسول های ایران و آقاها که اولی در شماره ۱۵ (۱۴ ژوئیه ۱۹۰۶) و دومی در شماره ۱۷ (۲۸ ژوئیه ۱۹۰۶) ملانصرالدین چاپ شده اند در بردارنده جملات و عباراتی از سیاحت نامه هستند. محمد قلی زاده عبارت زنده اند ولی مرده، مرده اند ولی زنده را که بارها در سیاحت نامه تکرار می شود؛ چند بار در نوشته های خود نقل کرده است. حاجی زین العابدین و جلیل محمد

قلی زاده هر دو از پروردگان برجسته رئالیسم انتقادی آخوند زاده بوده اند که هر یک به راهی رفته اند. محمد قلی زاده به راه رئالیسم و قصه نویسی روی آورد و حاجی زین العابدین راه رمان نویسی را انتخاب کرد.

وی در کارهای خیر و عام المنفعه همیشه از همگنان خود پیشی و سبقت می گرفت. شاهد ما بر این ادعا اعلانی است که در زمان حیات صاحب ترجمه در گرامی نامه اختر چاپ شده که ذیلاً به اتفاق می خوانیم:

– اعانه

از قراری که آگاهی حاصل نمودیم عالیجاه عمده التجار آقای مشهدی زین العابدین تاجر مراغه که در شهر (یالطه) [یالتا ] از ممالک روس اقامت و تجارت دارد و این روزها در اسلامبول است پریروز به دبستان ایرانیان رفته وضع مکتب و قواعد تحصیل اطفال را بدلالت عزت مآب حکمت افندی مدیر مکتب دیده از مراتب انتظام دبستان و ترتیبات تحصیل خیلی خوشوقت شده باقتضای انسانیت و فتوت فطری که در هر کار خیر ملی از ایشان مشهود افتاده مبلغ ده عدد لیرای طلای عثمانی نیز بداره دبستان ایرانیان به عنوان مدد خرج اعانه نموده اند. الحق این گونه انسانیت مومی الیه که دلیل کمال ملتخواهی و ترقی پروریست در خور هزار گونه تحسین و افرین است لهذا در مقابل این فتوت از ایشان بنام انسانیت تشکر می نماییم.»

البته با توجه به روحیه معارف پروری صاحب ترجمه که در سطور بالا اشاره ای هر چند گذرا نیز به آن گردیده ایشان در جای جای سیاحتنامه ابراهیم بیگ نسبت به وضع نابسامان سیستم آموزش و نیز سطح سواد و معلومات مدرسین اشاره هایی دارد که کمتر کسی به آنها توجه نموده است. در اینجا جهت خالی نبودن عریضه نمونه ای از انتقاد زین العابدین مراغه ای که لبه تیغ انتقادش متوجه آموزش و پرورش بود را به اتفاق می خوانیم:

«... اسم آقا ؟

گفت: ابراهیم بیگ

پرسید: بیع شرط دارد

گفت: بلی خانه بنده

پرسید: خانه کجاست ؟

در اردبیل

فرع چه قدر قرار شده

گفت: ماهی یک تومان و به مدت شش ماه

آخوند نوشت، بعد از ختام بر ما نیز خواند و در آورده نیم قران

دادم و حجت را گرفتم. دیدم که خیلی ممنون شد . گفتم ماشالله خیلی شاگرد دارید!

گفت: بلی چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده اند.

پرسیدم: اطفال چه می خوانند؟

گفت: بعضی الفباء بعضی جزو عم. جمعی قرآن مجید. بزرگان که در این صف نشسته اند گلستان، بوستان، حافظ و همه چیز.

گفتم: جناب آخوند حافظ چه دخلی بدرس دارد؟

گفت یعنی چه؟ حافظ شیرازی دخل بدرس ندارد؟

گفتم: معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می فهمد. اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا سخن از باده و ساده و محبوب و محبوبه و عشقباری است ، چه بهره ای حاصل توانند نمود؟

گفت: پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتبها به اطفال چه درس می دهند؟

گفتم: مملکت ما اردبیل نیست

گفت: پس کجاست؟

گفتم: قطعه دیگری از کره زمین



عکس منتشر نشده ای از عبدالله مستوفی

گفت: از قول شما چنان معلوم می شود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد

گفتم: هیچکدام نیست بلکه آفریک است

گفت: آفریک باید نزدیک سلماس باشد

دیدم خیلی آخوند است. گفتم: بلی. اما شما باید به اطفال از جغرافی و هندسه نیز درس بدهید.

گفت: هندسه کدام است؟

گفتم: حساب نیکو می دانید؟ فروفتزونی زمین را می توانید معلوم کنید؟

گفت: می دانم. به اطفال حساب دینار یاد می دهم. خود نیز هندسه را می دانم. ولی به اطفال درس نمی دهم.

گفتم: از جمع و تقسیم که نخستین مرحله حساب است چیزی بنویسید ببینم  
گفت: چه بنویسم؟

گفتم: بنویسید یک هزار و دویست و سی و چهار بدین شکل نوشت [۳۰۴۰۲۰۰۱۰۰] گفتم: جناب آخوند این ارقام از میلیارد گذشت . باری خواستم از اطفال نیز چیزی بپرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایه اوقات تلخی خواهد شد. صرف نظر نمودم...»

این اثر سترگ را مرحوم یحیی آرین پور «دانش تبریزی» ناقد بزرگ ادبیات مشروطه دائره المعارف جامع اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری بود که با قلمی تند و بی پروا و بی گذشت تحریر شده دانسته و می نویسد: «این نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی است که زندگی مردم ایران را همچنان که بوده تشریح کرده و از این حیث شباهت زیادی به رمان نفوس مرده تالیف نیکلا گوگول نویسنده بزرگ روس پیدا می کند.»

وی در کتاب خود از بی سوادی مفرد در جامعه آن روزی پرده بر می دارد و از عدم موضوع نبود بهداشت عمومی لب به شکایت گشوده و از تجاری که از خارج جنس وارد کرده تا جایگزین اجناس وطن شوند و جای امطعه وطن در فروشگاهها مشاهده نشود گله مند می شود. وی همچنین نسبت به فقدان ارزش های ملی و روح همبستگی اجتماعی را یکی از مهمترین کاستی های جامعه قلمداد می کند. متأسفانه نویسنده دانشمند یعنی حاج زین العابدین مراغه ای بنا به نوشته خود در کتاب گران سنکش، در طول حیات خود صاحب فرزند نمی شود. اما خود به خوبی می دانست که شاید نام نامی اش به پوته نسیان و فراموشی سپرده شود از این رو در جایی نوشته بود: کتاب سیاحتنامه مرا از اول تا به آخر طبع نماید. از من اولادی نمانده که نام من ذکر شود.

آن کتاب قائم مقام اولاد من خواهد شد که نام مرا اهالی وطنم فراموش نکنند.» اما جای تعجب است که در یکی از شماره های روزنامه اختر خبری منتشر گردیده که این نوشته زین العابدین مراغه ای را مشکوک می نماید. خود بنگرید و قضاوت کنید:

«عالیجاه مجدث همراه آقا مشهدی زین العابدین مراغه که از تجار معتبر آذربایجان است در خانه خودشان برای ختنه فرزندان که از شعائر و سن سنیه اسلام است جشن بسیار با شکوهی برپا داشته بسیاری از حضرات تجار معتبر ایران و سایر صنوف هموطنان در آن مجلس مدعوا حضور داشتند. در ناهار و شام در چند جا سفره طعام گسترده شده دو شبانه روز این جشن بر پابود. مومی الیه در اکرام و احترام مدعوین از هیچ جهت فروگذاری ننموده اسباب استراحت مهمانان محترم را بر وجه اکمل فراهم آورده بود.»

چنین به نظر می رسد که فرزند ذکور وی چه بسا در اثر امراضی که در قدیم اطفال را معمول بود یا بر اثر دیگر فوت کرده بود که وی چنین می نویسد. الله اعلم. نویسنده دانشمند که بنا به اعترافش، معانی و بیان و منطق و برهان نخوانده و علوم و ادبیات ندیده بود، اما مردی باسواد ، کتابخوان و آشنا به وضع زمانه بوده پس از ۷۳ سال زندگی پر فراز و نشیب دور از وطن و زادگاه خود آذربایجان در سال ۱۲۸۸ شمسی مطابق با ۱۳۲۸ هجری یعنی تنها چهار سال پس از پیروزی و به عبارتی صدور فرمان مشروطیت و یک سال پس از انتشار آخرین جلد کتابش در استانبول وفات یافته و در همان شهر توسط دوستان و هموطنان خود به خاک سپرده می شود. اما متأسفانه مزارش به سان مزار مستشارالدوله، طالبوف و آخوند زاده مشخص نیست تا اگر زائری بخواهد فاتحه ای نثار کند باید به روح وی ادای احترام کند! تو گویی شاعر بیت زیر را وصف حال مرحوم زین العابدین مراغه ای سروده:

در روی خاک تربت ما جستجو مکن

در سینه های مردم عارف مزار ماست

البته چنانکه در شرح حال موجز زین العابدین مراغه ای نیز به اختصار نوشته اند او مقالات یا یادداشتهای منجمله حبل المتین کلکته ارسال می کرد. این امر نشانگر دید وسیع وی می باشد که در حد وضع اوضاع و احوال زمانه را نمی خواهد از چشم تیز بین خود به دور دارد. ذیلاً یادداشتی ناشناخته و به عبارتی نو یافته را تقدیم می نمایم که در خور ارزش بسیار می باشد:

– مکتوب منصفانه

سابقاً هر چند شماره نامه مقدسه حبل المتین مذمت فرموده بودند دو نفر ایرانی که تذکره جعلی بدست آورده و خود را منسوب به تبعه خارجه نموده اند حق واقع نگارنده هم که از تابعیت خارجه و محسنات آن وقوف و بصیرت نداشت توبیخ ایشان را جایز می دانست زیرا که در مراغه چندان خارجه ندارد و چنان صاحب تسلط و اقتدار نیستند و بسایر ولایات نیز گذری نکرده بودم که اطلاع بهم رسانم ولی به مقتضای گردش روزگار قلیلی محتاج سفر ارومی شده آنچه مشاهده و تجربه نموده اینک بعرض می رسانم.

در واقع شهر ارومی بمناسبت نظافت هوا و فرحت و ذوق و صفا تقریباً ثلث آن مسکن ملل اجنبیه شده و همگی در بحبوحه شهر خانه و کاشانه ابتیاع و برسم خارجه تعمیرات نموده اند و اکثر متمولین خارجه در بیرون دروازه شهر زهنگاه عمومی و نظارتگاه خصوصی ساخته عمارات متین و قلعه های زرین و برج های حصین برای منزل خودشان تاسیس و تعیین نموده اند که شایان تحسین است.

حقیقت نفس الامر خارج از شهر مسکن نمودن کمال تهور و جسارت و عین آزادی و حریت است که منحصر بملل خارجه می باشد و احدی از مسلمانان داخله را ممکن نیست در آنجا از شرارت ابنای نوع توطن و تمکن نمایند و آن اساسها که در آنجا بنا کرده اند از ابتدا تا آنها کسی اندرون آنها را ندیده تا معلوم شود در چه موقع ساخته اند خانه است یا جبه خانه و توپخانه؟

سراغ گرفتم گفتند ابدا از طرف حکومت سینه نیز پرسش و تفتیش نمی شود.

باری چون در شهر غربت برای غربا بدرقه و بلدی لازم است لهذا با صاحب دلی علاقه آشنایی حاصل و گاهگاه معیت با من نموده بتفرج و سیاحت می رفتیم روزی در اثنای گشت و گذار صحبت از وضع خارجه بمیان آمده شرح هائی بیان نمود که نگارنده مختصری از آن را مینگارم مشارالیه روایت نمود. چند روز قبل فلان نایب حکومت را بی جهت نوکر فلان خارجه ارمنی هدف گلوله و مقتول ساخته کسی ابدا بمقام مواخذه برنیامد و حالا قاتل با کمال آزادی می گردد ولی دو سال است یک نفر صاحب فرنگی را در دو منزلی ارومی در بیابان تنها مسافرت میکرد با اشقیای مصادف و مقتول شده و قاتل هم مجهول است تاکنون دولت علیه ایران مبالغ خطیر خسارت کرده و خون بها داده و بزرگان شهر اورمی را بهر که گمان تحریک آن خیانت می رفت تبعید نموده باز تمام نشده هنوز مسئولیت آن بر ملت و دولت باقی است.

چند سال قبل یک نفر از مسلمانان تبعه خارجه یک نفر

سید جوان صحیح النسب را در دم دروازه ارک علی روس الاشهاد مقتول ساخته فرار نموده بعد از مدتی برادر سید مقتول را در توی چار سوف دیده سلاح کشیده قصد قتل او کرد سید تردستی نموده من باب الدفاع او را خنجرى زد از سوء قضا شخص خارجه با زخم خنجر سید بعد از چند روز وداع زندگانی گفت.

در این چند سال اتصالاً در سوال و جواب هستند و قونسل روس از تبریز همان سید قاتل برادر مرده را از دولت علیه ایران می خواهد و به کرات گماشتگان دولت علیه خواسته اند سید را گرفته به تبریز روانه دارند سید گریخته گاهی به خانه مجتهد و گاهی به مسجد جامع که مجمع طلاب است پناهنده شده و وقتی هم چند ماه مهاجرت نموده زیارت عتبات رفته است نمی دانم اولیای دولت علیه نمی توانند جواب شافی بقونسل روس داده و بیگناهی از رعایای خود را آزادی بخشند؟ همیشه در صد آنند که سید را گرفته بدست خارجه بسپارند تا سیاست شود.

لکن ما تبعه بیچاره را که هزاران در قفقاز و صدها در ایران آماج سوء قصد خارجی ها گشته ایم گویا صاحب نداریم که سوال و جواب و دشمنان جان و ایمان ما را سیاست نمایند این است که اکراد تمام اطراف این بلاد را گرفته هر روز جمعی را قتل و قریه ها را غارت و راه پست دولتی و قافله



زین العابدین مراغه ای

تجارتی را مسدود می‌نمایند مامورین دولت به مقام تنبیه آنها بر نمی‌آیند. لطف اینجاست که اکراد نیز قوت تبعه خارجه را دانسته بایشان نمی‌پیچیدند اجمالا در ارومی خارجه اصلی یا جعلی را اعلی درجه تسلط و پیشرفت مجددی است که یک نفر ایرانی طلب حقه خود را از یکنفر خارجه جعلی که ظاهراً مسلمان است مطالبه کند اگر بخواهد طلبش را نداده هزار فحش داده سرش را می‌شکنند ابتدا به او ایرادی نیست ولی اگر خدا نکرده قضیه بر عکس اتفاق افتد یعنی ایرانی با تبعه خارجه این سلوک نماید تا قیامت خلاصی ندارد و اگر یک نفر تاجر و اصناف تبعه ایرانی ور شکست و مفلس شود و هزار تومان بتجار داخله مقروض و ضمناً پنج تومان هم به تاجر خارجه مدیون باشد بقدر امکان خارجه طلب خود را گرفته بعد از آن هر چه از متروکات ور شکست باقی ماند تاجر داخله به قسمت غرما می‌نمایند و این رسمها در خاک هیچ دولت مجری نیست همه جا داخله و خارجه مساوی و موافق قانون حکومت آنجا محکوم هستند.

حالیه در ایران از مسلمان تبعه داخله عاجزتر قومی نیست یهودی که پست ترین ملل است به مسلمان ایرانی تفوق و گردن فرازی مینماید و کسی را یارای حرف زدن نیست به چشم دیدم یک نفر سرباز دولت علیه را بازاریان می‌زدند بیچاره اِدا دست نگشاده همین قدر می‌گفت فلان فلان شده ها اقبال شما را یار و معین است که من سربازم اگر یهودی می‌شدم پدر شما را آتش می‌زدم تصور فرمائید در صورتیکه سرباز دولت باین مرتبه عاجز باشد حال بیچاره رعیت چگونه خواهد بود ناچار تبعه باید ترک تبعیت نموده بهر حیله و رنگ است خود را خارجه قلمداد کند چنانچه شنیده ام که فلان سلماسی در باب ابراز تذکره جعلی رنگی باب زده در طهران و تبریز سفارت دولت بهیه انگلیس نوشته که پدر من در کلکته اقامت داشت و تذکره تبعیت گرفته بود چون به ایران آمده پدرم فوت و تذکره اش مفقود شد حالا استدعا دارم که برای من تذکره تبعیت مرحمت فرمائید و حال آن که مشارالیه ابا عن جد از اهل سلماس است و پدرش هرگز سفر خارجه ندیده مع هذا با اصرار تمام تعاقب نموده ولی تذکره نفرستاده اند، البته سفرای دول خارجه دقت زیاد دارند باید تحقیقات کامل به عمل آورده فریب این جور خائنان دولت را نخورند و در صورت ظهور خلاف عرایض ایشان با اطلاع دولت متبوعه خودشان مورد مجازات قرار داده تا مایه عبرت دیگران گردد.

صاحبدل محترم بعد از اتمام این صحبت آهی از دل بر محنت کشیده خطاب بمن نمود و فرمود که هر کس به

تدبیری سر خود را می‌گرداند ولی ما هنوز آواره ایم.

– اقل مراغه

مرحوم دکتر یوسفی می‌نویسد: «بر روی هم هر چه در سیاحتنامه ابراهیم بیگ مطرح است بقصد راهنمایی و هشیار گرداندن مردم بوده است. نویسنده برای این کار از هر فرصتی سود می‌جوید و هر موضوعی را بنوعی به این مقصود مربوط می‌سازد. از وطن پرستی و تعصب ملی ابراهیم بیگ– که نمایش افکار خود نویسنده است– جز این انتظاری نمی‌رفته است. بعلاوه این نوع احساسات ثمره طبیعی دوره میهن دردها و دشواریهای ایران بوده و نمایشی از احوال میهن دوستان اصلاح طلب در آن عهد».

نویسنده این سطور حیفش می‌آید که فراز هایی از این داستان مدرن، زیبا و خواندنی را به خواننده صاحب ذوق تقدیم ننماید. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. البته قبل از مطالعه کتاب، ذکر نکته هائی از سیاحتنامه خالی از لطف نیست.

سیاحتنامه ابراهیم بیگ با گزارش مسافرتی آغاز می‌شود. اندک اندک در انتها تمثیلی می‌گردد. ابراهیم‌بیگ یک تاجر زاده ایرانی است که در مصر بزرگ شده و ثروتی اندوخته است. بین او و دختری از خانه زادانش به نام محبوبه تعلق خاطری هست. اما عشق بزرگ تر و محبوبه واقعی اش ایران یا به قول یکی از آدم‌های قصه «ایران خانم» است. عشقی که نویسنده شرایط رشد و پرورش آن را در محیط خانواده قهرمانانش نشان داده است. در عالم خیال وطن را بی‌نقص‌ترین و منزه‌ترین جاهای دنیا می‌داند، تا حدی که حاضر نیست هیچ خبر ناگواری راجع به ایران بپذیرد یا حتی بشنود. در برابر هر سخن واهی اما امید بخشی درباره ایران را با دادن پاداش به‌گوینده اش استقبال می‌کند.

سرانجام ابراهیم‌بیگ برای زیارت مرقد امام هشتم و نخستین دیدار از وطن معبود از راه عثمانی رهسپار ایران می‌شود. سر راهش، در استانبول، نویسنده داستان (یعنی زین‌العابدین مراغه‌ای) را ملاقات می‌کند و در خانه او نسخه‌ای از کتاب احمد را می‌بیند و می‌خواند. ابراهیم‌بیگ انتقادات این کتاب از وضع ایران را جدی نمی‌گیرد و با خود فریبی از آن می‌گذرد. سفر ادامه می‌یابد و ابراهیم‌بیگ به به قفقاز می‌رسد و نخستین بار، حال و روز غم‌انگیز ایرانیان مهاجر را از نزدیک می‌بیند، پس به خود دلداری می‌دهد که این جا غربت است و در سرزمین اصلی ایران امن و آسایش حکمفرماست. او با همین خود فریبی تردید آمیز قدم به خاک ایران می‌گذارد

و ناگهان در هر قدم با ناروایی و مصیبتی روبه رو می‌شود. برای ابراهیم‌بیگ پذیرش حقیقت تلخ دشوارتر است. اما از آن دشوارتر سکوت و دم برنیاوردن است. چون نمی‌خواهد تسلیم وضع موجود شود، و چون در پی راه‌علاجی برای این مصایب کهنه و ریشه‌دار است، با اصناف و طبقات مردم به جر و بحث و مرافعه می‌پردازد، درجامعه جاهل و عقب مانده‌ای که منطق «به من چه» در آن حکومت می‌کند، ابراهیم‌بیگ می‌کوشید از مردم عادی کوچه و بازار گرفته تا اعیان و وزراء را به جانب عمل فعال ارشاد کرده به وظیفه ملی و دینی و وجدانی اش آشنا سازد. البته این تلاش بی‌انعکاس و بی‌پاداش می‌ماند، یا پاداش آن سرخوردگی است. حتی بارها او را به جرم فضولی در معقولات کتک می‌زنند، دشنام می‌گویند و آزار می‌دهند. عاقبت سرخورده و نومید راه آمده را بر می‌گردد و نوشتن سیاحتنامه خود را که بنا به وصیت پدرش آغاز کرده بود و به پایان می‌رساند. اما داستان به پایان نمی‌رسد. یوسف عمو، مربی ابراهیم‌بیگ، که در این سفر نیز همراه او بود دنباله حکایت را ادامه می‌دهد. یوسف عمو روایت می‌کند که ابراهیم‌بیگ با همان اعصاب خسته فرسوده نیز در غربت دست از محاجه و مرافعه با دیگران بر نمی‌دارد. تا سرانجام شبی در پی یکی از بحث‌های دیوانه وارش موجب حریق می‌گردد و مصدوم و مجروح می‌شود. و جلد اول سیاحتنامه ابراهیم‌بیگ که عنوان فرعی «بلای تعصب او» را دارد در همین جا به پایان می‌رسد.

جلد دوم سیاحتنامه با عنوان فرعی (نتیجه تعصب او) و همچنان به روایت یوسف عمو ادامه می‌یابد: چون ابراهیم‌بیگ به خود می‌آید هوش و حواسش را از دست داده و جسماً بسیار فرسوده شده است، تخفیف یا تشدید مرض او به آمدن خبرهای خوب و بد از ایران بستگی دارد. خبر پادشاهی مظفرالدین شاه و آغاز اصلاحات اجتماعی و سیاسی، به زمامداری صدر اعظم امین‌الدوله، موجب بهیودی کوتاه در احوال ابراهیم‌بیگ می‌گردد. در فاصله بازیافت سلامتی، به توصیه و فشار اطرفیانش با محبوبه ازدواج می‌کند. اما دوران خوشی بسیار کوتاه است. خبرهای بد از ایران می‌رسد. صدر اعظم بر کنار می‌شود، گروه قدیمی درباره قدرت را به دست می‌گیرند و شاه هم به فسادهای معمول دربار تسلیم شده از تقییب نقشه‌های آغازین خود دست برداشته است. نامه‌ها و اخباری که اینک از ایران می‌رسد ابراهیم‌بیگ را قدم به قدم به سرایشیب جنون و دق مرگی می‌برد. ابراهیم‌بیگ می‌میرد و محبوبه پیکر محتضر را در آغوش می‌کشد و همراه او جان می‌سپارد.

مرگ ایران خانم ابراهیم‌بیگ را و مرگ این یکی سرانجام محبوبه را می‌کشد. این سلسله وابستگی را نویسنده طی یک مثنوی موثر و جان‌شکاف که با تضمین اییاتی از مولوی سروده، در پایان جلد دوم، بیان داشته است.

گرچه به نظر می‌رسد که زین‌العابدی مراغه‌ای از ابتدا برنامه‌ای برای نگارش جلد سوم داشته است، این جلد راه احتمالاً پس از دلگرمی از موفقیت جلد‌های قبلی، نوشته که اساساً مجموعه‌ای است از برخی مقالات و قطعات و اشعار اخلاقی و آموزشی که نویسنده از خود دیگران جمع آوری کرده است. در این جلد نویسنده رویای یوسف عمو در مصر را به یاد می‌آورد که به رهبری پیر روشن دلی به جهان دیگر می‌رود و ضمن سیر و تماشایی، که صحنه‌های آن بی شباهت به کمدی الهی دانته نیست، ابراهیم‌بیگ را در بهشت ملاقات می‌کند، و در این فضا ادامه بحث و مرافعه ابراهیم بیگ با دیگران درباره دردهای ایران، با همان تعصب و شور و حرارت، چاشنی طنزی به ماجرا می‌دهد. اینک جهت آشنا شدن با سبک و سیاق زین‌العابدین مراغه‌ای سطوری از داستان را به اتفاق می‌خوانیم:

...باری، فردای آن روز به عزم سیاحت تبریز حاضر شدیم. رفتیم تا اسب کرایه کرده حرکت کنیم. مکاری دیده، اسب خواستیم. گفت که چهار روز صبر کنید. ده پانزده نفر مسافر دیگر نیز هست با ایشان متفقاً برویم. ناچر بیعانه داده برگشتیم، در روز موعود چای‌دار آمد، دو رأس استر آورده بود. ما نیز اسباب و لوازم سفر را بار کرده رو به طرف تبریز حرکت نمودیم... هشت روز راه در نوریده روز نهم وارد تبریز شدیم... در ورود تبریز وضع مملکت قدری دهشت‌انگیز به نظر آمد. در میان اهل قافله نیز همه‌هم بود... دکاکین همه بسته‌اند. مطلق چیز عمده‌ای واقع شده است. که کوچه‌ها از آینده و رونده خالی‌ست. واقعا احدی دیده نمی‌شد که احوالپرسی شود، تا این که قدری هم پیش رفتیم. از دور چند نفری را دیدیم که تند اما قافله در سیاحت و قطع منازل خیلی سنگین حرکت می‌نمود. می‌گذشتند . یکی از آن میان پرسید که برادر در این شهر چه حادثه‌ای اتفاق افتاده که دکانه‌ها بسته و از هر سو آثار پریشانی نمایان است؟ گفت معلوم است که خبر ندارد. خانه پیشکار مملکت را اهالی غارت کردند، اما خودش گریخت. گفتم پیشکار کیست؟ گفت: حاکم. گفتم: چطور، چطور، خانه حاکم را؟ مرد که تندی کرده گفت: من اولوم قمیش قویما من تا حال این لفظ را نشنیده بودم، ملتفت قبح آن نشده، گفتم برادر، ترا به خدا قسم می‌دهم جواب بده . چه شده؟ گفت: بابا، خانه پیشکار، یعنی حاکم مملکت را

اهالی شهر چاپیدند.
گفتم تاکنون در هر مملکت ایران دیده و شنیدیم که اهالی خانه آنان را می چاپیدند. حالا چطور شده است که اهالی خانه آنان را می چاپند. گفت:

چنین است آئین چرخ درشت

گهی پشت زین و گهی زین به پشت

زمان هرروز طور دیگری اقتضا می کند . هر چیز در وقت خودش خوش است. این را گفته و گذشتند. حال جلودار و مسافرین را واهمه گرفت... خلاصه همه ترسان و لرزان در همانجا که محله «هفت کچل» می گویند، جلودار در دم کاروانسرای ما را فرود آورد. خود از دریچه داخل کاروانسرا گشته، بعد دالاندار را صدا کرده، آمده در را گشودند. ما هم داخل شدیم. باز فورا در را بست. حجره ای برای اقامت نشان دادند. رخت در آنجا فرو هشته اقامت گزیدیم...

آن شب را به هزار واهمه به سر برده، سحرگاهان دیدم که خبری نیست. بازار و دکانین شهر همه باز است و مملکت ساکت. ما نیز از آن بیغوله فراز آمده راه بازار و دکان رفیقی که داشتم، پیش گرفته پس از پرسیدن یکی دو نقطه به دکان او رسیده سلام دادم. بعد از معرفی خود آن دوست عزیز برخاسته از سر و صورت من بوسیده و به کمال مهربانی احوال پرسى کرده... گفتم ما دیروز رسیدیم. شهر پر آشوب و دکانها همه بسته بود ناچار در هفت کچل به کاروانسرای فرود آمدیم. راستی برادر دیروز آن چه هنگامه ای بوده که مردم این شهر برپا کردند. گفت: آقاجان اینجا تبریز است، هرچه خواهند می کنند. بعد تفصیلش را به شما نقل می نمایم. گفتم: من در هیچ جا نشنیدم که رعیت خانه حاکم را غارت کند. گفت: در تبریز آنچه به خیال کسی نمی آید می کنند. در این اثنا آدمش از تلگرافخانه بر گشته بود را با یوسف عمو فرستاد که اسباب خورده ریز ما را از کاروانسرا به خانه اش نقل دهند. طرف عصری نیز دکان را بسته رفتیم به خانه. در اثنای راه گذار ما به کوچه ای افتاد دیدیم در دم در عمارتی چند سرباز «چماتمه» زده بقاولی ایستاده اند.

پرسیدم این خانه کیست؟ گفت خانه یک نفر تاجر است تازه از سفر آمده. حکومت احتراماً سرباز فرستاده است، چاتمه زده اند. گفتم: درست نفهمیدم. مکرر گفت : گفتم بابا، این چه معنی دارد، به احترام تاجری سرباز فرستادن و چاتمه زدن در کجا دیده و شنیده شده است. یعنی چه، تاجری تازه از سفر آمده ممکن است، اما برای احترام آن تاجر سرباز بر در او به قراولی گماشتن چرا؟ این شخص به حکومت مملکت نیامده، از امرا و صاحب منصبان لشکری نیست. امری بسیار غریب است. گفت: علی الحال قاعده مملکت چنین است. آنگاه

دست تأسف به همدیگر سوده گفتم: حالا شبهه ای نماند که درد این ملک و ملت بی دواست. رعیت و تاجر نیز راه بدی پیش گرفته اند. از امثال این تاجر نیز برای مملکت سهل است به جهت اولادشان هم فائده ای نیست. زیرا که رندان حکومتی اینان را نیز به پاره احترامات معمولیه به خودشان مشتبه کرده اند، پس هرچه خود و سایرین در دست دارند به سبب اینگونه بلند پروازیهای بی معنی در اندک زمانی خواهند باخت. این مردمان خانه برانداز به هر رنگی که باشد این جور تاجران را با الفاظ بی معنی بفرما، به سر مبارک شما، جنابعالی و غیره تمام خواهند کرد. بیچاره اولاد اینان که پس از عزت به انواع خواری مبتلا خواهند شد...

چون به خانه رسیدیم دیدیم عمارت عالی و خوبی است. چند اطاق بیرونی داشت. نشستیم. چند مجموعه شیرینی و بعض میوه ها برای تشریفات ما پیده بودند. مشغول صحبت شدیم. در اثنای صحبت گفت داداش از مصر تمام احوالات شما را به من نوشته است که در غیرت و تعصب ملی سرآمد ایرانیان است. مقصود شما را از این سیاحت نوشته، ولی می گوید کاش نرفتی ایران را ندیدی. چه، می دانم که اکنون برای او خیلی بد خواهد گذشت. گفتم چه باید کرد؟ وطن ماست بایستی ببینیم. خیال داشتم هرگاه جای را از مشهد، طهران برای اقامت مناسب یافته خانه ای خریده به وطن اصلی خود برگردم. گفت: چطور شد، جایی را پسند کردی؟ بی اختیار آهی کشیده گفتم نه. گفت آه چرا می کشی؟ گفتم: بی اختیار از دلم آه برخاست وگرنه موجب آه چیزی نیست. گفت: خوب چه دیدی؟ گفتم: هرچه دیدنی و ندیدنی بود دیدم. تنها یک چیز ندیدم که منتهای مقصود من آن بود. گفت: مقصود شما چه بود. گفتم: دیدن مکتب که مایه تمامی سعادت و نیک بختی هاست. امروزه قوت دولت، عزت ملت و آبادی مملکت همه منوط به بودن مکتب است و بس. در این صحبت بودیم که به شام خبر کردند. رفتیم سر سفره شام صرف شد. پس از شام باز چایی آوردند. یک پیاله خوردیم. پس از اندکی صحبت صاحب خانه گفت شما هنوز از رنج راه نیاسوده اید، قدری زودتر بخوابید تا راحت شوید. خوب هم دریافته بود. رختخواب انداختند، خوابیدیم.

صبح برخاسته پس از خوردن چایی به همراهی آن دوست محترم به بازار رفتیم. قدری در دکان نشسته صحبت کردیم. گفت: میل دارید برویم قدری بگردیم؟ گفتم: چه عیب دارد. رفتیم به کاروانسراهای تجارنشین. خیلی جاهای معتبر و با شکوه بودند. به اندکی ملاحظه معلوم شد که در این شهر تجارت عمده ای هست و مردم هم به تجارت مایلند، ولی

چه سود که همه امتعه خارجه است. از امتعه داخلیه نشانی دیده نمی شد مگر در بعضی جاهای گوشه و کنار، که آن هم عبارت از تنباکو و حنا و چیت و همدان و چادر شب یزد و کرباس نایین بود آن وقت فکر کردم که شیاطین فرنگستان به قوت علم و صنعت همه ساله چه قدر پول از این مملکت بیرون می کشند.

پرسیدم برادر، اگرچه مملکت شما را چنانچه شاید و باید هنوز ندیده ام اما از ازدحام بازار و جمعیت مترددین معلوم می شود که شهر بزرگی است. حال بگویید ببینم در این شهر هیچ گومیانی و شرکتهای بزرگ هست یا نه؟ گفت: ابدا گومیانی و فلان نیست. گفتم: عجب عالمی است. در شهری بدین بزرگی چگونه می شود گومیانی نباشد. امروز معاملات بزازی و خرازی و بقالی با دست تنها از پیش نمی رود تا چه رسد به تجارت. آیا این مردمان با وجود این همه روابط تجارتی با خارجه به چه سبب به منافع شرکتهای بزرگ و گومیانیها پی نبرده اند؟ گفت: تبریزیان را شما نمی شناسید. اینان همه تمام «یک من» هستند. در میانشان هرگز «نیم من» پیدا نمی شود که پنج نفری یکجا جمع شده یکی را برای خودشان رئیس قرار داده به دستیاری همدیگر کار بزرگی را از پیش ببرند. هیچ یک از دیگری تمکین نمی کند. این است که از فیض اینگونه کارهای بزرگ هم خودشان محرومند و هم وطن از ترقیات بازمانده است. پیشتر چند تن یک جا جمع شده شراکت بزرگی تأسیس نمودند. بعد داعیه ریاست و صدرطلبی، که هر یک جداگانه در آن خیال بودند، سبب حدوث اختلاف گردیده، بعد از چهار سال اساس آن به هم خورد. تنی از آن میان مدعی شده تمام حصه ها را خود قبول کرده ولی چندی نمی گذرد که آن هم در جای خود خشک می شود، چه واضح است که بار ده نفر را یک تن به دوش نمی تواند بگیرد.

باری، پس از قدری گشت و گذار باز بدکان برگشته ناهار حاضر کرده بودند خوردیم. گفتم داد و ستد چطور است؟ گفت هیچ نپرسید، بسیار بد و پریشان. گفتم: چرا؟ گفت : هزار سبب دارد، اما بدتر از همه این پول سیاه و تفاوت همه روزه آن است که کسبه و فقرای ملت را بالمره از پای در انداخته همه را خانه خراب نموده، گذشته از آن پول نقره را هم امروز می بینی چهار تومان و نیمش یک لیره است و فردا پنج تومانش. معرکه است . ضرر و خسارتی را که از این روی بیچاره تجار می کشند به حساب نمی آید. خصوصا کسانی که با اسلامبول و یا سایر ممالک خارجه معامله دارند بیشتر طرف خسارتند. یک تن اصفهانی (منظور حاجی امین الضرب

است) همه ایران را زیر و زبر نمود. خدایش انصاف بدهد.

گفتم در تبریز تاجر معتبر باید خیلی باشند. گفت چرا هستند ولی گذشته از آن درد تجملات و خودنمائی که در تبریز از چندی به این طرف در میان تاجر است خود علاج پذیر نیست. در میانشان بعضی هستند که از بس تملق و مزاج گویی دیگران امر بر خودشان هم مشتبه شده مانند دیوانیان به جلو خودشان فراش و آردیلی انداخته، در خانه هایشان چوب و فلک نگاه می دارند. بگير و ببندی دارند. معلوم است که این وضع برازنده چندیست که در میان مردم همهمه هست که گویا بکار یکی از آنان سکته وارد آمده است. حالا محض شایع شدن این خبر کسانی که دو روز پیش کرنش می کردند امروز چواب سلامش را رد نمی کنند. مهمانی یک ملای بزرگی اقالا پنجاه تومان خرج دارد. هر تاجری که از خود و یا دیگری ده هزار تومان در دستگاهش دید مطلق چهارهزار تومان آن را خرج ساختن عمارتی برای خود خواهد کرد. با این حال از تجارت آنان چه امید ترقی توان داشت. حالا عادت تازه ای هم پیش گرفته اند. هر کدام از ایشان که چند تومانی در چنگ خود دید املاک می خرد، دهکده می گیرد. این یکی دید آن دیگری دو پارچه خرید خود را محض رقابت او به هزار آتش می زند تا آن هم صاحب دهکده بشود. وضع این مملکت و طبایع اهالی آن را در امثال این رقابتهای بی معنی به هیچ مملکتی قیاس نمی توان نمود. هنگامه است.

گفتم: خیلی خوب، در صورتی که ثروت هم دارند چرا با همدیگر شراکت کرده یک فابریک کرباس بافی در وطن خودشان احداث نمی کنند، که مردگانشان را بدان کفن کنند، یا فابریک چیت سازی بیاورند، یا شمع کافوری و یا ماشین قند سازی درست نمایند که بیشتر از ده قریه و امثال آن فایده ببرند. چرا این همه رشته های منافع را گذاشته به رقابت همدیگر مشق احتکار می کنند که خون فقرای ملت را به شیشه گرفته و از آن راه به کسب ثروت و سامان پردازند. اینان که شما بنام تاجر یاد می کنید و من هم معاملات تجارتی ایشان تا یک درجه دیدم، تاجر نیستند، مزدوران فرنگیانند و بلکه دشمنان وطن خودشان هستند. زیرا که همه ساله به دامن نقود مملکت را بار کرده به ممالک خارجه می ریزند و در مقابل امتعه قلب و ناپایدار فرنگستان را به هزار گونه زحمت و مشقت بر خودشان حمل کرده به وطن نقل می دهند. اگر حسایی در میان باشد در پایان سال معلوم می شود که کرورها پول وطن را که مایه تعیش دائمی هموطنان است این بی مروتان بدستهای خودشان برده در خارجه به

هزار مدهانه و چاپلوسی به دامن اجانب می ریزند و در عوض گیاه بیابان ها را به جای منسوجات حریریه خریده بخورد هموطنان بی علم و بی خبر می دهند، که یک سال دیگر آثاری از آن همه امتعه ایتبیاعی ایشان در میان نیست. گفت: در ایران کیست که بدین نکات مقدس وطن پرستی ملتفت شود. اتفاق و اتحاد از این مردمان برنمی آید سهل است که همه روزه مشغول دام نهادن براه یکدیگر و چاه کندن برای همند. در کارشکنی و خراب کردن خانه همدیگر مهارت دارند. پیوسته شغلشان منحصر به عیب جویی و تجسس معاملات این و آن است. اگر به یکی از جایی ده تومان ضرر و زیان رسید تدبیرها بکار می برند که آن ده تومان ضرر را در انظار دو هزار تومان جلوه بدهند. هرگاه دیگری پس از هزار گونه زحمت و جان فشانی رشته تجارتی در خارج از دایره تجارت معموله و متداول این بلد به دست آورد بیکبار همگی به روی همان رشته هجوم کرده به مقراض حسادت ریشه منفعت آن را از بن می برند. هم خودشان و هم جوینده آن رشته را متضرر می کنند. خلاصه خبر ندارید که چه معرکه است. هرچه در اینباب گفته شود به جایی نخواهد رسید. اینها که گفته شد مختصر نمونه ای از کار و کردار طبقه تجار این شهر است. اخلاق اینان چندان فاسد گشته که امیدی بر اصلاح آن نیست. گفتیم: از این حدیث گذشتیم. رفتار حاکم مملکت با قاطبه رعیت چه طور است؟ گفت: از آن معنی هیچ نپرسید. حاکم اگر خوب و گر بد دوام و بقایی ندارد. تا حکام را از مرکز دستورالعمل قانونی در دست نباشد و خود را تابع احکام آن و مکلف به تمامی اجرای آن نداند و از کردار نیک خود امید پاداش و از سوء رفتار خود بیم کیفر و مجازات نداشته باشد از او چسان توقع نیکی توان داشت. گیرم که حاکم خوب است. دو روز دیگر می رود و نیکی خود را نیز همراه می برد و فردای آن یکی دیگر به جای او می رسد که پناه بر خدا. باید در دست حکام نوخواه قانون، خواه کتابچه، خواه دستورالعمل، خواه تعلیمات– بگو چیزی مرتب و لایتغیر در روی کاغذ– باشد که با مردم از روی مواد مندرجه آن در کارهای متعلق به جنحه و جنایت و حقوق رفتار نماید تا کارها به تدریج اصلاح شود و ناملایمات از میان برخیزد. کجی ها و نادردستی ها به مرور زمان استقامت گیرد و به جای این که بگوید مجرم را پادشاه کشت یا حاکم حبس نمود بگویند قانون حبسش کرد و قانون حکم قتلش داد. دیگر نام بلند پادشاه به مردم کشی مسمم نشود و حکام نیز به خود مشتبه نشده خودشان را در حق رعیت «فعال مایرید» ندانند. آن وقت احدی را به حکم قانون اعتراضی باقی نمی

ماند، مگر در داخل دایره قانونی حرفی حسابی داشته باشد. آن را نیز قانون خود معین می کند. در آن صورت نام ظلم از میان برمی خیزد و در میان رعیت و شخص سلطان محبت و اتحادی حاصل می آید. پادشاه رعیت را اولاد عزیز و رعیت پادشاه را به مثابه پدر مهربان و گرامی تر از جان شیرین خودشان می دارند و جهان پر از قسط و عدل می شود و بازار نفاق جویان و آشوب طلبان بالمره کسادی می پذیرد. از بی قانونی پیروز دیدی این مردم چه کردند؟

باری ما را به احترام صاحبخانه چندی جای معتبر دعوت کرده به نام ما مجالس مهمانی آراستند. بر حسب وعده هرشب به جایی می رفتیم. خانهای بسیار عالی، اطاقهای خیلی مزین و باشکوه، همه جا اسباب بلورین است که چیده اند. آدمی به هر اطاقی که داخل شد از کثرت چراغها و تابش اسباب بلورین چشمش خیره می شود. از سقف هر اطاقی چلچراغ های بزرگ و گرانبهای شاه نشان و شیر و خورشید نشان و دیوار کوبهای رنگارنگ آویزان است. در خانه های تجار تبریز از تجملات، آنچه به خیال آید، دیده می شود. از ظروف چینی و سرقلیانهای طلا و نقره و اسباب سفره چندان هست که مافوق ندارد، راستی که عقل حیران و خیال سرگشته احاطه این تجملات است.

سبب این همه رقابتی است که از چند سالی به این طرف در میان تجار این مملکت افتاده است. واضح است که این وضع متجملانه با تجارت منافات کلی دارد. این سرمشق از هر کس که باشد سزاوار ملامت و نفرین است زیرا که از آن روز می بینیم در تبریز چراغ هیچ خانواده تجارتی تا صبح افروخته نیست و در نیمه شب افسرده است. باری، روزی به رفیق خودم، صاحبخانه، گفتم برادر، بدت نباید من از گفتن سخن حق خودداری نمی توانم بکنم . مردم این شهر تبریز که چشم و چراغ آذربایجان است از اهل سایر شهرهای ایران که من دیده ام دیوانه ترند. گفت: چرا و به چه دلیل؟ گفتم به دلیل این که می بینم: فرنگان چون اطفال خردسال پیران سالخورده این مملکت را فریفته نقش و نگار و خزقپاره های ممالک و صنایع خودشان داشته، سال دوازده ماه، بلکه تمامی مدت به آنان مزدوری می کنند. از شیشه قلیان و سرقلیان گرفته تا ظروف چینی و غیره همه جا روی چیزهای پست و اشیاء خسیسه نقش کردن تمثال پادشاه چه معنی دارد. باید ما تمثال همایون متبوع معظم خودمان را به جواهرات گرانبها آراسته صدر مجالس خودمان را بدان هیکل مقدس آرایش افزایش نه این که در روی اسباب قهوه خوری، قلیان، چای و امثال آنها کشیده در طاقچه های قهوه خانه ها، روی

آتشها، زیر دست و پای مردم بی تمیز بیفکنیم. انصاف باید کرد این خواری را شخصی که اندکی شعور دارد به صورت خود روا نمی بیند تا چه رسد به پادشاه وقت که اطاعت امر و نهیش بر ما واجب است. گذشته از اینها فرنگیان زیرک به سبب همین صورت نیز مبلغی بر قیمت آن امتعه می افزایند. سرمایه آنان در این کار عبارت از تحریک سرانگشتی است. اما از مملکت ما دامن دامن پول، که روح مملکت است به معده مملکت آنان داخل می شود. دیگر از استهزا و تمسخر آنان که هنگام ساختن و پرداختن این امتعه بر عقل و شعور ما می خدندن چیزی نمی گویم . صورت پادشاه را در عدلیه، مجلس شورا و مجالس و محاکمات باید به مقام توقیر و احترام گذاشت. احترام آن نشان شیر و خورشید را هم که علامت دولتی ماست باید به درجه تالی تمثال همایون گرفت و آن را چندان معزز کرد که بزرگان هر مملکت برای تحصیل آن جانفشانی ها کنند، چنانکه سایرین کرده اند. این علامت مقدس را در روی چیزهای بی معنی نقش کردن منافی انصاف و شیوه دولت پرستی است. عیب نیست که هر بزاز و بقالی این علامت را بدون استحصال اذن و اجازه دولت در کارهای شخصی خود استعمال کند و به روی کاغذهای تجارتی و پاکت‌های خود نقش نماید. من سرگرم ذکر این ناملایمات شده، دیگر نمی دانم چه ها گفته ام. آنگاه آثار خستگی در خود مشاهده کرده لب به ناچار از سخن فرو بستم.

صاحب خانه گفت: ماشاءالله. آنچه داداش از مصر درباره تصب ملی شما نوشته اندکی از بسیار آن بوده است. برادر عزیز من، در حالتی که خودسرای سلطنت و خانهای وزرای مملکت، شاهزادگان و سایر منتسبان بارگاه دولت از ظروف و این اشیاء صورت دار پر است، و احدی این معنی را نکوهش نمی کند به من و شما چه رسیده است، و اهل تبریز در این باب چه گناه و تقصیر دارند. اما در این که اسراف می کنند و برای همین صورت‌ها باید مبلغی از قیمت اصلی آن زیاده پول بدهند من نیز با شما شریکم و حق به جانب شماست، چه سالیانه مبلغ گزافی تفاوت این معامله اسراف است.

امشب را نیز میزبان محترم خود به نام بنده مجلس مهمانی خیلی باشکوه ترتیب داده بود. عصری زود دکان را بسته به خانه رفتم. پس از ادای نماز و خوردن چای به روشن کردن چراغهای مجلس شروع شد. هی لاله، مردنگی، لامپ بود که روشن می کردند. از هر طرف آویزهای رنگارنگ بود که چون برق می درخشید. اطاق‌های خانه مانند روز روشن گردید. نیم ساعت از غروب گذشته بود که مهمانان محترم یواش یواش

بنای ورود گذاشتند. بعضی یک ساعت از شب رفته تشریف آوردند. گویا دیر آمدن به این گونه مجلس های مهمانی هم علامت نوعی از جلالت شأن بوده است. اما بنده بدین نکته ملتفت نبوده از دیر آمدن بعضی از مدعوین تعجب می نمودم. پس از آنکه سبب آن را فهمیدم به مراتب حیرت و تعجبم افزود. خلاصه مجلس پر شد. مدعوین تمام تشریف آوردند. از وضع و حرکات حضار معلوم بود که همه درصدد فزونی به یکدیگرند. بالالحان مخصوصه و الفاظ غلیضه صحبت می کردند ولی از نطق و برداشت کلامشان واضح بود که مراتب دانش و دایره اطلاع همگی محدود است. صحبت مجلسیان غالبا کنایه آمیز و بی ربط و خالی از بوی انس و محبت بود. هرکس از راست و دروغ سخن از مصاحبت با فلان خان و یا فلان علما به میان آورده آن را مایه افتخار خود به قلم می داد. یکی می گفت بلی، جناب ملک التجار دپروز به بنده خانه تشریف آورده بودند. چنین می گفتند. دیگری می گفت دپروز سه هزار لیرا در فلان قیمت برات اسلامبول گرفتم. همه حرفهای بزرگ و سخن از پنجاه هزار و یکصد هزار تومان در میان بود. یکی نیز گفت پیشتر فلان قریه را هجده هزار تومان به من می فروختند، نخریدم، افسوس حالا شنیدم به مبلغ سی هزار تومان فروخته اند. در این اثنا صحبت از گندم به میان آمد. شخصی گفت فلان کس سیصد هزار خروار گندم انبار کرده است؛ حالا بالمره انکار می کند. فلان عالم ده پارچه قریه ششدانگ دارد. ماشاءالله فلانی هم خیلی ثروت بسته امروز قریب به هشتاد پارچه دهکده دارد.

از این صحبت‌های بی معنی دلم تنگی گرفت. هرچه خواستم صبر کنم ممکن نشد. به یک باره عنان شکیبایی از دستم رفت. باز سلسله فضولی را تحریک داده گفتم: آقایان، من هم یک عرضی دارم. یکی گفت: بفرما، حق دارید شما هیچ صحبت نکردید. گفتم: این جناب آقا که می فرمایید هفتاد هشتاد پارچه قریه دارد چه کاره است؟ گفت: از اجله علمای تبریز است. گفتم: آن را دریافتم که از طبقه جلیله علماست. اما عرض من در اینجاست که چه کار می کند و شغلش چیست؟ به اسخفاف خندید و از نافهمی من متعجب شد. دریافته گفتم این هشتاد پارچه دهکده البته هر یکی اقلا پانزده بیست هزار تومان قیمت خواهد داشت. گفت: البته. گفتم: به مختصر حسابی که من علی التخمین کردم سه کرور چیزی بیشتر قیمت اینهاست. نمی دانم تحصیل این همه ثروت از چه ممراست. بلی امثال این ثروت وقتی حاصل تواند شد که در یک پارچه ملک شخص از فلزات گرانبها معدنی پیدا شود، یا از کارهای دوبختی که در فرنگستان



عکس جمعی - عکس زین العابدین مراغه ای به همراه دوستان خود - عکس از آرشبو اصغر محمد زاده

در سایه همت آن مداوا و معالجه شده از عدم معالجه و بی پرستاری در نهایت مذلت و خواری در زیر دیوارها و یا در گوشه های تنگ و تاریک منازل مخصوص غربا و فقرا جان بدهند. آیا رواست و بشأن سزاوار است در این شهر بزرگ که دارالسلطنه اش می نماید یک بیمارخانه ای نباشد؟ به خدای امروز برای شما ثواب تر از این دو خیرات چیزی نیست و این هردو نیز به شما چون ادای سایر واجبات لازم است. الحق از انصاف خیلی دور هستید که این شهر بزرگ یک بنای خیری از این قبیل که عمومی باشد دیده نمی شود. هر بیگانه ای که داخل این شهر شود شما را بی خبر از حسیات انسانی انگاشته، به جز نکوهش شما چیزی از این مملکت با خود نخواهد برد.

از عدم اتفاق در امورات خیراتی وطنی که دارید گذشتیم. لامحاله یک کومپانی نیز برای ترویج تجارت و توسیع دایره معاملات وطن خودتان تأسیس نکرده اید، حال آن همه مردمان تجارت پیشه هستید. از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مردگان خودتان محتاج فرنگانید. هرگاه فرنگان فردا به شما محض عدوات مدقال و چلوری نفروشد آن وقت زندگان شما بی زیر جامه و پیراهن، و مرده گانتان بی کفن خواهند ماند.

این لاله مردانگی های شاه نشان و این تجملات مسرفانه

است که شما را به حال خویشتن مشتبه کرده، وقتی که بدین تزئینات ناپایدار دو روزه می نگرید بر خود می بالید و چنین می پندارید که در هوش و خرد و ثروت و سامان وحید دهر و فرید عصرید، حال آن که می دانید که یک ماه دیگر حدیث این میهمانیهای باشکوه و بنای این همه تجملات بی معنی کهنه شده نشانی از آن در میان باقی نخواهد ماند و هرگاه همگی یک جا گرد آمده این همه مخارج اسراف را، که در دنیا موجب ملامت عقلاء و در آخرت سبب سنگینی حساب است، در میان خودتان تخمین و برآورد کرده همه ساله نصف آن را به امور خیراتی ملی مانند بیمارخانه برای معالجه فقرا و غربای ملت و دارالصنایع و مکتب برای تربیت و تعلیم ایتم انبای وطن صرف نمایید البته در دنیا و آخرت موجب سربلندی شما خواهد بود.

به خدای هرگاه چهل سال پیش از این بدین کارهای خیر که یکان یکان شمرده مواظب شده بودید امروز این وطن مقدس ما آبادترین مملکتها و هموطنان محترم ما عزیزترین ملل روی زمین بوده از میامین علم و آگاهی سر افتخار به آسمان سودندی. آخ... که زمانهای شما به غفلت فوت شده، همه افتخارات به آسمان ملیه ما و شما را بدرود گفته زبون و زبردست دیگران شده ایم.

هرگاه چهل سال قبل آن مکتبها را که من می دانم و می گویم باز کرده بودید امروز خولیای صدرنشینی و تجملات چنین بر شما غلبه نداشت و در امثال این مجلس بجز از اسباب ترقیات ملک و ملت چیزی گفتگو نمی شد و به پاره ای ملاحظاتی بی معنی که توقع قیام از مردم است مجلس میهمانی این میزبان محترم را افسرده و پریشان نداشته تا یک ساعت و نیم از شب رفته خلق را به تشریف قدوم خودتان منتظر نمی گذاشتید که هر وقت بروم جای من در صدر مجلس معین است.

در اینجا ملتفت شدم که صاحبخانه از گفتار من خجالت می کشد. بیچاره از غایت شرم عرق کرده بود ضمنا به من اشارت نمود که به مرگ من بس است. در آن اثنا یکی از مهمانان صاحبخانه را مخاطب داشت گفت فلانی این مهمان محترم شما عجب مردی است. خیلی نقل دارد. صاحبخانه در پاسخ گفت بل، خیلی تصب وطنی و ملی دارد همه این صحبتها را از فرط محبتی که به وطن و انبای وطن عزیز خود دارد می کند. در وطن پرستی و ملت دوستی بی اختیار است، چه کند. دو سه نفر دیگر سخن از دهان او رپوده گفتند به خدای راست می گوید. هر کس که مملکتهای دیگر و همتهای ملل خارجه را در اینگونه موارد وطن پرستی دیده می داند

که این شخص چه می گوید. هر چه بگوید حق به جانب اوست. ما هنوز بویی از حب وطن نشنیده به منافع اتفاق ابدای پی نبرده ایم.

در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است. حالا همگی متفقا به من تعارف کردند که بسم الله. من نیز خندیده خود را پس کشیدم. آمدیم به سر سفره، اما چه سفره رنگین و چه طعامهای گوناگون «گل کیفم گل» در اثنای طعام بعض صحبتهای متفرقه شد. آن شب ما نیز بدین تفصیل گذشت. هجده روز در تبریز مانده بجز از اظهار تشخص و افاده خشک چیزی که منافع دنیا و آخرت باشد از مردم آنجا ندیدم. اما خود شهر خالی از اهمیتی نیست. بازارهای معتبر و کاروانسراها، تیمچه های بسیار با شکوه دارد. افسوس که از امعته و محصولات داخله نشانی در آنها دیده نمی شود، مگر نامی از گندم شنیده می شود که آن را نیز حضرات آقایان به انبارهای تاریک ریخته به رویش هفت قفل زده کلید آن را به رودخانه ارس انداخته اند و به فقرا می گویند قیمت هر یک من آن چهل مثقال خون جگر است، با پول نمی دهم. فقرا هر چه داد می زنند که آقایان خون دردل و جگر ما نمانده این است جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است، به جایی نمی رسد.

باری در خیال حرکت به سوی «جولفه» (جلفا) کنار رود ارس که سرحد ایران و روس است بودم. میزبان محترم من خیلی اصرار نمود که چند روز دیگر بمانم، عذر آورده نپذیرفتم. پس آدم فرستادم که از چاپارخانه دو اسب بیاورند. می خواهم چاپاری بروم که نامالیامات کمتر دیده زودتر به مقصد برسم.

– اجمال سیاحت تبریز  
مردمان این شهر غالبا خودپسند و گرفتار درد تجملات، همه مستعد نفاق، بی خبر از منافع اتفاق. همیشه فکرشان بکارشکنی بیکدیگر مشغول و دلشان بدان خوش است که میان دو تن از ایشان اختلاف حساب یا خصومی از جهات دیگر حاصل آید تا اینکه اینان نیز دو تیره شده هر فرقه به هواخواهی یکی از طرفین متخاصمین برخاسته اجلاسها کنند و رشوتها بدهند و بگیرند و در میان پلوهها صرف شود تا بالاخره طرفین هردو از پای در افتند. احدی از اینان در امثال این موارد به عنوان مصلحی سخن نمی گوید. همه از یکدیگر منتظر انتقام هستند که به محض لغزیدن قدم یکی، آن دیگران پایمالش کنند. این است شغلشان. بی خبر از اوضاع زمان، نه دنیا دارند نه آخرت، منتهای آرزویشان این

است که از سقف هر اطاقی چلچراغ شاه نشان چند شاخه آویخته آن را سرمایه افتخار و مباحث خودشان شمارند.

زنده اند ولی مرده

مرده اند ولی زنده

باری چپاگر اسبها را آورده بود. همان روز صاحبخانه را وداع کرده از آنجا با دلی پر از یک کوه درد و اندوه روی به کنار ارس حرکت کردیم. چون از شهر خارج شدیم اسبها را رکاب کشیده راندیم تا نقطه ای که سواد شهر دیده نمی شد. در آنجا دیدم چند تن از چپ و راست نشسته دیده به سوی ما دوخته اند. از چپاگر پرسیدم اینان چرا یمین و یسار راه را گرفته و در این نقطه دور از آبادی نشسته اند؟ گفت: آقاجان، اینان گویا از سادات شهرند، در اینجا انتظار ورود شما را می کشند. گفتیم: برای چه؟ گفت: سیدند، البته چیزی از شما توقع دارند. نیازی به اینان باید بدهی تا سلامت بگذری. گفتیم: چه عیب دارد، یوسف عمو پنج شش قران در دست حاضر کن وقتی رسیدیم به ایشان بده. چپاگر را دیدم که بی اختیار خندید. گفتیم: چرا می خندی عزیز من. گفت: از پنج شش قران حاضر کردن شما فهمیدم که معامله نزدیک است. گفتیم: مگر چند باید داد؟ جواب داد که حالا می رسیم، خود می بینید. باری چیزی نگذشت که به ایشان رسیدیم. دیدم ده پانزده نفر به علامت و نشان ظاهری سیادت، که از عمامه و شال کمر سبز و کیود عبارت است، از دو طرف راه پیش دویده جلو اسب من و یوسف عمو را گرفته سلام دادند. ما نیز جواب سلام را رد نمودیم. به اتفاق گفتند: سلامتان ما را التفات فرمایید. خدای شما را سلامت بدارد. یوسف عمو پول حاضر کرده را داد و گفت دیگر پول خرد نداریم، هرچه هست در میان خودتان تقسیم نمایید. به محض شنیدن این سخن همگی به یک بار برآشفتند. پولها را به سر و صورت یوسف عمو پرانده گفتند: با این مبلغ شیره خریده بسر خودتان بمالید. دیگر گفت: اگر خرجی ندارید چند قرانی هم ما بدهیم. مرده که هیچ شرم ندارید، مگر بما مفت می دهید! در این گیرودار دیدم دو نفر از ایشان از دو طرف به پاهای یوسف عمو چسبیده اند و می خواهند که پاهایش را از رکاب خالی کرده از روی اسب به زمین کشند، و از این طرف دو سه نفر دیگر عباهای خود را به بازوان چپ پیچیده دست به چماق در صدد حمله و هجومند. دیدم عجب هنگامه است. گفتیم آقاجان، با این پیرمرد کار نداشته باشید. بیشتر بیایید تا ببینم از ما چه می خواهید. یکی گفت مال جد خودمان را می خواهیم دیگر هیچ. گفتیم آقاجان، قربان جد شما بروم، چه قرضی به شما داریم. در نزد ما چه حق و طلب

از شماست؟ گفت: کدامین حق بالای آن تواند شد که هر چه دارید خمس آن حق ماست، حتی از پنج انگشت دست شما یکی حق سادات است. گفتیم: آقاجان، اول شما از کجا می دانید که ما مردمان متمول و صاحب چیزیم. ثانیاً چگونه بر شما معلوم شده که در نزد ما از خمس و حق سادات چیزی هست، ثالثاً ما را از کجا می شناسید، از مذهب و آیین ما چه اطلاع دارید. رابعاً ما از کجا بشناسیم که شما سید و اولاد پیغمبرید. خامساً پیغمبر خدا صلوةالله علیه و آله کجا فرموده است که شما در بیابان جلو مسافرین ناشناس را گرفته و به ضرب چماق پول بخواهید و لخت کنید. یکی از آن میان گفت فضولی موقوف. عقلت را به سر جمع کن، بیندیش و آنگاه سخن بگو. اول شما را این جسارت از کجا حاصل شده که از سیادت ما بپرسی و از ما بینه (دلیل) خواهی، دوم اینکه ما شما را خیلی خوب می شناسیم. اسم شما ابراهیم بیگ است و در مصر اقامت دارید. پدرت دویست هزار تومان میراث نقدی به تو گذاشته. یک خواهرت نیز هست و در این سفر از زیارت جدم امام رضا علیه السلام به طهران و از آنجا به تبریز آمده و حالا در صدد مراجعت به مصر هستی. خدای پدر تو را بیامرزد، به سادات خیلی پول می داد. صاحب خیرات و حسنات بود، مثل شما. اکنون فهمیدی که ما ترا خوب شناخته و بدون شناسایی جلو ترا نگرفته ایم. دیگر ما را پیش از این معطل مکن که خودت متضرر خواهی شد. وقت است که ده دوازده سید دیگر بدینجا برسند. آن زمان تکلیف تو سنگین می شود، خود می دانی. ما چهارده تن اولاد رسول سه ساعت می شود که در این نقطه دور از آبادی در زیر آفتاب به انتظار ورود شما نشسته ایم. به هریک از ما پنج تومان زودتر داده به سلامت درگذرید. این قدر بدانید که هر چه ایستادگی در ادای این وجه کنی بر خود ستم کرده ای. چه آخرالامر هم پیاز را می خوری و هم کونک را، پول را نیز از تو می گیرند. دیدم راست می گوید. آخرالامر کار به همان نقطه منجر خواهد شد که خود بیان می کند. ناچار اشارت کردم که پای توسط پیش گذاشته ما را از چنگ این اشرار رهایی دهد. چپاگر هم مرد پخته و آزموده ای بوده است که اشارت مرا دریافته پیش آمده و نهیبی به سید زد که آقا بیش از این ما را معطل نکنید، ما باید در سر ساعت معین به منزل برسیم. پس از اظهار این تندری رئیس سادات را به نرمی کنار کشیده بعد از گفتگوی زیاد به نزد ما برگشته گفت: ده تومان بدهید. بدون هیچ تأملی به یوسف عمو گفتیم دو لیرای عثمانی بده. بیچاره در آورد و به سید گفت: بگیر، این حساب را در روز چرا در حضور جدت مفروغ خواهیم کرد.

سید پول را گرفت و در نهایت بی اعتنایی گفت در آن خیال باش. اگر می خواهی چپاگر را هم شاهد بنویس. یوسف عمو سر به سوی آسمان برداشته با رقت تمام گفت «و کفی بالله شهید!» (کافی است که خدا گواه باشد).

باری به ایثار ده تومان از چنگ این ناجوانمرد خلاص شدیم. حالا جای تعجب این است که چپاگر خیلی مشعوف بود که مفت خلاص شدیم. هی به ما گفت شکر کنید، خوب گذشت. اینان به این آسانی از گریبان کسی دست بر نمی داشتند. گفتیم: بابا چه جای شکر است؟ روز روشن در دم دروازه شهر بزرگی مانند تبریز ما را گرفته لخت می کنند، باز شکر کنیم. گفت ارباب، ارباب، باز می گویم شکر کنید از تبریز هیچ زوار و مسافر از تجار و غیره از ترس این جماعت روز روشن نمی توانند به عزم سفر حرکت کنند. بعضی در لباس دهاتیان، برخی در قیافت شترداران و زغال فروشان و جمعی از بیراهه، که هزار خطر دیگر هست مسافرت می کنند و هر کس هم که مثل شما به چنگشان افتاد هر چه خواستند به ضرب چماق می گیرند. اینان هم نوعی از راهزنانند که از هر گونه مؤاخذه و مسئولیت آزادند. گفتیم: مگر حاکم مملکت این تفصیل را نمی داند؟ گفت: خدای پدرت را بیامرزد، چرا نمی دانند. حرکت اینان کاری نیست که مخفی بماند، اما چه کند



از تنبیه اینان عاجز است. هرگاه یک فراشی به سبب وقوع این بی اعتدالی ها به گریبان یکی از این سیدها بچسبد آن روز نخستین ساعت ظهور قیامت است. فوراً خواهی دید که هزار نفر از طلاب و سادات شهر از گوشه و کنار به سر فراش ریخته چندانش می زنند که بمیرد و احدی هم نمی تواند از او حمایت کند. گفتیم: حضرات علما چرا مانع فضاخت این طایفه نمی شوند، این کار خلاف شرع را منع نمی کنند. به چه سبب این اشرار را از ارتکاب به امثال این کردار ناشایست و فعل حرام باز نمی دارند... چپاگر گفت: بنده خدا. همین حضرات علما که می گوئی خود سبب جسارت این طایفه اند. پهلوی اینان از طرف ایشان محکم است. این تیشه جور را خود حضرات بدست ایشان داده اند. اینان نیز فراش و سرباز و توپچی حضرات علما هستند. اینان را از هرگونه مؤاخذات مصون می دارند تا هنگام ضرورت بکار آیند. مگر دو هفته پیش در تبریز ندیدی چه هنگامه ای اینان برپا کردند تنها به یک تحریک سرانگشت و ایمای خم ابروی ایشان در ظرف یک ساعت خانه حاکم را چگونه غارت نمودند و عمارت آن را از بنیاد برکنندند. حتی سنگ فرشهای خانه باغچه را نیز بردند. اینان در امثال این کارها برای آقایان لازمند. این است که در تاخت و تاز به مردم «فعال مایرید» شده اند و به هر چه رأیشان علاقه گرفت در کمال آزادی و بی پروایی اقدام کرده از پیش می برند. باری دیدم همه سخنان حق است که این مرد می گوید... بلی تقصیر واعظان امت است که این جماعت را به نصایح مشفقانه از عظمت سلسله نسبشان یادآوری نکرده به ترک این اعمال ناشایست خلاف شرع و انمی دارد و بالعکس آنان را به مردم آزاری و ستمکاری و مفت خواری و بیکاری تشویق می کنند...»

در اینجا می خواهیم انتقادی نیز از سیاحتنامه ابراهیم بیگ نمایم. اگر چه با مرور اندک نوشته ها هرگز انتقاد یا تنقیدی بر اندیشه یا کتاب صاحب ترجمه مشاهده نکردم. در کل سیاحتنامه ابراهیم بیگ اثر جاودانه حاج زین العابدین مراغه ای به قول محمد علی اکبری و «بنا به گزارش های فراوان شاهدان و مورخان انقلاب مشروطیت، یکی از مهم ترین و اثر گذارترین متونی است که در تنویر افکار ایرانیان و رشد و گسترش اندیشه های مشروطه خواهی مقبولیت عام یافت.»

در خاتمه این اندک، نامه ای ناشناخته از زین العابدین مراغه ای را مرور می کنیم تا با اندیشه ها و مرارت هایش بیشتر آشنا شویم و به وجود این چنین بزرگانی که از خاک پاکمان سبز شده اند افتخاری دوباره کنیم. چرا که دانستیم



سیاحتنامه ابراهیم بیگ بی تردید در تغییر رژیم و صدور فرمان مشروطیت جزء موثرترین آثار بود . حتی عده ای پا فراگذاشته و معتقدند که این اثر همان نقشی را در انقلاب مشروطه ایران دارد که کتاب قرار داد اجتماعی اثر معروف ژان ژاک روسو در انقلاب کبیر فرانسه . عتاب خطاب مراغه ای در این نامه مرحوم معاضد السلطنه می باشد که خود از رجال سیاسی بود.

غره ذی حجه الحرام

۱۳۲۶

فدایت گردم چشم مان از زیارت دست خط شما روشن باد. تعلقه مبارک در ۲۶ شهر ذی قعدة پرتو وصول افکند. تاریخ نداشت در هر خصوص مایه مسرت و افتخار شد دعای شما بما واجب بود خصوصا اقدامات حکیمانه شما مزید دعاگوی موجب فخر تمام ایابی وطن شد. آن را هم سبب تلقرافی شما که به مجلس پارلمان عثمانی کرده بودید آفرین ببادر که چون تو زاد. بلی چنان کنند بزرگان چو کرده باید کار از برلن و از جاهایی دیگر هم نوشتند ولی غیر از جناب عالی اسم نبرد آنچه در پارلمان خوانده شد از جمله با امضای شما اگر چه کار نوشته معاضدالسلطنه را بجان السلطنه خواندند ولی بنام روزنامه صوراسرافیل معان السلطنه بود وقت که تلقراف تبریک شما را خواندند گفتند همه سرپا بیستید همه استاده خواندند (آلقیش) کرده دست زدند محل دعا کردند این است روزنامه را نتوانستیم و چند روزنامه دیگر هم می خواستم تا ببیند که توجهات ملت عثمانی در له شما چه درچه سبب از گشاد پارلمان یعنی از اعلان قانون اساسی بلا استفاده روزنامه ها یک دو ستون را وقف بایرانیان کرد نثرا و نظما مدح از شجاعت اصرار لعن طعن از مستبدین میگویند.

از امروز دفتر اعانه گشاده اند معلوم است مبلغ جمع خواهد شد این فرجه هر ضرر باشد چندان اهمیت ندارد ولی ذاتا چه قدر افتخار شرق است نگوئید سوال یکنفر چه دخل بشرافت دارد بلی خیلی دارد خلاصه در خصوص حروفات آنچه دارم تحقیقات کردند انست بفرستم جناب مدیرالممالک تشریف آورده در این خصوص او تفصیل بنویسند بنده که عارف نیستم. البته شنیده اید کار آذربایجان خوبست روز بروز بهتر می شود تا این روز غیر از اردبیل بلل تمام ویلات خوی ارمن مزید سالماس مراغه در تصرف احرار است امدا ضربت نادیده فعله هم فتح می شود نمی دانم چه خیال دارید امروز وجود امثال شمادر تبریز خیلی اهمیت دارد لازم است بقصد بنده جمع شده در تبریز کار پسند بهتر و نافع تر است این

دو نفر سرکرده احرار من عبدالله بیگ اقبال نادری دارند ولی خدا نکرده بترسم مثل فتوحات نادر از شدت جهد عاقبت به خیر نباشد و این را هم بدانید غلبه دولت به تبریز از محالات است جز اینکه دولتیان از تشریف فرمای قازاق روس بترساند تا یک درجه امتنان دارم که از این بابت آسوده شوند این قدر کافی است. حقوق خارجه را حفظ نمایند تاکید بنویسم تا حال کردند گرچه بعضی خرده چیزها شده ولی آنقدر اسباب بهانه بدست نیاوردند. مسلم احوالات خراسان و خود طهران دانسته اید اسلام قوی است کار آنقدر طول نمی کشد که شما برای پابندی خودتان اقدامات فراهم آورید . این روزنامه ایران در فرنگستان را سه سال پیش اوجب بود نکردند. برفقا عرض سلام بنده را برسانید. زیاده عرض ندارم در تبریز همه دوایر نظمیه عدلیه مالیه یال مطرم کردند راه ها آحرمان گندم دوسه برابری پارسال بعمل آمده مردم درد نان را نمی کشند که این یک التفات خدایی است مسلم با تبریز سرکار مکاتبه دارید عمومی راجع به انجمن ایالتی است. اگر خصوصی مطلب باشد به حاجی مهدی کوزه کنانی بنویسید.

اقل زین العابدین مراغه

آن مرحوم پس از تحریر این نامه ، در بعد التحریر نیز چنین نوشته است:

باز عرض می نمایم امروز از حاجی مهدی آقا کوزه کنانی خط داشتم اول کاغذیست که با اطمینان قلب نوشته. کار خوب پیشرفت دارد از هر جهت آسوده و امروز سه برابر سالهای دیگر گندم حاصل شده ولی آدم لازم دارم اگر چه مخبرالسلطنه ملاحظه دادند حق هم دارند ولی امیدم این است در نزدیکی طهران هرج و مرج مشرب اليهود می شود. خلاصه لامحاله آنان که چندان علاقه دار نیستند تشریف ببرند.

شایان ذکر است زمانی که وی در استانبول مشغول امر تجارت بود از ارزش و اعتبار و احترام خاصی برخوردار بود. این احترام چه در این طرف مرز و چه در آن طرف مرز. مثلا در اعلان یادداشتی مبنی بر نزول اجلال وی چنین می خوانیم:

خبر مقدم

جناب حاجی زین العابدین مراغه که از اجله تجار معتبر ایران در اسلامبول و در غیرت و وطن خواهی و معارف پرستی و نوع دوستی ضرب المثل است و خدمات بزرگ از آن وجود محترم نسبت بعالم ایرانیت و معارف و غیره صادر شده روز

چهارشنبه گذشته بسلامتی وارد در دالخلافه گردید مقدم شریف آن نیک مرد فرزانه را تبریک و سلامت ایشانرا از خداوند متعال خواهانیم.

[ایشان] فعلا در منزل.... حاج محمد اسمعیل آقا تشریف دارند. \*

**منابع و ماخذ:**

۱-روزنامه اختر، سه شنبه ۱۱ جمادی الاخر ۱۳۱۱ مطابق ۱۹ دسامبر ۱۸۹۳/ سال بیستم، شماره ۲۳

۲-سیاحتنامه ابراهیم بیگ- زین العابدین مراغه ای، تهران نشر اسفار ۱۳۶۴ - به کوشش م - ع - سپانلو

۳- مراغه/ یونس مروارید/ چاپ دوم، ۱۳۷۱ - تهران، نشر اوحدی- صص ۴۹۵، ۵۰۴

۴- اختر- سال ۲۱، شماره ۴۴ - سه شنبه ۲۶ ذی القعدة ۱۳۱۲ - ۲۱ مه ۱۸۹۵

۵- سیاحتنامه ابراهیم بیگ/ زین العابدین مراغه/ قسطنطنیه، مطبعه ابوالضیاء ۱۳۲۲، جلد سوم (این جلد که ممهور به مهر مرحوم زین العابدین مراغه ای است در نوع خود ارزشمند می باشد. نسخه ای اصلی از کتاب موصوف به کتابخانه شخصی نگارنده متعلق می باشد)

۶- گزیده سیاحتنامه ابراهیم بیگ - به کوشش دکتر هاشم آعاجری، موسسه کتاب همراه، تهران ۱۳۵۷

۷-اسنادی از فعالیتهای آزادخواهان ایران در اروپا و استانبول (مبارزه با محمد علی شاه) - به کوشش ایرج افشار ، چاپ اول ۱۳۵۹، تهران نشر توس (نامه تقدیمی زین العابدین مراغه ای در سطور بالا از این کتاب استخراج گردید. نامه چندان خوش خط نبوده که گه گاهی نیز متاسفانه حروفاتی از آن خوانده شده).

۸- نامه های مشروطیت و مهاجرت/ به کوشش ایرج افشار/ نشر قطره، تهران ۱۳۸۵

۹-نویسندگان پیشرو ایران/ محمّد علی سپانلو/ تهران، نشر نگاه، ۱۳۶۶

۱۰-از صبا تا نیما/ یحیی آربن پور/ چاپ پنجم ۱۳۷۲، تهران نشر زوّار

۱۱-مجله بول/ سایى ۵ ، ۱۵ فروردین ۱۳۷۰ ، تهران/ این مجله پربار به زبان آذربایجانی منتشر می شد که متاسفانه مدتی بعد از انتشار بازماندا!

۱۲-نظریه حکومت قانون در ایران (جلد دوم تاملی در باره ایران)، سید جواد طباطبایی، نشر ستوده تبریز، چاپ اوّل ۱۳۸۶

۱۳- شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه/ عبدالله مستوفی ، نشر زوّار، چاپ سوم ۱۳۷۱، جلد دوّم

۱۴- کتاب مستوفی و آذربایجان/ مهندس ناصح ناطق، از انتشارات مجله ادبی یغما، طهران چاپ دوّم، بهمن ماه ۱۳۴۹

۱۵- هزار سال نثر پارسی/ کریم کشاورز / جلد پنجم- تهران

۱۶- ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران/ فریدون آدمیت/ جلد اوّل، انتشارات پیام، تهران۲۵۳۵

۱۷- تاریخ بیداری ایرانیان/ ناظم الاسلام کرمانی/ به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، نشر امیر کبیر- تهران ۱۳۷۹

۱۸-هفته نامه جبل المتین/ سال چهاردهم، شماره ۱۵، دوشنبه ۲۴ رمضان ۱۳۲۴ مصادف با ۱۲ نوامبر ۱۹۰۶ - چاپ کلکته

۱۹- تاریخ هجده ساله آذربایجان/ احمد کسروی/ چاپ دوازدهم، تهران ۱۳۷۸، نشر امیر کبیر

۲۰- تاریخ مشروطه ایران/ احمد کسروی/ چاپ هیجدهم، ۱۳۷۶، تهران، نشر امیر کبیر

۲۱- تیاتر قرن سیزدهم/ حمید امجد/ تهران، پائیز ۱۳۷۸ - نشر نیلا

۲۲- ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم- رحیم رئیس نیا، چاپ اوّل ۱۳۷۴، تبریز نشر ستوده - جلد ۱

۲۳- چالش های عصر مدرن در ایران عهد قاجار/ محمّد علی اکبری/ موسسه فرهنگی - مطبوعاتی ایران، ۱۳۸۴ ، تهران

۲۴- تجدد ادبی در دوره مشروطه/ یعقوب آژند/ انتشارات موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، تهران - چاپ اوّل ۱۳۸۵

۲۵- سیاحت نامه ابراهیم بیگ، رمانی تاریخی یا بیانیه ای اعتراضی، ساره عسگری - فصلنامه پیام بهارستان، شماره ۷ - بهار ۸۹ تهران

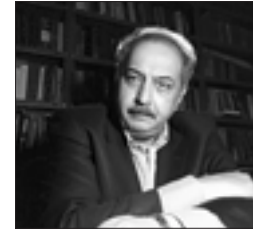
۲۶- تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران/ محمّد محیط طباطبائی/ چاپ دوّم ، ۱۳۷۵ ، تهران انتشارات بعثت

۲۷- آلفونس نیکلا دیپلمات معاصر که در آغاز مشروطیت سر کنسول فرانسه در تهران بود. سپس نیز کنسول فرانسه در تفلیس گردید. وی کتابهای زیادی را به زبان فرانسه ترجمه کرده که از آن میان میتوان به کتابهای احمد، مسالک المحسنین دو اثر برجسته طالبوف تبریزی و نیز سیاحتنامه ابراهیم بیگ تنها اثر باقی مانده از حاج زین العابدین مراغه ای اشاره کرد.

۲۸- دیداری با اهل قلم/ دکتر غلامحسین یوسفی/ دانشگاه مشهد،

۱۳۸۵، دو جلد

\* جبل المتین/ سال اول، شماره ۱۷۴ - طهران شنبه ۲۳ شوال المکرم ۱۳۲۵ هجری قمری



اصغر فردی

## یادکر دپروفوسور غفار هر یسچی (کندلی)

نمونه‌ای از فدائیان و قربانیان نابسامانی سیاسی تاریخ معاصر ایران

چندان که در شرح احوال مرحوم میرمهدی اعتماد ناطقی و برخی مقامه‌های دیگر نوشته ام، نخستین کتابی که بعد از فراگیری الفبا از مادرم به‌دست گرفته و به شوق ذره‌بینی خوانده‌ام دیوان ترکی مرحوم میرمهدی اعتماد ناطقی به نام «شانلی آذربایجان» بود. پروفوسور دکتر کریم ممقانی (طیب) متخصص امراض داخلی - برادرزاده و داماد مجاهد بزرگ مشروطه و قیام خیابانی و رجل سیاسی و شخصیت اعلیٰ قضائی دوره پهلوی شیخ اسدالله ممقانی) چندی پیش از مراجعت برای اقامت دائم به آلمان به پدرم یک کتاب به همراه یک ذره‌بین آلمانی داده و گفته بود: «این دو را به پسرت بده که خواندن را با شوق این ذره‌بین از خواندن این کتاب آغاز کند». در سنین ۵ - ۴ سالگی که در پیشگاه رحلهٔ تدریسات والده الفیاء را آموختم و با مشق از روی «عم‌جزه» روان‌خواندن را آغاز کردم، نخستین کتاب همین کتاب جیبی ترکی بود. البته که حکیم مرحوم را از چنین هدیه‌ای مقصود و منظوری بوده و هرچه بوده این کتاب مرا به جست‌ی میرمهدی اعتماد و سپس ارتباط با دیگر رجال و مخصوصاً سینه‌سوخته‌گان و آفت‌زده‌گان نهضت‌های مردمی آذربایجان رهنمون شد.

میرمهدی اعتماد شاعر ملی آذربایجان قلمدار دورهٔ مشروطه، قیام خیابانی، حرکات پیشه‌وری و رئیس «شاعرلر مجلسی»، مفسر قرآن، مدیر و بانی مدرسهٔ مبارکهٔ «اعتمادیه» (انوری بعد) و مؤلف ده‌ها کتاب خود تاریخ مجسم و متحرک



جریانات اجتماعی - سیاسی - فرهنگی - انقلابی یک عصر تبریز بود. پس از آشنائی با اعتماد و سرگذشته‌های او از دوازده ساله‌گی‌ام تا آخرین ماه‌های حیات مومی‌الیه برجسته‌ترین دغدغهٔ دلی و درونی‌ام طالع تلخ و غم‌انگیز انقلاب‌گران و روشنفکران آن عهد تبریز بود. بعد از فراز و فرودهای گریه‌ای عاقبت زمان به من آموخت که واقعات و حادثات و نحوهٔ معاش و مماش افراد را در محدودهٔ زمانی و اوضاع اجتماعی او ارزیابی کنم. مثلاً امروزه حق نداریم که در منتهای آرامش و رفاه نشسته و بر فلان تصمیم فلان رجل ایراد کنیم که چرا چنین کرد و باید چنان می‌کرد. ازین رو همواره این قوهٔ نصف‌آمیز تطبیق در خاطر پدید آمد که اگر من هم در آن عهد می‌بودم، لاجرم به همان سرنوشت مبتلاء می‌شدم. این حس می‌توانست یک خوشاوندی و پیوند بین من‌بنده با امثال متقدم ایجاد کند. بدیهی‌ست که امروزه ما در هزاران موضوع با متقدمین در توافق نیستیم، اما اگر آن روز و در آن شرایط می‌بودیم چه نقشی می‌ورزیدیم؟ بنابراین حتی تضادهای عمیق‌تر مانع از دردخواری و بازشناسی رجال آن عهد نشد. من می‌توانستم در ده‌ها مورد با یک‌ایک آن رجال در تفاوت و تناقض و حتی تضاد باشم، مثلاً دارای جهان‌بینی الهی باشم و تحت هیچ شرایطی برای تحقق آمال سیاسی‌ام استمداد از هیچ خارجی را نپذیرم، یا نسبت به وقایع تاریخی دورتر نگاهی از دریچهٔ دیگر داشته باشم، اما اینهمه نمی‌توانست مانع

می‌کرد. او از بازمانده‌های قیام لاهوتی و کمونیست دوآتشه بود. کهنه کمونیست هائی که من می‌شناختم معمولاً ماتریالیست نبودند و اغلب حتی نماز هم می‌خواندند، اما این یک ماتریالیست داغ بود. چون مسلمانان را برنمی‌تافت در مغازهٔ آستانه (بهائی) میرزا بود. بهائیت و بابیه را مانند ایوانوف جنبش ضد فئودالی و ضدسلطنتی می‌انگاشت و خلاصه دستخط‌هایی از لاهوتی داشت و کتابخانهٔ نسبتاً خوبی از لیتراتور چپ و تار «یحیی» ای هم. کمونیست مستقلی بوده که در دورهٔ دولت پیشه‌وری به گوش قلی‌اف (افسر امنیتی قسولخانهٔ شوروی) خوابانده بوده و پیشه‌وری را این جسارت خوش آمده بود و او نخستین کسی بود که بصیرت درستی از پیشه‌وری به من داد و گفت یولداش پیشه‌وری گاه مرا فرامی‌خواند و برای تفریح در اطراف شهر سوار ماشینش می‌کرد و می‌رفتیم از ماشین که پیاده و از راننده دور می‌شدیم با خنده از من می‌خواست ماجرای سبلی را دوباره برایش تعریف کنم و هر بار که من که نقل می‌کردم دستش را به پشت می‌کوبید و با لهجهٔ خلخالی‌اش می‌گفت: «یاخشی وورویسان آل‌لرین وار اولسون کاشکی دئیدون من ده اوزاق‌دان تماشایا گلئیدی» و هر بار اسکناسی بابت دستخوش به جیبم هل می‌داد و می‌گفت اولاً این حال بین خودمان بماند ثانیاً هر وقت کاری و مشکلی داشتی مستقیم به خودم مراجعه کن.

از دیگر رجال مغتنم مردی کوتاه‌بالا به نام مهندس غفاروف بود که به مغازهٔ آقاغلام قصاب می‌آمد. او مدیر فنی رادیو تبریز در دورهٔ پیشه‌وری و خود به تنهایی کتابی حجیم از خاطرات بود.

خوشبختانه گاه تصادفات مردان مطلوبم را فراراهم قرار می‌داد. مثلاً با «اکبر قالبساز» خوشی سببی حاصل شد و طبعاً در مهمانی‌های خاندانی دوستان او نیز گرد می‌آمدند. آنها حین سرخوشی سروده‌های نفتی می‌خواندند همان که طبری حسرت جمع نکردن آنها را خورد. او از دورهٔ پیشه‌وری جزو بزن‌بهدارهای چپ و مقابل محمد مشکینی و کوبندهٔ اوباشی چون مال یوسف در میخانه‌ها و خیابان‌های تبریز بود که اینها به سلامتی سبیل‌های استالین باده می‌کشیدند و آن‌ها به جقهٔ شاه جوان تا راهشان به زندان‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد می‌کشد و با سران گرفتار شدهٔ حزب هم‌زنجیر. طیف دیگر خوگرده‌گان ادبیات آذربایجان بود که در دوران کوتاه‌دستی از میادین و معارک سیاسی چارهٔ شکست سکون و سکوت را در الفت با ادبیات یافته بودند و محفل «دوستلار گؤروش» ساخته بودند. در آن محفل فراریان قلم‌به‌دست فرقه‌ای به طهران دور وجود خپل و



غفار کندلی به همراه یک دختر و دو پسرش

با پیشه‌وری و بساط منقل و تریاک سالارالدوله ظفر در زندان قصر و اشعار باده‌اش سردار اسعد بختیاری در آن زندان و تصحیحش توسط فرخی یزدی و ... که ناگاه گورباچف و گلاسنوست علم کرد و احمد شفائی و غلامحسین بیگدلی و محمد بیریا و حمید محمدزاده یاغچی و محمدتقی کیریشچی (زهنابی) و پناهی بیات‌ماکو و میرزا عباس‌پور و عطاالله صفوی و ... به ایران آمدند. در تبریز هم وضع خوش بود. روبروی باغ گلستان فرقه دموکرات آذربایجان دفتر و دستک گشوده بود و بر پشت میز ریاستش انوشیروان ابراهیمی نشسته بود که یکی از رادیوچی‌های مشهور عهد هم دستیارش در روزنامه آذربایجان شده بود. پیش او که می‌رفتیم از برادرش فریدون ابراهیمی تا مسکو و درسدن و برلین شرقی خاطره می‌گفت.

انقلاب که مظفر آمد، در طهران (خیابان دمشق) انجمن آذربایجان گشوده شد و ارگانی به نام گونش در آورد. تقریباً مدام در جلسات اشتراک مدام می‌داشتم و در تبریز نیز انجمنی نظیر با ارگانی موسوم به «اولکر» که توسط یوسف هلال‌ناصری (پسر محمدعلی هلال‌ناصری از کهنه انقلابیون چپ تبریز و ناشر که هوپ‌هوپ‌نامه را پیش از دوره فرقه چاپ کرده بود) اداره می‌شد.

دیگر رجال داخل کشور را چلانده بودیم. حرفی نو و ناشنوده از کسی نمی‌شنیدیم. هوای رفتن به شوروی بر سر زد. مجالی پیش آمد و تقدیر و اراده الهی رهگشا شد که من

گردگون دکتر سلام‌اله جاوید گرد می‌آمدند. سلام‌الله جاوید دائره‌المعارف انقلاب چپ این صفحات - از اهواز تا مسکو- بود. از حیدر عمی‌اوغلی و میرزا و دکتر حشمت و خالو قربان‌خان و احسان‌الله‌خان و محمدآمین رسول‌زاده و الماس ایلدیریم و یوسف افتخاری و خلیل انقلاب‌آذر و غفارزاده و سیروس بهرام و سلطان‌زاده تا استالین و سروژ (سرگئی) اورژنیکیدزه و کامنف خاطره می‌گفت. روزی مرحوم صمد سرداری‌نیا به طنز تبریزی‌اش گفت: «آی دوتهوی! (دکتر) حضیهت (حضرت) آدم ده یادیزا گلیبی؟ (گلیر) راستی را هم چنین بود و آدم ابوالبشر انقلاب‌های چپ را نیک به‌یاد می‌آورد. در آن محفل با صمد و گنجعلی صباحی و سهند و فرزانه و فرمان اشرفی و حبیب ساهر و رحیم جادنیکو (از بس روس‌گرا بود به او «جادنیکوف» اش می‌خواندم)، محمدلو عباسی، یحیی‌میرزا آری‌پور و ... هر یک الفتی جداگانه یافتیم که هر یک مخزنی از خاطرات و تاریخ شفاهی بود. دور و برم چنان از کهن مردان پر بود که متولدین دهه ۱۲۸۰ و ۹۰ را به نوبت گذاشته بودم، چون در جانی که با مرحوم «رضا رسته» (سر رسته‌دار) و غلام‌بیچه محمدعلی‌شاه معاشرت داشتم، متولدین تاریخ ندیده به چه کارم می‌آمد. کسی از مراودات خیابانی و میرزا محمدعلی بادامچی خاطره و دیده و شنوده می‌گفت و آن دیگری از روز فرار لاهوتی به باکو و دیگری از فلان گفتگویش با قوام‌السلطنه در مهمانی باغ ونک و یکی از خاطرات سلول

بتوانم به شوروی سفرهای عدیده کنم. تقریباً از ایران می‌دانستم که چه کسی را کجا بیاد یافت. به‌مناسبت نخستین سالگرد درگذشت استاد شهریار با هزار مصیبت هیأتی از باکو را دعوت کرده بودم که تا از دنیا نرفته است خاطرات ارزشمند پروفیسور رستم علیف از مراوداتش با شهریار را بیاموزم. طی رفاقت با رستم ضمن استفاده از خوان فضلی بیکرانش درباره ایرانیان مهاجر نیز از او می‌پرسیدم چون در ابتدای شاهنامه برتلس (چاپ مسکو) اسم رستم علی‌اف را در گروه دستیار برتلس همراه با اسم عبدالحسین نوشین دیده بودم و این سؤال موجب شده بود که از دیگر ایرانیان نیز خبری بجویم که او بنابه اعتباراتی نیک می‌دانست. مثلاً از او شماره تلفن منزل ژنرال محمود پناهیان و شاندرمنی (از ۵۳ نفر) و چند کس دیگر را گرفته بودم. مخصوصاً که حامل سلامی بازمانده در خانقم از سوی برادرزاده پناهیان به نام «فتحعلی» بودم.

نخستین سفرم به باکو بود. باکو مرکزیت تجمع فرقه‌چی‌ها بود. البته در شهرهای دیگری گنجه و علی‌بایرام‌لی و گوئی‌چای و ... حتی کهنه‌انقلابیونی متعلق به پیش‌تر از دوره پیشه‌وری و بازمانده از نسل کمیترن اول و پلنوم انزلی و باکو هم در حیات بودند و زندگی می‌کردند. با این حال رفتن به آن رایون‌ها مجالی دیگر می‌طلبید. چندان‌که بعدها حتی در قزاقستان و صفحات سیبری و تاجیکستان و ازبکستان و اوکرائین و بلاروس این پراکنده‌گان دست بیداد تقدیر و فرزندان فدازاد این ملک و ملت ستم‌دیده را یافتیم و از شنیدن دردهایشان پیر شدم.

اعضاء فرقه به چند گروه قابل تقسیم اند:

(البته علاوه بر عناصر فرقه، دسته مفلوک‌تر دیگری بودند به تعداد ۸۰۰ نفر که از پادگان اردبیل به‌پهانه عبور ارتش شاهنشاهی از اردبیل و عدم اصطکاک موقتاً به آستارا منتقل شدند که عاقبت از سیبری سر درآوردند و کمتر از ۱۵۰ نفر زنده‌مانده‌هایشان بعد از مرگ استالین به قزاقستان رانده شدند و امروز اولاد آنها زنده‌اند و شاید یک یا دو تن هم از خودشان. زمره دیگر مهاجرین انقلابی قبل از جنگ جهانی دوم هستند و زمره چهارم فعله‌های مهاجر بازمانده در قفقاز)

#### ■ کورسانت‌ها

اینها دانشجویان و محصلین اعزام‌شده در دوره حکومت ملی برای تحصیل به باکو و ندرتا برخی دیگر از شهرهای مرکزی شوروی مانند مسکو بودند. طبق تحقیقات نزدیک به ۲۰۰۰ دانشجو از شهرهای مختلف به شوروی اعزام شدند تا

در تخنیکوم‌هایی مانند الکترونیک و مخابرات و دندان‌سازی و کشاورزی و مراکز آموزش نظامی مخصوصاً خلبانی آموزش ببینند. ۲۵۰ تن از اینها طی یک گروه از کمپ ماهیگیران ساموخ و بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ تن دیگرشان به‌طور دسته‌جمعی در همان ۶ ماهه اول بعد از سقوط پیشه‌وری به سیبری تبعید شدند. علاوه بر اینها در طول سنین بعد از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۲ هم عده‌ای دیگر به‌طور انفرادی در اثر ناخشنودی غلام یحیی و یا در پی دسته‌بندی‌های درون فرقه‌ای معمولاً طرفداری از پیشه‌وری و ذکر خیر و پخش شایعات ترور او و یا جبهه‌گیری‌ها و درگیری‌های جناحی بین غلام یحیی و میرقاسم چشم‌آذر و اسماعیل پیشنمازی و دیگر رهبران و مدعیان رهبری و گروهی دیگر به‌دلیل مخالفت‌ها و نق و نال‌های جسته و گریخته در اثر شکست روحی با مشاهده حقایق قیله سرخ به سیبری اعزام شدند که عده بسیار اندکی از آنها زنده ماندند و در دوره اعاده حیثیت توسط خروشچف اغلب آن‌ها به آذربایجان بلکه به جمهوری‌های متفرقه‌ای چون قزاقستان و تاجیکستان و ازبکستان پخش شدند.

بختیارترین و موفق‌ترین طیف همه طبقات مهاجرین فرقه ساکنان کساء غلام یحیی بودند که امیرعلی لاهرودی سر دسته این گروه و در درجه بعدی حسن جبارزاده (سر‌بیر روزنامه کمونیست) بود. (البته لازم به ذکر است که شخصیت جبارزاده کاملاً با شأن لاهرودی متفاوت بود. او با تصدی سمت بسیار مهم همواره دستگیر نیازمندان فرقه‌ای و غیر بود که بدون کمترین سوء استفاده از موقعیت اداری و سیاسی خود همواره در تلاش جدی زندگی کرد. ۱۰۰۰ امثال بالاش آذراوغلو، علی شمیده، تقی شاهین (از بزرگان) محمدرضا عافیت و صابر نبی اوغلو امیروف و سیدآقا عون‌اللهی (از دون‌پایه‌گان) نیز هم زیر سایه غلام یحیی دانشیان و هم تیول میرزا ابراهیموف دوگانه‌خوردی می‌کردند.

#### ■ مسئولین دولتی و اعضاء رسمی فرقه

دسته دیگر چهره‌های جدی‌تر از طبقه مسئول در دوره حکومت ملی بودند که یا باید به اطاعت کامل غلام یحیی در می‌آمدند و یا در صورت عدم تحرک در تزویر به شهرها و روستاها برای کار در کلخوزها و ساوخوزها گسیل می‌شدند.

قاسم چشم‌آذر (جانشین پیشه‌وری بعد از ترور او و صدر کمیته مرکزی فرقه تا سال ۱۳۳۶) و جعفر کابوایی و صادق پادگان و دکتر جهانشاهلو و یوسف عظیما و ... از آن زمره بودند.

## ■ فدائیان و قزلباش‌ها

طبقه سوم فدائیان و قزلباش‌های متشکل از نیروهای مسلح میلشیا بودند که گروه کثیر مهاجرین را این طبقه تشکیل می‌داد. بسیاری از اینها بی‌سواد بودند و در شوروی هم طی تقسیم به روستاهای آذربایجان به کارهای پست بدنی گماشته شدند. علاوه بر فدائیان تبریز، فدائیان اردبیل، آستارا، مشگین، بیله‌سوار و نمین و... از سوئی و مرند و جلفا از دیگر سو بیشترین طیف مهاجران بودند.

روزگار برای بسیاری از اینها خوش بود چون از یک زندگی روستائی و عشایری و معیشت چوپانی و دهقانی خلاص شده و بر صندلی و دور میزی می‌نشستند و جز سختی و قحط و غلاء سنین بعد از جنگ دیگر سال‌های بعد عمر خود را در آرامش نسبی بهتر از وضع پیشینشان گذرانیدند. اما عده‌ای از اینها یا از ایران باسواد بودند و یا در باکو تحصیل کرده و به مراتبی بالاتر رسیدند و نسبت به شئون روحی و شخصیتی زجر بیشتری را متحمل می‌شدند. به‌هر روی آنها از مدارجی گذشته بودند ولی رهبران‌شان خاصه مقتدر اصلی غلام یحیی در چهل و بی‌شعوری مطلق مانده بود مضاف بر این که هر روز بیشتر بر سرنوشت مهاجران و انقلابیون سوار می‌شد.



غفار کندلی به همراه همسرش

## ■ روشنفکران و تحصیل کرده‌گان

عده نادری از این میان به حزب توده گرویدند و طی تماس‌های مخفیانه با کمیته مرکزی حزب و اصرار آنها از تولی کمیته مرکزی فرقه دموکرات خلاصی یافتند و به مسکو و کشورهای بالکان اعزام شدند. حسن نظری، انوشیروان ابراهیمی از این دسته به‌شمار می‌روند. زمره معدود دیگری هم طی زد و بندهای خصوصی با دیگر افسران عالی‌رتبه ک. گ. ب. (رقبای حیدر علی‌اف) توانستند برای مأموریت‌های بلندمدت به دو کشور عراق و چین اعزام شوند. (ژنرال پناهیان - عنایت‌الله رضا - محمدتقی زهتابی) از این زمره بودند. گروهی دیگر از روشنفکران و طبقه تحصیل کرده به‌طور مستقل و گاه بدون اطلاع فرقه به خدمت ک. گ. ب. جذب شدند که «سهراب طاهر» و «فتیح خشکناهی» از آن جمله بود. این عده طی مأموریت‌هایی با نام میدل مرتب یا در پوشش‌های دیپلماتیک یا در درون هیأت‌های هنری مانند کنسرت‌های رشید بهبودوف و فکرت امیروف برای مأموریت جاسوسی و جمع‌آوری خبر یا تماس و ارتباط با عوامل داخلی سرویس شوروی مانند سرتیپ درخشانی و سلام‌الله جاوید و ... به طهران اعزام می‌شدند. این طیف با عده‌ای از ایرانیانسان و فرهنگیان و چهره‌های هنری غیر ایرانی و غیرفرقه‌ای مانند پروفیسور رستم علی‌اف، زیرنظر جنرال مایور عبدالحسینوف، ایمان علی‌اف، اسماعیل علی‌اف، رضوان علی‌اف، انور جبرئیلوف و تاتاریوف (همه‌گی از افسران عالی‌رتبه ک. گ. ب. در امور ایران بودند) فعالیت می‌کردند.

عده‌ای از همین طبقه روشنفکر نیز به‌صورت رها به سرنوشت خود با توجه به ناکارآمدی‌های حرفه‌ای و سیاسی، در مسالک و امور علمی متمرکز شده بودند و فقط در اجلاس‌های رسمی فرقه شرکت می‌کردند که پروفیسور حسن زرینه‌زاده - نیرالزمان حاتمی - ایراندخت ابراهیمی - ابوالحسن رحمانی - حسین البرزی - جعفر مجیری - محمدعلی مصدق - میلانی - میرعلی منافی - سیداحمد امین‌زاده - میرزا پورعباس - غلامحسین بیگدلی - لطیف حسین‌زاده - عباسعلی زنوزی - ابوالفضل حسینی (حسرت) - حمید محمدزاده و... از این زمره بودند. اینها نیز باید زیر نظر میرزا ابراهیموف در خدمت مقاصد فرهنگی شوروی یعنی تحکیم ادبیات حسرت و وحدت فرهنگی دو آذربایجان و... فعالیت می‌کردند.

البته جز این طبقه که با علوم ادبی و تاریخی سر و کار داشتند، جمع کثیر دیگری نیز در رشته‌های دیگر مانند علوم طبیعی و فنی به کارهای علمی و اداری مشغول بودند.

غلامرضا جمشیدی (داروساز)، چوبان‌زاده (جراح)، صمد عافیت (زمین‌شناس)، لطیف کریموف (فرش‌شناس)، محمد بهرامی (جراح) و... از این گروه بودند.

## اما پروفیسور دکتر غفار هریسچی (غافار کندلی)

من او را از سال‌ها پیش می‌شناختم. اولاً که پسر عمویش اکبر آقا هریسچی از تجار خوشنام بازار فرش تبریز و هنرمندی مقام‌شناس شاگرد اقبال‌السلطان و ندیم معتمد استاد شهریار بود. اما او هرگز از غفار صحبتی نکرده بود. نخستین بار نامش را از مرحوم حاج میرزا جعفر آقا سلطان‌القزائی شنیده بودم و دستخطش را از دستان مبارک ایشان گرفته و دیده بودم. مرحوم آقا در تالیقات روضات‌الجنان از این نامه سخن نوشته است. درباره مزار خاقانی که استفهام کردم، ضمن بیان تمامی استدراکات و استنتاجات خود

به ایپاحات دکتر غفار کندلی هم اشاره کرد و روز بعد نامه او را حاوی نقش استامپاژ سنگ قبر خاقانی را نشانم داد. سال‌ها بعد هم از آقای رحیم رئیس‌نیا درباره او شنیدم که گویا با وی مکاتبه داشته و توصیه‌هایی می‌کرده است. از جمله اینکه پیرو آشنائی با درک رفتار شرقی و جهان‌سومی ما در روزهای بیماری استاد شهریار به آقای رئیس‌نیا تذکراتی دائر بر حفظ اشیاء و آثار استاد شهریار داده بود که مبدا ایرانی‌آسا رفتار شود. توضیحاتی تقریباً قریب به این مضامین که مبدا دستی به زندگی‌اش زنید و تغییراتی در حال منزلش دهید و در صیانت آثارش چنین بکوشید و ... با آقای هادی فرزند استاد که در حول چنین الزاماتی صحبت می‌کردم، گفت از قضا غفار کندلی هم به آقای رئیس‌نیا چنین تذکراتی را طی نامه‌ای کرده است. (البته رعایت این مراتب بماند تا مجال مناسب).

از آثار غفار کندلی فقط دو مقاله در مجله آذربایجان به امضاء او خوانده بودم که یکی درباره میرزا علی‌اکبر صابر بود و دیگر خلاصه رساله دکتری‌اش تحت عنوان «جنوبی آذربایجان‌دا دموکراتیک ادبیاتی‌نین انکشافی» و فقط می‌دانستم که درباره خاقانی تحقیقات مستوف و بسیاری کرده است.

غفار هریسچی (پروفیسور - دکتر در فیلولوژی) زاده ۱۳۰۱ در تبریز بود. یعنی در سال ۱۳۲۴ فقط نوجوانی ۲۳ ساله بوده و روزگار را ببین که پسر بچه ۲۳ ساله چقدر خطاکار می‌تواند باشد که باقی عمرش را بر سر آن بیازد. مگر سرنوشت بیشتر به‌خون‌خفته‌گان این آب و خاک جز این بوده است؟ یا بشمار کسان که به خاطر سرگذشته‌های مقارن با همین سن و سال راه عمرش کژ شده است. منابع آذربایجانی به

خطا تاریخ تولد او را ۱۹۲۵ درج و ثبت کرده‌اند که مقارن با ۱۳۰۴ می‌شود و این نادرست است. بنابه استناد بر سجل آن مرحوم او متولد ۱۳۰۱ بوده است.

آنها مانند قصه‌ها ۷ برادر و ۷ خواهر بودند.

زنده‌یاد غفار کندلی به چند دلیل با برخی از اندک اعضاء فرقه تفاوتی اساسی داشت. او خاص بود و شبیهی نداشت و در هیچیک از این دسته‌ها قابل ارزیابی نیست. اولاً که پیشینه آریستوکراتیک و اشرافیت خاندانی او از همان تبریز موجب ساختار خصلتی او (از نظرگاه اخلاق مارکسیستی) شده بود. این خاندان کولونی‌بانان فرش هریس در تبریز بودند که هم‌اینک نیز رئیس اتحادیه صادکنندگان فرش ایران از همین خاندان هستند. آنها در محله نوبر و مقصودیّه تبریز خانه‌های بزرگ و موسعی داشتند و از زندگی مرفهی برخوردار بودند. در مدارس فرانسوی‌زبان تحصیل کرده بودند و با اشراف تبریز در معاشرت بودند. گرایشات آزادیخواهانه و چپ غفار هریسچی نیز برآمده از همین روشنفکری اشرافی بود و نه از رنج فقر و گرسنگی (مانند امثالش چون جعفر کاویان و صادق پادگان و ...) اینها پیرو طبیعت طبقاتی و تربیت خاندانی همواره ایرانی‌گرا و علاقه‌مند به ادبیات کهن فارسی و هنر ایرانی بودند. دقت به آداب و رفتار و پوشش



همسر و فرزند غفار آقا - ۱۳۴۵ لنینگراد - خانه زادگاهی پتر کبیر

و معیشت و نظام خانه اینها را از دیگران متعلق به روستاها و قصبات دیگر ممتاز میساخت. آن‌ها هر مصیبت و بلائی مقدر در باکو و دوره مهاجرت و اقامت طولانی در لاگرها (اردوگاه‌ها)ی مخوفی چون لاگر «ژدانوف» در بیلقان را نوعی نجات تلقی می‌کردند. اغلب در گفت‌وگوهایشان می‌گفتند دولت نان ما را می‌داد. نان چه بود؟ مقداری کالباس پر از پیه و چربی خوک و دیگر حیوانات و نان سیاه مرکب از آرد جو و چاودار و ... در حالی‌که غفار زندگی و خانهٔ مرغه را پشت سر گذاشته بود.

غفار به عنوان یک کمونیست نخست به «پارت‌مکتب» (کالج حزبی) ثبت نام کرد تا در آنجا با مارکسیسم لنینیزم و نظریات هگل و سوسلوف و دیگر تئوری‌های کمونیستی آشنا شود. چون اهل تحقیق و مطالعات ادبی و تاریخی بود به همراه عده‌ای دیگر مانند سهراب طاهر و نبی خزری و ... به مدت دو سال برای طی دورهٔ ادبی و تحصیل علوم معاصر ادبی در آکادمی علوم شوروی به مسکو اعزام شده بودند. او در مسکو به کتابخانهٔ میخائیل سالتیوکوف شدربین می‌رفت تا با نسخ دیوان خاقانی مشغول شود. تحقیق در دورهٔ اجتماعی- سیاسی خاقانی را پی گرفت. در آنجا با عبدالحسین نوشین و احسان طبری و دیگر چهره‌های مهاجر فرهنگی مناسبات صمیمانه برقرار کرد. پس از بازگشت با یک دختر نجیب باکوئی ازدواج کرد و از این ازدواج صاحب دختر و دو پسر شد. پسر دوشم حمید در همان طفلی به بیماری عصبی سختی گرفتار شد. باید او را در شفاخانه‌ای ویژهٔ اینگونه اطفال واقع در محاذات مسکو نگهداری می‌کردند. این طفل معصوم باید چندین سال در آن مجتمع می‌ماند. این غم سنگین روح نازک و شکست‌خوردهٔ غفار را بسیار فرسود و آزد. او مجبور می‌شد برای سر زدن به فرزندش مکرر به مسکو سفر کند و در این مسافرت‌ها هم به دیدار دوستان عضو کمیتهٔ مرکزی حزب توده (و نه فرقهٔ دموکرات) می‌رفت و هم آن اقامت‌های را به‌عنوان فرصتی برای مطالعات و تحقیقات اغتنام می‌کرد. در این دوره با چهره‌های نام‌آور تاریخ و ادبیات مشرق‌زمین و دانشمندان ایرانشناس روس الفت برقرار کرد. روس‌ها از دانش او بهره می‌بردند که منشأ آن را از ایران اندوخته بود و همان مکتب و سیاق را در کتابخانه‌های شوروی اعتلاء و وسعت بخشید بود و بالمقابل او نیز از متدولوژی تحقیق اروپائی - روسی مورد تسلط آنها بهره‌می‌برد. ایرانیان با تمام عمق دانش از متدولوژی تحقیق بی‌بهره بودند (هم‌چنان‌که هستند) و از این رو هم دانش علماء ایرانی گسیخته و بی‌سامان است که مانند چشمه‌های وحشی به هدر می‌ریزد.

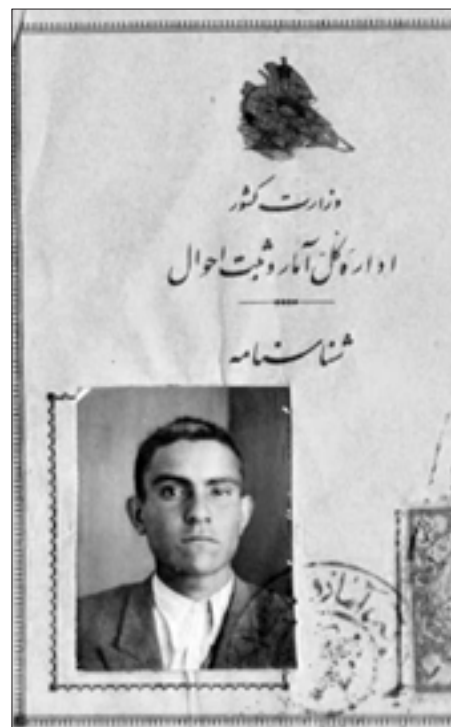
او از روس‌ها کاربری دانش را می‌آموخت. پیرو این تحرکات و مطالعات خاقانی را به عنوان موضوع مورد اختصاص خود برگزید. البته اگر کسی بخواهد سخت‌ترین و پیچیده‌ترین موضوع تمام پیکرهٔ ادبی ایران را برگزیند موضوع و حوزه‌ای سخت‌تر و صعب‌الوصول‌تر از خاقانی نیست و سخت‌ترین موضوعات دیگر با اختلاف سطوح و درجات بسیاری از این پایه دون‌ترند. کشف معضلات سخن و تفکر خاقانی را اسباب و لوازم متعددی باید که در واقع از یک نفر متخصص کامل هم برنمی‌آید. خاقانی‌پژوه باید در فقه مذاهب اربعه- علوم نجوم و هیأت و هندسه و ریاضیات- حکمت و فلسفه- الهیات مسیحی، نسطوری- رومیات و یونانیات- تاریخ ادوار باستان و ماسبق دورهٔ خاقانی- تاریخ اجتماعی و سیاسی دورهٔ خاقانی - تاریخ قفقاز و بیش از همه زبان و ادبیات عربی و فارسی تسلط و اشراف مکمل داشته باشد. از این رو نه تنها غفار کندلی که هیچ‌کس هرگز در آذربایجان حتی قادر به خواندن درست تنها یک قصیدهٔ خاقانی نبوده است. مینورسکی با تمام تعلّماتش در ایران و تعمقات و تتبعاتش در حوزه‌های مختلف استشراق و ایرانشناسی توانست شرحی نیم‌پد و ناقص بر قصیدهٔ ترسائیّهٔ خاقانی بنویسد که از قصائد سادهٔ شاعر است و از قضا بیشتر به خاطر همین شرحیهٔ موجز به اشتهار و قبول خاطر رسید. بنابراین روس‌ها به‌طریق اولی از درک مضامین خاقانی عاجز می‌بودند. سفارت و رایزنی‌های فرهنگی شوروی در ایران برای تقویت کتابخانه‌های شوروی مدام همهٔ ممنتشرات ایران را تدارک کرده و به کتابخانه‌های مهم شوروی ارسال می‌کردند. مراودات فرهنگی و علمی نیز در سطوحی بالا ادامه داشت. مثلاً سعید نفیسی چندین بار به شوروی سفر کرده بود و غفار کندلی زیارت و مصاحبت نفیسی را معتتم دانسته و اشکالات خود را از او پرسیده بود، اما مگر نفیسی خود خاقانی می‌فهمید؟ ازین رو غفار کندلی تحقیق نه در اشعار و آثار، بلکه در احوال و محیط تاریخی و اجتماعی خاقانی متمرکز شد و راه درستی برگزید. کتابی در ۵۹۲ صفحه به نام «خاقانی شیروانی - حیاتی، دؤورو، محیطی» (Xaqani Şirvani: həyatı, dövrü, mühiti) نوشت که سال‌ها بعد از مرگش یعنی در سال ۱۹۸۸ توسط انتشارات علم چاپ شد. این اثر در سال ۱۳۷۴ توسط زنده‌یاد سرهنگ میرهدایت حصاری به فارسی ترجمهٔ موفق و منتشر شد. البته این اثر ارزشمند که حاوی اطلاعات جدیدی دربارهٔ خاقانی‌پژوهی می باشد، باید یک‌بار دیگر پاورقی‌نویسی و معروض رفع معایب و خطایای علمی شود.

او تحصیلات خود را در رشتهٔ فیلولوژی دانشگاه دولتی باکو

به نام «کیروف» تا اخذ دیپلم نامزدی علمی (دکتری) با رساله‌ای به‌نام «روند توسعهٔ ادبیات دموکراتیک آذربایجان جنوبی بین سال‌های ۱۳۲۵ - ۱۳۳۰» ادامه داد و در سال ۱۹۷۳ موفق به اخذ درجهٔ دکتری علمی در رشتهٔ فلسفهٔ سخن شد. پس از چندی فعالیت به عنوان کارمند علمی در شعبهٔ «عصار باستانی ادبیات آذربایجان» (قدیم دؤر آذربایجان ادبیاتی شعبه‌سی) در انستیتو ادبیات آکادمی علوم آذربایجان شوروی در سال ۱۹۸۰ به ریاست همین شعبه ارتقاء یافت. طی ۱۶ سال (تا سال ۱۹۹۶) در همین سمت کار کرد.

غفار کندلی در این سال‌ها مقالات متعددی در زمینه‌های ادبی و تاریخی نوشت و در مطبوعات معتبر مسکو و ندرتا باکو منتشر ساخت. یکی دیگر از آثار درخشان او تصحیح و تهیهٔ متن انقادی نسخهٔ مثنوی «تحفه‌العراقین» خاقانی‌ست که متأسفانه تاکنون منتشر نشده است. علاوه بر این در حوزهٔ «منشآت خاقانی» نیز فعالیت‌های معتبری انجام داده و منتشر کرده است.

#### - آشنائی من با غفار هریسچی



باری در باکو با همهٔ کسانی که تا آن تاریخ زنده مانده بودند البته به ترتیب اهمیتشان ملاقات‌های متعدد و طولانی دست می‌داد. در این میان کسانی چون تقی شاهین، میرزا ابراهیموف، بالاش آذراغلو، غلام یحیی دانشیان و سهراب طاهر در ردیف اول قرار داشتند. مرحوم یاشار قارایف خانم جوانی به نام سولماز توحیدی را که خود دموقرات‌زاده و محقق جنبش‌های چپ در آذربایجان ایران بود معرفی کرد که از طریق او می‌توانستم به همهٔ فرقه‌ای‌ها دسترس پیدا کنم. یاشار قارایف - مدنی‌ترین، نزاکت‌مندترین، نجیب‌ترین و محترم‌ترین قفقازی دیده در تمام عمرم - رئیس انستیتوی ادبیات موسوم به نظامی بود که در ذیلش شعب گوناگونی داشت و یکی از آن شعب «جنوبی آذربایجان شعبه‌سی» نام داشت. او لطفاً رئیس و همهٔ اعضاء آن شعبه را برای آشنائی و ملاقات به دفتر خود دعوت کرد. میرزا ابراهیموف ریاست این شعبه را عهده‌دار بود. مراسم با تشریفات برگزار شد. کسی نم پس نداد. دوره دورهٔ شوروی بود (چندان‌که بعد از شوروی هم همان سیستم و وضعیت برای آن مهاجران پابرجا ماند). میرزا ابراهیموف چهرهٔ بسیار مهمی بود. یادگار دورهٔ آهنین میرجعفر باقروف و از کابینهٔ او بود. به درجهٔ وزارت فرهنگ و صدارت هیأت کمیساریا و بالاترین مقام جمهوری آذربایجان سوسیالیستی شوروی هم رسیده بود. مردی امنیتی و حامل اسرار نهانی. مسئول نیروهای غیرنظامی شوروی مستقر در تبریز سال‌های جنگ و اشغال ایران. ۵۰ سال سرنوشت انقلابیون مهاجر و غیر ایرانی لای دو لب او بوده است. چه جان‌ها با ارادهٔ او در سیبری پوسیده‌اند. علاوه بر او، سخت‌ترین و طاق‌سوزترین دیدار ملاقات با غلام یحیی خواهد بود. سفاک‌ترین چهرهٔ این جریانات. بدبختی‌افزا و زندگی بر بادده هزاران «دیدرگین». بعد از این جلسه یاشار قارایف نگاهی به من کرد و رضایتم را از چهره‌ام کاوید و تا به ناخشنودی‌ام پی برد، بلندشد و به منشی‌اش گفت «غفار معلم» را صدا کنید. مرد بسیار لاغراندام بلندبالای سراپا نجابتی از در درآمد. دندان بر دهانش نبود و صورت لاغر شده‌اش فرو رفته بود و گونه‌هایش بیرون زده بود. دهانش را که می‌بست، فک پائینش به زیر نوک بینی‌اش می‌رسید. گره کراواتش جابه‌جا شده و به راست گلوش خزیده بود. هر سه دکمه‌های کتش بسته بود. موهای مانده بر دور کلاهش هنوز به تمام سفید نشده بود. تکه‌های ریشی کوتاه حین اصلاح در لای چروک‌های صورتش بازمانده بود. بسیار آرام و ملایم و حتی کند حرکت می‌کرد. لیخند از سیمایش دیرزمانی‌ست دور و قه‌ر بود. با تعارف یاشار بر صندلی واقع در پائین‌دست دور



غفار اقا نفر دوم از راست و حیدر علی‌اف نفر دوم از چپ

تربید و در کمال قطعیت ادعا می‌کنم که ذره‌ای خیال و امتیال تجزیه آذربایجان از ایران و یا به زبانی دیگر اندیشه استقلال آذربایجان در هیچ‌یک از اعضاء و هواداران فرقه از صدر الی ذیل نبوده است. این ادعای بسیار پیچیده و رازآگینی هم نیست، چون کسی نمی‌تواند خلاف آن را ادعا کند. رهبریت و بنیانگذار این جریان بر مقاومت و پافشاری در مقابل تئوری وحدت دو آذربایجان در ترکیب شوروی ترور شد. او همواره خود را رهگشای تحركات آزادیخواه در تمام ایران می‌دانست و به‌مثابه یک روشنفکر تمام‌عیار عصر خود فدائیان زرفدار و طالب اعتلاء همه ایران و استقلال میهن از چنگ استعمار انگلیس بود، اما در آن دوره تقریباً هر دلسوز و وطن‌دوست و آزادی‌خواه ضد استعمار شوروی را به چشم امپراطوری تزار نمی‌دید و نگاه اخلاص‌گری به این دولت داشت چندان که از لیبرال‌ترین و ملی‌ترین چهره‌هایی چون ملک‌الشعراء بهار و عارف قزوینی و ... «ای لنین ای فرشته رحمت» می‌سرودند و به یآوری بلشویک‌ها بر ایران در کنار مبارزه با استعمار باور می‌پروریدند. طبقات پائین‌تر فرقه مانند فدائیان نیز مانند دیگر قربانیان نسل جوان که به اهداف و امالی متمرکز می‌شوند و معمولاً تا آن دوره بحرانی سنی طی شود یا در آن راه جان می‌دهند، یا مسیر زندگی‌شان کژ می‌شود و یا لااقل همان سال‌ها را از کف می‌نهند. این زمره نیز دستخوش تیره‌ترین طالع و تقدیر یک نسل دردمند و دغدغه دار شد. همه در زیر یوغ ستم دژخیمانی پست و درنده هلاک شدند و عمر فرسودند. یکی از خواص سیاسی و حتی فرهنگی اشراف تبریز تمایل

میز کنفرانس نشست و چشم کلانده به من دوخت. با لهجه تبریزی گفت: «خوش گلمیسیوز» یاشار مرا به او معرفی کرد. وجدی سیمایش را فرا گرفت. بلند شد و گفت: «به به، اجازه و ترسز بیر ده اوزوزو اؤپه‌جاغام». انگار یک روز بعد از من از تبریز به باکو آمده بود. هیچ گرد و سایه‌ای از لهجه باکو بر گویش نشسته بود. بعد از دقایقی هر دو حس کردیم که صحبت گل گرفته ما ممکن است برای یاشار ممل باشد و درست در گلاویزی این حس بودیم که او برآمد: «یاشار معلم! اگر مهمانان را به من قرض بدهید من او را از شما امت بگیرم و با خود بیرون ببرم» یاشار گفت! اما برای ناهار بردان که «آنا معلم» منتظر ما خواهد بود. خداحافظی کردیم و در فاصله دو متری با یاشار بر درگاه دفترش نزدیک به گوشم گفت: «الله‌دان بولارین آبتدی ایکیندی چاغی اولار» (خدا را شکر که وقت ناهار اینها عصره‌است) یعنی زمانی کافی خواهیم داشت. منتظر آسانسور نماند و از پله‌ها به طبقات پائین رهنمون شد. از محوطه آکادمی هم خارج شدیم و تاکسی گرفت و نام و نشانی به تاکسی داد و پس از طی مسیری رسیدیم. کافه کوچکی بود که فقط ماهی سرو می‌کرد. بیش از دو سه میز نداشت. تا دلت بخواهد قدیمی بود. طوری خلوت که فقط ما بودیم و پیرمردی و پیرزنی مدیران و پیرانی گرانس. در منتهی‌الیه کافه نشستیم.

اولاً به نام کسی که مهم‌ترین سال‌های عمر خود را وقف تحقیقات اسنادی و میدانی طی دیدار با طلائی‌ترین چهره‌های جنیش چپ اول ایران کرده است بدون ذره‌ای

به آلمان بود که از ابتداء دوره سلطنت رضاخان جای فرانکوفیلی را گرفته بود. طبقه اشراف تبریز بنابه‌دلائل تاریخی روسوفیل نمی‌شدند.

عجیب که پارادوکسی بر سر آلمان‌دوستی هم پدید آمده بود، یعنی هم چپ چپ و هم راست راست بر سر آلمان به نقطه اشتراکی رسیده بودند. یاد باد که مرحوم استاد شه‌ریار وقتی کلمات شعری را یا ساختمانش را می‌ستود می‌گفت: «به‌به، انگار که از کارخانه آلمان درآمده است»

شاید با توجه به همین گرایه بود که مدیران شهری بعد از اعمار مسیل طولانی تبریز به درازای ۱۳ کیلومتر و ارتفاعی معتنی با سنگ‌های اسپرخونی در اثر سیل ۱۳۱۳، از مازاد صرفه‌جویی بودجه مسیر ساختن چند بنای مهم از جمله کاخ بلدی‌ه را به کمپانی‌های معماری آلمان‌ها سفارش داده و سپردند.

ساختمان‌ای سنگی دیگر مانند ابنیه دکتر آدرنگی و کاخ دادگستری و داش ماغازالار و ... نیز که به همان سیاق ساخته شده در بستر و عدل همین پروژه‌ها تأسیس شد. یکی از نخستین آلمانوفیل‌های تئوریک و تشکیلاتی ایران داوود منشی‌زاده بود که رسماً حزب فاشیسم یا نازیسیم را در ایران تأسیس کرد.

غفار کندلی ما و برخی دیگر از کمونیست‌های ایرانی مانند نورالدین کیانوری و نیز از طرفداران آلمان بودند و این یکی دیگر از شگفتی‌های سیاسی این حوزه جغرافیایی‌ست. وقتی نخستین بار متوجه شدم که کمونیست‌های هم لنینیست و هم مائوئیست ترکیه در عین حال کمالیست هستند و او را به عنوان قهرمان قبول دارند همین مقدار حیرت‌زده شدم. آن‌ها حتی حاضر به گفت‌وگو درباره میم. کمال نیستند و نمی‌گویند قهرمان چه؟ ملی؟ که ملی‌گرایی با مارکسیسم انترناسیونال تعارض دارد. یا آماده نیستند او را از حیث طبقاتی ارزیابی کنند و لاجرم در جایگاه دستکم لیبرال‌ش بگذارند، لا بل او را آزادیبخش استعمارستیز و آنتی‌امپریالیست بلامنزاع می‌دانند و در این باره راست‌های پان‌تورانیست و لیبرال‌ها و نظامیان ناتوئیست و دیگر اقشار کمالیست در نقطه وحدتند.

غفار کندلی ما هم با داوود منشی‌زاده (نخستین مترجم افسانه «گیل‌گامش» و رهبر حزب نازیست ورجاوند- «سومکا» همان افسانه گیل‌گمش که احمد شاملو آن را هم ربود و به‌نام نامی خود چاپاند.) رفیق صمیمی و نزدیک بود. حتی پدر منشی‌زاده میرزا ابراهیم بنیانگذار کمیته مجازات را هم از تبریز خوب می‌شناخت. این دو را ترجیح آلمان به یک‌دیگر وصل کرده بود.

هر سفری که غفار کندلی برای شرکت در پلنوم حزبی به آلمان شرقی می‌رفت، از سوئد منشی‌زاده را هم دعوت می‌کرد. اشتازی عشق امپریالیستی منشی‌زاده به آلمان را به جان می‌خرید و به این دیدارها اعتراضی نمی‌کرد. بالاخره یک سوی قضیه مهر آلمان بود و کمترین احتمال خیانت منتفی.

مهاجرین سیاسی به شوروی باید به مسکو و افسر رابط اطلاعاتی‌شان پاسخگو می‌بودند. بخشی بنابه تلاش و ترجیح خودشان چنین رابطه را با اشتازی (سرویس آلمان شرقی) ایجاد کرده بودند و فقط با آنها مربوط بودند. از جمله اعضاء کمیته مرکزی حزب توده که مقیم برلن شرقی بودند.

روس‌ها به حزب توده رابطه تشکیلاتی را تحمیل کرده بودند. ایرج اسکندری مخالف بقای فرقه بود تا چه رسد صدر فرقه (غلام یحیی) را دبیر دوم ببیند. اما رابطه ایرج اسکندری در فرقه فقط با غفار کندلی نزدیک و دوستانه بود. او با حزب از طریق اشتازی رابطه فوق فرقه‌وی داشت و از بالای فرقه حرکت کرده بود. سهراب طاهر تا همین اواخر مسئول شعبه سرّی و مخفی فرقه بود. در آخرین سال‌های عمرش طی مصاحبه‌ای همین موقعیت اطلاعاتی - امنیتی خود را - که تا سال ۱۳۷۰ ادامه داشت - اذعان کرده است، در حالی که او هم از فعالیت غفار کندلی بی‌خبر بوده است: من در آذربایجان فقط شاعر نبودم، علاوه بر آن مأمور حزبی هم بودم. به من دستور می‌دادند و من با امور خفیه حزب مشغول می‌شدم. ناگاه می‌دیدید که ماه‌ها در باکو نمی‌بودم. به مسکو، دمشق، فرانکفورت، تهران می‌رفتم. ازین‌رو امکان تبلیغ آثار منتشرشده‌ام را نداشتم.

- از کجا دستور می‌گرفتید؟

شعبه بزرگ حزب ما در باکو مستقر بود. فعالیت ما نیمه‌قانونی بود.

- این مراتب مربوط به چه سال‌هایی است؟

تقریباً از سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) شروع و تا ۱۹۹۰ (۱۳۷۰) ادامه داشت. الان هم هست، اما چندان فعالیتی ندارد. ۳ - غفار کندلی هم با شما بود؟

- بله. غفار کندلی مدیر شعبه تاریخ ادبیات کهن آکادمی بود.

- او هم در امور مخفی و پنهان حزب مشغول بود؟

- نه، او به امور حزبی رسیدگی نمی‌کرد. با امور علمی مشغول بود. غفار کندلی در آن‌سو (تبریز) حزبی بود. من آن موقع نزد پیشه‌وری کار می‌کردم، مهرداد او بودم. غفار کندلی هم آن زمان با نام خانوادگی هریسچی خوانده

می‌شد، بعد از مهاجرت به اینجا «کندلی» شد. او مسئول شعبهٔ امنیتی بود. او در اینجا با خلاقیت خاقانی مشغول شد. دانشمند بسیار خوبی بود. حین مرگ وصیت کرده بود که در تبریز دفنش کنند.»

بله غفار کندلی دیگر فعال فرقه نبود ولی به ایجاب سیستم شوروی نمی‌توانستی به رأی خود از کارهای سیاسی موظف کناره‌گیری کنی، هم‌نان‌که حتی ابوالفضل علی‌اف (انلچی بگ) با آغاز استقرار خود در سمت ریاست‌جمهوری سازمانی به نام دنیا آذربایجان‌لی‌لار کنگره‌سی» تشکیل داد که در آن مشاهیر رجال باکو را به عضویت کادر رهبری گماشت و از آن جمله نام غفار کندلی را نیز نوشت.

اسناد و قرائن و اماراتی ما را به مناسبات حزبی غفار کندلی تا همین سال‌های پایانی شوروی هدایت می‌کند. او پس از انتساب (انتخاب) نورالدین کیانوری به‌دنبال اصرار و خواست حیدر علی‌اف به‌منظور برکناری ایرج اسکندری در پی مخالفت با موجودیت فرقه طی کودتای درون سازمانی هماهنگ با ک. گ. ب. و کمیته مرکزی به دبیرکلی حزب توده رسید. لاجرم او باید برای تشکر و کسب دستورات مستقیم با حیدر علی‌اف ملاقات می‌کرد. حیدر علی‌اف آن هنگام نفر سوم شوروی و ساکن مسکو بود بنابراین تحقق چنین ملاقاتی با معاون نخست‌وزیر و وزیر راه و ترابری شوروی در مسکو مناسب نمی‌بود. این ملاقات در باکو و درون یک کشتی بر روی آب‌های خزر تحقق یافت و رابط این ملاقات غفار کندلی بود. کیانوری به‌اتفاق غفار کندلی در سال ۱۳۵۷ برای کسب تکلیف دائر بر بازگشت تشکیلات به ایران همراه با کارشناس ارشد اس. پ. سلوژبای شوروی انور چیرئیلوف ملاقات کردند و حیدر علی‌اف دستور ورود آنها به ایران را صادر کرد.

البته که غفار کندلی در این باره کمتر سخن می‌گفت و فقط از زیر سوال‌های دقیق و موشکافانهٔ من دربارهٔ اوضاع پسامهاجرت توضیحات مستوفا می‌داد. او مرا دوست می‌داشت و با توجه به اذواق مشترک مانند خاقانی‌دوستی و ادبیات فارسی، مهر عمیق و ناگسستگی به ایران و تاریخ و تمدن و تمامیت و صیانت آن، آشنائی به اجزاء جنبش‌های چپ و تاریخ معاصر و باستان ایران و معرفت بر کیف و کم فرقه احساس قربات و راحت می‌کرد. در کمال تواضع مرا در خانهٔ گرمش مهمان می‌کرد.

غفار آقا یکایک استادان مرا دورا دور و از طریق نوشتار می‌شناخت و همه‌شان عشق می‌ورزید و عرض تعظیم می‌کرد. سلطان‌القرائی و استاد حسن قاضی را بیش از همه می‌ستود. می‌گفت اگر فکر می‌کنید کتابخانهٔ من در ایران

به درد کسی می‌خورد من آنها را به شما اهداء کنم تا به کتابخانهٔ ملی تبریز یا دانشگاه تبریز بسپارید و با لیخند می‌گفت البته به‌شرط این‌که وعده دهید جنازهٔ مرا هم به تبریز منتقل کنید. این را مکرر می‌گفت.

او فقط از شرح مأموریت‌های محرمانهٔ خود و مرادوات حزبی در دورهٔ انقلاب اسلامی استتکاف می‌کرد. حتی وقتی من شنوده‌هایم از زبان حیدر علی اف دربارهٔ همهٔ تشکل‌های چپ متأخر مثلاً شکار جاسوس قرار در وین و انتقال به شوروی و حتی ساختار پ. ک. ک. و شکار عبدالله اوجالان زیرنظر حیدر علی‌اف مراتبی را نقل می‌کردم که بداند حیدر علی‌اف این اجزاء را به من بازگفته است، اما باز خودداری می‌کرد. البته اصرار من هم اخلاقی نبود و هم ممکن بود به انزجار او منجر شود اما باز در فاصله‌هائی می‌گفتم که غفار آقا الان دیگر شوروی نیست، اما او به‌حق و هوشمندانه این فریب شوروی بر علیه غرب را باور نمی‌کرد و می‌گفت آقا هیچ اتفاقی در زیرساخت و مبانی نیافتاده است.

او جمهوری اسلامی را دوست می‌داشت و می‌ستود و به عنوان تنها قلعهٔ ضدامپریالیسم آرزوی مقاومت و استقامت می‌کرد. به‌شدت از قدرت‌گیری لیبرالیسم اظهار نگرانی می‌کرد. پیدا بود که هنوز روح انقلابگر را در دل و دماغ خود



شهید نوابان ابراهیم هریسچی برادر مهترغفارآقا

حمل می‌کند. یکی از برادرانش در آلمان زندگی می‌کرد و برادران و دیگر و خواهرانش در تبریز. در دیدار اول که هنوز راه شوروی به ایران گشوده نشده بود از خاندانش می‌پرسید. وقتی می‌گفتم اکبر آقا موهای سفیدی دارد، اشک در چشمانش می‌درخشید. از معاشرات اکبر آقا با شهریار می‌گفتم و او می‌شکفت.

### – قهرمان ملی ایران ابراهیم هریسچی (برادر بزرگتر غفار کندلی)

غفارآقا رازی گفت که برایم بسیار نو و ناشنوده بود. برادر بزرگتر غفار هریسچی به نام ابراهیم هریسچی اولین شهید ایرانی جنگ جهانی دوم بود.

غفار هریسچی در سال ۱۳۲۶ به دنبال مهاجرت و فرار سیاسی‌اش به باکو توسط محکمهٔ نظامی طهران به عنوان خائن به وطن اعلام و مانند بقیهٔ متواریون محکوم به اعدام شد. اما برادر دیگر در همان سال عنوان قهرمان ملی ایران گرفت. دنیا را بین‌ادر یک خانه دو برادر در دو جایگاه متضاد یکدیگر نشانه می‌شوند. در حالی‌که این دو عین هم بودند و مقصدی یگانه را از دو راه متفاوت طی می‌کردند. تنها راه موازی این دو طرفداری از آلمان بود. هر دو آلمانوفیل بودند، اما هر یک به اعتبار جهانیینی یکی از دو سوی دیوار میانهٔ برلین را می‌ستودند.

برادر دیگرش «ابراهیم هریسچی» نوابان یکم نیروی دریائی ارتش ایران و فارغ‌التحصیل آکادمی حربی دریائی در شهر «برست» فرانسه بود که طالی دیگر نصیبش شد. او نخستین شهید ایرانی جنگ جهانی اول بود.

او در نخستین ساعات اشغال ایران در روز یکشنبه ۲ شهریور ۱۳۲۰ حین نخستین حملهٔ ناوگان متفقین (انگلیس) به اولین رزمناو ایرانی به نام «ناوچهٔ بیر» به شهادت رسید. به نام او و هشت تن دیگر هم‌رزمانش خیابان ها و مدارس و مراکز اجتماعی چندی در کشور و مخصوصاً خوزستان نام‌گذاری شدند. از سال۱۳۲۶ تا سوم خرداد ۱۳۶۰ خیابانی در خرمشهر به نام «شهید ابراهیم هریسچی» موسوم بود. بر اساس مصوبهٔ مجلس شورای ملی او به نشان لیاقت و عنوان قهرمان ملی مفتخر شد اینک خلاصهٔ آن واقعهٔ تاریخی را به نقل از گزارش ستاد ارتش مندرج در کتاب «تاریخ خوزستان» می‌خوانیم.

۱. ستاد نیروی دریایی جنوب در خرمشهر، در ساعت ۲۰ روز ۲۲ / ۲ / ۱۳۲۰ به ناو انگلیسی اخطار می‌کند که از لنگرگاه خسروآباد آبادان در دهانه اروندرود بیرون برود، فرمانده کشتی آنجا را از آبهای عراق می‌داند که به فرمان انگلیس

است، و همانجا می‌ماند آن کشتی تا پایان مرداد ۱۳۲۰ چند بار در گستره اروندرود گشت داشته، گزارش فراهم می‌کرده است.

۲. رزم ناو انگلیسی روز ۲۴ / ۲ / ۱۳۲۰ روبروی نهر اشوشان در ۹ کیلومتری شمال باختری قصبه آبادان لنگر انداخت و چندین روز در آنجا و ماند به اخطارهای نیروی دریایی ایران کاری نداشت.

۳. ناو پلنگ به فرماندهی ناخدا حسن میلانیان، برای پاسداری از پالایشگاه آبادان در کنار یکی از اسکله‌ها، پهلو گرفته بود. یکشنبه ۲ / ۶ / ۱۳۲۰ یک نفتکش انگلیسی در بندر آبادان اسکله گرفت. و اندکی پس از آن یک ناو انگلیسی در آبهای آبادان لنگر انداخت. ناخدا میلانیان به روش آیین بین‌المللی دریایی، به دیدار فرمانده ناو انگلیسی رفت. فرمانده انگلیسی برابر آیین دریایی می‌بایست همان روز به دیدار فرمانده ایرانی می‌رفت، ولی پوزش خواسته و دیدار را به فردا انداخت. ناخدا میلانیان برای نگهبانی از نفتکش انگلیسی، شب را تا بامداد بیدار مانده بود.

بامداد روز دوشنبه ۳ / ۶ / ۱۳۲۰ ناو انگلیسی با پشتیبانی توپهای پنهان شده در کشتی نفتکش، ناو ایرانی پلنگ را به توپ بسته آنرا غرق کرد. ناخدا میلانیان و تنی چند شهید شدند.این بود پاداش انگلیسی ها به نگهبانی شبانه ناوهای ایرانی و افسران نیروی دریایی.

۴. روز یکشنبه ۲ / ۶ / ۱۳۲۰ ناو انگلیسی یارا به فرماندهی یک دریا سالار انگلیسی، از دهانه کارون، به سوی بصره راه افتاد. هنگام گذر از برابر ساختمان نیروی دریایی جنوب در خرمشهر، آیین احترام از سوی نیروی دریایی ایران. از ناو ایرانی ببر انجام شد. ناو انگلیسی پس از نزدیک شدن، ناگهان ناو ایرانی ببر را زیر آتش گرفت.افسران، ملوانان و مهنایوی ها، سراسیمه از خواب بیدار شده پیش از پدافند، گلوله باران شدند. ناو ببر غرق شد. کرانه های دو سوی کارون به توپ بسته شد، تاسیسات نیروی دریایی و ساختمانهای بسیار در خرمشهر آسیب فراوان دید. ۶ پنج کشتی آلمانی ده هزار تنی و سه کشتی ده هزار تنی ایتالیایی در بندر شاهپور پیشین «بندر امام کنونی» پناهنده بودند، ناو ایرانی شهباز به فرماندهی ناو سروان فرج الله رسایی و ناو ایرانی سیمرغ به فرماندهی ناو سروان جعفر فزونی، از کشتیهای آلمانی و ایتالیایی پاسداری می کردند. انگلیس با ۱۶ ناو انگلیسی و استرالیایی حمله کرده، و سه کشتی آلمانی را سالم به چنگ آوردند. ۲ کشتی آلمان و ۳ کشتی ایتالیایی را منفجر کردند

ناوهای ایرانی، هنگام پدافند از کشتیهای پناهنده، غافلگیر

شده به چنگ انگلیسیها افتادند. شماری از نیروها شهید و برخی زخمی شدند. پس از آن جنگ و گریز، چند ساعته نیروهای انگلیسی در بندر پیاده شدند.

۵. دریادار غلامعلی بایندر فرمانده نیروی دریایی جنوب، روز یکشنبه ۲/ ۶/ ۱۳۲۰ در بازگشت از آبادان با گلوله های ناو انگلیسی روبرو شد. ناوچه های ناو غافلگیر شده غرق شدند. گروهی از افسران و ناوی ها شهید شدند. دریادار بایندر، همراه با سروان مکرری نژاد، برای چاره اندیشی و آماده باش به ستاد نیروی دریایی جنوب، به سوی خرمشهر به راه افتادند ولی پیش از آنکه به خرمشهر برسند، با آتش ناگهانی مسلسل‌های انگلیسی از پای درآمدند.

بدین سان، از بامداد روز یکشنبه ۲/ ۶/ ۱۳۲۰ تا شامگاه روز دوشنبه ۳/ ۶/ ۱۳۲۰ نیروی دریایی جنوب ایران، زیان بسیار یافت. ناوهای فرماندهی ببر و پلنگ و ناوچه های پشتیبانی آنها غرق شدند. ناوهای فرماندهی سیمرغ و شهناز بدست دشمن افتاد و ویرانی های بسیار بار آمد. نزدیک به ۶۵۰ ناوی در آبادان، خرمشهر و بندر شاهپور پیشین، شهید و شماری زخمی شدند. زیان های خرمشهر بیش از ۲



میدان سرخ مسکو ۱۳۴۵ غفار آقا با همسر و دو فرزندش

بندر دیگر بود، زیرا کارون، گذرگاه اروندرود و ستاد نیروی دریایی، در بافت شهری و درمیان ساختمان ها و ادارات و جایهای دیگر زندگی و کار مردم جای دارد. ناویهای پایگاه دریایی خرمشهر آسیب بیشتری دیدند.

نام برخی از شهدای نیروی دریایی جنوب غربی ایران در شهریور ۱۳۲۰ چنین است:

دریابان غلامعلی بایندر- ناخدا سوم حسن میلانین- ناخدا سوم نصراله نقدی- ناوسروان کهنمویی- ناوبان یکم ابراهیم هریسچی- ناوبان یکم مهدی ریاضی- سروان مکرری نژاد- ناوبان جلالی- ناوبان عشقی- ناو سروان یداله بایندر- ناوبان سوم جعفر مسگرزاده- استوار دوم جواد پرستنده- مهنایوی یکم جواد همراز- مهنایوی یک محمدابراهیم طاهری- مهنایوی یکم محمد ربیع گیلانی- مهنایوی یکم حسین حرزبان- مهنایوی دوم اسماعیل یوسفی- مهنایوی دوم سرخه ای- مهنایوی دوم هاشم واحدی- مهنایوی دوم محمود پورنابت- ششصد و چند ناوی دیگر.

نامگذاری خیابان و دبیرستان بایندر. و نامگذاری خیابانهایی به نام شهدای ردیف دوم تا ردیف نهم در خرمشهر «تا سوم خرداد ۶۱» نشانه اندکی از گرامیداشت یاد و نام برخی از آنان بوده است.

### – حمید هریسچی وارث قلم غفارآقا

بارها می‌گفتم آقای هریسچی در تبریز خانهٔ موروثی دارید (البته به عنوان ملک بلاصاحب علی‌رغم مراجعات فرزندش مصادره شد) چرا بر نمی‌گردید تا باقی مدت عمر را در تبریز تنفس کنید؟ نهانی می‌گفت: فرزندان من دیگر آذربایجانی‌اند و در تبریز نمی‌توانند زندگی کنند و من هم آنا را نمی‌توانم سر خود رها کنم، همچنین ای‌بسا بعد از بازگشت من آنها را برنجانند.

حین تمجید پسرش از زبان من می‌شکفت. یکی از فرزندانش حمید- که در خردی بسیار زحمت او را کشیده بود- راه پدر را پی‌گرفته بود. حمید شاعر و نویسنده‌ای خوش‌فکر شده بود. اما تعارضات رفتاری و عدم تعادل‌هایی-که شاید تکرار جوانی‌ای غفارآقا بود- او را می‌رنجانند و مضطرب می‌کرد. او در دوره گورباچف به او و مهمانش میتران حمله کرده و چندی بازداشت شده بود. در اوائل شورش‌های ضدولتی آذربایجان به حرکات میدان پیوست و از رهبران آن جریانات شمرده شد. شعر نو خوب می‌نوشت و قلم نثر نوآئینی داشت. در نخستین کانال خصوصی آذربایجان برنامه‌های تلویزیونی تهیه می‌کرد. اما عقائدی عجیب و غریب و گمان‌ها و باورهای غیرمتعارف. «رافق تقی» که به دلیل سب‌النبی به

قتل رسید به حمید هریسچی درآویخته بود و پدرش را «جیندیر دموکرات» (دموکرات ژنده‌پوش) خوانده بود. حمید را مانند پدرش مظلوم و در آذربایجان غریب‌یافتم، این ادامهٔ سرنوشت شوم انقلابیون بود که به نسل‌ها دامن می‌کشاند. این زاده و بالیدهٔ باکو را ایرانی و بیگانه می‌شمردند و بی‌شک در تبریز هم چنان خواهد شد، چندان‌که در اوائل قرن با مهاجران (کارگران ایرانی معادن نفت بازگشته از باکو) همین معامله شد. چه شوم است این میدان!!! پسر بزرگترش علی نام دارد که او نیز در حوزه‌ای دیگر هنروری دارای تحصیلات عالی نقاشی و معماری و امرتزه از برجستگان این دو هنر در ترکیه است.

اوائل اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۶ خبر آمد که غفارآقا مریض شده و سکنهٔ قلبی کرده است. اواخر دسترسی به مردان دیوان و دولتمان بود. اهمیت مراتب به ارباب تصمیم نقل شد هوابیمائی اختصاصی به باکو فرستادند. حدس می‌زدم که غفارآقا زنده نماند، اما باری آخرین وصیت یک انقلابی باخته تحقق می‌یافت. حمومت میهنش قدری قائل می‌شود و او را با احتشام به کشورش بازمی آورد. اگر هم درمان نشود جبران آهی که می‌شود. حمیدآقا بر برانکار سوار هوابیمایش می‌کند و می‌گوید که آقا دولت ایران برایت طیاره فرستاده است. ۱۴ اردیبهشت‌ماه لدی‌الورود به کابین هوابیما حال غفارآقا دگرگون‌تر می‌شود. حمید به گوشش نجوا می‌کند که آقا اگر رازی ناگفته داری بگو شاید آخرین نفس‌ها و چشم در چشمی‌هایمان باشد. جمله‌ای حکیمانه می‌گوید: «حمیدآقا من همهٔ رازهایم را گفته‌ام، تو به تدریج خواهی شنیدی.» چشم‌هایش را فرومی‌بندد. حمید می‌گوید: راحت یات آنا!

غفار آقا از پرواز زمینی بازمی‌ماند. سوار بر بال ملانک به جای پرواز از خاک به خاک، پرواز به دوردست‌ها را خوشتر می‌دارد.

### زیرنویس:

۱. پدر حسن، محمدعلی جبارزاده مدیر فنی چاپخانه، مردی روشنفکر و انقلابی و معتبر بود. او در چاپخانه‌ای واقع در روبروی «سینما - تئاتر هما» ماشینچی بود. در انقلاب مشروطیت و قیام خیابانی اشتراک فعالی داشته و از دوستان پیشه‌وری نیز بود. پیشه‌وری تقریباً هر روز برای تصحیح و نمونه‌خوانی مقالات خود در روزنامهٔ آذربایجان به همین مطبعه مراجعه می‌کرد. حسن در سال ۱۲۹۸ به دنیا آمده، بعد از کلاس چهارم ابتدائی برای امداد به معیشت خاندانی ضمن ادأ تحصیل به‌صورت شبانه در کتابفروشی مشغول به کار شد. پس از اخذ درجهٔ دیپلم متوسطه به خدمت نظام رفت و سپس به طهران مهاجرت کرد. در سال

۱۳۱۸ وارد دانشکدهٔ حقوق شد و همانجا به عضویت حزب خلق (کمونیست) ایران درآمد. در سال ۱۳۲۴ در پی بروز قیام پیشه‌وری تحصیل خود را ناتمام رها کرده و به فرقهٔ دموکرات آذربایجان پیوست و به عضویت کمیتهٔ مرکزی فرقه انتخاب شد. پس از مهاجرت به شوروی به تحصیل در رشتهٔ فیلولوژی ادامه داد و به ریاست پرتیتراترین مؤسسهٔ مطبوعاتی به نام کمونیست گماشته شد. او روحیهٔ مبارزی داشت و علی‌رغم اعتقاد به سوسیالیسم بارها مقالات انتقادآمیز او در کمیتهٔ مرکزی حزب مورد مذاکره واقع و به او تذکرات جدی داده می‌شد. او از دوستان نزدیک غفار کندلی و در واقع مثلث دوستی پناهیان- هریسچی- جبارزاده معروف بود. او تا آخر عمر به لهجهٔ شیرین تبریز سخن می‌گفت و برای عدم تأثر از لهجه و استفاده از عبارات روسی پافشار بود. دوستان ای

ثلثه آنها را با عنوان «تبریزین بیر پارچاسی» یاد می‌کردند.  
2.Kəndli, Qafar (Herisçi).1941-1946-cı illərdə Cənubi Azərbaycanda demokratik ədəbiyyatın inkişafı [Mətn]: filologiya elmləri namizədi alimlik dərəcəsi almaq üçün təqdim olunmuş dissertasiya /Qafar Kəndli (Herisçi); S.M.Kirov ad. ADU.- Bakı, 1955

۳.من آذربایجان‌دا تکجه یازی‌چی، تکجه شاعر دگیلدیم، هم ده پارتیا ایشی‌سی‌ایدیم. منه تاپشیریق وئریردی‌لر، پارتیانین گیزلی ایش‌لری ایله مشغول اولوردوم. بیر ده گؤزورسن آی‌لارلا باکی‌دا اولموردوم، موسکویا، دمشقه، فرانکفورتا، تهرانا گن‌دیردیم. بونا گؤره ده چاپ ائله‌دیگیم اثرلری تبلیغ اتمه‌یه امکاتیم اولموردو.

– تاپشیریق‌لاری هاردان آلیردیز؟

– بی‌زیم پارتیانین بؤیوک بیر شعبه‌سی باکی‌دا یئرلشیردی. بی‌ز یاریم‌ئئقال فعالیت گؤستریردیک.

– بو نتجه‌نجی ایل‌لری احاته اندیریدی؟

– بو تقریباً ۱۹۴۹‌جو ایل‌دن باشلاییب ۱۹۹۰‌جی ایل‌له قدر دوام ائله‌دی. ایندی یئنه ده وار، اما او قدر فعال دگیل.

– غفار کندلی ده سیزین‌له بیرلیک‌ده ایدی؟

– بلی. غفار کندلی آکادیمیانین قدیم ادبیات تاریخی شعبه‌سی‌نین مدیری ایدی.

– او دا پارتیانین گیزلی ایشلری ایله مشغول اولوردو؟

– یوخ. او، پارتیا ایشلرینه باخمیردی. علمی ایشلره مشغول ایدی. غفار کندلی او تایدا پارتیا فعالیتی ایله مشغول اولوب. من اوندا پیشه‌وری‌نین یاتین‌دا ایشله‌ییردیم، اونون مْهرداری ایدیم. غفار کندلی ایسه او وخت «هریسچی» آدلانیردی، بورا گلن‌دن سونرا «کندلی» اولدو، تأمینات شعبه‌سینه باخیردی. او، بورادا خاقانی یارادیچی‌لیغی‌ایله مشغول ایدی. اوژو ده چوخ یاخشی عالم ایدی. اولنده وصیت ائله‌میشدی کی تبریزده باصدیریلیسن.

Xalq şairi: “Nə olsun ki, Qazaxda bir şair acdı?” [03 Dekabr 2014 09:00]





ادبیات مدرن

## شیوه رئالیسم جادویی، مارکز و ساعدی

اصطلاح رئالیسم جادویی را نخستین بار منتقد آلمانی «فرانتس ره» در سال ۱۹۲۵ در توصیف کار عده ای از نقاشان پست اکسپرسیونیسم به کار گرفت. این نقاشیها در اصل رئالیستی بودند، اما یک عنصر عجیب یا رویایی و خیالی داشتند، از نظر فرانتس ره جنبه جادویی این نقاشیها ناشی از تکنیکی بود که نقاشان از آن برای بیان واقعیت در قالب تصویر استفاده کرده بودند.

در سال ۱۹۵۵ آنخل فلورس یکی دیگر از منتقدان آلمانی این اصطلاح را در توصیف نوشته های آمریکایی مستعمرات اسپانیا به کار برد، از نظر فلورس، بورخس استاد این سبک و کافکا همتای اروپایی او بود. به نظر فلورس در قلمرو ادبیات، رئالیسم جادویی شیوه ای است که در آن نویسنده بی آنکه تعجب یا حیرتی را برانگیزد، امور خیالی را همچون امور واقعی توصیف می کند. با این تعریف می توان نتیجه گرفت که «رئالیسم جادویی» آمیختن واقعیت است با وقایع رویا گونه و خیال و عناصری از افسانه و اسطوره و فولکلور.

نکته اساسی در رئالیسم جادویی این است که در این سبک، وقایع غیر واقعی در دل داستانی که واقعی به نظر می آید اتفاق می افتد. اما این وقایع فقط از نظر خواننده ممکن است غیر واقعی، باور نکردنی، عجیب و غریب و غیر ممکن به نظر برسد. از نظر نویسنده و آدمهای داستان، این وقایع خارج از قلمرو احتمالات نیست، یعنی حادثه هایی که در نظر خواننده بسیار عجیب و غریب و گاهی غیر ممکن می آید، در باور و نظر نویسنده بسیار معمولی و طبیعی است و اتفاق آنها هیچ تعجبی را در



سلیم زحمت دوست

رئالیسم جادویی به شیوه ای از رمان و داستان کوتاه گفته می شود که در متن آن، واقعیت و افسانه و تاریخ و ادبیات و در یک کلام حقیقت و دروغ طوری به هم آمیخته باشد که باز شناختن آنها از هم ناممکن به نظر بیاید، به طوریکه هر دو آنها- حقیقت و دروغ - می توانند تارو پود مکمل یک کل باشند که هرچه مبهم تر باشند فریبنده تر خواهند بود.

خواننده بر نمی انگیزد، مثلاً مارکز در همان داستان «صد سال تنهایی» از باران یازده ساله صحبت می کند که متصل و لاینقطع می باریده است، و این باران در نظر خواننده بسیار غریب و باور نکردنی می آید، اما «پابلو نرودا» که اهل کشور شیلی و متعلق به همان اقلیم است می گوید: «در کشور من گاهی بارش باران سالها طول می کشد» و نتیجه می گیریم که باران یازده ساله برای نویسنده ای که در آمریکای لاتین زندگی می کند هیچ جای تعجب و شگفتی ندارد. و این سخن او تنها در نظر کسانی جادویی است که متعلق به آن اقلیم نیستند.

این نکته نیز قابل توجه است که صرف وجود عناصر خیالی در داستان اجازه نمی دهد که آن داستان را رئالیسم جادویی بدانیم، چرا که ممکن است آنچه در یک فرهنگ یا یک عصر خیالی به نظر بیاید، در فرهنگ و عصر دیگری کاملاً واقعی به نظر برسد، اما زمانی که نویسنده واقعیات روزمره و واقعیات تاریخی و اعتقادات مردمی حال و آینده را به هم در می آمیزد و تصویری چند بعدی از واقعیت به دست می دهد و عناصر واقعی را در کنار عناصر غیر واقعی می نشاند تا خواننده آن را عناصر خیالی و خرافات تلقی نکند، آن وقت بحث رئالیسم جادویی پیش می آید. مثلاً مارکز در داستانی با عنوان «مردی بسیار پیر بر بالهای بسیار عظیم» صحنه ای را به این شکل توصیف می کند: «فرشته ای بر اثر طوفانی سهمگین به زمین می افتد، زن و شوهر فقیری فرشته را پیدا می کنند، اما نه از دیدن آن تعجب می کنند و نه در فرشته بودنش تعجب و تردید به خود راه می دهند». اصلاً این واقعه نه از نظر نویسنده و نه از نظر شخصیت‌های داستان امری غیر عادی به حساب نمی آید. در دیگر آثار مارکز نیز صحنه های این چنینی فراوان دیده می شود و اغلب خواننده با خواندن آنها به یاد افسانه های مکتوب و شفاهی در مشرق زمین

می افتد، در این افسانه ها نیز هر امر غیر ممکن و غیر واقعی می تواند در لباس واقعیت چهره نماید و از این جهت است که افسانه های موجود در مشرق زمین خود نوعی رئالیسم جادویی محسوب می شوند.

امروزه به محض نام بردن از شیوه رئالیسم جادویی، بلافاصله آمریکای لاتین و گابریل گارسیا مارکز در ذهن تداعی می شوند و همه باور کرده اند که این شیوه ابداع نویسندگان آمریکای لاتین است و سایر نویسندگان از جاهای دیگر دنیا به خصوص از جهان سوم مقلد بی چون و چرای نویسندگان آمریکای لاتین هستند. اما با دقت در بعضی نوشته ها از جهان سوم که قبل از آثار مارکز نوشته شده اند، در خواهیم یافت که این شیوه- رئالیسم جادویی- مخصوص جهان سوم است، مثلاً در رمان «ساکنان دهکده ای در آن سوی کوهستان»

نوشته یاشار کمال از کشور ترکیه، قهرمان داستان با نام «تاش باش» که نظر کرده اولیای الهی است، کاملاً ویژگیهای یک قهرمان جادویی را دارا است و یا در رمانهای «روزگار دوزخی آقای ایاز» و «رازهای سرزمین من» از رضا براهنی، و یا «اهل غرق» مینرو روانی پور و «روزگار سپری شده مردم سالخورده» از محمود دولت آبادی ویژگیهای مخصوص رئالیسم جادویی به طور کامل مشاهده می شود و بیشتر از همه اینها داستانهای «عزاداران بیل» از غلامحسین ساعدی یک اثر کامل در سبک رئالیسم جادویی است.

رضا براهنی از نویسندگان معروف آذربایجان در مقاله ای تحت عنوان «دنیایی دولاندیقدان سونرا تبریز» می نویسد: «رازهای سرزمین من»ین چاپندان سونرا بیررسی آنامین حضوروندا دندی کی: «ایکی قالا» داکِ «نایب محمد»ین اون سگگیز اوشاغی «مارکزین» «یوز ایل تنهالیق» کتابیندان آلینبیدیر. من اونون جومله سینی آناما ترجمه ائله دیم. آنام جاواب وئردی: «سن بیخود اون سگگیز یازمیسان، ایبرمی دوورد دانا ایدیلر. اتهام ووران بیلمیردی کی رئالیسم جادویی دئییلن بیر شئی دن قاباق اوچونجو دنیا مدنییتی نین کوللوبو آرخاسیندا، علمدن قاباق دوراندا، گجیل ده، گولوستان باغیندا، ایکی قالا و میرده شیر خانا چوخوروندا، زیندگانلیق دوغرودان جادو کیمی ایدی. مئلن بیز صاحب الامر بقعه سینه بونون ایچین گئتمزدیک کی گورک، اورادا نه لر اولوب، و یا تاریخلرده یازیلدنی کیمی امیر کبیر زامانیندا بیر اینک قصابین الیندن قاچیب بقعه یه پناه آپاریب و آردیندان دا قصاب اولوب و اینگی شهر اهالیسی

تقدیس ائله بیردیلر. یوخ من بیر خارجی سیاح دئییلم کی بونالرین منه اهمیتی اولسون. بقعه نین اطرافیندا کی حجره لر ده مئلن «قره سیدین» یانینا گئتمک لر تخیل اونون آلتینی اوستونه گئیریب، دوغرودان دا خضر نبی، فروید، یونگ، دوکتور، بیطار، و روح حکیمی ایله بدیعی بیر بیرینه قاریشمیشدیر...» (١)

مطمئناً زمانی که دکتر غلامحسین ساعدی کتاب عزاداران بیل را در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) چاپ کرد، این شیوه در ادبیات جهان، شیوه مرسومی نبود و درخشان ترین وجه نویسندگی ساعدی همین است که سبکی را خلق کرده است که جهانی شده، اگرچه این سبک نه به نام او بلکه به نام گابریل گارسیا مارکز ثبت شده است. آقای کوروش اسدی نویسنده مجموعه کتابهای چهره های قرن بیستمی در مورد ساعدی می گوید: ساعدی پیش از رئالیسم جادویی مارکز و ماکوندوی غریب او و خیلی پیش از ترجمه آنها به آفرینش جهانی خیالی با دستمایه های جادو و بیشتر هراس پرداخته بود. اما تفاوت این دو شاید بیشتر در این باشد که دنیای مارکز سرشار از شهوت زیستن است و جهان ساعدی مشحون از مرگ و جنون و از این نظر شاید ساعدی بیشتر به فاکتور نزدیک است تا مارکز...»(۲)

گذشته از همه این آثار، در نوشته های عرفانی قرون گذشته در ایران مانند کتاب تذکره الاولیا از عطار نیشابوری، کشف المحجوب از علی بن عثمان هجویری، رساله قشیریه از امام قشیری و بسیاری از داستانهای مربوط به حسین بن منصور حلاج عارف شهید در قرن چهارم هجری و سایر کتابهای عرفانی می توانیم نشانه هایی از رئالیسم جادویی را جستجو کنیم، مثلاً درکتاب تذکره الاولیا از عطار نیشابوری عارف قرن ششم چنین صحنه هایی دیده می شود: سفیان ثوری روزی در بازار پرنده کوچکی دید در قفس که بیتابی و فریاد می کرد، پرنده را خرید و آزاد کرد، آن پرنده هرشب به در خانه سفیان می آمد، و سفیان همه طول شب را نمازی خواند و آن پرنده تماشا می کرد، زمانیکه سفیان مرد آن پرنده خود را به جنازه سفیان می زد و فریاد می کشید(۳)

یا خود این داستان: روزی شیخ المشایخ پیش او ( ابوالحسن خرقانی) آمد، طاسی پر آب پیش شیخ نهاده بود، شیخ المشایخ دست در آب کرده و ماهی زنده بیرون آورد، شیخ ابوالحسن گفت: از آب ماهی نمودن آسان است، از آب آتش باید نشان داد، شیخ المشایخ گفت: بیا تا بدین تنور فرو رویم، ببینیم چه کسی زنده بیرون می آید؟...»(۴)

و البته چنین داستانهایی در آثار سایر ملل شرقی نیز به وفور پیدا می شود، که مربوط به این بحث نیست.

روستای «بیل» در داستانهای ساعدی روستایی است که در آن نه از جوانی و طراوت خبری هست و نه از تولد. روستایی متروک و پوسیده و در حال اضمحلال، روستایی که هر روز چندین درخانه گل گرفته می شود و صاحبان آن یا می میرند و یا به شهر مهاجرت می کنند. در این روستا هیچگونه پیشرفت و ترقی اتفاق نخواهد افتاد، هرچه دیده می شود نشانه هایی از فساد و تباهی این روستا است. اولین داستان این کتاب با مرگ شروع می شود و اولین آوازی که شنیده می شود صدای زنگوله مرگ است «کدخدا دایانیب قولاق وئردی، زینقیرووین سسی کندین خاریجیندن گلیردی، باتمیش بیر سس کیمی اوزاغلایشیب، یاخینلاشیردی. ائله بیل کندین اطرافیندا دولانیردی، بوتون پنجره لری قارائلیق باسمیشدی، بیل اهالی سی یاتیشمیشدی، اوباق اولانلاردا قارائلیقدا اوتوروب، آیا باخیردیلر.»(۵)

این جمله های آغاز اولین داستان است، و می توان با این جمله ها وضعیت عمومی این روستای خارج از جغرافیا را درک کرد، صدای مرگ هر لحظه در اطراف این روستا در حرکت است و مردمانی که به تاریکی و سیاهی عادت کرده اند، حتی زمانی که بیدارند، در تاریکی می نشینند. خانه های این روستا طوری ساخته شده اند که از کمترین نوردر آنها استفاده می شود، یعنی تنها یک سوراخ کوچک در سقف خانه ها وجود دارد که نور خانه ها از آنجا تامین می شود، گویا این مردم از نور و روشنی بیم دارند و اغلب در تاریکی و سایه روشن زندگی می کنند. با اینکه کتاب با مرگ آغاز می شود اما تا پایان داستانها هیچ تولدی در این روستا اتفاق نمی افتد، مرگ انسان، مرگ گاو، مرگ موشها در صحرا، مرگ احشام روستاییان و مسخ انسانها که می تواند صورت دیگری از مرگ باشد. و در مقابل این همه مرگ هیچ تولدی در این روستا دیده نمی شود، حتی معدود حیواناتی هم که در این روستا وجود دارند هرگز بچه دار نمی شوند، گاو مشدی حسن با اینکه گاو شیر دهی است ولی هیچ نشانه ای از گوساله آن در داستان وجود ندارد. بز اسلام همیشه تنها ست و حتی تنها سگ بیل نیز هیچ جفت و همتایی ندارد.

و نوع دیگر تغییر در این روستا دیوانگی و جنون است، در اولین داستان، پسر کدخدا از غصه مرگ مادر دیوانه می شود، در دومین داستان پسر «آقا» (تنها سید قابل احترام بیل) از جنون عشق دختر خاله اش، حتی سر جنازه پدرش که تازه فوت کرده حاضر نمی شود. در چهارمین داستان، مشدی حسن از غصه مرگ تنها گاوش دیوانه می شود و در آخرین داستان، اسلام که عاقلترین فرد روستا است و همه مشکلات روستا با تدبیر و اندیشه او چاره جویی و حل می شود، دیوانه شده به تیمارستان شهر پناه می برد. اسلام در میان همه شخصیتهای داستانهای بیل، ویژگی های منحصر به فردی دارد که شاید وجود چنین آدمی در این روستا آرزوی تک تک اهالی روستا است. اول این که او صاحب یک گاری اسبی است که همه رفت و آمد روستا بیان با این وسیله انجام می گیرد، حتی وقتی به شهر می روند و یا برای شرکت در عروسی و یا آوردن آخوند سید آباد سر جنازه «آقا» به روستای همسایه می روند، تنها وسیله برای رفت و آمد گاری اسلام است. دیگر اینکه اسلام سازی دارد که در مواقع مقتضی به صدا در می آید و اندوه از دل بیلی ها می زداید، و او یک بز و یک سگ دارد که در واقع شخصیت اسلام را در میان این جمعیت ساده و ابله کامل می کند. تمام مسئولیت ها بر عهده اسلام است، حتی کدخدا نیز مشکلات خود و اهالی روستا را یا او در میان می گذارد تا راه چاره ای بیابند، انتخاب نام اسلام برای این شخصیت مطمئناً از سر عمد بوده است، یعنی به استعاره اشاره به اسلام محمدی(ص) دارد که این مردمان ساده انتظار دارند تمامی مشکلات خود و روستایشان بوسیله او حل شود. همچنان که در نمایشنامه «چوب به دستهای ورزبل» اولین راه چاره ای که به ذهن اهالی «ورزبل» می رسد پناه بردن به طبلمهای تو خالی مسجد بود. اصولاً جهان بینی حاکم بر مجموعه «عزاداران بیل» و بعضی دیگر از آثار ساعدی، به گونه ای است که خواننده، مذهب مردم ایران یعنی مذهب شبعه را خرافی ترین مذهب می یابد، البته این جهان بینی مخصوص غلامحسین ساعدی نبوده، بلکه بسیاری از نویسندگان دهه های سی و چهل و پنجاه ایران که به نوعی با افکار و ایدئولوژی ماتریالیستی پرورش یافته بودند، با مذهب رایج در میان مردم ایران چنین برخوردی داشته اند که شاید در میان این نویسندگان صادق هدایت اولین شخص بوده است، البته این موضوع

هیچ امتیازی برای این افراد و آثار آنها به حساب نیامده است، بلکه در بیشتر مواقع موجب سقوط ارزش این آثار در نظر مردم دیندار ایران شده است. جالب است که در پایان هشت داستان زمانی که اسلام به تیمارستان پناه می برد، دوباره صدای زنگوله که تمثیلی از مرگ است شنیده می شود، باز هم بیلی ها می مانند و مرگ و جنون و بیماری و نداری و حماقت، اما این بار همه این بلایا بدون اسلام به روستای بیل روی می آورد. و یا به عبارتی صریح تر اسلامی که مورد نظر آنها بوده است جوابگوی مشکلات شان نیست.

جا دارد به این نکته هم اشاره شود که در زمانی که دکتر ساعدی آثار داستانی خود را خلق می کرد یعنی در دهه چهل و اوایل دهه پنجاه دو گرایش مهم داستان نویسی در ایران رایج بوده، که ساعدی به هر دو گرایش موجود در جامعه بی توجه است. اول اینکه در دهه چهل توجه به سبک از دغدغه های اصلی داستان نویسی است، در این عصر عمده داستان نویسان ایران تحت تاثیر نوشته های جلال آل احمد و شیوه نثری که او بنیان گذاشته بود می خواهند زبان خاصی در نویسندگی پیدا کنند در این میان کسانی مانند ابراهیم گلستان و هوشنگ گلشیری و محمود دولت آبادی بیشتر از دیگران به مسئله سبک و زبان خاص نویسندگی توجه دارند، اینها اعتقاد دارند که زبان نویسنده به عنوان شناسنامه آنها باید هر نویسنده ای را معرفی نماید و از این جهت است که امروزه نیز با خواندن چند سطر از آثار این نویسندگان به راحتی می توان شناسنامه آنها را تشخیص داد.

گرایش دیگر داستان نویسان ایرانی

در این عصر توجه بیش از حد به ادبیات امریکایی و مخصوصا داستان های ارنست همینگوی است، یعنی خلق شخصیتی تنها و زخم خورده، داستان هایی با شخصیتی منفرد و فضاهای محدود. در این شیوه نیز کسانی مانند صادق چوبک و محمود اعتماد زاده (به آذین) و حتی بزرگ علوی و احمد محمود کارهایی انجام دادند. البته گذشته از این دوشیوه یک نوع دیگر ادبی نیز در داستان نویسی آن عصر رایج بود که با ادبیات مرامی شناخته می شود و به وسیله چپ گرایان سیاسی و بیشتر اعضای حزب توده ایران رواج می یافت که کسانی مانند احسان طبری، محمد علی افراشته و حتی صمد بهرنگی نیز در این راه تلاش هایی کردند، اما این گرایش سومی فعلا در این بحث وارد نخواهد شد.

دکتر ساعدی با بی توجهی کامل به همه سب کهای رایج در زمان خودش پا به میدان گذاشت، و با اولین اثر داستانی خود یعنی «شب نشینی باشکوه» نشان داد که راهی که او برگزیده، با همه راه هایی که تا به حال پیموده شده اند تفاوت دارد. در این باره آقای کوروش اسدی می گوید: امروز که به شب نشینی با شکوه به عنوان اولین اثر یک داستان نویس نگاه می کنیم، می بینیم ساعدی تقریبا جهانش را پیدا کرده است. مانده است این که این جهان را گسترش دهد و پخته ترش کند. وحشت و عینیت بخشیدن به آن، که معلول از دست دادن و غارت شدن است، تبدیل می شود به اساسی ترین مشغله ساعدی. جهان داستانهای ساعدی جهان آدمهای غارت شده و ترس خورده است.(۶)

ساعدی به هیچ کدام از گرایش های

زمان خود توجه نکرد و راه مستقلی را شروع کرد و با نوشتن عزاداران بیل سنگ بنای یک جور د استان نویسی بومی را گذاشت که ظرفیت جهانی شدن دارد. ساعدی بدون توجه به هر سبک و شیوه ای مشغول قصه بافی است، اگر بخواهیم برای این قصه ها سبک و روشی تصور کنیم، بیشتر همان سبک قصه گویی سنتی مانند هزار و یک شب، امیر ارسلان نامدار، حسین کرد شبستری، سمک عیار و سایر قصه های آذربایجانی و ایرانی مناسب آن خواهد بود. قصه های او مخصوصا در کتاب عزاداران بیل، با یک جور یکی بود یکی نبود شروع می شود، بسیار ساده و بی تکلف اما خیلی زود به حادثه های هراس انگیز و عجیبی وارد می شود که خواننده را تا اتمام داستان پشت سر خود می کشاند، و همه قصه ها با پایانی فاجعه آمیز به اتمام می رسند و او با چیره دستی تمام و با بی اعتنایی از کنار فاجعه ها می گذرد. شاید این بی اعتنایی او از اثرات پزشک بودن او باشد، همچنان که هنگام حوادث همه بی تابی می کنند اما پزشک آرامش خود را از دست نمی دهد، ساعدی خیلی ساکت و بی اعتنا از کنار حوادث فاجعه آمیز می گذرد و هرگز قهرمانی خلق نمی کند که به تنهایی همه مشکلات موجود را از میان بردارد. آقای کوروش اسدی می گوید: جهان داستان های ساعدی، جهان نیازمندان بی قهرمانی است که در پی قهرمان بافی و قدیس پروری عمرشان تباه شده است و از قهرمان هم خبری نیست. قهرمان بودن و بی قهرمان زیستن فقر نیست، فقر آنجاست که از آدمی با هزار نقطه ضعف و نیاز، قهرمانی قدیس ساخته شود، در جهان ساعدی چنین قهرمانانی یا فریبکار می شوند و یا گریزان و سرگردان.(۷)

آقای نادر ابراهیمی یکی از معاصران و دوستان دکتر ساعدی طی مقاله ای در مورد روستای «بیل» می گوید: در بیل هیچکس به دنیا نمی آید، بوی تند مرگ و بوی اجساد مرده ها در تمام فضای کتاب عزاداران بیل گسترده است، مرگ با بی صورتی و رویت ناپذیری خود بیلی ها را همه جا باصدای زنگی دنبال می کند... خاک بیل از آن خاکهای خیامی است که وقتی انسان روی ان راه برود حس می کند که روی سر و پای مرده ها راه رفته است.(۸)

نکند این «بیل» با این اوصافی که ساعدی نشان داده است، همان ایران دهه سی وچهل است، زمانی که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همه تحکرات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی را به یاس تبدیل کرد، یاسی که شبیه مرگ بود، سالهایی که یکی از شاعران آن زمان گفت «سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت، سرها در گریبان است،

اگر دست محبت سوی کس یازی به اکراه آورد دست از بغل بیرون

که سرما سخت سوزان است».(۹)

و در جریان همان کودتا دکتر ساعدی نیز به اتهام حمایت از دکتر مصدق رهبر جبهه ملی ایران چند ماهی به زندان افتاد. آن سالها تمامی آثاری که از شاعران و نویسندگان باقی مانده، بوی یاس و نا امیدی و مرگ دارند، سالهایی که اغلب روشنفکران ایرانی زندانی و یا تبعید شدند.

در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) دکتر مصدق نخست وزیر محمد رضا شاه، با یاری روحانی نامداری به نام آیت الله کاشانی و با همراهی مجلس شورای ملی، شاه را از حکومت خلع کرد و حکومت ملی در ایران تاسیس نمودند، اما این حکومت بیشتر از دوسال طول نکشید و ارتشید زاهدی یکی از ژنرالهای شاه به کمک امریکایی ها کودتایی ترتیب داد و حکومت ملی مصدق را ساقط نمود و دوباره محمد رضا شاه را به

حکومت بازگرداند و این بار حکومت شاه شدیدترین دیکتاتوری و استبداد را در ایران برپا نمود و هرگونه حرکات سیاسی را در ایران ممنوع اعلام نمود، طی ده سال یعنی از سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) تا سال ۱۳۴۲ (۱۹۵۴) که حرکت بزرگ دیگری به وسیله امام خمینی در ایران آغاز شد، شدیدترین دیکتاتوری و سانسور در ایران حاکم بوده است، که امروز نیز از آن سالها با عنوان سالهای سیاه بعد از کودتا یاد می شود. طی این سالها سازمان امنیت شاه با نام اختصار ( ساواک) پایه ریزی شد و رفته رفته به یکی از قویترین پلیس های سیاسی منطقه تبدیل گشت.

توصیفی که دکتر ساعدی از روستای «بیل» به خوانندگان می دهد با هیچ روستا و یا شهر واقعی قابل مقایسه نیست و به درستی آن را تنها می توان با «ماکوندوی» غریب مارکز مقایسه کرد. روستایی که نه در تاریخ نشانی از ان است و نه در جغرافیا و چنان روستاهایی تنها در ذهن خلاق بعضی از نویسندگان پیدا می شود، مانند روستای «دانا باش»در داستان «دانا باش کندینین ماجراسی» از جلیل محمد قلی زاده.

ساعدی در خلق داستانهای خود، یعنی هم هشت داستان «عزاداران بیل» و هم سایر داستانها، هرگز قهرمان پروری و قهرمان آفرینی نمی کند، او بیشتر به حادثه بها می دهد تا قهرمانان آن حوادث. یعنی قهرمانان داستانهای او نیز به هنگام بروز حادثه خودشان را نشان می دهند، تا زمانی که حادثه ای رخ نداده، نه قهرمانی وجود دارد و نه شبئی توصیف می شود. اما وقتی حادثه اتفاق افتاد در طول حادثه شخصیت ها و مکان ها و اشیا شناخته می شوند، و این شناخت هرگز به طور مستقیم اتفاق نمی افتد. مثلا در قصه چهارم «عزاداران بیل» وقتی بر اثر حادثه ای گاو مشدی حسن تلف می شود، در طول ماجرای مرگ گاو هم مشدی حسن و هم زن او به خوبی شناخته می شوند، آن هم نه از طریق توصیف مستقیم، بلکه با پیشرفت داستان است که شخصیت ها و آدم ها خودشان را نشان می دهند.

آقای کوروش اسدی می گوید: اهمیت وصف در داستانهای ساعدی در برجسته کردن حوادث است اما تفاوت اساسی این داستانها با قصه های قدیم در عملکرد این حادثه است، مثلا در قصه ای مانند سمک عیار حادثه در خدمت نشان دادن قهرمانی هاست و این قهرمان است که همیشه بر حوادث پیروز می شود، اما در داستانهای ساعدی ما نه تنها قهرمانی نداریم بلکه پس از حادثه و درگیر شدن آدمها با آن و سپس گسترش ان و عبور دادن آن از میان شبکه ای از آدمها، ناگهان متوجه می شویم که گرفتاری یک نفر مبدل به گرفتاری گروه می شود و سپس آدمها مقهور و شکست خورده و گیج بر جا می مانند، یعنی حادثه همچنان بر جاست.(۱۰)

قهرمانانی که ساعدی در داستان های خود خلق می کند، هیچ کدام از خصوصیات قهرمانان سایر داستان ها را ندارند، قهرمانان ساعدی هرگز منجی نیستند، شاید در مراحلی از سیر داستان این قهرمانان به کمک دیگران بشتابند و راهی را فرا روی دیگران بکشایند، اما اینها هرگز نقش منجی را ایفا نخواهند کرد و در نهایت همه قهرمانان داستان های ساعدی همراه دیگر افراد داستان در متن داستان گم می شوند بدون اینکه نشانی از خود باقی بگذارند.

گاهی نیز شخصیت اصلی داستان در سیر داستان به ضد قهرمان تبدیل می شود، در مجموعه داستانهای «عزاداران بیل» «اسلام» در پایان داستانها به تیمارستان پناه می برد، در داستان بلند «توپ» «ملا هاشم» خائن از آب در می آید، در داستانهای

«دندیل»، «دو برادر»، «واهمه های بی نام و نشان» نیز چنین قهرمانانی مشاهده می شوند. و از اینجهت است که می گوئیم ساعدی بیشتر به حادثه اهمیت می دهد، تا قهرمان داستان.

ساعدی زمانی اثر بزرگ «عزاداران بیل» را خلق کرد که جامعه روشنفکری ایران تحت استیلای شدید دیکتاتوری محمد رضا شاه قرار داشت و زبان هنرمندان و نویسندگان به زبان استعاری خاصی تبدیل شده بود، هر نوشته ای اول باید از زیر دستگاه ممیزی و سانسور حکومت رد

می شد و در صورت داشتن صلاحیت عمومی اجازه چاپ و نشر می یافت و مطمئنا چنین فضایی مقتضای آفرینش هایی از نوع رئالیسم جادویی است، یعنی زمانی که نویسنده اجازه چاپ و نشر آزاد را ندارد و حاکمیت نسبت به هر سخنی حساسیت نشان می دهد، به ناچار زبان استعاری و غیر واقعی رواج می یابد، زبانی که سانسورکنندگان به راحتی نتوانند از محتوای آن سر در بیاورند، و داستان های عزاداران بیل از آن نوع داستان هایی است که بیشتر شبیه قصه های سرگرم کننده و افسانه های گذشتگان است، بطوری که واقعیت و افسانه و حقیقت و دروغ چنان به هم آمیخته اند که جدا کردن آنها از همدیگر کار آسانی نیست. ماموران حکومت شاه، نه برای روستای بیل می توانند همتایی در جغرافیای ایران پیدا کنند و نه برای شخصیت های موجود در آن داستانها. و در واقع نمی توانند تشخیص دهند که کدام قسمت از این داستانها واقعیت است و کدام قسمت افسانه و دروغ.

در خصوص ابداع سبک رئالیسم جادویی در امریکای لاتین نیز چنین نظراتی است و می گویند که

سختگیری های حکومت نسبت به نوشتن رمان موجب پیدایش این سبک نویسندگی شد. باید توجه کرد که در امریکای اسپانیایی تا پایان جنگهای استقلال چاپ و انتشار رمان ممنوع بوده است و اولین رمان در این کشورها در سال ۱۸۱۶ با نام (طوطی حریص) در مکزیک چاپ شد. دستگاه عریض و طویل تفتیش در مستعمرات اسپانیایی خواندن رمان را برای اخلاق و رفتار اجتماعی خطرناک تشخیص می داد، و در آن سال ها قاچاق رمان از کشورهای اروپایی به مستعمرات امریکایی اسپانیا یکی از کارهای پر درآمد بوده است. به طوری که معروف است نخستین نسخه های رمان معروف «دن کیشوت» نوشته سروانتس در داخل بشکه های شراب به امریکای لاتین وارد شد. در عین حال مفتشان حکومت با انتشار افسانه مشکلی نداشته اند و به ناچار باید شیوه ای ابداع می شد تا افسانه و رمان در هم آمیخته شود و تشخیص مرزهای حقیقت و افسانه حد اقل برای مفتشان حکومت کار مشکلی باشد و چنین زمینه های اجتماعی در کشورهای جهان سوم هم حتی تا به امروز حاکم است و همان عواملی که موجب ابداع سبک رئالیسم جادویی در امریکای لاتین شد در کشورهای جهان سوم مانند ایران و ترکیه و کشورهای عربی و جمهوری های تازه استقلال یافته شوروی نیز وجود داشته است و زمینه برای سبک رئالیسم جادویی فراهم بوده است.

منابع و مأخذ:

۱. مجله گوش، شماره ۴، ۱۳۸۸، رضابراهی، دنیانی دولاناندان سونرا تبریز
۲. چهره های قرن بیستمی، کوروش اسدی، تهران، نشر قصه، ۱۳۸۱
۳. تذکره الاولیا، فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح نیکلسون، تهران انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۷۰
۴. همان
۵. عزاداران بیل، غلامحسین ساعدی، تهران نشر آگاه، ۱۳۵۵.
۶. چهره های قرن بیستمی، کوروش اسدی، تهران نشر قصه، ۱۳۸۱
۷. همان
۸. مجله اندیشه و هنر، دوره پنجم، شماره ششم، نادر ابراهیمی، عزاداران بیل
۹. زمستان، مهدی اخوان ثالث، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۵۶
۱۰. چهره های قرن بیستمی، کوروش اسدی، تهران نشر قصه، ۱۳۸۱



محمد رمضانی

## داستان

# آخرین دیدار

آخر شب بود که پدر آمد. خیس بود و گرسنه و خسته. ساعت‌ها زیر باران مانده بود انگار. از سمت جاده نیامده بود. از کوه‌های پشت شهر راه باز کرده بود سمت خانه و شهر شاید. خیس بود و گل‌آلود.

– کلی زیر بارون واستادم، همه جا تاریک بشه بعد بیام!

به محض ورود این را گفت و مادرم اعتنا نکرد و فقط زل زد به پاچه‌ی شلوارش که گل بود و همه‌ی خانه را کثیف می‌کرد لابد.

– اومدی بمونی؟

مادرم پرسید، تند پرسید و چشم در چشم پدر دوخت. پدر گفت:

«معلوم نیست، نمیدونم. شاید بمونم، شاید هم برم.»

آرام و زیر لب گفت و سرش را پایین انداخت. نگاهش را به زمین دوخته بود. مادرم گفت: «نمی‌اومدی هم طوری نمی‌شد.»

و دستش را گرفت سمت اتاق مهمان. تعارف می‌کرد پدر را انگار که کجای خانه برود. پدر جواب نداد. سرش را فقط پایین انداخت. همان جا کنار در نشست و سفره را، که مادر جلویش گذاشته بود، باز کرد و تکه‌ای نان برداشت، میچاله کرد توی دستش و به دهان برد. نان را خورد و بعد بلند شد و رفت توی اتاق مهمان. همه دنبالش رفتیم. مادرم پرسید: «غذا که نمی‌خوری؟»

پدرم گفت: «نه.»

پالتویش را درآورد و انداخت کنار بخاری. بعد کتش را هم کند و روی پالتو گذاشت. بعد چیزی یادش آمد انگار که دست به جیب کتش برد و بیرون آورد و بلدرچینی را ول کرد طرف ما.

– از دهن گرگ درآوردم. گرگه تازه گرفته بودش. وقت نکرد قورتش بده. دویدم طرفش. بلدرچین رو ول کرد و دوید.

بلدرچین کرخت بود. این طرف آن طرف اتاق را نگاه کرد و

دوید گوشه ی اتاق و آن جا کز کرد و نشست روی زمین.

پدر شلوارش را کند و از میخی نزدیک بخاری آویزان کرد.

مادرم پرسید: «بشورمش؟»

پدر گفت: «نه»

چیزی نگفت. مادرم هم چیزی نگفت. خسته بود شاید از سرزنش شوهر، که همه سرزنشش می‌کردند. پدر یله شد کنار بخاری. گفت: «همه‌ی لباسام رو جمع کن بده ببرم.»

مادرم رفت آن یکی اتاق و کمی بعد گونی در دست برگشت.

تا او برود و برگردد نه پدر چیزی گفت و نه ما حرفی زدیم.

مادرم که برگشت، گونی را کنار در گذاشت و یک جفت

کفش نسبتاً کهنه‌ی پدر را روی گونی قرار داد. پدر کتش را درآورد و دراز کشید روی زمین و کت را کشید روی خودش.

بلند شدیم از اتاق بیرون برویم که گفت: «یکی از بچه‌ها رو بگو پیش من بخوابه!»

مادرم بیرون از چهارچوب در گفت: «یادم نبود تنهایی می‌ترسی!»

پدر گفت: «حق ندارم بترسم؟»

مادرم برگشت توی اتاق و زل زد به او.

– به وقتش کاش می‌ترسیدی، نه الان!

ادامه داد: «بچه ها نمی‌آن این جا بخوابن، لای در رو باز می‌ذارم.»

و رفت بیرون. همه رفتیم. لای در را باز گذاشتیم و آن یکی اتاق دراز کشیدیم. از لای در پدر را می‌دیدم که لباس‌هایش را درمی‌آورد و گوشه کنار بخاری می‌انداخت. زیرپراهنش را که درآورد، وحشت کردم.

– آخ!

یک دفعه گفتم و مادرم پرسید: «چی شده؟»

جواب نادم. پهلوی بابا از کمر تا زیر بغلش کیبود و خونمرده بود. شاید هم نبود و من اشتباه می‌دیدم. شاید هم اشتباه

نمیکردم و پهلوی پدر را گرگ دریده بود و پدر نمیخواست به ما بگوید. پدرم چراغ را خاموش کرد و صدای لحاف را

شنیدم که می‌کشید روی خودش. خُر و پُش خیلی زود بلند شد. صبح که بیدار شدیم پدر رفته بود. گونی لباس‌هایش را نبرده بود. فقط کفش‌ها را برداشته و کفش‌های خودش را جای آنها گذاشته بود. کفش‌های خودش از آنها که برده بود

بهتر بودند. کنار گونی، ساک کوچکش مانده بود. زیپ ساک خراب بود و داخلش چیزی نبود غیر از کتاب و ورق کاغذ.

مادرم سر گونی را بست و گذاشت بیرون خانه. ساک را هم برداشت و گفت: «باید بسوزونیم‌شون!»

ساک را توی دستش سبک سنگین کرد.

– ساکش هم به درد نمی‌خوره.

کنار بخاری گل و لای شلوارش روی زمین ریخته و تا صبح خشک شده بود. شاید هم روی شلوار خشک شده و تا

پدر بردارد و بیوشد روی زمین ریخته بود. قبل از صبحانه، مادرم جارو و خاک‌انداز برداشت و آنها را جمع کرد. پنجره

را باز کرد و خاک‌انداز را رو به شهر خالی کرد. رو به اتاق که برگشت رفت طرف بلدرچین. بلدرچین باز هم کز کرد و

بالهایش را آماده‌ی پریدن کرد. مادرم بلدرچین را گرفت و طرف پنجره رفت. بلدرچین را محکم سمت آسمان انداخت.

بلدرچین پر زد و رفت. مادرم پنجره را بست. نسیم خنکی از سمت شهر، توی اتاق می‌وزید. نشستیم صبحانه بخوریم.

– نمکدان کو؟ کسی نمکدان رو ندیده؟

مادرم تخم مرغ آبپز کرده بود. سفره باز بود و تخم مرغها توی بشقاب کنار سفره قرار داشتند. نمکدان اما نبود. مادرم

پیاله‌های وسط سفره گذاشت. نمک تویش ریخته بود. شروع به خوردن کردیم. نمکدان را شب من توی جیب بابا گذاشته

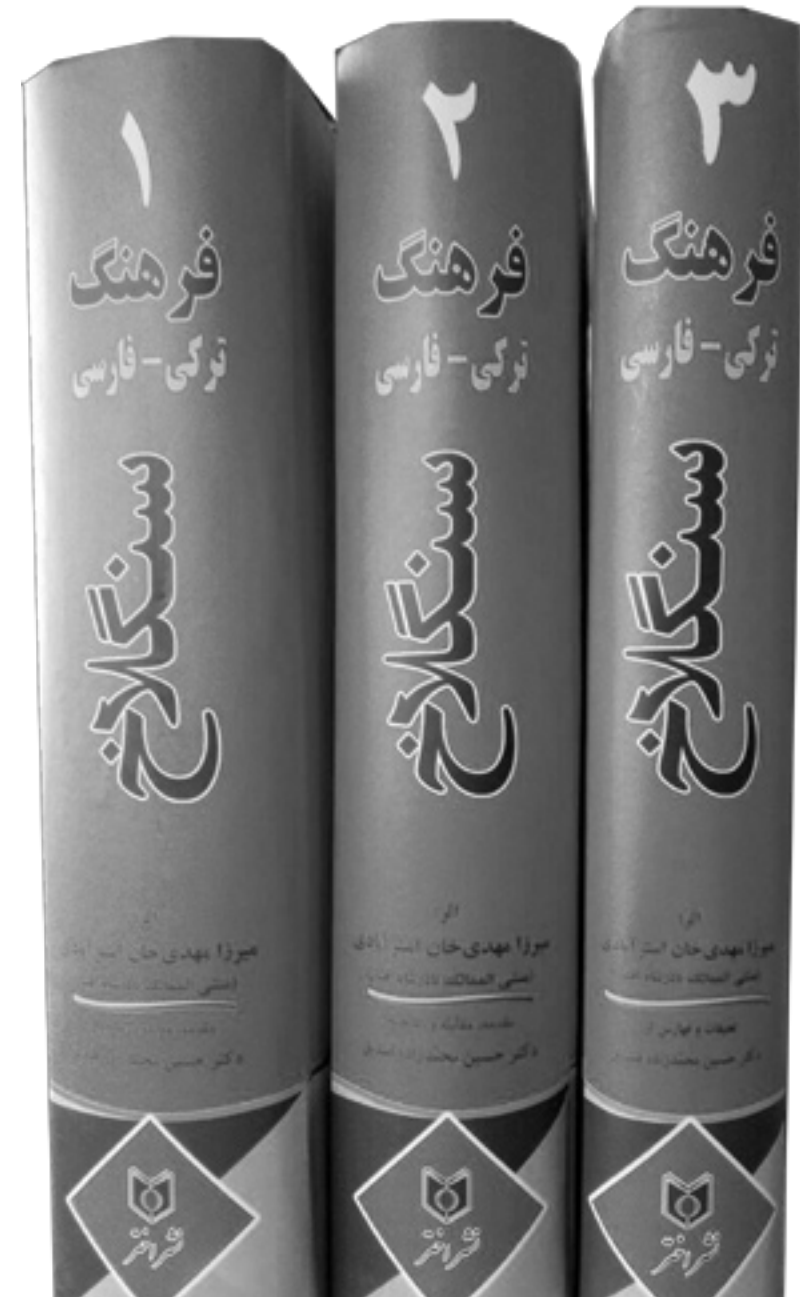
بودم. میخواستم چیزی به او بدهم. همه که خوابیدند رفتیم به آشپزخانه، کمی نان برداشتم و نمکدان را دیدم و آن را

هم برداشتم. هر دو را توی جیب بابا گذاشتم. کسی ندید. هیچ کس متوجه نشد. الان بابا لازم نبود نان را خالی خالی

بخورد.

## اهمیت چاپ جدید سنگلاخ در موضوع اشعار ترکی و فارسی

پژوهشنامه‌ی خاورشناسی نسخه (شش‌ماه نامه)، ج ۱۶، ش ۴۲، سال ۲۰۱۶ م.



ار حفظ کرده‌اند، بیش از همه، در زمینه‌های ادبی تولید محصول کرده‌اند.

تأثیر و تأثر فرهنگی با شناخت طرفین از هم آغاز می‌شود. این تأثیر و تأثر به طور طبیعی، ابتدا از طریق زبان شکل می‌گیرد. نخستین گام نیز در این میان، نگارش فرهنگ لغات به قصد آموزش زبان شمرده می‌شود. یعنی ملت‌ها، زبان همدیگر را از طریق واژه‌نامه‌ها یاد می‌گیرند و این کار را به کمک همین واژه‌نامه به نسل‌های بعدی انتقال می‌دهند. زیرا واژه‌نامه، هم از زبان محافظت می‌کند و هم آموزش آن را تسهیل می‌نماید. این وضعیت، در میان مردم ایران و ترکیه، در طول تاریخ در شکل نگارش فرهنگ‌های دو زبانه وجود داشته و توسعه یافته است.

ملت‌های ایران و ترکیه در جهان از نزدیک‌ترین نمونه‌های قرابت زبانی و فرهنگی برخوردارند. بویژه آن که در دوره‌ی اسلامی در حوزه‌ی فرهنگی واحدی، دارای زبان و ادبیاتی با ویژگی‌های یکسان بوده‌اند. از این رو، هرگونه محصول ادبی و بویژه واژه‌نامه‌ها که از طرف یکی از آن‌ها ایجاد شده، برای دیگری قابل اهمیت و منبعی اصلی به شمار رفته است. بویژه آن که فرهنگ‌های دو زبانه‌ی فارسی-ترکی و ترکی-فارسی در تاریخ ادبیات هر دو طرف از منابع غیر قابل انکار شمرده می‌شود. اینک گوییم که فرهنگ تاریخی ترکی-فارسی سنگلاخ که موضوع این گفتار است، و جدیدترین چاپ آن، همان گونه که در زیر خواهیم گفت،

### دوچنت دکتر اسرافیل باباجان

دانشیار دانشکده‌ی علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه یلدیریم بایزید، گروه زبان و ادبیات ترکی  
ترجمه‌ی: ستار محمدزاده صدیق

سنت واژه‌نگاری ترکی که از دیوان لغات التترک شروع شده، دارای ریشه‌ای بسیار دیرسال است. یکی از نمونه‌های بسیار مهم آن فرهنگ ترکی-فارسی سنگلاخ است که از سوی میرزا مهدی خان استرآبادی در موضوع آثار امیر علیشیر نوایی در نیمه‌ی دوم سده‌ی ۱۸ م. تألیف شده است. مهم‌ترین ویژگی این فرهنگ در آن است که گذشته از نقل گنجینه‌ی لغات ترکی، فارسی و عربی که در آثار امیر علیشیر نوایی آمده است، عبارات ادبی موجود در آثار دیگر شعرای چغتایی و برخی از شاعران حوزه‌ی آناتولی را نیز در بر گرفته است. اما اهمیت این کتاب، محدود به این مساله نمی‌شود. مختصات اشعار کلاسیک ترکی و فارسی را هم در بر دارد. جدیدترین نشر علمی سنگلاخ در سال ۲۰۱۵ م. از سوی حسین دوزگون [حسین محمدزاده صدیق] در ایران انتشار یافته است.

### - مقدمه

آثار ادبی، از محصولات ماندگار روابط فرهنگی به شمار می‌رود. قرن‌هاست که ملت‌های ترکیه و ایران که در حوزه‌های سیاسی و جغرافیایی مناسبات و روابط خود

در تاریخ ادبیات هر دو طرف واژه‌نامه‌ای بسیار پر اهمیت به شمار می‌رفته است.

## ماهیت سنگلاخ و تحقیقات مربوط به آن

– **عنوان اثر، نام مؤلف و تاریخ تألیف**

کلمه‌ی سنگلاخ متشکل از لغت فارسی «سنگ» و پسوند مکانی «لاخ» و در معنای محل پر از سنگ و سنگزار می‌باشد. درباره‌ی تیمولوژی پسوند «لاخ» و ریشه‌ی آن در منابع فارسی اطلاعات کافی وجود ندارد. مثلا در کتاب فرهنگ جامع زبان فارسی که از مأخذ مهم دستور زبان فارسی است، آمده است که این پسوند ضمن آن که در معانی فراوانی، وسعت و مکان آمده، صفاتی نیز با معانی ترس‌آور، ترس‌ناک و زشت می‌سازد. مانند: سنگلاخ، دیولاخ.

همچنین در فرهنگ برهان قاطع از آثار قدما و فرهنگ فارسی از آثار جدید فارسی، سخن از ریشه‌ی کلمه نرفته و فقط معنای مکان داشته و به عنوان یک پسوند اسمی از آن صحبت می‌شود. فقط در لغت‌نامه‌ی دهخدا گفته شده که در کلماتی مثل سنگلاخ و رودلاخ، همانند پسوند لیق/ لوک در ترکی (و «لوخ» و «لوک» در ترکی آذری) وجود دارد. یعنی در ضمن به ریشه‌ی ترکی بودن این پسوند نیز اشاره شده است. در واقع این پسوند در ترکی جغتایی که قرابت زیادی با ترکی غربی و فارسی نیز دارد، همین پسوند به صورت luk / lük / luğ / lüğ به کار رفته است.

این پسوند مکانی که با همه‌ی پسوندهای مکانی فارسی متفاوت است، به نظر ما از پسوند ترکی luk / lük با تغییر و ابدال در حروف ایجاد شده و به صورت «لاخ» در آمده است.

میرزا مهدی خان استرآبادی مؤلف سنگلاخ، در مقدمه‌ی کتاب گوید:

«بنابر صلابت الفاظ و صعوبت لغات، آن را به سنگلاخ موسوم کردم.» گرچه آنالای تأکید دارد که نام دیگر این اثر مبانی اللغة است، ژانوس اکمن که بر روی این کتاب تحقیق کرده، گوید که این نام، عنوان مقدمه‌ی کتاب است که در موضوع دستور زبان ترکی جغتایی می‌باشد. توری یوژف Thury Yojef نیز که تحقیقاتی در ترکی آسیای میانه دارد، همین نظر را داده است. ذبیح الله صفا در جمع‌بندی این آرا گوید که مبانی اللغة در واقع مقدمه‌ی سنگلاخ و حاوی ادعاهای میرزا مهدی خان در باب زبان ترکی است. در عنوان قطعی اثر یعنی سنگلاخ نیز جای شک و شبهه‌ای

وجود ندارد.

نام مؤلف سنگلاخ، میرزا مهدی خان استرآبادی است و ادعای این که کنیه‌اش محمد هادی الحسینی الصفوی بوده، نادرست است. او، در اثر دیگر خود با عنوان تاریخ جهانگشا خود را محمد مهدی بن محمد نصیر استرآبادی می‌نامد و بدین گونه نام پدر خود را محمد نصیر می‌داند. تخلص وی را نیز کوکب دانسته‌اند. تاریخ تولدش معلوم نیست. غیر از نام پدرش، از خاندان او در منابع نامی برده نشده است. درباره‌ی کودکی، جوانی و تحصیلاتش آگاهی نداریم. اما دوزگون گوید که میرزا مهدی خان دوران نوجوانی خود را در اصفهان بوده و در تحصیل علم «از اقران خویش پیشی جسته بود.» و نیز می‌گوید که با علوم ادبی سر و کار پیدا کرده و در جوانی با تخلص کوکب شعر سروده است. همچنین دوزگون می‌گوید که او در زمان آخرین پادشاه مستقل صفوی یعنی شاه سلطان حسین (حکومت: ۱۷۲۲–۱۶۹۴ م.) به مقام «باغیان باشی» و «ریاست بیوتات» رسیده است. اما پس از تسلط افغانه بر اصفهان، از این مناصب دست کشیده است. بعدها پس از آزادسازی اصفهان از دست افغانه در سال ۱۱۴۲ هـ ـ (۱۷۳۰–۱۷۲۰ م.) از سوی شاه طهماسب دوم (حکومت: ۱۷۳۲ – ۱۷۲۲ م.) و نادرشاه (حکومت: ۱۷۴۷– ۱۷۳۶ م.) میرزا مهدی خان به خدمت آنان درآمده و نادرشاه او را به مقام منشی‌گری منصوب کرده است. بعدها میرزا مهدی خان در معیت نادر شاه به مشهد رفته و در همه‌ی جنگ‌ها، همراه او بوده است. در اثنای این سفرها، بنا به گفته‌ی دوزگون، نادر شاه به سبب تسلط به ادبیات ترکی، فارسی و عربی او را به منصب وقایع‌نگاری یعنی تاریخ‌نویسی منصوب کرده است.

در کنار این وظیفه، مأمور رسیدگی به ترجمه‌ی انجیل به فارسی از سوی راهبان مسیحی نیز گردید و به تألیف فرهنگ لغات ترکی–فارسی سنگلاخ نیز ادامه داده است. در اواخر حکومت نادر شاه، به سفارت ایران در اسلامبول اعزام شد، ولی وقتی از قتل نادر شاه با خبر گردید، مدتی را در بغداد سپری کرد و سپس به تبریز بازگشت. تألیف سنگلاخ را پس از سال ۱۷۶۰ م. به پایان رسانید. او پس از قتل نادر شاه حداقل ۱۳ سال زنده بوده و در هیچ کار دولتی وارد نشده است.

دوزگون، به خلاف دیگر منابع موجود، تاریخ مرگ او را پس از اتمام سنگلاخ در سال ۱۱۸۳ هـ ـ . یعنی ۱۷۷۰–۱۷۶۹ م. می‌داند. اما منابع دیگر اتفاق دارند که تألیف سنگلاخ در سال ۱۷۶۰ به پایان رسیده و وفات میرزا مهدی خان پس از آن سال اتفاق افتاده است.

تحسین یازیجی آثار زیر را از آن او می‌داند: تاریخ جهانگشای نادری، درّه‌ی نادره یا درّه‌ی نادری، تاریخ روزانه‌ی نادر شاه، انشاء و منشات و فرهنگ ترکی به فارسی سنگلاخ. گذشته از آن، مبانی اللغة را که گاه به عنوان مقدمه‌ی سنگلاخ آمده، اثری مستقل می‌شناسد و از دیوان اشعار او نیز که تاکنون نسخه‌ای از آن یافت نشده، سخن می‌گوید و از کتاب‌های وقایع نادری، ظواهر الطبیعه و درّهٔ الاصغر هم نام می‌برد. در میان این آثار، غیر از دیوان احتمال دارد، هر یک از آثار به نام‌های دیگری نیز نامیده شده باشد.

– **ماهیت سنگلاخ**

در معنای کلی، سنگلاخ در سده‌ی ۱۶ م. همانند فرهنگ آبوشقا برای فهم و شرح آثار امیر علیشیر نوایی تألیف شده است. سنگلاخ که در اصل یک فرهنگ ترکی جغتایی است، بسیاری از کلمات ترکی آذری، ترکی آناتولی و مقداری از واژه‌های مغولی را هم شرح داده است و فرهنگی غنی دارای ۶۰۰۰ لغت به شمار می‌رود.

علیرغم فرهنگ آبوشقا و دیگر واژه‌نامه‌هایی که در شرح لغات آثار امیر علیشیر نوایی به نگارش در آمده است، میرزا مهدی خان شروع نسبتاً مفصلی به کلمات نوشته است. تعداد سرواژه‌ها در سنگلاخ ۶۰۰۰ و تعداد اشعار ۲۵۰۰ بیت است. ژانوس اکمن که تحقیق جامعی درباره‌ی این اثر دارد، گوید:

«این فرهنگ به اعتبار حروف به بخش‌هایی نظیر کتاب الالف، کتاب الباء، کتاب التاء و غیره تقسیم شده و هر بخش نیز به باب‌های باب المفتوحات، باب المکسورات و باب المضمومات منقسم گردیده است و هر یک از این باب‌ها نیز بر اساس حروف با صدای اول کلمه تقسیم‌بندی شده است. کلمات غیر فعلی در زیر عناوین من الجوامد جمع شده است. از فعل‌ها، نخست مصدر آن‌ها و سپس مشتقات افعال به صورت سیاهه‌ای تنظیم شده است. پس از ریشه‌ی فعل صیفه‌های مختلف آن‌ها ذکر شده است. برای تعیین تلفظ لغات، مانند دیگر فرهنگ‌های کهن، از تعاریف دستوری زبان عربی استفاده شده است. گرچه این روش کافی نیست اما در مجموع بی‌فایده نیز نمی‌باشد.»

نشانه‌های لغت‌پژوهی شرق، به تمامی در این کتاب رعایت شده است. نوع‌بندی‌های صرف و نحو عربی در کتاب مد نظر است. از این رو، توان گفت که در سنگلاخ می‌توان به صحت املایی کلمات اطمینان پیدا کرد. بخش سوم کتاب در واقع پیوست آن است که به اسم تذییل حاوی کلمات و اصطلاحات عربی و فارسی موجود در ۱۲ منظومه

و کتاب منشور محبوب القلوب امیر علیشیر نوایی را در بر دارد. توضیحات هر سه بخش به فارسی نگاشته شده است. دوزگون معتقد است که بخش سوم از این نظر که در کتاب‌های دیگر درباره‌ی لغات عربی و فارسی مطروحه توضیح کافی داده نشده است، اهمیت ویژه دارد. از سوی دیگر ویژگی مهم بخش دوم اثر، آن است که استرآبادی کلمات ترکی جغتایی را به همان شکل و گونه که در آثار نوایی به کار رفته، آورده است. از طرف دیگر سنگلاخ به لحاظ تاریخ زبان، دستور زبان و اشکال ادبی کلمات و اصطلاحات، از اهمیتی خاص برخوردار است.

استرآبادی در آماده سازی کتاب خود، ۱۲ جلد آثار منظوم و ۹ جلد آثار منشور نوایی را کاویده است. اغلب امثله و شواهد از آن نوایی است، اما جای جای از دیوان‌های لطفی هروی، سلطان حسین بایقارا، بابر و نیز از کیلیه و دمنه‌ی ترکی استفاده کرده است. حتی از فضولی و از نمونه‌های ادبیات آناتولی نیز مثال‌هایی آورده است. در واقع این کتاب را می‌توان آنتالوژی اشعار متفرقه‌ی ترکی نیز دانست.

استرآبادی در مقدمه می‌گوید که این کتاب را در مقابل ادعایی در مقایسه‌ی ترکی با عربی و فارسی تألیف کرده است. استرآبادی در این جا می‌گوید که ادعای «فقدان وزن و قاعده در ترکی» دور از تحقیق و انصاف است. و خود ادعا می‌کند می‌گوید که قواعد منسجم موجود در ترکی، در فارسی و عربی موجود نیست. در بخش ترصیف که به دنبال مقدمه آمده، از مصادر ترکی و مشتقات آن‌ها نمونه‌ها می‌دهد و در انتهای مقدمه تأکید می‌کند که پیش از او کسی در دستور زبان ترکی چنین تحقیقی نکرده است.

البته ادعای استرآبادی را به عنوان نخستین دستور زبان نویس ترکی نمی‌توان قبول کرد. بویژه آن که از کارهای مهمی در زمینه‌ی نگارش دستور زبان ترکی پیش از او در آناتولی سراغ داریم. این ادعا را می‌توان در زمینه‌ی ترکی جغتایی تا حدی پذیرفت.

به هر حال، بسیم آنالای بر این عقیده است که صاحب سنگلاخ در فهم و شناخت سازه‌های کلمات ترکی، صاحب نبوغ خاصی بوده است. او، با کسانی که پیش از وی دستور زبان ترکی نوشته‌اند، از این نظر که کتاب خود را بر اساس قواعد عربی و فارسی تنظیم کرده است، فرق می‌کند. نظر او در این باب که افعال ترکی از ریشه‌ی فعل مشتق شده‌اند، و نیز اسماء و صفات و تصریف‌های متفاوت آن‌ها، به تمامی منطبق بر ساختار زبان ترکی بوده و توضیحاتش، جهت خاصی از دستور زبان‌پژوهی وی را نشان می‌دهد.

سنگلاخ گذشته از گنجینه‌ی لغات، اهمیت‌های دیگری را

نیز شامل است. جعفر اوغلو عقیده دارد که سنگلاخ هم برای ترکی جغتایی و هم جهت ترکی توران و اوزبکان ماوراءالنهر و روم و اران حائز اهمیت است. یعنی میرزا مهدی خان ترکی غربی بویژه ترکی آذری را کنار نگذاشته است. در میان لهجه‌های مختلف ترکی، سنگلاخ به عنوان یک فرهنگ ترکی به فارسی در فرهنگ‌نویسی ایرانی دارای اهمیت است. به لحاظ زبان فارسی، اهمیت دیگر آن در این است که شیوه‌ی فرهنگی مانند برهان قاطع را در آوردن توضیحات در مقابل امثله‌ی فارسی، بر اشعار نوایی دنبال می‌کند. و بدین گونه به تداوم تأثیر برهان قاطع مدد می‌رساند.

### – آثار متأثر از سنگلاخ و تحقیقات آکادمیک بر روی سنگلاخ

بسیم آتالای از شیخ محمد صالح نامی اسم می‌برد که در سال‌های ۱۸۴۹–۱۸۴۶ م. در ایران یک فرهنگ جغتایی به فارسی نوشته است و در تألیف خود سنگلاخ را سرمشق خویش قرار داده است. دیگربر در سال ۱۸۴۱ م. فتحعلی قاجار نام یکی از ترکان قزوین کتابی با نام بهجة اللغات نگاشته که در واقع گونه‌ای بازنویسی از سنگلاخ به شمار می‌رود. و باز در ایران محمد خوبی، خلاصه‌ی عباسی و در میان عثمانیان شیخ سلیمان افندی، لغت جغتای و عثمانی خود را به تبعیت از سنگلاخ به قلم آورده‌اند.

این آگاهی‌ها نشان می‌دهد که سنگلاخ بلافاصله پس از تالیف، در مناطق ترک‌نشین غرب ایران هم مورد توجه واقع شده است.

گذشته از این‌ها، اثری موسوم به کتاب عدن نیز به عنوان خلاصه‌ی سنگلاخ مورد توجه است.

از اوایل قرن نوزدهم، خاورشناسان غرب به سنگلاخ توجه کرده‌اند. در این میان باید از دنیسون راس، ژانوس اکمن، گرارد کلاوزون و کارل منگس یاد کرد.

پیش از همه در سال ۱۹۱۰ م. دنیسون راس، مبانی اللغة یعنی بخش آغازین سنگلاخ را از روی نسخه‌ی محفوظ در موزه‌ی بریتانیا چاپ کرد. تحقیق دوم در این زمینه، ازآن ژانوس اکمن است که در سال‌های ۱۹۴۷–۱۹۴۲ م. پژوهش خود را در دستور زبان و آواشناسی ترکی جغتایی چاپ کرد. کار او گسترده‌تر از تحقیقات راس به شمار می‌رود. کارل منگس نیز از کسانی است که بخش مبانی اللغة را انتشار داده است. تحقیقات وی در نحو زبان ترکی جغتایی از پیشینیان خود دقیق‌تر است. کتابش در ۱۹۵۶ م. چاپ شده است.

نخستین کسی که بر روی بخش لغات سنگلاخ کار کرد، گرارد کلاوزون است که در سال ۱۹۶۰ کار پژوهشی خود را به پایان برد ولی به هر حال نشر او در واقع تکثیر نسخه‌ی خطی به شمار می‌رود. بسیم آتالای نیز بخش مبانی اللغة را در سال ۱۹۵۰ م. با مقدمه‌ای کوتاه به صورت تکثیری و فاکسیميله چاپ کرد.

### = انتشار و اهمیت تصحیح جدید سنگلاخ

پروفسور دکتر حسین دوزگون محقق ترک تبریزی در سال ۲۰۱۵ / ۱۳۹۴ در شهر تبریز سنگلاخ را با نام کامل آن: «سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی در مشتقات لغات آثار ترکی امیر علیشیر نوایی» با مقابله و تصحیح و تعلیقات، از سوی انتشارات اختر به چاپ رسانید. دو جلد از این اثر که در سه جلد باید چاپ شود، تاکنون انتشار یافته است. (توضیح مترجم: جلد سوم کتاب در شهریور ۱۳۹۵ انتشار یافت)

نخستین جلد چاپ دوزگون، بخش مبانی اللغة و بخش واژه‌نامه را از حرف الف تا حرف تاء در بر می‌گیرد و جلد دوم از حرف جیم تا حرف یاء و بخش تذییل را حاوی است. در بخش تذییل، استرآبادی از لغات عربی و فارسی آثار امیر علیشیر نوایی که در کتاب‌های قبلی مغفول مانده بود، بحث می‌کند.

دوزگون در آغاز جلد دوم از ماهیت و منابع سنگلاخ صحبت می‌کند. برخی از این آگاهی‌ها در منابع قبلی هم ذکر شده و برخی دیگر همان طور که گفتیم از سوی دوزگون تثبیت شده است. از صفحه‌ی شانزدهم این جلد، دوزگون دو نسخه‌ی خطی این کتاب در کتابخانه‌های کتابخانه‌ی مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران و مجلس شورای اسلامی که از سوی دیگران مغفول مانده و همچنین فاکسیميله‌های منتشر شده از سوی بسیم آتالای و گرارد کلاوزون را به طور کامل معرفی می‌کند. پژوهشگر می‌گوید که مشکلات دو نسخه‌ی محفوظ در دانشگاه تهران و مجلس شورای اسلامی بسیار بوده و از دشواری کار سخن می‌گوید. زیرا به نظر وی گرچه این دو نسخه بسیار مهم هستند، اما دارای مشکلات جدی نیز می‌باشند. مثلا توضیحات سرواژه‌های موجود در نسخه‌ی مجلس شورای اسلامی پراکنده و جدای از هم بوده که از طرف وی تنظیم شده است. صفحات نسخه‌ی دانشگاه تهران را هم منظم و شماره گذاری کرده است.

در صفحه‌ی ۱۷ از جلد اول، تحت عنوان «روش تصحیح» درباره‌ی متن چاپ انتقادی اطلاعاتی به دست می‌دهد. از این مطالب در می‌یابیم دوزگون از چهار نسخه‌ی فوق‌الذکر، هیچ یک را نسخه‌ی اساس قرار نداده است زیرا هر یک از

نسخ فوق‌علی‌رغم اهمیت خاص خود، فاقد شرایطی است که اساس قرار داده شود. مصحح نقاط ضعف هر کدام را شرح داده است. اضافات و یا کسری‌های هر نسخه را در پاورقی‌ها با علامت (+) و (-) مشخص کرده است. سپس در صفحات ۲۲–۱۹ جلد اول از دشواری آوانویسی اروپایی و ترکیه از متونی که به الفبای عربی نگاشته شده، سخن می‌راند و روش ترانسکرپسیون ترکیه را نیز که خود مورد توجه قرار داده است، در جدولی معرفی می‌کند. زیرا دوزگون کلیه‌ی کلمات ترکی سنگلاخ در چاپ انتقادی خود را هم با الفبای عربی و هم به الفبای لاتینی آوانویسی کرده است. این خود از نظر آکادمیکی، نشان دهنده‌ی اهمیت چاپ دوزگون است.

حسین دوزگون که بخش‌های اول و تذییل کتاب را معروض چاپ انتقادی – علمی خود قرار داده است، هنوز جلد سوم کتاب خود را انتشار نداده است. ولی بنا به درخواست اینجانب، ناشر طرح اصلی جلد سوم را برایمان ارسال کرد. در جلد سوم تحت عنوان میرزا مهدی خان، درباره‌ی زندگی و آثار او مفصل بحث کرده (ص ۲–۸) و در صفحات (۲۸–۹) امیر علیشیر نوایی و در میان صفحات (۴۷– ۲۲) ترکی جغتایی را معرفی نموده است. او در این‌جا درباره‌ی ماهیت ترکی جغتایی، جایگاه آن در میان لهجه‌های ترکی، ویژگی‌های آوایی و املایی، و دستور زبان آن سخن گفته است. سپس تحت عنوان کتاب‌هایی که در سنگلاخ نقد شده‌اند، بیست اثر را که برای ترکی جغتایی منبع به شمار می‌روند و بسیاری از آن‌ها فرهنگ لغت هستند معرفی می‌کند (ص ۵۹–۴۸). همان گونه که دیده می‌شود مباحث اولیه‌ی جلد سوم درباره‌ی میرزا مهدی خان، امیر علیشیر نوایی، ترکی جغتایی و منابع این زبان از اهمیت بسیاری برخوردار است و بخش بسیار مهم پژوهشی در این زمینه است.

مهم‌ترین بخش جلد سوم که هنوز انتشار نیافته است، ۱۵ گونه فهرست‌های گوناگون است که نشان می‌دهد چاپ انتقادی – علمی دوزگون از سنگلاخ برای پژوهش‌های بعدی بسیار مفید و پر اهمیت است. عناوین این فهرست‌ها چنین است: فهرست اعلام اشخاص و اقوام، فهرست اسامی مکان‌ها، کتاب‌ها، جانوران، گیاهان، ابزار و آلات، اصطلاحات موسیقی، فهرست سرواژه‌های عربی، فهرست سرواژه‌های فارسی، فهرست سرواژه‌های ترکی آناتولو، سرواژه‌های مغولی، کلمات دخیل از زبان‌های دیگر، ابیات مربوط به حسین بایقارا، ابیات و اشعار فضولی، ابیات و اشعار دیگر شاعران، فهرست الفبایی کلیه‌ی ابیات و اشعار ترکی،

فهرست عبارات عربی و غیره. همان گونه که دیده می‌شود این فهرست‌ها اهمیت چاپ انتقادی– علمی سنگلاخ را دو چندان می‌کند و زحمات طاقت‌فرسای دوزگون و دقت و وسواس او در استخراج فهرست‌ها را نشان می‌دهد.

دوزگون می‌گوید که این کار پژوهشی وی ۹ سال طول کشیده است. با انتشار این کتاب در ایران که آن را «گسترده‌ترین فرهنگ سده‌های میانه» می‌نامد، از طرفی به گسترش فرهنگنامه پژوهی دست زده است و از طرف دیگر به جلب توجه به اهمیت و اعتنای تورکولوژی خدمت نموده، و اهمیت آن را بازگو کرده است. این خود نشان می‌دهد که او در ضمن دقت و وسواس علمی، به جامعه‌ی ترکی در ایران با این حرکت آگاهانه، خدمت کرده است.

حسین دوزگون در مصاحبه‌ای که درباره‌ی کار علمی خود داشته، اطلاعات مختلفی در مورد مشکلات آماده‌سازی چاپ انتقادی– علمی خود می‌دهد. او می‌گوید که پس از پایان تحصیلات خود در ترکیه در سال ۱۳۶۲ ش. / ۱۹۸۳م. در تبریز به توصیه‌ی دکتر شهیدی تصمیم به تهیه‌ی متن علمی– انتقادی این اثر گرفته است و تا سال ۱۳۸۴ ش./ ۲۰۰۵ م. بیست و سه سال به دنبال تهیه‌ی نسخه‌های خطی موجود اثر بوده است و بر روی آن‌ها کار کرده است. نخست نسخه‌ی خطی موجود در کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی را خوانده است و وقتی دریافته است که استنساخ کننده‌ی اثر برخی کلمات را نفهمیده و یا در متن وارد نکرده است، با نسخه‌های دانشگاه تهران و آنکارا مقابله کرده است. او برای تهیه‌ی متن علمی و تدارک لیست نسخه بدل‌ها، آن را ۱۵– ۱۰ بار از نظر گذرانیده است. در انتقال فهرست‌ها به کامپیوتر به جهت مشکلات متعدد فنی هزاران صفحه از متن کتاب را بارها پرینت گرفته و غلط‌گیری کرده است. ضمن دادن اطلاعات درباره‌ی محتوای فهرست‌ها، معلوم کرده است که در کتاب ۷۵۰ عبارت متنور، ۴۹۰۰ بیت شعر، ۶۰۰ نام اشخاص و اقوام، ۹۶ نام کتاب و نزدیک یک هزار نام گیاه و جانور در آن آمده است. و می‌گوید که هدف از انتشار این کتاب، نخست خدمت به زبان خود یعنی ترکی و سپس خدمت فرهنگی بوده است.

به گفته‌ی وی با وجود ضرورت حمایت دولتی در چنین کار علمی بزرگ و گسترده، او محروم از هرگونه حمایت بوده است. دوزگون چنان کار وسیع و علمی انجام داده که فقط برای چاپ آن در چاپخانه شش ماه وقت صرف شده است. بسیار قابل تقدیر است که در تاریخ لغت‌نامه پژوهی، دانشمندی وجود دارد که چنین با دقت و وسواس کار کرده است.

همان گونه که دیده می‌شود، چاپ متن علمی– انتقادی پروفسور دکتر حسین دوزگون، هم به دلیل استفاده از نسخ کافی و هم دارا بودن متد علمی و هم دقت در پژوهش و استخراج فهارس، از همه‌ی چاپ‌های قبلی بویژه چاپ کلاوزون و آتالای بسیار پیشرفته‌تر است.

### = اهمیت سنگلاخ به لحاظ اشعار ترکی و فارسی

در آغاز این نوشتار ضمن صحبت از ماهیت سنگلاخ، به وجوه سرواژه‌های و کلمات ترکی جغتایی، رومی و آذربایجانی و حتی مغولی در این کتاب اشاره داشتیم. از نظر دادن نمونه‌های شعر، در سنگلاخ گذشته از اشعار امیر علیشیر نوایی، به اشعار شاعران بزرگ ترک نظیر فضولی، بابر، حسین بایقارا، لطفی هروی نیز جا داده شده است و کتاب را تبدیل به یک مجموعه‌ی شعر ترکی کرده است. وقتی گنجینه‌ی لغات سنگلاخ را در نظر می‌گیریم و آن را به لحاظ واژه‌شناسی ارزیابی می‌کنیم، گذشته از ارزش‌های ادبی و علمی که در بالا به آن‌ها اشاره داشتیم، به لحاظ احتوای اشعار ترکی و فارسی نیز دارای اهمیت است. با توجه به این مسأله، در بررسی واژه‌پژوهی و بیانی در این اثر، از شش جهت به‌اهمیت سنگلاخ در تاریخ شعر ترکی و فارسی برخوردیم. از نظر شعر فارسی کلاسیک این اهمیت‌ها را می‌توان چنین برشمرد:

کلمات فارسی که در شعر ترکی معنای آن‌ها عوض می‌شود، کلمات ترکی در شعر فارسی، نوادر لغات فارسی در بخش تذییل از این اثر، و اهمیت آن از نظر شعر ترکی کلاسیک، عبارات مجازی در ترکی، معادل‌های ترکی بسیاری کلمات موجود در شعر کلاسیک ترکی و کلمات مغولی که در شعر ترکی به کار گرفته می‌شوند.

اینک جهات فوق را بیشتر بررسی می‌کنیم:

– کلمات فارسی که در شعر ترکی معنای آن‌ها عوض می‌شود

برخی کلمات فارسی موجود در اشعار نوایی و دیگر شاعران که در سنگلاخ آمده است، در معانی شناخته شده و یا در معناهایی که در فرهنگ‌ها برای آن‌ها آمده، به کار نرفته‌اند. استرآبادی این معانی را در مثال‌هایی که آورده است، شرح می‌دهد. از این نقطه نظر، ویژگی مهم شعر فارسی کلاسیک به جهت لغزش در معانی اصلی آن نیز قابل بررسی است. به یکی از مسائل پژوهشگران شعر فارسی در این خصوص اشاره‌ای کوتاه می‌کنم. مثلاً کلمه‌ی «آبدان» در برهان

قاطع در معانی محل گردآمدن آب، ظرف آب، محل جمع شدن آب آمده است. اما در سنگلاخ، بر اساس مثال زیر این کلمه «خوب و خوش» معنا شده است:
بازار فرشته قویانش صفحه‌سینه وصفینی، مگر که اول فلکی تاپسا آبدان کاغذ.

Yazar firıştə quyaş səfhəsiğə vəsfıñni,
Məgər kim ol fələki tapşə âbdan kâğəz.

همین طور است کلمه‌ی «آشام» که در برهان قاطع در معانی اندک خوردن، قوت، آب و شراب و ولایتی در ینگال آمده است. اما استرآبادی در کنار این معانی، می‌گوید که در ترکی جغتایی، نخستین معنای آن «طبقه‌ی فوقانی و سقف خانه» است. این مفهوم در فرهنگ‌های فارسی موجود نیست. نمونه‌ی دیگر کلمه‌ی «روشن» است که می‌گوید در ترکی جغتایی در معنای یک نوع پیکانی است سه پهلو، و در فارسی در معنای معروف خود به کار می‌رود. و توجه به تغییر معنای آن در ترکی مورد نظر است. گذشته از آن، استرآبادی معانی کلمات فارسی را نه تنها در ترکی جغتایی بلکه در ترکی آناتولو نیز مد نظر داشته است. در معنای کلمه‌ی «سنگسار» (سنسار) می‌گوید که در ترکی رومی نام حیوانی است، اما در فارسی در معنای سنگباران و نوعی مجازات هم به شمار می‌رود. این نیز توجه مؤلف به معانی کلمات فارسی در لهجه‌های مختلف ترکی را می‌رساند.

در کنار آن، استرآبادی در مقولات آواشناسی نیز مانند معانی و بیان وارد شده است. مثلاً درباره‌ی کلمه‌ی سیخ siğ که ما امروزه آن را در آناتولو به کار می‌بریم، می‌گوید که که در ترکی جغتایی سیخ six در معنای شیش کباب تلفظ می‌شود و پس از ذکر معنای «آب کم عمق» در جغتایی، مفهوم فارسی آن را نیز ذکر می‌کند. یعنی در اصل با ظن و گمان به تغییر معنای کلمه‌ی فارسی در ترکی جغتایی، به وحدت آوایی آن توجه نمی‌کند.

– **کلمات ترکی موجود در شعر فارسی**

در سنگلاخ به کلماتی نیز بر می‌خوریم که در اصل ترکی بوده اما در فارسی به معانی دیگر به کار می‌رود و گاهی دیده می‌شود که این کلمات در فارسی دارای معانی مجازی هستند. اما مسأله‌ی مورد توجه از نظر فارسی، تغییر معنای این کلمات در فارسی است. یکی از نمونه‌های صدها کلمه‌ی ترکی موجود در شعر فاسی را که در سنگلاخ آمده ذکر می‌کنم: در سنگلاخ در مقابل کلمه‌ی سراğ sorağ معانی تفحص و تفتیش؛ و نشان و اثر و خبر آمده است.

چنان‌که گوید:

ای خرابات اهلی رسوا کونکلوم ایتمیش بو طرف، کیلمیشام تاییب سوراغ اول رند بد نامیم کیراک.

Ey xərâbât əhli rusvâ köñlüm itmiş bu tərəf,
Kilmişam tapıp sorağ ol rind-i bədnâmim girək.

در مقابل این کلمه در فرهنگ آندراج مفاهیم ردپا و طلب کردن آورده شده است و برای آن مثال‌هایی از ابیات اشعار شعرای ایران آمده است. یکی از این مثال‌ها، این بیت از عبدالقادر بیدل است:

ای سبکرو جان‌گرانی است اظهار اثر،

بوی گل هرجا رود، با خویش بردارد سراغ.

در سنگلاخ گذشته از این معانی، به مفاهیم چرچی، قالپاق، قلتبان و چیچی در شعر فارسی نیز اشاره شده است.

– نوادر عبارات فارسی دربخش تذییل سنگلاخ

در آغاز بخش تذییل در سنگلاخ، استرآبادی از لغاتی که در اثر منثور محبوب القلوب امیر علیشیر نوایی رفته، سخن می‌گوید و تأکید می‌کند که برخی از این لغات در فرهنگ‌های فارسی موجود نیست. و تأکید می‌کند که معانی متروک این لغات در اشعار نوایی آمده است و نیاز به شاهد مثال دارد. با دقت نظر در این عبارات، در می‌یابیم که بسیاری از آن‌ها دارای معانی مجازی بوده است. مسأله‌ی مهم در این زمینه آن است که ببینیم آیا این لغات در شعر کلاسیک فارسی موجود است و یا آن که با معانی ذکر شده در اشعار نوایی تفاوت دارد. و نکته‌ی مهم دیگر آن که معانی متروک آن فقط از طریق اشعار نوایی قابل فهم می‌باشد. مانند مفاهیم شعری زیر:

مثلاً کنایات زیر:

بحر بیخ شاخ (کنایه از کف دست سخی)

جوهر سیال ( کنایه از شراب)

خسرو زنگ (کنایه از ماه)

سایر علوی مقام (کنایه از حضرت جبرائیل)

خیل روحانی (کنایه از فرشتگان)

سبز خنگ (کنایه از اسب کبود)

و صبح الست (کنایه از زمان السُّ بُرَبِّکم قالوا بلی)

گرچه این عبارات شاعرانه‌ی مجازی، فارسی هستند، اما به معانی آن‌ها در آثار فارسی بر نمی‌خوریم. و این خود، نشانگر آن است که این عبارات و معانی آن‌ها از سوی نوایی و دیگر شاعران ترکی‌سرا ابداع شده‌اند. اغلب عبارات مشابه را که

در اشعار شعرای ترکی گوی وجود دارند، در سایه‌ی همین سنگلاخ می‌توان معناشکافی کرد.

برخی عبارات فوق که در شعر فارسی کاربرد دارند، کم و بیش با معانی وارد شده در سنگلاخ متفاوت هستند. مثلاً عبارت «بد علف» که در سنگلاخ کنایه از حیوان بد عادت است و «کبوتر دم» کنایه از شراب سرخ. در آندراج به ترتیب در معانی خوراک کثیف و عاشق دیوانه معنا شده است. ما می‌توانیم با توجه به این ویژگی‌های سنگلاخ، بسیاری از معانی عبارات فارسی در اشعار ترکی را مورد بحث قرار دهیم. در آندراج گذشته از مثالی که برای عبارت «بد علف» داده شده، برای عبارت «کبوتر دم» نیز بیت زیر از ظهوری آورده شده است:

گنجشک نهاده سینه بر سینه‌ی باز،

تا صبح مدار بر کبوتر دم بود.

کاربرد عبارات مجازی موجود در بخش تذییل از سنگلاخ، که در شعر ترکی رواج داشته، به صورت موزای با کاربرد آن‌ها در شعر فارسی نیز مورد بحث قرار گرفته است. مثلاً عبارت «دُرد آشام» که در معنای مست آمده، و «راح ریحانی» که به معنای شراب خوش‌بو ذکر شده را در نظر بگیریم که در نمونه‌های شعر فارسی زیر در این معانی به کار نرفته است:

می با جوانان خوردنم باری تمنا می‌کنم،

تا کودکان در پی فتنند این پیر درد آشام را.

وانگهی راح ریحانی،

کرد باید ساکهن افشانی.

#### = عبارات مجازی ترکی

یکی از موارد مهم شعر ترکی کلاسیک که در سنگلاخ موجود است، در دیگر واژه‌نامه‌ها موجود نیست. بررسی این موارد در شعر ترکی بعد از نوایی نیز در سایه‌ی سنگلاخ امکان‌پذیر می‌نماید.

در مثال‌های زیر که از سنگلاخ برداشتیم به معانی موصوف آن‌ها در شعر عثمانی بر نخوردیم:

آتالنور آیاغ: کنایه است از کاسه‌ی شراب که در وقت سواری گیرند.

حولان: کنایه است از نوروزی و باج و خراج سالیانه.

قاتیغ گۆزلوک: کنایه است از خیره چشم.

ساقیا بزم ایشیدین بولدی فراغ،

توتغیل ایمدی منکا آتالنور ایاغ.



Sâqiyyâ bəzm işidin boldı fərâğ
Tutğıl imdi mənə atlânur ayağ.

گر بیغسه بیزیب قماشِیغە بیج،
تکلیف اینا آلماین کیشی هیچ.
شهر ایچیدا خواجه‌وار جولان،
ایلاب نی سلامی و نی حولان.

Gər yıǵsə bizib qumaşıǵə piç,
Təklif ita almayın kişi hiç.
Şəhr içida xâcəvâr covlan,
İylab ni səlâmi-o ni hovlan.

کوزونکونک آلیدا نرگس کیلیب قاتیغ گوزلوک،
یوزونک قاشیدا گل آتشین ساووغ یوزلوک.

Gözünün âlida nərgis kilib qatıǵ gözlük,
Yüzün qaşıda gül-î atəşin savuǵ yüzlük.

همچنین عبارت مجازی باغری قارا (کنایه از صحرای سنگزار و بی آب)، تاووشقان اویقوسی (کنایه از غفلت) و قولاغ توتماق (کنایه از عهد کردن و قوس قزح) و گستره‌ی شعر عثمانی در اشکال و معناهایی غیر از آنچه در سنگلاخ آمده به کار رفته است.

در شعر کلاسیک ترکی، باغری در معنای قلب، همراه کلمه‌ی قارا کنایه از ورود درد و عذاب به درون دل و تعبیر تاووشقان اویقوسی در معنای فریب دادن با وعده‌های دروغین و قولاغ توتماق در معنای: شنیدن آمده است:

بو تازه توکان کیم غمیدین کونکلوم آرادور،

کونکلوم قوشی غم دشتی آرا باغری قرادور.

Bu tázə tükən kim ǵemidin könlüm aradur,
Könlüm quşı ǵəm dəşti ara baǵrı qaradur.

تاووشقان اویقوسی آندین آلیب هوش،

ساغینیب دلبریدین خواب خرگوش. (ص ۸۴۰)

Tavuşqan uyqusi andın alıb hüş,
Saǵımb dilbəridin xâb-i xərgüş.

ایکی گوهر کیم بناگوشونکدا دور انجم گییی،

حسن آرا آی دیک یوزونک آلیدا توتمیشلار قولاغ. (ص ۱۴۶۳)

İkki gövhər kim binâǵuşunǵa dür əncüm gibi,

Hüsñ âra ay dik yüzün âlida tutmışlar qulağ.

مثال دیگر کلمه‌ی ساغاناق در سنگلاخ مجازاً به معنای حادثه ی گذاران و سغراق مجازاً در معنای قذح شراب در شعر عثمانی در معانی متفاوت به کار گرفته شده است.

### = معادل ترکی برخی کلمات در شعر کلاسیک ترکی

در مقابل برخی از کلمات به کار رفته در سنگلاخ ، معادل ترکی آورده شده است و به برخی از معانی متروک کلمات هم اشاره شده است که این مورد خود اهمیت ادبی سنگلاخ را فراچشم می‌دارد. مثلاً در شعر ترکی تعبیری به صورت فرقدان یا فرقدین از اصطلاحات نجوم وجود دارد که نام دو ستاره‌ی قطبی است که پیوسته طلوع و غروب می‌کنند. این ستاره‌ها که در ترکی معاصر به ایکیزلر معروف هستند، درخشان‌ترین ستارگان دب اکبر به شمار می‌روند. در زیر مثال کاربرد این معنا داده شده است:

Olsun erkāni müretteb ol saadet-hānenin
Kopmasın bir taş ı ger kopsa yerinden ferkadān.

(نفعی – شاعر عثمانی)

اما در سنگلاخ این کلمه به صورت سرواژه‌ی ارایچی یولدوزلر در مقابل فرقدان آمده است. همچنین در مقابل کلمه‌ی قول در سنگلاخ ۶ معنای متفاوت داده شده است. در میان این معانی، معناهای مجازی دست، تپه، قفا، قلب لشکر و صیغه‌ی امر در معنای «بخواه! از مصدر خواستن» در فرهنگ‌های ما موجود نیست. برای معانی دست و قلب لشکر مثال‌های زیر داده شده است:

وصال رقعەسی یتماس منکا خوش اول نومیّد،

که قاصدی قولیدا خط استمالتی بار.

Visâli rüq’əsi yitmas mənə xoş ol növmid,

Ki qâsidi qolida xətt-i istimâləti bar.

قیلیب قولینی بارجا رومی سپاه،

تابیب زینت اول قول بیلە رزمگا.

Qılıb qovlını barca rûmi sipâh,
Tabıb zinət ol qol bilə rəzmgâh.

مورد دیگر کلمه‌ی قربان است که به معنای «قایی است که

کمان را در آن گذارند» و لغت قولاووز که بالمجاز به معنای «بیرون آمدن سر خوشه از غلاف باشد». این موارد نشان دهنده‌ی آن است که مؤلف سنگلاخ معانی بعید و ابعد هر کلمه را در ابیات، با مهارت خاصی شکار کرده است.

### = کلمات مغولی در ترکی

سنگلاخ تنها فرهنگ لغات شعر نوایی نیست، بلکه یک آنتالوژی شعر ترکی عصر خود به شمار می‌رود. در این کتاب، در کنار کلمات ترکی از برخی لغات مغولی نیز که در ترکی به کار می‌رود، سخن رفته است و مسأله‌ی بحث پیرامون اتیمولوژی آن‌ها ویژگی مهم این کتاب به شمار می‌رود. مانند:

آدیrgan ، آلیک alik. تالای talay, چاغان
çağan, چیلامیشی çilamışı,سوبوسون subusun,
گوسون gusun. قوت kut.

### = نتیجه

واژه‌نامه‌شناسی، بویژه در موارد واژه‌نامه‌های دو زبانه به لحاظ شناخت ملت‌ها از راه واژه‌ها و معناهایی که به آن‌ها می‌دهند، دانشی بسیار پر اهمیت است. ضرورت بررسی روابط ملت‌های ترک و فارس با اعتنا به این دانش و بررسی فرهنگ‌ها که محصولات این دانش به شمار می‌روند، اکنون مورد توجه می‌باشد. در میان فرهنگ‌های گوناگون ترکی و فارسی، بی‌گمان فرهنگ‌های تک‌نگاری یک شاعر و یا عصر او از اهمیت خاصی برخوردار است. در این زمینه بیش از همه به آثار شاعر ترک امیر علیشیر نوایی توجه شده است. از اوایل قرن ۱۶ میلادی که او به رحمت ایزدی پیوست، بسیاری فرهنگ‌ها و شرح‌ها بر آثار او نوشته شد. پس از فرهنگ آبوشقا، فرهنگ‌های معتبرتری به تدریج بوجود آمد. ولی مهم‌ترین همه‌ی آن‌ها بی‌گمان سنگلاخ است که میرزا مهدی خان استرآبادی آن را درنیمه‌ی دوم قرن ۱۸ م. در ایران به قلم آورده است. سنگلاخ در معنای کلی، فرهنگی جغتایی به فارسی است که در موضوع اشعار امیر علیشیر نوایی نگاشته شده است. اما در این اثر از برخی شاعران ترکی جغتایی هم‌عصر نوایی و بعد از او و نیز شاعران آناتولی مثال‌های متعدد آمده است. سنگلاخ از این نظر گرچه بسیار گسترده نیست، به مثابه‌ی آنتالوژی شعر ترکی در قرن ۱۶ م. نیز مورد توجه است.

ضمن آن که نشانه‌های سنت واژه‌نامه نگاری مشرق زمین در سنگلاخ دیده می‌شود، این اثر بر مبنای دستور زبان و آواشناسی زبان عربی نگاشته شده است. گرچه این مورد، از

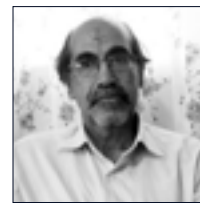
نظر ثبت املا‌ی صحیح کلمات مهم است، یافتن لغات ترکی بر اساس قواعد ذاتی زبان ترکی دشوار می‌نماید. استرآبادی در مقدمه‌ی فرهنگ خود، اطلاعات ذی‌قیمتی درباره‌ی دستور زبان ترکی داده است. در میان این اطلاعات، آنچه بیش از همه اهمیت دارد، رد ادعای عدم وجود قواعد محکم دستوری مانند عربی و فارسی در ترکی می‌باشد. وی با مثال‌های متعدد ادعا می‌کند که زبان ترکی از این نظر‌ها از عربی و فارسی پیشی جسته است. از این نظر استرآبادی را می‌توان شیخ محمود کاشغری ترکی جغتایی دانست.

درباره‌ی سنگلاخ از سده‌ی ۱۹ م. به این طرف در کشور ما و در اروپا کارهای علمی و آکادمیک چندی انجام گرفته است. این فعالیت‌ها از نگارش مقاله تا انتشار فاکسیمیله‌های متن کتاب، ابعاد مختلفی داشته است. اما باید اعتراف کرد که جدی‌ترین و علمی ترین کار بر روی سنگلاخ نصیب پروفسور دکتر حسین دوزگون (حسین محمدزاده صدیق) شده است. کتاب در سه جلد آماده شده و در سال ۲۰۱۵ جلد اول و دوم چاپ شده است. جلد سوم در حال آماده سازی است. اهمیت این کار علمی، بخلاف چاپ‌های فاکسیمیله‌های قبلی، در آن است که مصحح از بیش از یک نسخه استفاده کرده و با مقابله و تصحیح نسخه‌ها، چاپ انتقادی و علمی آن را آماده کرده است. از سوی دیگر وجود فهارس ۱۵ گانه در جلد سوم، آن را بسیار مفید و کارآمد نموده است.

در سنگلاخ، در کنار لغات زبان ترکی جغتایی، واژه‌های ترکی آذری و ترکی آناتولی و لغات مغولی رایج در ترکی نیز آمده است. گذشته از آن کلمات فارسی که در شعر ترکی تغییر معنا داده‌اند، لغات ترکی در فارسی، نوادر لغات و عبارات فارسی در بخش تذیل از این اثر، از نظر شعر کلاسیک فارسی، ترکی، عبارات مجازی ترکی، معادل‌های ترکی لغات دخیل موجود در شعر کلاسیک ترکی، یعنی کشف مفاهیم عبارات کلاسیک در شعر دیوانی ترکی نیز اهمیت دارد.

دستور زبان در دانش واژه‌نامه‌نگاری ترکی، نمونه‌های شعری از بخش‌های مختلف تاریخ ادبیات ترکی، فرضیه‌ها و ادعاهای زبانشناسی، سازه‌بندی مرکب واژه‌نامه نگاری و ویژگی‌ها و مختصات ادبی گوناگون، همه را در سنگلاخ می‌توان دید که همراه چاپ جدید علمی– انتقادی پیش‌روی ماست.

منابع و زیرنویس ها در دفتر مجله موجود است.



م - کریمی

## ادبیات دوره زندیه

عهد صفوی را باید دوران اوج ادبیات ترکی در ایران شمرد؛ در حالی که همین زمان دوران فترت ادبیات و شعر فارسی نامیده شده است. نهضت شاه اسماعیل با نهضت ادبی آذربایجان مصادف شده و ادبیات ترکی توانست جانی دوباره بگیرد. خود شاه اسماعیل شاعری توانا، خطاطی زبردست، نوازنده ای توانمند و حتی نقاشی ماهر بود که با سرانگشت توانای خویش آثاری گرانبها به یادگار نهاده است. هر چند عمر کوتاهش به جنگ ها و درگیریها سپری شد و در اوج خلاقیت های ادبی - هنری درگذشت، با اینحال بنیانگذار ادبیاتی بالنده و پویا شد. با انتقال پایتخت از تبریز به قزوین و سپس به اصفهان توسط جانشینانش، موج اعتراض و عصیان علیه حکومت صفوی پا گرفت و ستاره ی این سلسله افول کرد. در این دوره، ادبیات آذربایجان توسط بزرگانی چون حکیم رکن الدین مسیح ، قوسی تبریزی، تاثیر تبریزی، ثابت تبریزی و شریف تبریزی تداوم یافت و سبکی که ادامه سبک آذربایجانی در ادبیات فارسی بود قوت یافت. این سبک هنوز پاسخگوی نیازهای زمان بود. اما با رسیدن به پایان عمر حکومت صفویه، ناخشنودی ناقدان سخن نیز پدید آمد و گویندگان تلاش کردند تا این سبک (معروف به هندی) را زیر تیغ نقد و سعایت ببرند و شیوه ی شاعرانی چون صائب تبریزی را خلاف فصاحت و اصول بلاغت قلمداد نمایند و بدین ترتیب دوران بازگشت ادبی نضج گرفت. اما، در همان زمان، ادبیات رئالیزم در شعر ترکی چنان جانی گرفت که تمام ارکان شعر عروضی را در آذربایجان و بین شاعران ترکی گوی فرو ریخت.

پیش از پرداختن به شعر و ادب دوره ی زندیه، اشاره ای کوتاه به اوضاع سیاسی زمان ضروری است. نادرشاه افشار از ۱۱۴۸ الی ۱۱۶۰ حکومت کرد. سپس زندیه روی کار آمد که بیش از ۴۶ سال توانست روی کار باشد که ۳۰ سال آن مربوط به خود کریم خان بود و ۱۶ سال دیگر به کشمکش بین جانشینانش گذشت و آنگاه قاجاریان روی کار آمدند. کریم خان در سلطنت شاه اسماعیل سوم، وکیل الدوله شاه اسماعیل سوم و سپهسالار شد. سپس از رساندن حیدر میرزا فرزند شاه اسماعیل سوم به سلطنت سر باز زد و بجای وکیل الدوله، وکیل الرعایا شد!.

هنگامی که شاهرخ نابینا در مشهد به سلطنت رسید، در هر گوشه از کشور یکی از سرداران نادر به قدرت رسیده بودند و برای کسب قدرت و قلمرو بیشتر، مدام با یکدیگر مشغول جنگ بودند. اما در اصفهان سه تن از سرداران نادرشاه: ابوالفتح خان، علیمردان خان و کریم خان زند باهم متحد شدند تا یکی از بازماندگان صفویان - نوه دختری شاه سلطان حسین را به سلطنت برسانند و قدرت را میان خود تقسیم کنند. اتحاد این سه، طولانی نشد زیرا ابوالفتح خان بدست علیمردان خان کشته شد و کریم خان نیز علیمردان خان را کشت. بدین ترتیب تنها سردار قدرتمند کریم خان زند ماند. در این هنگام شاه اسماعیل سوم به محمدرحمن خان رئیس ایل قاجار پناه برد و این امر موجب جنگ میان کریم خان با وی گردید. کریم خان و محمدرحمن خان مدت ها با یکدیگر جنگیدند و سرانجام با شکست خوردن محمدرحمن خان و قتل او بدست یکی از افراد ایل قاجار، کریم خان تمام مخالفان خود را از بین برد و درسال ۱۱۷۳ هـ ق با نام وکیل الرعایا سلسله زندیه را تأسیس کرد.

دوران کوتاه و پرآشوب نادرشاه افشار، مجالی برای پروردن شاعران نبود. مهمترین شخصیت ادبی دوران وی میرزاهمدی خان استرآبادی است. میرزاهمدی خان که منشی و وقایع‌نگار روزگار نادر بود، با نگارش فرهنگ ترکی - فارسی « سنگلاخ»، راه را برای ساده‌سازی اصطلاحات ترکی فراهم کرد. ازسوی دیگر دو اثر ماندگار و رشگ انگیز یعنی «دره نادره» و «جهانگشای نادری» را

با دو نثر متفاوت نوشت و دانش و توانمندی ادبی اش را نشان داد. البته، شاعری در ادبیات ایران - چه ترکی و چه فارسی - به عنوان شاعر شاخص دوره ی زندیه مطرح نگشته است. با این حال، بسیاری از شاعران آذربایجان در این دوره به فعالیت ادبی مشغول بوده اند و تعدادشان هم کم نبوده است. شاعران توانمندی همچون فدائی، قوسی تبریزی، مهجور شیروانی، رضاقلیخان، میرزا صالح تبریزی، میری بیگ، آواره بیگ، میرزا جلال الدین شهرستانی، ملک بیگ اوچی، طرزی افشار، میرزا محسن تاثیر تبریزی و دیگران، که در زمره ی شاعران توانمند بشمار می آیند. همچنین تذکره های مختلف این دوره و دوره های بعد، از شاعرانی سخن رانده اند که در همین زمان در اوج آفرینش ادبی بوده اند؛ از جمله این منابع باید از «تذکره شعرای قره باغ»، « خلاصه الافکار»، «تذکره ضیایی»، «ریاض العاشقین»، «تذکره صفا»، «ریاض الشعرا» و غیره نام برد. به صراحت می توان گفت دربار وکیل الدوله و خان های جانشین وی در ادبیات دستی نداشته اند، همچنین مشوق ادیبان نیز نبوده اند. بر همین اساس است که ادبیات دوره ی زندیه در تاریخ ادبیات ایران مطرح نگشته است و شاعران این زمان، بپای صفویان نوشته می شوند و یا در سلک شاعران قاجاریان بشمار می-آیند.

در دوران زندیه جمعی از شاعران، از سبک هندی روی برتافتند و به پیروی از شیوه استادان سده‌های پیشین پرداختند. مشهورترین این شاعران شعله اصفهانی، نصیر اصفهانی

و علی‌محمد مشتاق بودند. بر اثر تشویق آنان دیگرانی از جمله محمدتقی صهبای‌قمی، لطفعلی‌بیگ آذربیکدلی شاملو، هاتف اصفهانی و حاجی‌سلیمان صباحی نیز به این جریان پیوستند.

نامدارترین شاعر زندیه آذر بیگدلی است که دو تذکره نوشت یکی «آتشکده آذر» که زندگانی ۸۴۲ شاعر را نگاشت و دیگری «دفتر نه آسمان» که شرح زندگی شاعران معاصر وی را شامل می شد. او که مستوفی عادل شاه افشار بود در خدمت کریم خان جانی دوباره گرفت و آتشکده را به نام وی نگاشت. همچنین بالغ بر ۸۰۰۰ بیت شعر نیز در دیوانش گرد آورد. او در خراسان به اردوی نادر پیوست، سپس به آذربایجان رفت و بعد از سفر عتبات عالیات در قم ساکن شد و همانجا فوت کرد. دیگر شاعر فارسی گوی سید احمد حسینی با تخلص هاتف بود که او هم از اردوباد آذربایجان است و با آذر بیگدلی معاصر بود. وی از شاگردان مشتاق بود و دیوانی مشتمل بر قصیده و غزل و رباعی از خود بجای نهاد.

از کسانی که در فکر بازگشت ادبی پیش قدم شمرده میشوند مسرور اصفهانی (مقتول به سال ۱۱۶۸) عموی آذر بیگدلی، مشتاق اصفهانی (متوفی به سال ۱۱۹۲) استاد آذر بیگدلی، میرزا نصیر اصفهانی (متوفی به سال ۱۱۹۲) صاحب مثنوی معروف «پیر و جوان»، هاتف اصفهانی (متوفی به سال ۱۱۹۸)، لطف‌علی بیگ آذر بیگدلی (متوفی به سال ۱۱۹۵) و صهبای قمی (متوفی به سال ۱۱۹۱) هستند که همه معتقد به بریدن از شیوه بیان شاعران معاصر (سبک هندی) و پیوستن به سبک و سیاق متقدمان بودند. عبدالرزاق بیگ دنبلی در بیان حال این شاعران سخنان زیبایی نوشته و حال و هوای شیوه ادبی بازگشت را به تحریر درآورده است. شاعران مذکور، معتقد بازگشت به شیوه استادان سبک عراقی و رها کردن شیوه هندی بودهاند. بر اثر این نهضت روح تازه‌ای در قالب شعر فارسی دمیده شد. اما سبک هندی نیز همچنان با یک عده طرفدار پرشور به قوت سابق خود باقی ماند. شاید رضا قلی‌خان هدایت با طرفداری از این شاعران که با بیانی تند علیه سبک هندی تازیده است نمونه بارزی از این حرکت جدید باشد. او در تذکره خود «مجمع الفصحاء» نوشته است که: «... که در زمان ترکمانیه و صفویه طرزهای نکوهدیده عیان شد، و طریقه انبیه انتظام قصیده فصیحه و شیوه شیوای موعظه و نصیحت و حکمیت و زهدیت و حماسیت که رسم فصحای ماتقدم بود با کلیه برافتاد، موزونان به مخمس و مسدس و مثنوی‌سرایی و غزل‌آرایی و تعبیه‌ی معما و تعمیم اسم‌های بیمسما مایل شدند و غزل را چون قراری معین نبود به هر نحوی که طبایع سقیمه و سلیقه نامستقیمه آنان رغبت کرد پریشان‌گویی و یاوه‌درایی و بیهوده‌سرایی آغاز نهادند، به جای حقایق وارده مضامین بارده و به عوض صنایع بدیعه و بدایع لطیفه مطالب شنیهه و مقاصد کثیفه در درج اشعار و ضمن گفتار درج و تضمین فرمودند خاصه که در اواخر صفویه و افشاریه و اوایل زندیه و الواریه طلوع کوکب طالع آنان مایه غروب اختر فضل و دانش و فصاحت و بلاغت و حکمت و معرفت گردیده، هر فاضلی زاویه‌ای گزید و هر کاملی به کنجی خزید...»

وی ادامه می دهد: «در اواخر دولت الواریه چند تن را سلیقه بر احیای شیوه

متقدمین قرار گرفت و از بی‌مزی‌های طرز متأخرین و طریقه مبتذله ایشان آگاه آمدند، به غایت جوشیدند و کوشیدند و کسوت جد و جهد پوشیدند و مردم را از طرز نکوهیده متأخرین منع کردند و به سیاق نیکوی متقدمین مایل آوردند و به مشقت مشق آن شیوهها را پیش گرفتند...».

میرزا محمد شفیع و فرزندش میرزا محمد رضی - پدر و پسر - هم خطاط بودند و هم شاعر. میرزا رضی در زبان ترکی، عربی و فارسی استاد بود و پیش میرعماد و میرزا صالح تتبع خط کرده و با استادان خود کوس برابری می‌زد. او وزیر آذربایجان و مستوفی دیوان نادرشاه بود. کتاب وقایع جنگ فرانس، اتریش و روس را در سال ۱۲۲۰ق/۱۸۴۱ ش به فارسی ترجمه کرد و یکی از نخستین کارهای ترجمه در ایران به شمار می‌آید. «زینت التواریخ» را به نام فتحعلی شاه قاجار نوشته است. نسخه خطی آثار او در کتابخانه ملی تبریز موجود است.

برای بررسی ادبیات این دوره در آذربایجان، منبعی بهتر از تذکره‌ها نیست، زیرا دیوان بسیاری از این شاعران هنوز به زیور طبع آراسته نشده است. علیقلی خان واله (۱۱۳۴ - ۱۱۷۰) نویسنده ریاض الشعراء، شاعر نامدار آذربایجان، شاعری دو زبانه است و در تذکره ی خویش زندگی و اشعار ۲۵۰۰ شاعر را معرفی کرده است و نمونه شعری خود او نیز آمده است. اشعار ترکی او در همان اشعار کلاسیک بوده و فراتر نرفته است و لذا حرف تازه ای هم در آن وجود ندارد. همچنین شاعران معرفی شده در تذکره ی وی، سخن بدیع و شعر تری دیده نمی‌شود.

دیگر تذکره مهم ریاض العاشقین است که میرزا صدرا مجتهدزاده در قرن ۱۳ نوشته است، اما اطلاعات و اشعار ۸۰ شاعر را بدست داده است. این کتاب تماماً به زبان ترکی است و می‌توان نمونه‌های زیبایی از نظم و نثر زمان حیات شاعر و نویسنده و دوران پیشتر را مشاهده کرد.

خلاصه الافکار نوشته ابوطالب تبریزی (۱۱۴۵ - ۱۲۳۲ق) نیز اطلاعات خوبی از شاعران قرن ۱۲ ارائه کرده است که همگی دارای سبک نگارش قدیمی بوده و باز با وجود اشعار نغز و دلنشین، سخن تازه و ایفای نوینی نمی‌توان یافت.

عیسی ضیایی با وجود اینکه از شاعران قرن ۱۳ است اما زندگی و آثار شاعران ۲۰۰ سال پیش از خود را معرفی کرده است. همینگونه است لطفعلی خان عندلیب که در اردبیل تولد یافته و در اثر خود که ادامه آتشکده آذر می‌شمارد به شاعران دوران پیشین اشاره‌ها دارد. محمد صفا نیز که بنیانگذار انجمن صفا در قرن ۱۳ است در تذکره‌ای به نام خود، از شاعران معاصر و پیش از خود نام برده و به شرح زندگی آنان می‌پردازد و نمونه اشعارشان را می‌آورد. در مجموع می‌توان گفت در چنین حال و هوای سیاسی - اجتماعی کشور، نه تنها موقعیت و حرکت ملموسی برای نهضت ادبی وجود نداشت، شخصیت بزرگی نیز ظهور نکرد و لذا ادبیات ترکی نیز همچون شعر فارسی در محاق افتاد. اما ظهور ادبیات رئالیسم در آذربایجان، جهشی بزرگ و حرکتی عمیق بود که شعر را میان توده مردم برد و همراه خود هنرهای دیگر همچون نقاشی، بویژه موسیقی را نیز ارتقا بخشید. این حرکت عظیم ادبی جدای از تحول ادب فارسی و بسیار مؤثرتر و پویاتر وارد میدان شد و تحولی اساسی در شعر و زبان ترکی پدید

آورد. طوری که دیگر از بین نرفت و سال به سال نیرومندتر و بالنده تر پیش رفت. ملا پناه واقف (۱۰۹۶ - ۱۱۵۸ ش) بنیانگذار این تحول بود و در طول زمان بیشتر شعرا را به دنبال خود کشاند.

دوره قاجار در ایران، دوران اوج گیری ادبیات به خصوص ترکی است چرا که خانات مختلف در هر گوشه ای از شهرهای آذربایجان به تشویق شاعران و هنرمندان همت گماشتند و انجمن‌های مختلف در هر گوشه و کنار این سرزمین سر برآورد و به رقابتی جانانه با هم پرداختند و قریحه خویش را به رخ همدیگر کشیدند و نتیجه آن شد که صدها دیوان شعر پدید آمد و صدها شاعر ظهور نمود که از میان آنان چهره‌های بارزی نیز رخ نمود.

منابع و ماخذ:

۱. م. کریمی، تاریخ ادبیات آذربایجان، دوره ۶ جلدی، ج ۲، زنجان، ۱۳۸۴.
۲. یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۸۲.
۳. میرزا صدرا مجتهدزاده، ریاض العاشقین، تصحیح یحیی خان محمد آذری، تهران، ۱۳۷۳.
۴. لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، آتشکده آذر، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۳۷.
۵. رضا قلیخان هدایت، مجمع الفصحاء، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۸.
۶. م. کریمی، قره باغ شاعیرلر مسکنی، زنجان، ۱۳۸۲.
۷. م. کریمی، نگاهی به تذکره‌های ترکی در ایران، هفته نامه بهار زنجان، شماره ۸۷، مهر ۱۳۸۱.



وحید ارضی

## تحفه نصحیه

### کتابی در مورد علم جغرافیا

«حسن نصح» یک محقق تاریخ و جغرافیا بود. او بعد از چند سال تحقیق و جستجو و سفر به کشورهای مختلف یک کتاب جغرافیایی «اطلس» تالیف کرد که اسم آن کتاب را «تحفه نصحیه» گذاشت. در مقدمه این کتاب در مورد آفرینش زمین و آسمان و سایر کائنات و برخی از آفریده‌های طبیعی کره زمین از قبیل کوه‌ها، دریاها، قاره‌ها، رودخانه‌ها و سایر... سخن به میان آورده است.

وی کتاب خود را به چند بخش تقسیم نموده است که در بخش اول به تعداد انسان‌های روی زمین و رنگ و نژاد آنها پرداخته و همچنین با اشاره به رنگ و نژاد انسان‌ها در مورد مکان زندگی ایشان سخنانی به رشته تحریر درآورده است. در بخش دوم به مقیاس‌های اندازه‌گیری اشاره کرده که در زمان‌های قدیم وزن و طول و سایر اندازه‌ها با این مقیاس‌ها اندازه‌گیری می‌شد. مثلاً به واحدهای اندازه‌گیری زیادی همچون مایل، متر، حقه، کرونکه، قطار، پوط، تن، طونولاته، اردب، صاع، چالون، رطل، فدان و ... اشاره شده است.

در بخش انتهایی مانند: جزیره، شبه‌جزیره، ساحل، برکان، خلیج، بوزاغ، شلاله، مرفا، مینا، مرسی، ترعه و غیره ... برمی‌خوریم که شاید تعدادی از این لغات برای ما ناآشنا باشد.

نویسنده عرب، علم جغرافیا را به این شکل تعریف نموده است: «جغرافیا» یک لغت یونانی است و به هفت قسمت تقسیم می‌شود. اگر کلمه جغرافیا به مکان‌های طبیعی روی زمین مانند کوه‌ها، صحراها، دریاها و غیره دخیل باشد، جغرافیای طبیعی نامیده می‌شود و اگر به تعداد دولت‌ها و انسان‌های ساکن در سرزمین آن دولت‌ها اشاره شود جغرافیای سیاسی و بدین ترتیب جغرافیای تاریخ، ریاضی، دینی، تجاری و علمی در رده‌های بعدی تقسیم‌بندی جغرافیا قرار می‌گیرند.

این کتاب که در زمان خود یک اثر بسیار ارزشمند به شمار می‌آمد در آن زمان یک اطلس جغرافیایی کامل شمرده می‌شد، به زبان و خط عربی نوشته شده بود.

به علت با اهمیت بودن این کتاب ارزشمند و به دستور «محمدحسن مولی‌زاده» قاضی و والی شهر تفلیس (پایتخت کنونی گرجستان) به زبان ترکی ترجمه شد و در سال ۱۹۰۴ میلادی در باکو با زبان ترکی و با رسم الخط عربی به زیور طبع آراسته گردید و در اندازه رقیعی و در ۳۸۰ صفحه در اختیار قاطبه کتابخوان قرار گرفت.

در فهرست این کتاب و در مقدمه همچنانکه در اول مطلب اشاره شد به زمین و آسمان و ساکنین کره زمین، انواع نژادهای بشری، ادیان، لغتها و حکومت های دول مختلف و تعداد قاره‌ها پرداخته شده است.

## الف: اروپا

حسن نصوص قاره اروپا و دولت‌های آن را به چهار طبقه تقسیم نموده است:

۱- دولت‌های طبقه اولیه: آلمان، فرانسه، انگلیس، عثمانیه، روسیه و ایتالیا دولت‌های طبقه اول هستند. مؤلف دو دولت عثمانیه و روسیه را هم در اروپا و هم در آسیا شناسانده است. چون دو دولت بزرگ اشاره شده در دو قاره حضور داشتند.

۲- دولت‌های طبقه ثانویه: اسپانیا، سوئد، نروژ، بلژیک، هلند، پرتغال کشورهای طبقه دوم اروپا به شمار می‌آیند.

۳- دولت‌های طبقه ثالث: دانمارک، سوئیس، رومانی، یونان می‌باشند.

۴- کشورهای صربستان، سان مارینو، موناکو و لیبختن اشتاین طبقه رابعه دولت‌های اروپا را تشکیل می‌دهند. که در این کتاب و در صفحات مجزا اختصاراً به کشورهای فوق اشارتی شده است.

## ب: قاره آسیا

مؤلف قاره آسیا را در دو قطعه معرفی کرده است:

۱- قطعه اول: کشورهای ژاپن، امپراطوری چین، قطعه اول را تشکیل می‌دهند.

۲- قطعه دوم: دولت‌های سیام، ترکستان، کره، ایران، افغانستان، سبیری روسیه، ترکستان روسیه، قفقاز روسیه و ممالک دولت عثمانیه کشورهای آسیایی قطعه دو را تشکیل داده‌اند.

حسن نصوص در مورد قاره‌های آفریقا، آمریکا، اقیانوسیه و قطبین فقط در مقدمه کتاب و در تقسیمات ارضی کره زمین به طور مختصر اشاره کرده است و به کشورهای این قاره‌ها اشاره‌ای نکرده است.

این کتاب ارزشمند که تقریباً عمر آن به بیش از یک قرن می‌رسد در زمان خود یک منبع اطلاعاتی غنی و ارزشمند به شمار می‌آمده و محققین زیادی از این کتاب بهره‌مند شده‌اند و در آن زمان نیز طبیعتاً تقسیمات ارضی و نوع حکومت دولت‌ها متفاوت‌تر از امروز بود و حتی می‌دانیم نام برخی از کشورها با نام امروزی آنها کاملاً فرق داشت.

کشور ایران در صفحه ۳۲۰ این کتاب با نام و عنوان «مملکت فرس- ایران (پرشیا) آورده شده و مشخصات این کشور به شرح زیر است:

مملکت فرس- ایران (پرشیا)

حدود: از شمال به دریای خزر، ترکستان و قفقاز روسیه مرتبط است- جنوباً بحر عمان و خلیج بصره- غرباً ترکیه (عثمانی) آسیایی- شرقاً- حکومت افغانستان، بلوچستان و ترکستان روسیه وصل شده است.

انهار و دریاچه‌ها: مشهورترین نهرها رود ارس می‌باشد که به دریای خزر می‌ریزد و رودهای کوچکی نیز وجود دارند که به دریاچه‌های شور سرازیر می‌شوند و برخی از این رودها نیز از شدت حرارت صحراها خشک می‌شوند.

از معروف‌ترین دریاچه‌ها، هامون است که در شرق مملکت جای گرفته و دریاچه اورمیه در شمال غرب مملکت جای دارد و به حدی شور می‌باشد که ماهی و سایر حیوانات آبی در آن زندگی نمی‌کنند. این چند سطر از جغرافیای طبیعی ایران عین اثر مؤلف می‌باشد که از زبان ترکی به

فارسی ترجمه شده و در این مقاله نوشته شده است.

مساحت و ساکن: مملکت ایران با مساحت ۶۲۸ مایل مربع و تعداد نفوس ۱۰ میلیون نفر می‌باشد که به علت عدم ثبت آمار تولد و وفات دقیق نیست چونکه دولت و حکومت در جایی آمار را انشاء ننموده است.

ملک و شاه: مظفردین شاه ملقب به شاهنشاه در چهاردهم جمادی الاخر سال ۱۲۶۹ هجری تولد یافته و به تختی که میراث پدران وی می‌باشد، در ۱۷ ذیحجه سال ۱۳۱۳ هجری به عنوان شاه جلوس نموده است و الان هم حکومت را در اختیار دارد. مظفردین شاه دارای خزاین وسیع است که مملو است از جواهرات قیمتی و دارای ثروتی زیاد می‌باشد.

وی در زمان کودکی در تبریز درس اخلاق و تهذیب را فراگرفته و به برخی از زبان‌های خارجی از جمله فرانسه و انگلیسی آشنایی فراوانی دارد و به ترجمه کتاب‌های اجنبی (خارجی) حریص می‌باشد و در مدرسه «بیرتیش اسکول» تحصیلات خود را به پایان رسانده است.

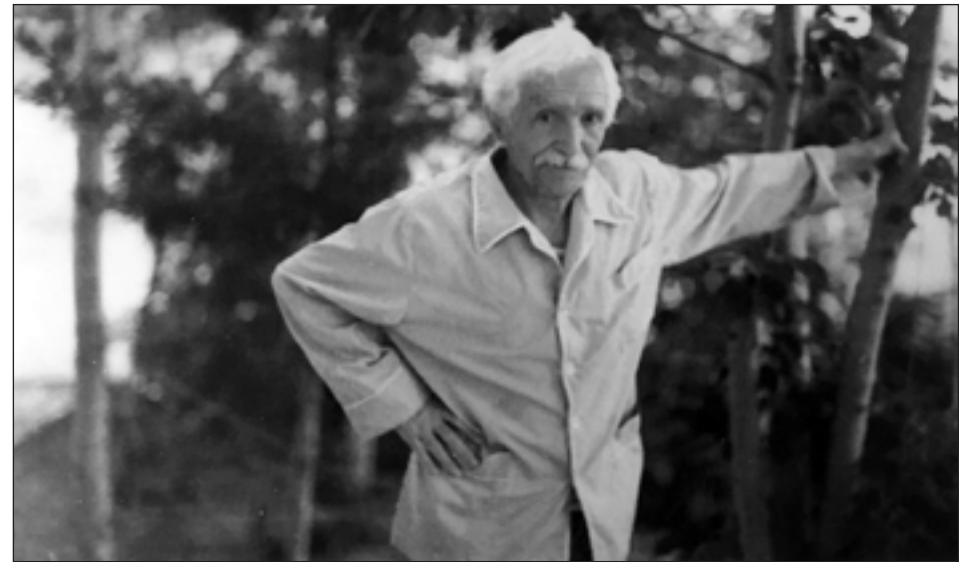
تقسیمات: مملکت ایران به ۱۱ ولایت تقسیم گردیده است که پایتخت آن تهران می‌باشد و دارای آب و هوای پستی بوده و ساختمان‌های غیرمنتظمی در آن بنا شده است و این شهر در دامنه کوه دماوند شهری را تشکیل شده است که شاه مملکت دائماً در آن ساکن است و دارای ۲۲۰ هزار نفر جمعیت است.

تبریز- شهر تبریز از شهرهای وسیع‌التجار و کثیرالصنعت ایران است و در این شهر همه چیز می‌توان یافت و کلاب حلویات بسیار به عمل می‌آید و از شهرهای تأثیرگذار ایران به شمار می‌رود که پایتخت سیاسی ایران است و ولیعهد «شاهزاده» در این شهر تربیت یافته و بزرگ می‌شود. و عدد نفوس ساکنین به بیش از ۱۸۰ هزار نفر می‌رسد که دومین شهر بزرگ کشور محسوب می‌شود.

اصفهان- از شهرهای معروف دیگر ایران، اصفهان می‌باشد که در زمان‌های گذشته پایتخت صفویان به حساب می‌آمد و معماری صفویان این شهر را بسیار زیبا نموده و تقریباً عین تبریز کرده‌اند. تعداد ساکنین این شهر به ۸۵ هزار نفر می‌رسد.

از دیگر شهرهای ایران که به آن اشاره شده است می‌توان به ترتیبی که در اصل کتاب آمده است از شهرهای بوشهر- بندرعباس- تنگه‌هرمز- استرآباد- شیراز و مشهد نام برد که به شهر مشهد، شهر مقدس نام داده و اشاره کرده است که از طایفه شیعیان هر سال چندین هزار نفر به زیارت این شهر می‌روند و جمعیت خود شهر را ۶۵ هزار نفر نوشته است. در این کتاب از کشور ایران اطلاعات دیگری نیز ثبت شده است که تقریباً به مهمترین آنها اشاره گردید. اما چرا این کتاب مهم می‌باشد و شناسایی آن از اهمیت زیادی برخوردار است؟

اشاره شد که این کتاب از زبان عربی به ترکی ترجمه گردیده و با الفبای عربی و رسم الخط مخصوص آن زمان در باکو چاپ شده و به کشورهای آسیایی میانه مانند ازبکستان، تورکمنستان، قزاقستان، قیرقیزستان، تورکستان چین، مغولستان و در سایر کشورها مانند افغانستان، عراق، تاتارستان و سایر کشورها انتشار یافته است و در تمامی کتابخانه‌های مخصوص کشورهای نامبرده موجود و نگهداری می‌شود. از تمامی محققین و تاریخ‌پژوهان تقاضا می‌شود که اگر کتاب‌های این چنینی در دسترس دارند به معرفی و شناساندن آن کوشا باشند تا تاریخ دقیق و صادق مورد بررسی قرار بگیرد. نسخه ای از این کتاب ارزشمند در کتابخانه شخصی نگارنده مطلب موجود می‌باشد.



# ساهر

به مرغ شبخوان



بهمن کاشف

در شب تیره و نمناک چو بر پرده آب  
آسمان روشنی مات فرو میریزد  
مرغی مرموز در انبوه درختان خواند  
تا بقلب شب افسرده نشاط انگیزد

بانک وی همچون سیمی است که پیچد همه جا  
همچو موجیست که می غلتد اندر بر شب  
آنچه میخواند آن مرغ فراری بچمن  
لحن رمزبست که میگوید از دفتر شب

ای غزل گوی شب تیره و نمناک چرا  
از سحرگاه ز رآلوده گریزان شده ای؟  
تو زدنیای درخشنده و خورشید بهار

چه بدی دیده ای در ظلمت پنهان شده ای؟

ترک عزلت بکن ای مرغ! بیا همراه من  
در طلوع سحر عشق بصحرا برویم  
روشنی زندگی و ظلمت مرگست وعد م  
پر بزن تا سوی آفاق ز رآلوده شویم.  
شعری است از «حبیب ساهر» شاعر گرانقدر آذربایجان.

«ساهر» فرزند «میرقوام» در سال ۱۲۸۶ شمسی در محله سرخاب تبریز، در کوچه پشت باغ امیر (کوچه بین بازارچه سیلاب و بازارچه سید حمزه؛ عارف، امروز) چشم به جهان گشود. «میرقوام» پدر ساهر، از روستای «تورکه داری» به تبریز می آید و در محله «سرخاب» ساکن شده از محله «ده وه چی» با دختری ازدواج می کند:

آتام منیم بدوی میش کوچری  
دروازادان بیرون گیریب ایچری  
باغدان سوووب آتلا لارکن چبری  
«قیزیل سولار» محلند ه کوک سالمیش  
«ده وه چی» دن گوزل گوچک قیز آلمیش.  
قیزیل سو: سرخاب  
کوشن ص ۸۵

نتیجه ازدواج، تولد دو پسر و یک دختر، به ترتیب «میرمحمد قوامی»، «صغری قوامی» و «میرحبیب ساهر» می باشد. ساهر بعد از رفتن به استانبول، فامیل خود را «ساهر» (یعنی شب زنده دار) انتخاب می کند.

روستای «تورکه داری» در شمال شرقی کوه «شیللی» واقع شده است؛ کوه شیللی در شرق تبریز قرار دارد. «میرقوام» تنها اولاد پدر و مادرش بود. او بعد از وفات آنها در روستا، «تورکه داری» را ترک کرده به تبریز مهاجرت می کند.

او در روستا دوستان زیادی داشت، بخصوص با کدخدا در ارتباط نزدیک بود. «میرقوام» بعدها از محله «سیلاب» تبریز کوچه «ایده لی»، زن دیگری می گیرد. در آن کوچه خانه ای خریده، او را در آنجا ساکن می کند. از آن زن دو پسر (میرستا، میر غفار قوامی) متولد می شوند. در اواخر انقلاب مشروطیت، در یک روز پائیزی، «میرقوام» را به عنوان مهمان از خانه اش می برند! ولی او دیگر بر نمی گردد!

«او» مدتیست رفته دگر برنگشته است  
همچون اسیر طعمه نامرد گشته است  
می بینم آستان دری نیک روشن است  
لیکن بسی گرفته و خونین و غمگن است  
می بینم ایستاده یکی مرد غول وش  
می بارد هرزگی و شرارت زبیکرش  
او می دود بخانه پدر را خبر کند  
او میرود که عائله ای را در بدر کند  
این واپسین دم است که می بینمش عیان  
دیدار آخرین وی و ماست بیگمان ....  
بینم که تارو پود گسسته ست زندگی  
دیگر رسیده دوره اندوه و بردگی...  
دربوته گل که خواند آن سوسک بیقرار  
در نغمه اش کدورت و غم گشته آشکار!  
خوشه ها

ساهر شش ساله بود که با همراه خواهرش «سوره» (صغری) به مکتب خانه «آخوند زیور» می رود. مکتب خانه در پشت کوچه ایشان قرار داشت و خیلی نزدیک به خانه شان بود. در آن زمان «سوره» ده سال داشت و قرآن را تمام کرده بود، و مراسمی نیز ترتیب داده بودند. ساهر بعدها به مکتب خانه دیگری در یک مسجد در «سید حمزه»، نزد یک آخوند ظالم و طمعکار می رود. با باز شدن مدرسه های جدید در آن مدارس به تحصیل ادامه داده، در سال ۱۳۰۴ به اخذ دیپلم نائل می شود. مدتی به عنوان معلم برای فرزندان یک مالک کرد، به کردستان می رود. در سال ۱۳۰۶ برای ادامه تحصیل به استانبول رفته در رشته جغرافیا موفق به اخذ لیسانس می گردد. همچنین، به تکمیل زبان فرانسه نیز می پردازد. در سال ۱۳۱۳ به وطن بازگشته به عنوان دبیر جغرافیا در وزارت فرهنگ استخدام می شود. نخست، به زنجان می رود، سپس به تبریز انتقال می یابد. سال ۱۳۲۵ یورش جنایتکارانه پسر رضاخان نوکر سرسپرده انگلیس، آمریکا و باخاوسته و پشتیبانی آنها به آذربایجان و حوادث متعدد دلخراش:

چون سنگ خاره گشته

ز سرمای زمهریر  
اجساد گشتگان

در زیر پرده، برف گران بر نهفته بود  
هرجا که خون گرم برای چکیده بود  
و آن شهر داغ دیده، بطوفان برف و باد  
آهسته می سرود، با خلا ف کشتگان  
داستان خویش...

در غرب اشک و ماتم و در شرق عیش و نوش  
صدها چراغ و شمع، به بزم ستمگران  
شعله می کشید  
باد شبانه، که مشبوع بوی خون،  
از دور می وزید...  
همراه باد، باده، زنان برهنه را  
مست می نمود!  
می خواند با صدای گرفته، جوانکی  
فتح نامه را  
هم دلکی قصیده ی پرفحش و ناسزا.  
کتاب شعر ۱

ساهر نیز به اردبیل تبعید می شود. سه سال در آنجا ضمن تدریس، با سختی و محرومیت روزگاری گذراند سپس به «قزوین» منتقل می شود. ۱۳ سال در آن شهر می ماند و بعد در «تهران» ساکن می شود. سال ۱۳۶۴ در ۲۳ آذرماه، ساهر، پس از یک دوره بیماری، به ابدیت می پیوندد! و در بهشت زهرا ی تهران بخاک می سپارند.

خواسته و آرزوی شاعر این بود که در «تبریز» دفن شود ولی متأسفانه مثل اکثر آرزوهای او... و... این آخرین خواسته او نیز عملی نمی شود!

«سرخاب» بن قمرزی داغلا راتگنده بوئودوم  
واونون عطری منی مست ایله دی گنجلیکده  
سرداشیمد، او قیزیل داغ و آغاجسیز دره لر  
گورمیشیک بیزقارا گونل، آجیلیق بیرلیکده

قوی، گوک آلتندا یاتیم، بوش درده داغا یاخین  
هرسحر بیرقوش او یاتسین منی آهنگی ایله  
سرخابین داغ اتگنده، براق آسوده یاتیم،  
اریبیم من قوجا غنندا، بویانیم رنگیله  
لیریک شعرلر

ساهر، شاعر زحمتکش و محرومان که زیر سلطه مالکان و اربابان ستمگران می کنند. اجحاف و تجاوزی که بر مردم، چه روستائی و چه شهری، روا داشته می شود قلب او را می فشارد و روحش را مضطرب می کند. او می بیند چطور، مثل

زنبور عسل حاصل تلاش شان ازدست شان ربوده می شود! او از کنار بی عدالت ها، با بی اعتنائی نمی گذرد.

می گفت شمه ای، زسیه روزگارها

و زقحطی و گرسنگی وچهل و مرگ و میر...

می گفت: «دسترنج یکی مشت دیهقان

پرورده، آفریده بسی دهخدا ومیر!...»

می گفت: «در زمان گذشته، سحرگهان،

می ری بعزم صید ازین ده گذر نمود...»

روز دگر، ز مزرعه ها آب را برید،

شام دگر بیامد و برجاج بر فرود!...»

می گفت: «این مصیبت و این فقرجان—گداز

از جور ظلم پیشه بود... نیست از خدا...»

مالک ز دسترنج همه قصر ساخته

هرچند هست مسکن ما دخمه ی سیا...»

دختران و پسران جوانی که شادابی و سلامتی آنها در کارگاههای فرشبافی به یغما می رود و ازمواهب طبیعت، ازهوای رایگان سالم و نورآفتاب محرومند، شاعررا آزرده می کند:

اوچوب رنگین قیزیم، سسین کا للاشب

کولگه له شیب گوژل آلا گوژلرین !

چیخ گوئشه، قارانلیقدیر کارخانا،

اوزاخلاردان انشیتیمیرم سوژلرین...»

رنگین اوچوب، دوداقلارین گوگرب

گل، گوئش لن...آچسین سولموش گوللرین...»

گل، قوش کیمی قانات آچیب اوزاقلاش!

قیزیل گوئش اوپسون ساری تتلرین ....»

ساهر در زندگانی خویش، به وطن و دیارخود، به ملت اش، به زبان مادری اش عشق می ورزید و هرگز از این علائق مقدس برکنار نشد؛ و بدین جهت است که همواره آزار به این شاعر مبارز نصیب گردیده است.

### ■ شعر دیار من

زان دیاری که غروبش آتشین و جانفزاست

زان دیاری که طلوع آفتابش دلکش است

زان دی اریکه، بزیر شاخساران، نیمروز

با یکی گلچهره ی گیسو سیه بتوان نشست...»

زان دیار شعر و افسانه پیام آورده ام

کاسه زرین نگاری پر ز می بنموده ام

تا بنوشانم شما را زان شراب ارغوان

راههای سنگلاخ و پرخطر پیموده ام

ساز من گرنگمه دیگرنوازد، دوستان!

«ساز ترک» است و بسی افسونگر و جان پرور است

لحن شerm گرنباشد آشنا بر گوش عصر

این صدا و زمزمه ازچشمه سار دیگراست ....»

شاعر که پس از ۱۳۲۵ ناگزیر در غربت بود، همواره آرزوی

زادگاه اش را داشت و با حسرت از آن یاد می کرد.

#### ■ من رفتم

من رفتم از دیار خودم، سایه ام فسوس

نابود گشت ازسرهرباغ وهرچمن

از جای پای من اثری مانده بود، باد

آن نقش را سترد زراه نگارمن..»

عکس صدای من که به کوه اوفتاده بود

آشفته شد ز زوزه ی گرگان مرده خوار!

وان گلبنی که کاشته بودم به دست خویش

از سوز برف وگرمی خورگشت تارومار

خشکیده چشمه سار من و مرغها پرید

از صحن دلپذیرگلستان عشق من

گیسو فشانده «موز» بمن زارگریه کرد

چون دید گشته است گران جان عشق من

گر رفتم از دیارخودم لیک کلک من،

برکوه و برچمن زهوس رنگها بزد،

د ر زیرسقف کلبه ی عمگین رنجبر،

شerm چو باد صبح بدل چنگها بزد،

نابود گشت گر ز وطن سایه ام ولی،

در هر گذر به نیمه شبان «سایه ها» ز من

کوتاه گشت گرزگل سرخ دست من

همچون «شقا یق» از همه جا غنچه می چنم

گر رفتم از دیارخودم بازجان من،

اندر هوای صاف وطن بال و پرزند،

هرچند شد بریده زبانم، و لیک باز

با لفظ آذری همه شب، نغمه ها کند...»

و...»

با دیدهٔ خیال بسان سراب دور

بینم دیارخویش وازآن می کنم عبور

بربام خانه همچو پرستو فروشوم

ازبام خانه برطرف خانه می روم

بینم که سوت کورنشسته نگارمن،

بینم که پژمریده گل نو بهارمن

بینم که دشت وکوه همه غرق خون شده

بینم که کاخ عشق وامل واژگون شده.

ساهر در شعر اسلوب و روش خاص به خود را دارد. نوع شعر در قالب دیگری است و مضامین آنها راجع به مردم محروم و دهقانان زحمتکش است.

نخست من زرخ این عجوزافسونکار

شبانه پرده گرفتم، بخلق بنمودم...»

نخست من بشکستم طلسم عرف قدیم

بسوی عالم زیبا دریچه بگشودم

به «سایه ها» زدم سایه روشن رنگین

که سایه بررخ شعرکهن فروافکند

اگرچه کهنه پرستان گریستند بمن

ولیک نسل جوان زد بشعرمن لبخند

اگرچه رنگ دگربردند برشerm

ولیک هرچه مقلد کند ندارد رنگ

که آفتاب نباشد درون آینه مهر،

چنانکه گوهراصلی نمیشود هرسنگ.

و...»

من برآن شاعره اهدا کنم اشعارنوین

که ز درد دگران با خبروآگاه است

مدح آن شاعره گویم که بطوفان خیال

نه بسان دگران کج روش و گمراه است.

ساهر، شاعرآزادی و آزادگی بودن، شاعر زیبایی ها نیز می باشد. آثار او چه در شعر یا نثر درتوصیف زیبایی های طبیعت و آن چه در اطراف اواست، شگفت انگیز است. قلم او چون قلم یک نقاش ماهر در خلق زیباییها، انسان را به تحسین وامی دارد.

#### ■ باران

حلقه ها فکنده دراستخرباران

چند مرغک درپناه بید بن بنشسته مغموم

تیره وتاریک گشته خانه ام

د ل آرزوی آسمان وآفتاب زرکند....»

آفتاب مغرب

ز د ور می نگرم از فرازبید وچنار

که پشت پرده شوی ازنگاه ما پنهان

بسوی غرب خرامی ملول و دل نگران

### ■ طلوع ما ه

هرچیزارمید ه کنون بیشه های د ور

درپرده سیاهی شب غرق حیرتند

دنیا بهم بخورده، فروریخته فسوس

گشته ست ناپدید مزایای دلپسند ...»

موج نسیم با نفس جانفزای خود

اوراق کاج را بهوس میزند بهم

تنها در آرمی گران مرغکی حزین

گوید بزیر شاخ وشجرداستان غم.

دنیا بخواب رفته و «شب» چشم دوخته

مبهوت وافسرده چومن برکنار راه

اینک بیوستان ز پس پرده رموز،

آهسته میفتد برهم پرتوان ماه

و در پایان شعر زیبایی از شاعر:

### ■ قهر و آنتستی

کرد یک لحظه بمن خیره نگاه

اشک زد حلقه درآن چشم سیاه

سینه ی پرشرر روحنواز

موج زد درپس پیراهن ناز

زلف افشانده بدامان ونشست

لب چون غنچه زگفتارببست

دیدم از پرده گیسوی پریش،

گوشوار زر وی می لرزد

دیده مش همچو یکی ابربهار

ازغم و درد نهان میگرید

نیمه روزان همه آسوده به باغ،

سایه ها بود خنک خواب آور

یک نَسَسَری بدل بوته ی گل

از شرر باری خورشید تموز

نرم می داد خبر

آب در زمزمه افتاده و وی،

پای بیدی چوملک می خندید

بوسه ی من بدش می چسبید !...»

سینه ی گرم و دل انگیزکنون

زیر پیراهن پر رمز و فسون

موج میزد چو یکی گوی پرنده!

مرغکی زرد بدامان چنار،

گرم می گفت باهنگ حزین

قصه ی عشق وهوس،

قصه ی مهر زرین.

خوشه ها ۱۳۳۴/۳/۱۵



سعید دادیزاده

## «نیر» شاعری عارف یا عارفی شاعر؟

از طرز اندیشه و تفکر خویشتن. چنان که در ساقی‌نامه خود از ساقی برای درمان درد عشق خویش جام می‌طلبید: بیا ساقی آن مرهم درد من وفا گستر و ناز پرورد من ده آن می که مرهم نهد درد را کند آتشین گونه زرد را بده تا کنم چاره درد خویش کنم آتشین گونه زرد خویش

– روح و روان شاعر همواره از دوستداران و هواخواهان شعرش و سرگفتارش که به اسرار گفته‌های وی آگاهی ندارند و از درون اشعار وی که آئینه تمام‌نمای معارف و حقایق عشق و عرفان است، حقیقت مطالب او را نمی‌جویند در گله است. سیدمحمدرضا طاهری (حسرت) در مقدمه دیوان نیر می‌نویسد:

مرحوم حجت‌الاسلام دانشمندی بود که در غالب علوم زمان خود به درجه اجتهاد رسیده و به دو هنر والای شاعری و خوش‌نویسی تا حد استادی مسلم وقوف داشت اما هنر اول او شعر بود و به عقیده حقیر اصولاً از مادر شاعر زاده شده بود و در رگ رگ جان او خون شعر جریان داشته به همین جهت مردی بود آزاده و مثل تمام هنرمندان بزرگ با روحی حسّاس و مناعت طبیعی مثال‌زدنی. تا آن جا که با این که تمام عمر را در فقر و تهیدستی گذراند (که این سرنوشت محتوم همه هنرمندان بزرگ این سرزمین بوده و هست) اما آزادگی و مناعت طبعش اجازه نداد تا دست به سوی خداوندان زر و زور دراز کند و پس از مرگش تنها ماترک او را که خانهای محقر بود فروخته و دو هزار تومان بدهی‌اش را پرداختند لذا چون برای خود هم زبانی نمی‌یافت و در محیط تبریز که نوعاً معاریف و بزرگان خود را نه تنها قدر نمی‌دانند بل به دلیلی که برای هیچ کس معلوم نیست به آزارشان می‌کوشند تا پس

از مرگ ستایشگرشان باشند!! در چنین محیطی جز کنج انزوا (نیر) به کجا می‌توانست پناه برده لذا به گوشه انزوا خزید و در تنهایی غمگنانه خود سرود: چون سنگ کیمیا ز نظر نهان شدم کس آگهی نیافت ز سر نهان من

### ■ شرح اولین غزل «نیر»

اولین غزل دیوان نیر به مضمون یک غزل حافظ سروده شده که قافیه و ردیف آن نیز همان است. در این غزل گوی از حافظ نیز برده است. این غزل با مطلع زیر آغاز می‌شود: زد ننگ عشق کوس ملامت به نام او ای پیک غم بپر به سلامت سلام ما که در این بیت شاعر ننگ و عار و آبروی عشق را بیان می‌کند که طبق ملامتش به نام خود شاعر زده شده و به قاصد غم ندا می‌دهد که برو و سلام ما را به «سلامت» برسان. یعنی این که در راه عشق به ملامت افتادیم و از سلامت خداحافظی کردیم؛ زیرا در راه عشق باید از سلامت دست شست. چنان که حافظ می‌گوید: – ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عشق ما با تو ندایم سخن خیر و سلامت

فضولی بغدادی نیز در دیوان فارسی خود می‌گوید: از خیل نیک‌نامان می‌بینمت فضولی کز نام ننگت آید وز ننگ عار دارد



خود نیر به عالم «رسوائی» روی می‌آورد: نه گرفتاری نام و نه کله‌داری ننگ «نیر» از دست مده عالم رسوائی را

حافظ شیرین‌سخن نیز وقتی به «ملامت» دسترسی پیدا می‌کند از «سلامت» خداحافظی می‌کند: دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست گفت: با ما منشین کز تو سلامت برخاست

این نام و ننگی که «نیر» از آن دم می‌زند، بی‌اعتنائی به نام ننگ است که از خصوصیات اصلی گروه ملامتی بوده است که معنی کلی آن «نام و شهرت و اعتبار» است.. قابل ذکر است که هر کس با ادبیات عاشقانه و عارفانه سر و کاری داشته باشد، می‌داند که در هر کجا سخن از «ملامت» و یا «اهل ملامت» به میان آید نقطه مقابل آن نیز «سلامت» و یا «اهل سلامت» (= اهل اصلاح) حضور دارد. زیرا حقیقتی نهانی در این امر نهفته شده که تمامی اهل عرفان این تقابل را به خاطر حال و هوای روحی خویش دانسته و در این باره سخن گفته‌اند. برای مثال فضولی می‌گوید:

ای سلامت اهلی اول رخساره باخماز زینهار احتراز ائبله ملامتدن من رسوایه باخ

در زندگی‌نامه حمدون نیشابوری نوشته‌اند: «وی را اندر حقیقت ملامت، لطایف بسیار است و از وی، می‌آید که گفت: «الملامة ترک السلامة، ملامت دست به داشتن سلامت بود» و چون کسی قصداً به ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مألوفات و راحت جمله تبرا کند مر، امید کشف جلال و طلب مال را – تا به رد خلق از خلق نومید گردد و طبعش الفت خود از ایشان بگسلد هر چند از ایشان گسسته‌تر بود به حق پیوسته‌تر بود.»

پس هر چه روی همه خلق عالم بدان بود و آن سلامت است، مر اهل ملامت را پشت بدان بود تا همشان خلاف هموم بود و همّت‌شان خلاف همم. و از حمدون رحمه‌الله پرسیدند: از ملامت، گفت: «راه آن بر خلق دشوار است.»

این تقابل سلامت و ملامت را بیشتر شاعران به کار برده‌اند: خاقانی گوید:

عاشقان جان‌فشان کنند همه شاهدان کار جان کنند همه در قماری که بر ملامتبان داو عشرت روان کنند همه جُرعه ریزند بر سلامتبان که صوبح از نهان کنند همه

ور کسی توبه بر زبان راند

خاکش اندر دهان کنند همه

خود «نَبِرَ» عشق را ازلی دانسته و بر ناصح ملامتگر می‌تازد: ناصح اگر ملامت «نَبِرَ» کند رواست آگاه نیست با تو زعهدِ السِّتِ ما

نجم‌الدین‌رازی نیز می‌گوید: «شما خشک زاهدان خطایر قدسید از گرم روانِ خراباتِ عشق چه خبر دارید؟ سلامتیان را از ذوق ملامتیان چه چاشنی؟» (مرصادالعباد، ص ۷۱) پس «نَبِرَ» که در راه عشق قدم گذاشته بود به نام و ننگ در این راه اعتنائی نکرده بود و ملامت‌های خلق را برای خود سعادت می‌پنداشت و پس از نوشیدن بادهٔ خون، جمشید را از بزم عشق مدام خویش خبر می‌داد:

ساقی غم و جهان خُم و دل جام و باده خون

جم را خبر دهید ز بزم مدام ما

این جام چیست که دل را به آن تشبیه می‌کند؟ این جام، دل پاک و روشن و مهذب عارف است که جلوه‌گاه جمال حقیقت و متجلائی معشوق ازلی و آئینهٔ تمام‌نمای کلیّهٔ رازهای ناگشودنی و مبهم آفرینش به شمار می‌رود. (مکتب حافظ)

حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» نیز می‌گوید: «... اهل معنی گویند جام گیتی‌نمای درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب نبود بدین سبب بعضی او را پیغمبر دانند.» پس جم عبارت است از «دل پاک و درون صافی و ضمیر روشن عارف».

«گویند: (جم = جمشید) را جامی بود که چون در آن نگرستی احوال جانان و اسرار نهان بدیدی و از ورای حجاب زمان و بُعد مکان آنچه خواستی مشاهده کردی. کشف شراب را نیز به جمشید منسوب می‌دارد. و می‌گوید: جمشید همیشه شراب می‌ساخت و می‌خورد و می‌خورانید و جامی ساخت که در آن هفت خط بوّده و به اعضای مجلس خود هر یک به قدر استعدادش تا خطی شراب می‌داد و جام جمشید همین جام بود.» ولی شاعر عالیقدر تبریز می‌خواهد جمشید را آگاه نماید که بیا به میکده ما نگاه کن که چیست!؟:

غم برای من ساقی محسوب می‌شود و این دنیا برایم خُم و دلم نیز جام باده که باده‌اش نیز خون جگر است. یعنی این دنیا به خم باده‌ای می‌ماند که باده‌اش از خون جگر است و ساقی‌اش غم است و ما نیز جام جم خود را که دل ماست از آن بادهٔ پُر خون پر می‌کنیم و می‌نوشیم: ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

این غم چیست که عارف ربّانی، «نَبِرَ» آن را ساقی می‌داند؟ این همان عشقی است که پیشوای راه طریقت است و در دل عاشق حقیقی جای دارد. چنان که در جای دیگر دیوان خود گوید:

سال‌ها گوشهٔ غم بود دل ریش مرا

باز عشق آمد و افکند به تشویش مرا

و حافظ نیز دل خود را جای غم دوست می‌داند: خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

مولوی نیز معتقدب ود که هر غمی همچون باغبان، شاخ شادی‌های فرسوده و زائد ر که بر تنهٔ درختِ روح سنگینی می‌کند هَرَس می‌کند. یا غم همچون ابری سیاه و سنگین بار است که با ریزش باران گیاهان خشک و خشکیده را جان دوباره می‌بخشد:

فکر غم گر راه شادی می‌زند

کار سازی‌های شادی می‌کند

بالاخره شاعر بزرگوار «نَبِرَ» وقتی تمامی مصائب راه عشق را می‌بیند که اغلب آدمیان در پیچ و خم کوچه‌های شهر هلاکت سرگردان می‌مانند و به وادی طلب نمی‌رسند، اعلام می‌دارد که رسیدن به وادی طلب با رسیدن به مطلوب قرین است، زیرا حال طلب نشانهٔ ظهور اجمالی مطلوب نزد طالب است پس می‌گوید:

چون دور چشم یار به کام است، باک نیست

گو دور روزگار نباشد به کام ما

یعنی اگر روزگار بر وفق و مراد ما نچرخد، جای هیچ گونه ترسی نیست، زیرا چشم یار به کام ما می‌چرخد. شاعر با اعلام این همه مسائل عشق عقیده دارد تنها چیزی که سالک را از راه هدف باز می‌دارد، ریای زاهدانه است. و می‌گوید:

رنگ ریا نبرد زسجّاده آب نیل

کو آتشی که پخته کند زهد خام را

پس اعتراف می‌کند، ریائی که در سجّاده افتاده، آب نیل نیز نمی‌تواند آن را از سجّاده بشوید، پس آتشی لازم است که زهد خام و ریای زاهدانه را بسوزاند و از بین ببرد. و این آتشی که شاعر از آن یاد می‌کند، آتش خداست که در قرآن می‌فرماید:

«نَاؤُلَٰهُهُ الْمَوْقُدَةُ، الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْتُدَةِ»، از وصف آتشی که (آتش خدا) استیلای بر قلوب پیدا می‌کند و قلوب را

می‌سوزاند، هیچ آتشی قلب سوزان نیست جز آتش الهی.

پس ای عزیز، ریا و زهد ریاکارانه انجام مده و به نظر خلق زیاد اهمّیت مده (بیت اول)، نام نیک را از خداوند بخواه. قلوب مردم را از صاحب قلب خواهش کن با تو باشد. تو کار را برای خدا بکن، خداوند علاوه بر کرامت‌های اخروی و نعمت‌های آن عالم در همین عالم هم به تو کرامت‌ها می‌کند، تو را در محبوب می‌نماید، موقعیت تو را در قلوب زیاد می‌کند، تو را در دو دنیا سربلند می‌فرماید. ولی اگر بتوانی با مجاهده و زحمت، قلب خود را از این حبّ هم به کلی خالص نما، باطن را صفا (جم را خبر دهید...) تا عمل از این جهت خالص شود و قلب متوجه حق گردد، روح بی‌آلایش شود، کدورت نفس برطرف گردد، حبّ و بغض مردم ضعیف، شهرت و اسم نزد بندگان ناچیز چه فایده‌ای دارد؟

دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان خام را

وقتی شاعر شیرین‌سخن ریای زاهدانه را نیز از دل خود بیرون می‌کند می‌گوید:

دل را نر به روزن چشم است روز و شب

تا، بو، که سایه‌ای ز تو افتد به بام ما

این جام عارف که درک تجلیّات الهی، و قبول انعکاس جمال معشوق و نظاره در رخسار بی‌حجاب دوست است، وقتی تهذیب دل و تزکیهٔ نظر حاصل نمود و تمامی غبار و اغراض مادی را از صفحهٔ حسّاس و لطیف دیدهٔ حقیقت‌بین زدود، «رخ جانان» بی‌پرده در دیده جلوه‌گر می‌شود و سایه‌ای بر بام عارف ربّانی می‌افتد.

پس وقتی سالک به این مرحله قدم می‌گذارد از ساقی تقاضای باده می‌کند، آن هم چه باده‌ای؟ بادهٔ خونی:

ساقی چو دور باده‌گساری به ما رسد

خون کن به جای بادهٔ گلگون به جام ما

که حافظ شیرازی نیز می‌گوید:

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

«نَبِرَ» بزرگوار وقتی تمامی این مراحل را به نحو احسن طی می‌کند، به شکر خداوند مشغول می‌شود:

مَنّتِ خدای را که به تلقین پیر عشق

شد خانقاه گوشهٔ ابر و مقام ما

و خدا را مَنّت می‌دهد که به تلقین پیر عشق، گوشهٔ محراب ابروی یار مقام وی شد.

بزرگان گفته‌اند: «باید دانست که انتساب مریدان به مشایخ

به سه طریق است:

۱ – خرقه ۲ – تلقین ذکر ۳ – خدمت و صحبت و تأدیب

مولانا می‌گوید:

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر

هست بس پراقت و خوف و خطر

هر که او بی‌مرشدی در راه شد

او ز غولان گمره و در چاه شد

و مولانا همچنین از قول رسول‌خدا(ص) به حضرت‌علی(ع)

چنین می‌آورد:

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیر حقی پهلوانی پُردلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد

اندر آ در سایهٔ نخل امید

اندر آ در سایهٔ آن عاقلی

کش نتاند برد از ره ناقلی

پس تقَرّب جو بدو سوی الله

سر مپیچ از طاعت او هیچ‌گاه

بالاخره شاعر با همهٔ این گفته‌های عشق و مراحل آن به وصالِ دوست دل می‌پیوندد و می‌گوید: اگر در آرزوی وصالِ صبح خود را شام کردم، دیگر بی‌تو شب به صبح رساندن کار مشکلی خواهد بود:

صلح‌ب اگر به بوی وصال‌ت به شام رفت

مشکل دگر به صبح رود بی‌تو شام ما

و باز از پیر عشق است استطاعت طلب می‌کند تا احترام وی را حفظ کند:

عمریست سر به پای جوانان نهاده‌ایم

ای پیر عشق نیک بدار احترام ما

بالاخره در آخر غزل ایهام بسیار ظریفی به کار می‌برد و می‌گوید:

پر شد ز خیل ناله و آهم فضای چرخ

«نَبِرَ» کشید سر به فلک احتشام ما

یعنی: بزرگی و احتشام «نَبِرَ» همان ناله و افغان و آه اوست که فضای گردون را پر می‌کند. چنان که حافظ نیز می‌گوید:

دود آه سینهٔ نالان ما

سوخت این افسردگان خام را

و فضولی بغدادی نیز می‌گوید:

کمند دود آهین‌دیر «فضولی»، چرخ بویوندا

عجب صیادسن کیم، کیمسه قورتولماز کمندین‌دن





تحقیق و بازنویسی:  
اصغر محمدزاده

## سبلان نامه

است عظیم و بلند در حوالی اردبیل و به شرافت مشهور و بسیاری از اهل الله در آن کوه عبادت گزیده و ریاضت کشیده اند.» (۲)

یاقوت حموی در سال ۶۱۷ هـ ق این گونه به توصیف سبلان می پردازد: «در کوه سبلان مشاهد بسیاری از صالحین است و عقیده ی مردم بر آن است که از بزرگان صالحین در آن مدفونند و اماکن مبارک و مزارات در آنجا می باشد» (۳)

کتاب عجایب المخلوقات نیز از قول زهه القلوب چنین مسطور نموده که حضرت محمد (ص) در مورد کوه سبلان چنین فرموده اند:

«هر مسلمانی آیات سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون تا تخرجون را بخواند به تعداد همه دانه های برفی که بر کوه سبلان فرود می آید پاداش نیک از خدا دریافت می کند. پرسیدند: یا رسول الله این کوه سبلان کجاست؟ حضرت فرمود: کوهی است بین ارمن و آذربایجان که در آن چشمه ای از چشمه ساران بهشت جاری است و مدفنگاه یکی از انبیای الهی است.» (۴)

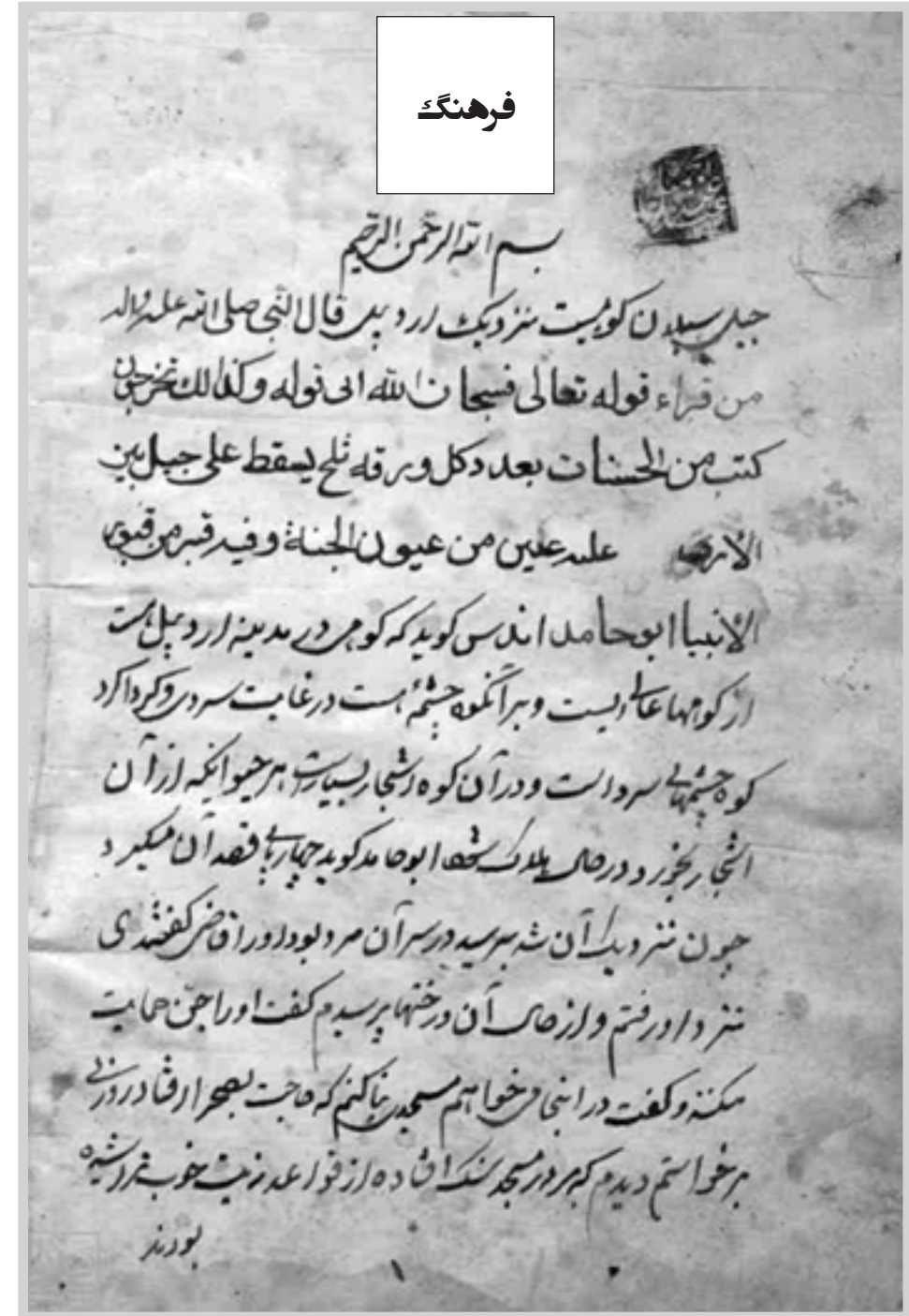
در کتاب تاج العروس فی شرح القاموس زبیدی نیز آمده است: «کوه سبلان از معالم صالحان و اماکن متبرکه و مزارات است و سبلان لقب عدّه ای از محدثان از آن جمله سالم و ابراهیم ابن زیاد، خالد بن عبدالله و خالد بن دهقان است» (۵) صاحب کتاب معجم البلدان در اوصاف سنگ معروف «محراب داشی» در شمال شرقی سبلان به واقع شدن قبور حضرت حامد و حضرت هود پیامبر در زیر این سنگ اشاره نموده است. (۶)

### ■ معرفی نسخه «رساله سبلان»

رساله سبلان نیز امتداد همان منابع مورد اشاره به گونه ای مشروح تر به

سبلان نام کوهی مرتفع در شمال غرب ایران می باشد که از حیث بلندی سومین قله ی بلند ایران به شمار می آید. مردم اردبیل و نواحی اطراف کوه سبلان را از دید قداست نمی نگرند و معتقدند که یکی از انبیاء در قله آن مدفون می باشد. طوری که تا چند دهه قبل بسیاری از مردم کوهپایه نشین سبلان با نیت زیارت راهی کوه شده و وقتی بازمی گشتند، خویشان و همسایگان و آشنایان به دیدنشان می رفتند و زیارت قبول می گفتند و گاهی هدیه ای هم برای زایر از زیارت آمده کوه می بردند. (۱)

تقدس سبلان را می توان در آثار کهن و منابع معتبر نیز به وفور مشاهده نمود. این آثار غالباً به بیان منابع شفاهی معتقدات مردم و علما پرداخته و رنگ و بوی مذهبی به کاراکترهای محیطی این کوه داده است. دهخدا به نقل از آندراج در مورد سبلان می نویسد: «کوهی



شرح اوصاف طبیعی و کرامات این کوه در میان اصحاب طریقت و به برشمردن ویژگی هایی خارج از خرق عادت پرداخته و کرامات زیارت این کوه را منقول نموده است. نسخه خطی «رساله ی سیلان» از نویسنده ای مجهول الهویه توسط کاتبی به نام «جعفرقلی» در سال ۱۲۶۸ قمری (۱۲۳۰ شمسی) کتابت شده است. این نسخه به شماره ی ۱۰۲۳۲۲ در مجموعه ی سازمان اسناد کتابخانه ی ملی نگهداری می شود. متن نسخه:

بسم الله الرحمن الرحيم  
 جبل سیلان کوهی است نزدیک اردبیل قال التبی صل الله علیه و آله: «من قراء قوله تعالی سبحان الله الی قوله و کذلک تخرجون کتب من الحسنات بعد بعد و کل ورقه یسقط علی جبل بیم الأرم علمه عین من عیون الجنه و فیه قبر من قبور الأنبیاء» ابوحامد اندلس (۷) گوید که کوهی در مدینه [ی] اردبیل هست. از کوه های عالی ایست و بهر آن کوه چشمه هست. در غایت سردی گرداگرد کوه چشمه های سرد است و در آن کوه اشجار بسیار است. هر حیوانی که از آن اشجار بخورد در حال هلاک شود.

ابوحامد گوید چهارپایی قصد آن می کرد چون نزدیک آن شد برسد در سر آن مرد بود. او را قاضی گفتندی نزد او رفته و از حال آن درخت ها پرسیدم گفت او را جن حمایت می کنند و گفت در اینجا می خواهم مسجدی بنا کنم که حاجت به صحرا افتاد روزی بهر خواستم دیدم که بر در مسجد سنگ افتاده از قواعد زینت خوب تراشیده بودند. و دیگر روایت

است از حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) که می فرمود روزی حضرت پیغمبر (ص) به من فرمودند که یا علی چون شب معراج مرا به آسمان بردند قدری راه رفته نوری دیدم تا عرش را پیوسته بود از جبرئیل پرسیدم که این چه نور است جبرئیل فرمود که یا محمد(ص) این نور کوهی است که او را سیلان گویند از جمله کوه های بهشت است و نزد خدای تعالی عزیز و مبارک است و در سر آن کوه دریاچه ای است کوچک دهنش دراز و قعرش گرم است و روی او سرد تابستان و زمستان در شدت برف هیچ وقت از [خوانده نشد] خالی نباشد و در گرداگرد آن کوه هزار چشمه ی معروف دارد. جبرئیل گفت یا محمد(ص) خدای تعالی در روز قیامت کوه سیلان را حشر کند مانند عروس آراسته زاهدان و عابدان پانزده هزار علم از نور در دست ایشان باشد. یا محمد(ص) این کوه را غازی و عزاءهم گویند این نه از این ناحیه است که در آسمان باشد و لیکن در آذربایجان باشد یا محمد(ص) در زیر این کوه شهری بود او را چهل دروازه داشت قوم آن شهر همه آتش پرست بودند حق سبحانه و تعالی بر ایشان پیغمبری فرستاد نام او



بردیون بود. ده سال ایشان را دعوت کرده ایشان قبول نکردند یک کسی از ایشان ایمان نیاورد پس از جناب ربّ الأرباب فرمان آمد که ای کوه سیلان از جای خود برخیز و آن قوم را هلاک گردان در حال کوه سیلان بهیات عظیم از ناحیه مغرب از مقام که آن را عصامه گویند برخواست وی را غازی و عزّا هم گویند. حق تعالی او را دو پر داد از نور بر هوا پریدن آغاز نمود با هیبت تمام صدای او مثل صدای صدهزار طبل و نای در اوّل شب که آن گروه در خواب بودند بر ایشان فرود آمد و ایشان را هلاک کرد یک [نفر] کنار شهر بماند جناب ربّی الأرباب امر کرد به کوه اریقته از مشرق بیامد به یاری کوه سیلان باقی شهر را که مانده] بود در زیر او ناپدید شد. این هر دو کوه را غازی و عزّا گویند در پیش خدای تعالی عزیز و مکرمند و آن کوهی که از اریقته آمده از مشرق از کوه سیلان کوچک تر است و در پهلوئی بر طرف مغرب چسبیده است. پس من گفتم یا جبرئیل مرا دستوری هست که آن کوه را زیارت کنم جبرئیل گفت: یا رسولاً به دست راست [ت] نگاه کن چون تماشا کرد حق سبحانه و تعالی حجاب از میان برداشت کوه سیلان را دیدم چون عروس با جمال آراسته که جمله ریگ و نباتات او همه جواهر گشته بود. به عدد ستارگان و برگ درختان و موی چارپایان قطره باران و فرشتگان را دیدم که هر یک طوق از نور در گردن افکنده طواف می کردند کوه سیلان را. پس جبرئیل گفت یا محمد(ص) کوه سیلان هر شب جمعه سربر دارد و خدا کند که بارخدا یا از جناب ربّ الأرباب ندا آید

که لبیک یا قتیل کننده دشمنان من هر چه می خواهی بخواه تا اجابت کنم کوه سیلان. خدا کند که ای خدای عالم از درگاه تو می خواهم که هر که به زیارت من آید آن را بیامری. از خدای عزّ و جل ندا آید که ای کوه سیلان زیارت کنندگان تو را بخشیدم پس جبرئیل گفت یا محمد(ص) خلق عالم بدانند که فضیلت این کوه در نزد حق تعالی چقدر منزلتی دارد هرگز از زیارت او باز نمی ماند و هر کس از سنگ و نباتات این کوه بردارد از عذاب گور ایمن گردد و از پل صراط چون برق جهنده بگذرد و نامه [ی] او را به دست راست او دهند و حساب بدو آسان بود که انّ اولیاءالله لاخوف علیهم و لا هم یحزنون خدای تعالی او را جای در بهشت کرامت فرماید. که هیچ چشم ندیده باشد گفتم یا جبرئیل هیچکس از پیغمبران به آنجا رسیده است یا نه. گفت: بلی یا رسول الله چند پیغمبر رسیده اول آدم و شیث و هود و صالح و یونس و شمعون و دانیال و یوسف و جرجس (جرجیس) و الیاس و ابراهیم و داود و سلیمان و اسماعیل و ایوب و موسی و ادریس و ذکری و یحیی و یعقوب و لوط و عیسی و اسباط و یوشع و عزیر و اشموتیل و یسع و ذوالکفل صلوات اله علیهم اجمعین .

جبرئیل گفت کسی که زیارت سیلان کند یا شربتی از آن بخورد آتش دوزخ بر هفت اندام او حرام کرد و هفتاد حسنه در دیوان اعمال او بنویسد و هفتاد هزار درجه در بهشت برای او بنا کنند و هر که زیارت سیلان کند باید بیست رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت یک بار سورۀ یس بخواند بعد از حمد چون از نماز فارغ شود سر به سجده نهد بگوید یا حی یا قیوم آن قدر که نفس تنگ شود و ده بار صلوات بر محمد (ص) فرستد جمیع گناهان او آمرزیده شود. بدان خدای که تو را به راستی به خلق فرستاده حق تعالی برای او در بهشت شهری بنا کند و در آن شهر هزار قصر و در هر قصر هزار سرای و در هر سرای هزار حجره و در هر حجره هزار فرش و بر هر فرش هزار بالش و بر هر بالش حوری نشسته و در پیش هر حوری خوانی و بر سر هر خوانی چند کاسه طعامی چنانکه به آن طعام ها نماند هر طعام را عطری دیگر باشد چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده یتنازعون فیها کأساً لا لغو فیها و لا تأیثم همیشه در نعمت باشد چنانکه این آیه خبر می دهد انّ المتّقین فی جنّات و نعیم حق تعالی این همه را بر آن کس کرامت فرماید که زیارت کوه سیلان کرده باشد جبرئیل گفت یا محمد(ص) هر آن کس که دو رکعت نماز کند در کوه سیلان و در هر رکعت یک بار حمد و پنج بار قل هو الله احد بخواند و چون از نماز فارغ شود و سر به سجده نهد پنج بار بگوید سُبْحٌ قُدُسٌ رَبِّ الْمَلَائِکَةِ وَالرُّوحِ چون سر از سجده بردارد و بگوید یاالله یاالله انقدر بگوید که نفس تنگ شود چنان باشد که بیست بار قرآن را خوانده باشد و گنااهش همه آمرزیده باشد و در روز قیامت تشنگی و گرسنگی بر وی اثر کند و سکرات موت بر وی آسان باشد و اگر در آن روز بمیرد شهید بوده باشد و بهر هر فکه خوانده باشد فرشته فرستد تا از بهر وی استغفار کند. و بهر آیتی که خوانده باشد چنان باشد که بنده آزاد کرده از فرزندان اسماعیل (اسماعیل) و فرشته را بفرماید که او را از آفت آسمان و زمین نگاه دارد و چون روز قیامت شود و حق سبحانه و تعالی ندا کند که ای بنده من هشت بهشت از برای تو است ۱ از هر دری که خواهی داخل شو جبرئیل گرفت

که یا رسول اله هر آن کس هفتاد بار بر سیلان تکبیر گوید حق تعالی به عدد ستارگان ثواب در دیوان اعمال او بنویسد و گناهانش از دیوان اعمال او محو کند و گفت یارسول اله که هر که دو رکعت نماز در سیلان کند و در هر رکعت یک بار حمد و یک بار این آیه را بخواند : **اَمِّنَ الرَّسُولُ بِمَا اَنْزَلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ اَمِنَ بِاللّٰهِ وَ مَلٰٓئِكَتِهِ وَ كِتٰبِهِ وَ رُسُلِهِ لَا نُفِرُ بَيْنَ اُحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قَالُوْا سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا غُفْرٰنَكَ رَبَّنَا وَ اِلَيْكَ الْمَصْرٰٓلُ يٰكَلْفُ اللّٰهِ نَفْسًا اِلَّا وَ سَعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا كَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُوَاخِذُنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمَلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلٰى الَّذِيْنَ مَنْقَلَبْنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمَلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهٖ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ اَرْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلٰى الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ .** و یک بار قل هو الله احد بخواند بهر حرفی که خوانده باشد هزار حسنه در دیوان اعمال او بنویسد و میان او و آتش چند خندق باشد که پانصدساله راه باشد به مفاد آیه کریمه فالهین بما اياتهم ربهم و وقیهم ربهم من عذاب الجحیم کلاً و اشربوا حنیثا بما کنتم تعملون. و از برای او در بهشت پانصد شهر بنا کنند و در هر شهر پانصد سرای و در هر سرای پانصد قصر و در هر قصر پانصد حجره و در هر حجره پانصد فرش و بر هر فرش تختی و بر هر تخت حورالعین نشسته و هر یک هفته یک بار نگاه کنی مغز استخوانش را ببینی از لطافت و نازکی تین همه را حق تعالی بر وی عطا کنند که زیارت سیلان کرده و بر تخت ها تکیه کنند به مضمون آنکه متکین علی سر مصفوفه و زوجهام بحورعین و

بطوف علیهم علمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون. جبرئیل گفت یا رسول الله هر آن کس سه بار بر سیلان تکبیر کند حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار غزا در دیوان اعمال او بنویسد و چنان باشد که جمله پیغمبر آن را زیارت کرده باشد اول ایشان آدم و آخر ایشان محمد(ص) و چنان باشد که هزار دینار صدقه داده باشد به مساکین مکه و مدینه و رسول خدا می فرماید که من گفتم یا جبرئیل ثواب آن کس چقدر باشد که در سیلان به مجاور نشسته باشد جبرئیل گفت یا محمد(ص) بدان خدای تعالی که تو را به راستی به خلق فرستاده است چنان باش که هزار بار بیت المعمور را زیارت کرده باشد و هزار سال در کعبه به مجاور نشسته باشد و خدای تعالی هزار فرشته بفرستد به دست هر فرشته دفتر از نور و دوات از نور و قلم از نور تا روز قیامت ثوابش می نویسد چون روز قیامت شود این هفتاد هزار فرشته بر سر تربت او می آیند که ای صاحب قبر برخیز که خدای تعالی از فرع قیامت ایمن گردانیده من گفتم یا جبرئیل روا باشد که از آن دریاچه غسل کنند گفت از برای حرمت سیلان و حرمت اولیائی که از آن آب خورده اند روا نباشد و وضو هم روا نباشد که استعمال کنند اما روا باشد برای خوردن. من گفتم یا جبرئیل ثواب آن کس چه باشد که از



آب خورد گفت یا محمد(ص) هر آن کس که از آن دریاچه دو شربت آب خورد خدای تعالی به عدد هر خلق که بر پشت زمین است هزار حسنه در دیوان اعمال او بنویسد و هزار درجات در بهشت برای او بنا کنند و به عدد هر موی که بر تن اوست ثواب حج و عمره در دیوان اعمال او بنویسد و دعایش مستجاب کند و از عذاب روز قیامت ایمن باشد. جبرئیل گفت که یا محمد(ص) خنک آن کس از امتان تو که چشمه سیلان را زیارت کند که در جانب قبله و نام او اییاسه هست و مبارک و گرامی است و هر که از آن چشمه غسل کند و یا شربتی از آن بخورد. حق تعالی آتش دوزخ را بر هفت اندام او حرام کند و دل او را پر نور گرداند. یا محمد(ص) و آله جماعت از آن چشمه خالی نباشد اما جمله مسلمانند. یا محمد(ص) هر کس زیارت کند آن چشمه را یا غسل کند به هر قطره ی آب که از اندام او بر زمین چکد خدای تعالی فرشته می فرستد تا ثواب بر وی می نویسد و هر که در آن چشمه پیراهنی بشوید خدای تعالی جمیع گناهانش را بیامزد و اگر شربتی آب خورد هفتاد هزار فرشته باهر خدای تعالی از آسمان فرود آیند. ثوابش می نویسند و گناهانش محو کند و از غسل تا روز قیامت از برای او استغفار کنند و هزار حاجت او را روا کند جبرئیل گفت که یا محمد(ص) هر آن کس که در کنار آن چشمه چهار رکعت نماز گذارد و در هر رکعت یک بار حمد و سه بار آیت الکرسی و ده بار قل هو الله احد بخواند چون از نماز فارغ شود سر به سجده نهد و سه بار بگوید رَبِّ اغْفِرْ لِيْ بِيْ شُكِّ گناهانش آمرزیده

شود چون سر از سجده بردارد پانزده بار قل هو الله احد بخواند و ده بار صلوات بفرستد خدای تعالی بفرماید پانصد شهر از برای او در بهشت بنا کند از یاقوت سرخ و در هر شهر پانصد قصر و در هر قصر چانصد خیمه از نور و در هر خیمه تختی نهاده و بر هر تختی حوری نشسته هفتاد حله پوشیده چنانکه یک بر یک نماند هر یکی را لون دیگر و در هر قصر چهار نهر باشد به مفاد آیه کریمه مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِيْ وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيْهَا اَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَ اَنْهَارٌ مِنْ حَمِيْمٍ لَّدِهٖ لِنَشَارٍ بَيِّنٌ وَ اَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى. یکی از آب و یکی از شیر و یکی از شراب و یکی از عسل مصفی. ریگ و سنگ های او همه از یاقوت سرخ. من گفتم یا جبرئیل هیچ تربتی از تربت های پیغمبران در سر آن کوه هست. جبرئیل گفت بلی هست اول تربت داود دوم ادریس سوم اسباط چهارم عزیره پنجم اشوئسل یوشع بن نون ایشان جمله مرسلانند از جانب قبله. به دست راست جبرئیل گفت یا محمد خنک امت تو را که خدای تعالی روزی کرده است زیارت آن کوه را و که دو رکعت نماز گذارد بر سیلان در هر رکعت یک بار حمد و یک بار آیه الکرسی و یک بار یس بخواند ثواب همه پیغمبران و ثواب طواف کننده کعبه در دیوان اعمال او بنویسد و چنان باشد که هزار رکعت نماز کرده باشد و خدای متعال آن کس را از حول منکر نیکر ایمن گرداند. جبرئیل گفت یا محمد(ص) خنک امتان تو را که حق تعالی زیارت آن کوه و آن چشمه و زیارت تربت های پیغمبران برایشان ارزانی فرموده است. جبرئیل فرمود یا محمد(ص) ثواب زیارت این کوه از آن بیشتر است که من تو را گفتم اما مختصر شد که تا امتان تو را از رغبت افتد حق سبحانه و تعالی ایشان را بیامزد و روایت می کند امیرالمؤمنین از پیغمبر(ص) که فرمود یا علی در کوه سیلان چشمه دارد از چشمه های بهشت است در برابر قبله است و نامش سفیدخانی که هر کس شربتی از آن آب بخورد و یا غسل کند حق تعالی بر تن وی آتش دوزخ را حرام کند. اول وی را پاک کند از شرک و نفاق و ده هزار نیکی در دیوان اعمال او بنویسد و ده هزار گناهش محو کند و هفتاد درجه برای او بلند کند در بهشت. و محمد(ص) فرموده چون روز قیامت باشد از خلق هفت آسمان و هفت زمین و هطار شهید از کوه سیلان حشر کنند از امتان من تحت رساله سیلان . غرراً فی غُره شهر جمادی الأول سنه ۱۲۶۸.

زیرنویس:

۱. متن تست

۲. خوشا ، خوشا به حال (لغت نامه دهخدا)

تعلیقات:

۱. میرشکرایی، محمد، ساوالان، کوه بزرگ و مقدس ترین کوه ایران، ص ۱۴

۲. لغت نامه د خدا، ذیل واژه سیلان

۳. یاقوت حموی، معجم البلدان ، ص ۳۲۴

۴. نزهه القلوب، ص ۱۹۶

۵. زبیدی، مرتضی، تاج العروس فی شرح القاموس، ج ۱۳، ص ۲۴

۶. ابن فقیه، البلدان ، ص ۵۰۵



### فصلی از مثنوی بلند «تبریزیات» سروده اصغر فردی

این مثنوی حاوی شرح مقاطع و مناظری از زندگی شاعر و واقعات و حادثات تبریز است که در سال ۱۳۸۰ طی بیش از دو هزار بیت سروده شده است.

در این مثنوی از تاریخ، جغرافیا و رجال تبریز سخن‌ها رفته که از آن جمله یکی از فصول به ماجرای تخریبات ارک و مجموعه محاذات آن و خانقاه تاریخی ضمیمه مجموعه سرخاب تخصیص شده است.

### ارک تبریز

آجرش نی، به نام خوش‌تر خوان  
جام جم، آئینه‌ی سکندر خوان

زخم‌هایش به سینه گر باز است  
شهر اسرار را چو دروازه‌است

هست هر زخم باب دارالعشق  
یادِ خونِ شبابِ دارالعشق

درد تبریز خواهی ار بشنفت  
گوش بسپار تا چه خواهد گفت

از ظفرهاش قصه‌ها گوید  
شرح حرمان و غصه‌ها گوید

شرح تبعیض دیده می‌گوید

ارک «مفتون» ستوده تبریز  
سجلی پاک دوده تبریز

هر یکی آجرش کتاب ارکی  
هر کتابش هزار باب ارکی

هر چه در هشت قرن خود دیده  
نقش‌هایش به لوح دل چیده

هر که در این هزار ساله شهر  
ریخته زهر بر پیاله شهر

داده نام و نشان و شرحش را  
صورت و نقش و عکس و طرحش را

طلعه‌های شنیده می‌گوید

یادی از شاهزاده‌هایِ گرو  
حمله «ارمنی» و «کرد» و «چلو»

جای پای قشون عثمانی  
بنماید به هر خیابانی

بر تنش طرفه خال‌ها بینی  
بر گریبان مدال‌ها بینی

اثر توپ‌ها نهفته بدان  
زخمِ تویی نهفته پُشتِ نشان

دیده روزی به پای خود «مَمَلان»  
روزِ دیگر «شُداد» و «وَهسودان»

پادشاه «روادیان» دیده  
«دیلمی» و «شُدادیان» دیده

«آقی قویونلو»، «اتابک»، «ایلخانی»  
پادشاهانِ «میرچوپانی»

دیده بر خوبستن «جلایر»ها  
چه «جهانشاه»ها، چه «نادر»ها

جنگِ «لاهوئی» و «خیابانی»  
غارِ اردوی «صمدخانی»

پادشاهانِ نوجوان دیده  
ارک آری هم این، هم آن دیده

گاه قلخان توپ روس شده  
گاه پاتخت بر جلوس شده

شاهدِ جورِ رومِ شوم شده  
سپرِ توپِ آن ظلوم شده

لیک بر بومِ شوم لانه نداد  
به بَرشِ بَرِ عدوش خانه نداد

دیوِ اُخرائیِ تناورِ ما  
بود همواره یار و یاورِ ما

تا رسد عهدِ ناجوانمردی  
نشانند از ستم به رخ گردی

عهدِ تیر از قفا گشودن‌ها  
نعمه کفر و کین سرودن‌ها

توپ و آتش چو جای تیر نشست  
دُزد بر مسندِ امیر نشست

تیر بنشست در غلاف و نیام  
شیر بگزید گوشه‌ای به کنام

جای خود داد با گلوله و تیر  
زورِ بازو و پنجه و دلِ شیر

ارک را خاطر و دل افسردند  
زخم‌هایش زدند و اُزردند

توپ بارید بر سر و رویش  
زخمگین گشت دوش و بازویش

گشت گستاخ پیشِ رویش روس  
توپش افکند روسِ بی‌ناموس

دَردها کرد در دلش خانه  
دردِ زخمی ز خویش و بیگانه

تا که دستِ خصومتی ناگاه  
زآستینِ خودیِ ناآگاه

به در آمد سحرگهی مشوم  
آتش انگیخت بر بساطش بوم

بمب‌ها چیده شد به پیرامن  
«بالاباغ» شد خرابه و گلخن

خلقی انگاشتند توپِ سحور  
منفجر شد و یا که نفخه صور

یا ز «باغِ شمال» جوخه گشود  
آتشی سوی دوستانِ ممدود

خاست چون توده‌های گرد و غبار  
روز چون شام گشت تیره و تار

خاک و خاشاک شد شبستان‌ها  
طاق‌ها، سر دَر و جلوخان‌ها

برج و باروی ارک ویران شد  
شهر پژمان و مات و گریبان شد

ریخت دیواره‌های تاریخی  
قلعه‌ها، باره‌های تاریخی

پیکر ارک بر زمین غلطید  
در سَما شد مهی غلیظ پدید

در جوارش کتابخانه شهر  
هم مصون نامد از تبِ این زهر

بیل‌هایی چو فیل جنبیدند  
دامِ ویرانی‌اش فراچیدند

بود تالاری آن میان بر پا  
ثانی‌اش خود نبود در دنیا

نقش دندان‌های کنگره‌اش  
که چو دُر چیده بود بر هره‌اش

نَکِ فَکی هست جانِ دشمن‌خای  
که بر آن نقش‌ها گذاشته پای

طاق‌های مَقَرَس و منقوش  
کنگره‌های گچ‌بری، زرپوش

سقف‌هایش چه چلچراغ‌آویز  
دور تا دور نقش‌ها گلریز

سر ستون‌های گچ‌برِ تشعیر  
گل و مرغ نگاره نخبیر

گل و مرغی و دلبری‌هایش  
نقش بسته به گچ‌بری‌هایش

تا سَمومی در آن سرای دَمید

یادها همچو باد می‌بچید  
چه شب و روزهاست یا یادش  
نغمه‌هایی که خوانده استادش

گوش خوابانی آر به دیوارش  
قصه‌ها گوید از دی و پارش

گر خود البته یافتی دیوار  
که نباشد دگر به پای حصار

نشود گوشِ کس دگر اَلحال  
اندرین صحنِ چهچه «اقبال»

نه بخیزد ز «عارف» آوازی  
نه نوایی ز ساز «شهنازی»

نغمه «سید» و نوای «قمر»  
برنخیزد از آن سرا دیگر

دَف نکوبد دگر در آن «فرنام»  
نشوی شعرِ «شهریار» همام

«بیبگجه‌خانی» و تارِ «عَداری»  
ندهد بر کسی دگر باری

ارک را خلق شامگاهی دید  
که از این ظلم زار می‌گریید

جای آواز دلکشِ شهناز  
ناله و ضجه می‌شنیدی باز

جاروی جهل شوکتی روید  
آنهمه احتشام را کوید

قهر با آنهمه تمام نشد  
سیر از هدمِ احتشام نشد

نیم‌شب خانقاه خفته، ز خواب  
جست و تا بامداد گشت خراب



## ۱ چراغ حادثه

شکوه دم زنهٔ آفتاب را نکشید  
 رجوع رایحهٔ صبح خواب را نکشید  
 بدست عیش مهیا شوید تا دم صبح  
 چراغ حادثهٔ اقتراب را نکشید  
 گناه خویش بپاشید در صحاری باد  
 به پاس معصیت غم ثواب را نکشید  
 بخواب و خور نگذارید عمر صحبت دوست  
 دعای نیمه شب مستجاب را نکشید  
 چو دستهای سوال قنوت تر نشده است  
 به کوی دل بزیند و جواب را نکشید  
 به زیر نم باران عشق تازه شوید  
 به چتر عادت دیرینه آب رانکشید  
 نهال ذوق بکارید در مزارع عیش  
 به دشته واژه غم شعر ناب رانکشید  
 ز شعر تر دل عاشق گلاب می گیرید  
 به تیغ تیز تملق گلاب را نکشید  
 به حرمت نفس آویی جبال و طبر  
 صدای نالهٔ نای و رباب را نکشید  
 درین لیالی دشت بلور عرفانی  
 حضور خلوتی ماهتاب را نکشید  
 به شاعری چو تو می گویم «عاصی» این مصرع  
 که وزن و قافیه و انتخاب را نکشید.

## ۲

### تالاب غزل

ماهیم ماهی قلاب غزلهای شما

تشنه ام تشنهٔ سر آب غزلهای شما  
 شاید آن مرغ مهاجر که به لب میگوید  
 منم افتاده به تالاب غزلهای شما  
 نخل شوقم که دیار شکرین شعر کند  
 می مکد از لب عناب غزلهای شما  
 مژده ای چشمی و ابرو و نگاهی سرمست  
 شهر آئینه و اسباب غزلهای شما  
 ای دریغا نتوان گفت که با خود دارم  
 حجمی از ذائقه در باب غزلهای شما  
 می کشد تا ملکوتم که ندانم گفتن  
 بویکی از گل سهراب غزلهای شما  
 ای غزالان به غزل غسل دهید «عاصی» را  
 که شهیدی ست به محراب غزلهای شما.

## ۳

### ناز نگاه

ای دوست نیاز من و ناز تو سحرگاه  
 تا چند بسازیم به ساز تو سحرگاه  
 ناز تو به جان می خرم و ترسم از آنست  
 پاسخ نتوانم به نیاز تو سحرگاه  
 ابرو به سر انداختم از شور نگاهت  
 بگذشتم از آن خط مجاز تو سحرگاه  
 بوی سحرم کندر وصل تو برون زد  
 از پنجره ی باز نماز تو سحرگاه  
 از تلخی ایام نشاید به تو گفتن  
 ترسم شکند حرمت ناز تو سحرگاه  
 آن شعله ی آهی که شب از منزل جان رفت  
 دودی است از آن سوز و گداز تو سحرگاه  
 آرام منی زان همه بالای سرم باد  
 گل سایه ای از دست فراز تو سحرگاه  
 هر چند به راه تو سپردند دل و جان  
 رازی نگشودند ز راز تو سحرگاه.

## ۴

### سن سبزه

آغلار گوزومو گورمه میشم بیر گوله سن سبزه  
 کونلوم قوشو ای جان هوس اتمز گوله سن سبزه  
 آغلار گوزومون کورپه لری هر گنجه- گوندوز  
 گل راحت ائله من کی توتانمام دیله سن سبزه

لیلاسنی گوزدن ایتیرن مجنونام ایندی  
 بایراملار اوتر گولمه رم ایلدن ایله سن سبزه  
 فرهاد کیمی شیرین دئییه رک داغ- داشا قاچدیم  
 پروانه سایاق عشقده دوشدوم دیله سن سبزه  
 سالدون منی اول سلسلهٔ زولف ایله بنده  
 دیوانه نی آزاد ائله مز سلسله سن سبزه  
 ای عشق نزول ائيله دل افکاریوی دیندیر  
 موسی دی گلب طوره دوشوب موشکوله سن سبزه  
 بیر غمزه یه جان گتندی گروگانه الهی  
 معنای گروگانلیگی کیم دیر بیله سن سبزه؟  
 بیلمم نیه ای سرو دل آرا نیه خاطر  
 گولشنده باهار وثرمه دی اوز بولبوله سن سبزه؟  
 ای شانه سنین شانین اولایدی منیم ای کاش  
 هنج ال چاتا بیلمز او گوزل کاکيله سن سبزه  
 نئیلیم اوره بیم انس توتوب سن لن ازلدن  
 هر دم گورو سن «عاصی» یه ائیلر گيله سن سبزه  
 روحوم دوشوب آردینجا قاچیر آرجا یواش گئت  
 چاتماز گنجه نین کروانی سر منزله سن سبزه.

## ۵

### درون صبح

به یغما رفت از سیلاب غفلت گشتی از من  
 نماند از ماجرای زندگی جز شیونی از من  
 صنم پرورد خویشم با لب الله و اکبرها  
 نمی ماند بجز در قبه ی دل ماذنی از من  
 چه کاری داری ای دل با درون صبح جوهر ها  
 که ماند این عرضها را تماشا کردنی از من  
 چه شهبها با کلاف آرزوها عمر سر کردم  
 نماند از نامرادیها به جز پیچیدنی از من  
 ز هر چه جمع کردم دوش از زاد سفر دیدم  
 سحرگه جمله را دزدیده دست رهزنی از من  
 چنان خشکیده گلهای جوانی در وجود من  
 که دست برق گردون سوخت «عاصی» خرمی از من  
 ترازوی گهر گم کرده را مانم در این گیتی  
 که هرگز بر نیامد همت سنجیدنی از من  
 به دوشش با تفنگ و نیزه ی خود باج می خواهد  
 که دل خوش دارد این نامرد با ترسیدنی از من.



## پنج شعر منتشر نشده از امیر آذر طلعت

۱

رد می شوم  
از حواشی خواب هایت  
تنهاتر از پرنده ای که  
کول می کند هوا را

می ایستم بر ورقی از کرانه ی سنگی  
و رودخانه ی شیشه ای  
در آشوب بی رنگی باد  
دارد چشمانم را خط خطی می کند

هنوز در قرق پلک های سنگیت  
می خواهم برگردم  
دوباره به انتهای آن فضای لعنتی که  
این همه فردا را در بند می کشد .

۲

همین که هیچ  
کسی که شما باشید کمی خودتان را خالی کنید  
نه در لای دود یا شبی در بی حوصلگی ...  
عصا را قورت داده اید که چی  
دیگر وقت قیام میزهای کهنه گذشته است  
و بحث صندلی هم به جای خود

وقتی هم در مقدمه ی کتاب پیچیدید

کمی آن طرف تر از آب های خجالتی  
دیوارهای نمور را هم شماره کنید که  
حتماً آفتاب آن پشت را نخواهید دید

ها یادم آمد  
شب بی وقت اصلاً مزه ی جالب نمی دهد  
خواب های کلافه هم  
تاریخ مصرف ریشخند که تمام شده است  
یعنی ما خیلی پیش از این ها  
در سطر سطر حتی کتاب های ناخوانده راه رفته ایم  
بی آن که شما طرز نشستن در کافی شاپ را بلد باشید .

۳

شنیده ام با دانه پاشی باران  
سراغ قناری خیسی را می گیری  
که در گلولی خواب تخم گذاشته است

حال یک دهان آواز ماهور  
کافی ست  
خاموشی دشت را در جغرافیای قاب رها کرده  
و اخم کاغذی را  
لای پنجره باز کنی

می دانم با خرده ریزهای مرگ میانه ی خوشی نداری  
یک کاسه سلامتی پشت سرت خالی می کنم  
در عصری که  
زن مسافر به دنبال آئینه می دود  
تا شانه های لهیده اش را  
در دستان غروب تکرار کند .

۴

نگاهم را در شانه هایت می بندم  
چون کبوتری خسته  
از روستایی بی نقشه  
در ترسیم جغرافیای دود و بخار  
زهدان آما سیده ی انتظار  
به پاهای بی عبور می ماند  
بی تولد خیس باران  
شبی که خواب درخت  
بوی نم هندسی دستانت را می نوشد  
تا فاصله ی خشکی  
که سهم گریه ی قنات  
پر می شود با قهر سنگ ها .

۵

در منحنی تنت  
عطسه ی خاموشی ست  
که پای صبح را می بندد  
و جنین بی شکل  
در حجمی تاریک  
نمی داند که فردا را  
در گستره ای از جنس کاغذ چیده اند  
و در فاصله ی روشنایی  
از آگاهی گود  
گلی می روید  
با پیچش اخمی در پهنه ی جاودانگی  
و ترسیمی از بودای خیالی  
در زمینی که بافه هایش  
انگشت اشاره را  
در سیدی از تفهیم یگانگی می کارد.

با پوزش، در شماره یکم مجله در شعر شاعر ارجمند اشتباهات  
تایپی راه یافته بود که در شماره دوم متذکر شدیم. متأسفانه  
توضیح زیر نیز که در ادامه اصلاحات بود از قلم افتاده بود که در  
این شماره جهت تصحیح به نظر خوانندگان فاضل می رسد:  
مصراع اول بیت آخر غزل دوم، با مصراع اول بیت: (بهار جوشی  
این باغ را چه پیش آمد/ که دست غارت پاییز بازتر شده است)  
از شعر دیگر شاعر که هنوز چاپ نشده است، خلط و وزن مصراع  
را مخل کرده بود، لذا صورت صحیح مصراع «بهار خوانی باران  
که سهم فردا بود» است.



## هشت شعر منتشر نشده از فیروز محمد خانی

۱

«مزرعه»  
خورشید خاموش است  
ستاره ها سرگردان  
ماه :  
به مزرعه ی ملخ زده می ماند!

۲

«چشم انداز»  
آن سنگ سیاه ساده  
... سایه های سبز می بیند  
و ... سگی سترگ  
که با دهان باز  
دامنه را  
آتش میزند  
آن سنگ ،  
پاهای پلاسیده را  
به آب می بَرَد!

۳

«دیدنی»  
به روزهای تیره  
می تازم  
به شبهای شوم  
من از چنگ عقرب

چیز در می آورم  
توفان به طعمه های خود ،  
تنه می زند -  
به شاهدانه های شکفته  
دیدنی ست  
دهان دریده ی من  
در سیل سراسیمه ی درخت!

۴

«مستند»  
نه برقی از بوق می ماند  
نه چیزی از چراغ ...  
من از این مشق منقلب  
می ترسم  
از نقطه های نوک تیز گاردریل  
و از آتش ایستاده  
که سر می رود  
و از بوی خط خورده ی شب ،  
صحنه میل مستند شدن دارد!  
صحنه در جنون  
غوطه می خورد  
جاده در غروب ...

۵

«مومی»  
سنگها  
پاره پاره  
به پارکینگ می روند  
آجرها  
پشت چراغ  
چیز می خوردند  
ما در شهر خود دیوارهای مومی درست می کنیم!

۶

«کابوس»  
کابوس بر تن تاریک شب  
تازیانه میزند  
و من با تیمار  
جرات به گربه ی گر خیده می دهم!

۷

«سازبال»  
آواز آتش و آب  
چرخان به اوج می رود  
باز می گردد  
هرچه کوه پُر هیبت -  
هنوز می گرید -  
(دریاهای درسته دیدم)  
تکه تکه تهی می شود -  
درخت تناور توت ...  
فورا فکر نکنید  
با ابرِ آویخته از مرد...

سبد سبد خواب خوش آورده ام  
سبد سبد طرح تازه در تبق ...  
انگار خروس خناق گرفته در وَن  
یا جوجه ای نحیف  
در جعبه شیرینی  
جسته جسته جیک می زند  
«در» روی دیوار می خواند  
با جام جسته از برق  
توفان نشسته ، تاب می خورد  
فورا فکر نکنید

دیکته را دور می زنم  
یا شب شبیه شعرهای شسته می ریزد  
یا روز از رنج ریختن، آونگ باغ بغل می ماند  
زوزه زوزه گرگ از پاره های پرچ شده می آید

فورا فکر نکنید  
در آتش می افکند  
این جام جلا خورده را  
پرتره تهمینه !?  
یا ماه با نیلوفر تاب خورده در تلاقی است  
این فانوس فرو ریخته در سینه ی صدف  
با چشم اسفندیار  
نسبتی دارد ؟  
فورا فکر نکنید  
در شهر شکستگی  
بوف در ترکه ی تیز گز

پهلوان پنبه ای می جُست

کهربا از کمرکش برشته برمی دارد  
پَر از پروانه ی پاشیده در باد ...  
صدای «سازبال» سیمرغ  
تمام تن سفال را  
به تپش می آورد  
فورا فکر نکنید  
این داستان در دستان شما  
وَرز می گیرد.

۸

«جان خورشید»  
به تصویرگر ترد: هوتن محمدخانی  
بزاق دهان دُرناها در باد  
طرحی از تازه های طبعم  
می زند  
و بوته های "بنفشیده"  
باز  
خاطره خوان باران و باد  
می شوند  
کائنات:

کمی در کمین کمان می ماند  
پرده  
بالا می رود  
پرده دار  
جان خورشید را  
به جوشش می آورد  
و در اوج التذاذ  
ماه مهمان پیر می شود  
و اسبان سم طلا  
گاه به راه می ریزند  
گاه به ماه  
می گریزند



محمد امين سلطان القرابي

### استاد سليم مؤذن زاده اردبيلي وفاتی حقیقده تاریخ ماده سی

اولدو مؤذن سه سی، سس سروری  
گندی اوزو قالدی اونون ایزلری  
کیمسه وثرنمز او کیمی بیر اذان  
صوت الهی، اوجالیش مظهری  
اردبیل-ین گورکمی دیر مؤذن  
قالدی مکمل اونا سس دفتری  
عالم اسلام دا قالارقی اولدو  
صوت سلیم و دل و جان پروری  
مملکتین باش آدینی اول داشیر  
طالع - ینین سیر ائلبین اختری  
ایندی گلیر هر یتره «زینب سسی»  
کیم آخیدیر گوزلره اشک تری  
یازدی «امین» رحلت - ینین تاریخین  
جمل - یله، کیم قالا لوح سری  
«أشدی مؤذن سه سی گوی سمدان»  
۱۴۳۸ قمری  
اولدو اونون تاریخ - ینین جوهری  
سون بیتین بیرینجی مصرعی، «أشدی مؤذن سه سی  
گوی سمدان» مصرعی، جمل «ابجد» حسابیله ۱۴۳۸  
قمری ایل، استاد سلیم مؤذن زاده اردبیلی نین وفات  
ایلیندن حکایت ائله بیر.

### استاد «بیوک نیک اندیش نوبرین» وفاتی حقیقده تاریخ ماده سی

گتندی بو گون باش یازیچی نوبری  
یازدی اوز اوستادینا اول دفتری  
کیم قالا جاق دنیا دا تا دنیا وار  
خلوت استاد اونون اؤن سری  
شهریارین خلوتینه تذکره  
اوشجه مجلد چاپ اونون گوهری  
بیرجه مکمل یازی اول شرح حال  
کیم اول آینه اوچون داوری  
کیمسه یازانماز بئله کامل عیار  
کیمسه ده قویماز بئله بیر ایزلری  
کیمسه نین اولماز بئله بیر توپلاما  
ایرمی اوچ ایل زحمت اونون سون بری  
صبح و مسا گزدره کلکین یازیب  
استادینین شرح یاشام- دفتری  
اولدوزو پارلار، اوجالار دا دلیک  
طالعینین سیر ائده راق اختری  
«شد چه نیک اندیش؟ بیاندیش شاب!»  
۱۴۳۷ قمری  
فاسجا گلیب تاریخینین جوهری  
یازدی «امین» توکجه اونا ماده سین:  
«شهریارین درگاهینین نوبری»  
شمسی ۱۳۹۵+۱=۱۳۹۴

### سفال کارلیق استادی «عادل تارویردی پور» حقیقده تاریخ ماده سی

گتندی بو گون دنیادان، عادل تارویردی پور  
اولدی سفال جامه سی بیر سوزیلن لخت و عور  
کیم نه بولور کیم نولوب، علمه نه گلدی، اونون  
علم و هنر باخچاسی، سؤندو او نیران و نور  
هاردا قالیب اول هنر، هاردا قالیب بیلگی لر  
گتندی هامی کؤچدولر، حاصل ذوق و حضور  
اولموشوموش بیر زمان مهده هنر تبریزین  
قالمایب ایندی حئییف، گتندی بو فن و غرور  
سیندی بیر آن جامیمیز، سخسی سفال بیلگی سی  
هر زادا باخسان سینخ، گورسلی کسرو کسور  
اوندا کی تک آباق لا، فیرلانی چرخ اونیون  
چوخ لو هنر یاغدییران بیر تیکه پالچیق اولور  
اولموشودو قرن لر اولکه میزین زینتی  
علم و هنر له دولو، ایوانی عیش و سرور  
ایندی باخیر هر یتره حسرتیلن گوزلرین  
افسوسیلن سؤیله بیر: قالدی بو نقش قبور!  
حسرتیم آرتیر هر دم، درد و غمیم توکنمیر  
بونلاری گوردوقجا من؛ کؤچدو دا فخر و فخور  
چونکو «امین» یازدی اول، ماده تاریخینی  
«اؤلما یاجاق اؤلما ییب عادل تارویردی پور»  
۱۴۳۷ قمری

بیر بیت آخره قالمیشدا، «شد چه نیک اندیش؟  
بیاندیش شاب!» فارسجا مصرعی ۱۴۳۷ قمری  
ایل و آخر بیت ده «شهریارین درگاهینین  
نوبری»، سون مصرع ۱۳۹۵ شمسی ایل؛  
استاد بیوک نیک اندیش نوبرین وفات ایلیندن  
حکایت ائله بیرلر.

سون بیتین ایکینجی مصرعی، «اؤلما یاجاق اؤلما ییب عادل  
تارویردی پور» مصرعی، جمل «ابجد» حسابیله ۱۴۳۷  
قمری ایل، سفال کارلیق استادی عادل تارویردی پورون  
وفاتی ایلیندن حکایت ائله بیر. «تارویردی» لفظی اسکی  
صورت له یازیلیب دیر. ینی صورت له ده، «تارویردی»  
صورتیله ده یازیلسا، چون «همزه نین» کرسی سی «یاء»  
دیر؛ ارزشی «اون» حسابلانمالی دیر و محاسبه ده تفاوت  
ائله مییه جاق دیر.





دکتر محمدحسین پدram

## تاریخ‌سازان دروغین!

### نقد گونه‌ای بر کتاب «بختیاری و حماسه ملی»

کرد نوعی آگاهی ملی به عنوان بزرگترین منابع الهاماتشان است که در دنیای جدید، بزرگ و باوقارشان کرده است. وی برای اولین بار اهمیت نهضت مشروطیت ایران را به عنوان بزرگترین واقعه تاریخ معاصر ایران محقق گردانید (۱)

جلال آل احمد درباره ارزش و جایگاه کتاب تاریخ مشروطه کسروی نوشته است که: این اثر به تمام محصول ادبی و تاریخی و تحقیقی دوره بیست ساله رضاشاه می‌ارزد (۲) بنا به نوشته دکتر سهراب یزدانی: تاریخ مشروطه ایران محبوب‌ترین نوشته تاریخی است که نه فقط در مورد مشروطیت بلکه درباره تمام ادوار تاریخ ایران، تا به امروز در کشورمان منتشر گردیده است (۳)

مخالفان سرسخت برخی از افکار و عقاید کسروی نیز به تحقیقات تاریخی وی در مورد مشروطیت ارجح می‌نهند. به عنوان مثال، آیت‌الله خلخالی به نقل از امام خمینی نوشته است که «کسروی در پژوهش از صاحب ذریه، حاج آقا بزرگ تهرانی، برتر است» (۴) خود کسروی نیز در معرفی تاریخ مشروطه نوشته است: آنچه را که در این تاریخ آورده‌ام بیشتر آن‌ها از روی آگاهی‌هاست که خود می‌داشتم و یا جسته به دست آورده‌ام و چیزهایی را هم از کتاب‌ها و روزنامه‌ها و یادداشت‌ها برداشته‌ام هرچه هست این کتاب از روی جستجو و فهم و اندیشه نوشته گردیده و در خور آن می‌باشد که از سندهای تاریخ ایران شمرده شود (۵) بنابر این بر اهل فضل و دانش و بر پژوهشگران دانشمند انقلاب مشروطه پوشیده نیست که دو اثر ارزنده «تاریخ مشروطه ایران» و «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» احمد کسروی مکمل یکدیگرند و تاریخ هیجده ساله آذربایجان در حقیقت جلد دوم تاریخ مشروطه ایران محسوب می‌شود.

احمد کسروی بخش اول تاریخ هیجده ساله آذربایجان را

اخیراً دوست ارجمندم جناب آقای همراز مطالعه کتابی تحت عنوان «بختیاری و حماسه ملی» تالیف سیروس کریمی بختیاری را به بنده نیز سفارش و پیشنهاد فرمودند که بعد از مطالعه نکته‌نظرات انتقادی خود را به صورت مکتوب اعلام نمایم. متن ذیل حاصل دیدگاه‌های اینجانب می‌باشد. که با استناد به آثار مورخان و محققان تاریخ مشروطه تنظیم شده است.

آقای سیروس کریمی بختیاری مولف محترم کتاب «بختیاری و حماسه ملی» مدعی است که نقش موثر و تعیین کننده بختیاری‌ها در انقلاب مشروطیت ایران، توسط احمد کسروی تحریف و یا انکار شده است! چرا که در ۹۰۰ صفحه کتاب خود فقط نیم سطر به نهضت بختیاری اختصاص داده، بقیه فقط در شرح مردم تبریز نوشته شده؟!

ایشان عوامل موثر به انحراف کشاندن وقایع مشروطه و حذف مجاهدین بختیاری از مشروطیت را به شرح ذیل تبیین نموده است: الف: نقش کتاب تاریخ مشروطه احمد کسروی تبریزی و بهره‌برداری و حمایت نظام پهلوی از تاریخ مشروطه کسروی و جلوگیری از چاپ کتاب‌هایی که وقایع مشروطیت را به درستی نگاشته‌اند و تبلیغ تاریخ مشروطه به عنوان بهترین مرجع وقایع مشروطه، ب) برچسب انگلیسی زدن به بختیاری‌ها توسط نویسندگان مفرض (ص ۲۲۷).

ج) در رابطه با افکار و اندیشه‌های کسروی و حدود هفتاد اثر به یادگار مانده از او، حرف و حدیث فراوان است. گروهی موافق و گروهی دیگر مخالف سرسخت او هستند، اما دو اثر گرانسنگ و تحقیقی او یعنی «تاریخ مشروطه ایران» و «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» مورد تحسین قاطبه مشروطه پژوهان و حتی مخالفین منصف وی قرار گرفته است. به قول فرزانه‌ای: آنچه کسروی به مردم ایران هدیه



■ عکس چاپ نشده ستارخان - آرشیو اختصاصی پور حسین خونیق

با عنوان «شورش اصفهان» به فعالیت بختیاری در اوایل انقلاب مشروطه اختصاص داده و در گفتار دهم همان کتاب یعنی «فتح تهران» حضور سران بختیاری را در فعالیت‌های سیاسی بعد از گرفتن تهران و خلع محمدعلی‌شاه، به تفضیل شرح داده است. پس دور از انصاف است که آقای کریمی بختیاری، کسروی را متهم می‌کند که نیم سطر در مورد بختیاری‌ها ننوشته است. غلامرضا میرزائی مؤلف کتاب ارزنده «بختیاری‌ها و قاجاریه» که در کتاب خود از بیش از ۴۰۰ منبع تاریخی استفاده کرده نوشته است: ارزش و اهمیت تاریخ هیجده ساله برای تاریخ معاصر و به خصوص دوره استبداد صغیر و جنگ جهانی اول بر خوانندگان پوشیده نیست. در این اثر، فعالیت‌های بختیاری‌ها در مشروطیت بیان شده است و اقدامات آن‌ها و حضور آن‌ها در مسائل سیاسی ایران پس از فتح تهران ذکر گردیده است(۶)

بنابر این متهم کردن کسروی به تحریف تاریخ مشروطه و انکار نقش بختیاری‌ها در آن از حقیقت بدور است. پیشنهاد می‌کنم ایشان حداقل مروری کوتاه بر سرفصل‌های تاریخ هیجده‌سال آذربایجان بنمایند تا جواب سؤال خود را بیابند.

– کریمی بختیاری کتاب «تاریخ سرهنگ اوژن بختیاری» را از منابع مهم تاریخ مشروطیت و ایل بختیاری قلمداد کرده و این کتاب را به آثار کسروی ترجیح داده است.

ج: به نظر می‌رسد جانبداری سرهنگ اوژن بختیاری از سران ایل بختیاری باعث شده که کریمی بختیاری به کتاب وی اولویت داده است: اوژن بختیاری از بستگان اصلی رضاقلی خان ایل بیگی، یکی از سه خانواده بزرگ هفت لنگ بوده است. او تاریخ بختیاری را از ادوار گذشته تا تاریخ قاجاریه نوشته است اما این کتاب از ارزش تحقیقی خوبی برخوردار نیست و صرفاً به ضبط یکسری اطلاعات کلی پرداخته است. وی به تجزیه و تحلیل مطالب نپرداخته و گاهی نوشته‌ها افرادی چون اسکندرخان عکاشه، سردار ظفر و سردار اسعد را رونویسی کرده است. به علاوه نسبت به خانواده رضاقلی‌خان ایل بیگی شیوه جانبدارانه‌ای اعمال می‌کند(۷)

تاریخنگار باید حقیقت‌گرا و راستگو باشد و در موضوعات تاریخی امانت‌گرایی و واقع‌بینی را حفظ کند. بنابر این کتاب سرهنگ اوژن بختیاری را که طبق سند مذکور در نگارش تاریخ خودنسبت به سران ایل بختیاری شیوه جانبدارانه‌ای اتخاذ نموده نمی‌توان با تاریخ مشروطه کسروی مقایسه کرد، نویسنده و محقق بزرگی همچون نصرت‌اله فتحی، کسروی را «مورخ حَقگو» قلمداد کرده است (۸) لازم به ذکر است که خود کسروی نیز معتقد بود که: «مورخ باید راستگو و پاک زبان باشد»(۹)

ناشر تاریخ مشروطه در مقدمه‌ای که برای معرفی کتاب نوشته است تاکید کرده است که: مولف این کتاب که خود شاهد و ناظر اوضاع پیش از مشروطیت و صدر مشروطه بوده و با قهرمانان نهضت مشروطه طلبی آشنایی و نزدیکی داشته و در جریان حوادث و مبارزات وارد بوده و رنج برده و شکنجه دیده، با قلم توانا و روش نگارش مخصوص خود، تاریخ مشروطه ایران را با امانت و صراحتی بیمانند و تفضیل و دقتی کافی نگاشته است که هر شخصی فهیم و بی غرض را به تحسین و می‌دارد و هر خواننده کم اطلاعی را نیز با تمام حقایقی که در تاریخ مشروطه ایران وجود داشته است آشنا می‌کند و خواننده را از نوشته‌های دست دوم بی‌نیاز می‌گرداند(۱۰)

– کریمی بختیاری مدعی است: «سیاست خصمانه رژیم پهلوی نسبت به سران ایل بختیاری باعث شده که تاریخ مشروطه کسروی به عنوان مهمترین مرجع مشروطیت معرفی گردد (ص ۲۳۰ – ۲۴۶).

ج) ادعایی است بی‌جا. اولاً به فرض اینکه اگر رژیم پهلوی نسبت به سران ایل بختیاری سیاست خصمانه‌ای داشته، باز دلیل نمی‌شود که تاریخ مشروطه کسروی به عنوان مهمترین مرجع معرفی گردد. زیرا مورخان و پژوهشگران تاریخ هستند که یک اثر تاریخی را به عنوان مهمترین مرجع و منبع تشخیص داده و معرفی می‌کنند. بنابراین نقش دولت‌ها و دولت‌مردان در این موارد کارساز نیست. دوم اینکه اگر رژیم پهلوی رابطه‌اش با سران ایل بختیاری خصمانه بود رضاشاه جعفر قلی‌خان سردار بهادر (سردار اسعد) را وزیر جنگ و محرم راز خود نمی‌کرد.

سوم اینکه رضاشاه رابطه‌اش با سران مجاهدین تبریز یعنی ستارخان، علی‌میسو و سایر هم‌زمان آن‌ها، بسیار خصمانه‌تر بود چون در جنگ‌های یازده ماهه تبریز از آن‌ها تودهنی خورده بود زیرا چنان که می‌دانیم رضاشاه در مرحله دوم جنگ‌های یازده ماهه تبریز علاوه بر اینکه در ترکیب نیروهای عین‌الدوله به عنوان رضا شصت تیر علیه مجاهدین تبریز می‌جنگید همچنین در محاصره خانه ستارخان توسط نیروهای سردار بهادر و یپرم‌خان و در حمله به پارک اتابک و فاجعه ز بین بردن مجاهدین جان برکف آذربایجان و خانه نشین کردن ستارخان شرکت فعالانه داشت (۱۱) به خاطر آن سابقه سیاه و موضع‌گیری‌های خصمانه بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود که «مردم آذربایجان رضاشاه را خائن به کشور می‌دانستند(۱۲)

بنا بر این سیاست، ایدئولوژی و حتی تغییر و تبدیل حکومت‌ها نمی‌تواند جایگاه و ارزش منابع مهم تاریخی نظیر تاریخ مشروطه کسروی را از بین ببرد.

– کریمی بختیاری مدعی است که برچسب انگلیسی زدن به بختیاری‌ها توسط نویسندگان مغرض انجام گرفته (ص۲۲۸ ج) به قول معروف: گر نباشد چیزکی، مردم نگویند چیز را عباس برادران قاسمی نوشته است: «وقتی شیرهایی مثل ستارخان و همفکرانش به ایادی استبداد حمله می‌بردند، انگلیس‌ها مشغول دوختن پوست شیر برای گرگ‌ها بودند (سیدعلی آذری – کلنل محمد تقی‌خان پسیان ص ۱۰). استاد فقید محمود محمود در مورد نقش فراماسون‌ها در رویدادهای تاریخی ایران نوشته است: باور کنید از آن روزی که عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آن‌ها با اشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیه‌روزی ملت ایران شروع شده است (۱۳)

در کتاب فراموشخانه و فراماسوزی در ایران: «هر دو پدر و پسر سردار اسعد بختیاری در لیست فراماسون‌ها دیده می‌شوند و علی‌قلی‌خان سردار اسعد از افراد قدیمی لژ بیداری ایران قلمداد شده و در کنار نام محمدعلی خان ذکالمملک (فروغی) « (۱۴) استاد اعظم فراماسونری جای گرفته است. اسماعیل رائین در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران» به دوستی سردار اسعد با مستر لنج ولرد کرزن»(۱۵) که هر دو از جاسوسان کارگشته انگلیسی بودند تاکید نموده است. بنا به نوشته وحیدنیا: «سردار اسعد در پاریس بود که در جریان استبداد صغیر پس از ملاقات با سرچارلز هاردینگ معاون ثابت وزارت خارجه انگلستان و با مساعدت برادر دیگر خود نجف قلی‌خان صمصام السلطنه قائد نهضت مشروطه خواهان بختیاری شد و پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه در هیئت دولت بدون رئیس الوزرا به سمت وزیر داخله تعیین گردید (۱۶)

پس از این که کانون مرکزی انقلاب مشروطیت (تبریز) با تحریک و توطئه دیپلماسی انگلیس، در زادگاه خود به دست دژخیمان تزار به خاک و خون کشیده شد، سردمداران خط «شبه انقلابی و ساختگی» با رهنمود مقامات انگلیسی به تهران حمله کرده و آن را تصرف کردند و به نام رهبران مشروطه بر اریکه قدرت نشستند و به نام مردم ایران فرمان راندند. گردانندگان این خط، مقامات دولتی را، چون گوشت قربانی بین خود تقسیم کردند» (۱۷) مولف کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی چه بجا گفته است: «خیانت خائنین داخلی که در خفا تعلیم یافته روس و انگلیس بودند باعث عمده بدبختی ملت ایران و خرابی مملکت ایران شدند – جلد ۶ – ص۱۸۷)

– کریمی بختیاری در بسیاری از صفحات کتابش از جمله صفحات ۲۲۵ – ۱۱۸ – ۱۴۱ – ۹۳ با تحریف تاریخ به تحقیر

ستارخان و باقرخان پرداخته است!!!

ایشان در صفحه ۲۵۱ دکتر محمد اسماعیل رضوانی را که در کتاب گرانسنگ، انقلاب مشروطه، ستارخان را مورد تمجید قرار داده و نوشته است که: «ستارخان محققاً از یعقوب لیث صفاری قهرمان قرن سوم هجری بزرگتر، رشیدتر و عزیزتر است» مورد انتقاد شدید قرار داده است اما در صفحه ۲۵۲ در تجلیل از کتاب تاریخ بختیاری، سرهنگ اوژن بختیاری نوشته است که: همه مطالب این کتاب گواه بر این حقیقت بود که انقلاب مشروطه با قدرت و درایت، سیاست و کفایت بختیاری‌ها تحقق یافت!! همچنین در صفحه ۲۲۵ به نقل از نویسنده‌ای گمنام به نام پروفسور جن ( که معلوم نیست از نوع بنی آدم است یا اجنه) از سردار اسعد به عنوان رهبر انقلاب مشروطه یاد کرده است !!

هدف کریمی بختیاری با کوچک نشان دادن کارهای سردار ملی و سالار ملی بزرگ جلوه دادن سردار اسعد بختیاری است که البته کاری است ناشدنی، زیرا تاریخ جایگاه واقعی هر یک از آن‌ها را روشن نموده است. تاریخنگاران منصف و باوجدان هیچ وقت سیاه را سفید و سفید را سیاه نشان نداده‌اند و نمی‌دهند. مورخ نامدار مشروطه احمد کسروی می‌نویسد: ما در نوشتن تاریخ مشروطه می‌بینم کسانی چشم دارند. از بدی‌های ایشان و خویشاوندانشان چشم پوشی شود و یا اگر یاد کرده می‌شود هیچ گونه عبارت نکوهش آمیزی به کار نرود. آن بی‌یکسوئی (بی‌طرفی) که درباره تاریخنگار شنیده‌اند این می‌شناسند. لیکن این بیجاست. تاریخنگار چون می‌خواهد ستمگری یا دغلبازی یا بدرفتاری یک کسی را بنگارد ناگزیر جمله‌های نکوهش‌آمیز به میان می‌آید، از آن سوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ او سود چندانی به دست نیاید و آن نتیجه‌ها که از برای تاریخ خواندن شمرده‌ایم، پیدا نشود» (۱۸)

در این مورد اسماعیل رائین نیز نوشته است: اگر بعضی از گذشتگان ما طریق شرافتمندانه‌ای طی نکرده‌اند و نوادگان‌شان در برابر دفتر سیاه نیاکان خود قرار گرفته و شرمنده گشته‌اند گناهشان بر گردن هیچ‌کس نیست. نسل جدید و آینده باید بداند که چه کسی مسئول سیه‌روزی اسلاف آنها در قرون گذشته بوده‌اند و شاید این خود باعث گردد که کسانی دیگر در پندار و کردار و فلسفه زندگی خود تجدید نظر کنند تا در آینده رسوا و سیاهکارشان نخوانند (۱۹)

ج) کارنامه درخشان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی با تحقیرهای بی‌اساس امثال کریمی بختیاری لکه‌بردار نیست بنده به جای دفاع از ستارخان و باقرخان به معرفی هرچه بیشتر سردار اسعد بختیاری می‌پردازم که با شناخت

دقیق و هرچه بهتر او، حقانیت و مظلومیت ستارخان و باقرخان نیز آشکار خواهد شد. بنا به نوشته ابراهیم صفائی: «پس از بمباران مجلس سه‌شنبه ۱۲۴ق ۱۳۲۶ ق جمعی از ایرانیان مقیم پاریس برای اعاده آزادی در ایران انجمن تشکیل دادند... بیشتر مخارج انجمن را ظل‌السلطان و جلال‌الدوله پسرش (که مدعی سلطنت بودند) می‌پرداختند. کم‌کم جمعی از ایرانیان مقیم پاریس سردار اسعد را به این انجمن کشاندند و او را شمامت و سرزنش کردند که چرا آرام نشسته و به کمک آزادی نمی‌شتابد. در این اوقات ممتازالدوله که با «برون» و تقی‌زاده مربوط بود بین لندن و پاریس رفت و آمد می‌کرد و عضو انجمن طرفداران ایران بود، سردار اسعد را از تصمیم نهایی وزارت خارجه انگلیس برای خلع محمدعلی‌شاه آگاه ساخت... سردار اسعد سفری به لندن رفت و با سرهاردینگ دیپلمات انگلیسی که سابقه دوستی داشت محرمانه ملاقات کرد تا تکلیف کار را تعیین کند. بعد از مراجعت در «کافه دولاپه» ترتیب جلسه‌هایی داد که تقی‌زاده از لندن مخبرالسلطنه هدایت از برلین به پاریس آمده در این جلسه‌ها حاضر می‌شدند و سردار اسعد را برای قیام بختیاری تشویق می‌کردند» (۲۰) به نوشته مرحوم زاوش: «حاج علی قلی‌خان بختیاری که سردمدار مبارزه علیه استبداد قاجار و پیشوای بختیاری‌ها در نهضت مشروطیت شده بود پیش از اینکه تنگ‌چیان و سواران مسلح بختیاری را به سوی اصفهان، سپس به سمت تهران گسیل داد، به اروپا (فرانسه) عزیمت کرد. وی در اقامت قبلی خود در فرانسه به عضویت گراند لژ اوریان درآمده بود و از فرانسه راهی لندن شد و با تنی چند از سیاستمداران انگلیس از آن جمله با سرادواردگری وزیر امور خارجه وقت انگلیس، مذاکرات لازم به عمل آورده و با دریافت چراغ سبز و اطمینان از اقدام بعدی به ایران بازگشت، و با جنگاوران بختیاری عازم تهران و برانداختن سلسله قاجار شد. شخصیتی با چنین پیشینه وابستگی به نزدیک‌ترین محافل حاکمه انگلیس و وابستگی به سازمان سری فراماسونری، یکی از پرچمداران نهضت مشروطیت ایران معرفی شده و مورخان وابسته به فراماسونری ایران، از وی به عنوان میهن‌پرست پرآوازه و آزادی‌خواه بلندپایه تجلیل به عمل می‌آورند، و هم‌اکنون نیز که سال‌ها از آن روزگاران گذشته و گرد و غبار زمانه چهره رویدادها را پوشانیده، و زمینه تحقیق درباره صدرنشینان مشروطیت را از پژوهشگران بی‌نظر سلب کرده، بیش از همیشه به الگوسازی از شخصیت وی پرداخته می‌شود حتی کتاب‌هایی نیز به وی اهداء و یا به نام او نشر می‌یابد.

در حالی که شواهد معتبر تاریخی نشان می‌دهد که حرکت

شتاب‌آلود بختیاری‌ها، و نیروهای تحت فرمان محمد ولی‌خان تنکابنی به سوی تهران، و تصرف پایتخت، نقشه از پیش طراحی شده‌ای بوده، که دور نگه داشتن انقلابیون آذربایجان و مرکز تبریز از دستیابی به مراکز قدرت در تهران، هدف عمده آن به شمار می‌رفته است.

سران بختیاری فزون بر روابط صمیمانه و نزدیکی که با محافل استعماری انگلستان داشته‌اند، خود در شمار سهامداران شرکت نفت ایران و انگلیس و حافظ منافع کمپانی نفت در خاک بختیاری، به ویژه در مسجد سلیمان که چاه شماره یک نفت از آن سرزمین فوران کرده بود و جزو منطقه گرمسیری ایلات بختیاری محسوب می‌شود بوده‌اند و از جانب دیگر عضویت سرای بختیاری در لژهای فراماسونری، آنان را متعهد به حفظ منافع انگلستان، موطن ممتاز فراماسونری می‌کرده است. با چنین شرایطی چگونه افرادی نظیر سردار اسعد‌ها می‌توانسته‌اند به فکر دفاع از منافع ملی و آزادی ملت ایران باشند پرسشی است که پاسخ آن را باید در سخن پیش گفته، قلع و قمع فدائیان تبریز و خلع سلاح مجاهدین آذربایجان جستجو کرد. به هر تقدیر، حاج علی قلی‌خان سردار اسعد و فرزندش جعفر قلی‌خان سردار بهادر همگی از عواملن صاحب نقش در انحراف نهضت مشروطیت ایران به حساب می‌آیند. خلع سلاح مجاهدین تبریز در پارک اتابک، تحقیر و این‌ا نامداران آن دیار نظیر ستارخان و باقرخان مستقیماً تحت فرماندهی حاج‌علی قلی‌خان بختیاری و فرزندش جعفر قلی‌خان و بیروم‌خان، عضو دانشناکسیون و فراماسونر که ریاست شهربانی را به دست آورده بود، صورت گرفت. پس از فتح تهران و تقسیم قدرت میان یکصد و شصت و چند نفر فراماسون‌های وابسته به لژ بیداری، خاندان بختیاری نیز در گردونه دولتمداران بلندپایه ماسونیک ایران جای گرفتند. از آن به بعد عناصر وابسته به این خاندان، در مقاطع حساس تاریخی ایفاگر نقش علیه مصالح ملی ایران بوده‌اند... آخرین نسل از این خاندان حکومت‌گر نیز دکتر شاپور بختیار است که به عنوان فرجامین نخست‌وزیر عصر مشروطیت به صحنه سیاسی کشور آورده شد، و چون کاری از پیش نبرد نافرجام به خارج از کشور گریخت(۲۱)

کریمی بختیاری در صفحات ۱۹۰-۱۸۱-۱۷۹-۱۷۸ کتابش با تحریف آشکار تاریخ به جای سردار اسعد بختیاری و همفکرانش ستارخان سردار ملی را مسبب فاجعه شوم پارک اتابک معرفی می‌کند!!  
 ج) احمد کسروی در مورد فاجعه شوم پارک اتابک نوشته است: «این یکی از اندوهناک‌ترین داستان‌های تاریخی مشروطه است و چون تلخ‌ترین میوه تباہکاری‌های سررشته‌داران بوده

نگذارده‌اند، چگونگی آن به راستی شناخته شود و تا توانسته‌اند پرده به روی آن کشیده‌اند»(۲۲)  
 فاجعه شوم پارک اتابک و منحرف کردن انقلاب مشروطیت از مسیر اصلی و مردمی خود با همکاری دولت‌های روس و انگلیس و دولت وقت فراماسونری ایران به وقوع پیوست. اعضاء آن کابینه سیاه آلت دست استعمار انگلیس که همگی فراماسون بودند و نقشه خلع سلاح و توطئه حمله به پارک اتابک و دستور کشتار مجاهدین محصور در پارک اتابک، اقامتگاه ستارخان را صادر کردند، عبارت بوده‌اند از:  
 ۱- مستوفی‌الممالک (نخست‌وزیر) ۲- قوام‌السلطنه (وزیر جنگ) ۳- فرمانفرما (وزیر داخله) ۴- نواب (وزیر خارجه) ۵- دبیرالملک (وزیر عدلیه) ۶- حکیم‌الملک (وزیر مالیه) ۷- شهاب‌الدوله (وزیر پست و تلگراف). علاوه بر اینها چهار نفر در این ماجرا دخالت مستقیم داشته‌اند که باز همگی فراماسون بوده‌اند: ۱- سردار اسعد بختیاری ۲- سردار بهادر جعفر قلی‌خان پسر سردار اسعد. ۳- بیروم خان ارمنی ۴- سردار محی (معزالسلطان)(۲۳)

خلع سلاح مجاهدین و فاجعه پارک اتابک سناریوی از پیش تعیین شده‌ای بود برای خارج ساختن انقلابیون واقعی از صحنه سیاست و منحرف کردن انقلاب مشروطه از مسیر اصلی و مردمی خود و چه خوب گفته است حسین آبادیان که: «هدف سردار اسعد، مستوفی رئیس‌الوزراء فرمانفرما و بیروم‌خان همه یکی بود، خارج ساختن ستارخان و گروه او از میدان مبارزه سیاست. این طرح که بی‌گمان همسایگان نیز آن را خواستار بودند به فاجعه پارک (اتابک) منتهی شد.(۲۴) زاوش می‌نویسد: «مسندنشینان تهران که نیک می‌دانستند به ناحق بر مسند قدرت دست یافته‌اند به ظاهر شاد و خندان و در باطن نگران و پریشان بودند. آنها از وارث حقیقی قدرت، از قلب انقلاب مشروطیت ایران که در سینه ستارخان می‌تپید در حول و هراس بودند(۲۵)

پارک اتابک بیش از آن که اقامتگاه سردار ملی باشد، همچون زندانی برای ستارخان و همراهانش برگزیده شده بود. این تنها مقدمه‌ای بود برای اجرای سیاست خلع سلاح مجاهدین که تنها پاسداران تکه‌پاره‌های پرچم مشروطه‌خواهی شمرده می‌شود(۲۶) علی‌اصغر شمیم در مورد قانون خلع سلاح مجاهدین که منجر به فاجعه پارک اتابک شد نوشته است: «قانون منع حمل سلاح، چنان که انتظار می‌رفت، قابل اجرا نبود زیرا از طراحی رئیس دولت و جمعی از وزیران عضو حزب دموکرات بودند و این حزب می‌خواست به هر قیمت که باشد اسلحه را در دست نگهدارد و سردار اسعد و فرمانفرما سخت از ستارخان آزرده‌خاطر بودند زیرا آن مرد دلیر و فداکار

که نماینده واقعی اکثریت توده ایران بود، با کمال صراحت و بی‌پروایی زبان به انتقاد از کردار و نیت فتودال‌هایی همچون سردار اسعد و فرمانفرما و امثال آنان می‌گشود.»(۲۷)  
 پر واضح است که وجود افرادی از قماش سردار اسعد و سپهدار در رأس امور، مایه تثبیت وضع سابق بوده نه تغییر آن. «آن روزها خانه سپهدار و سردار اسعد، قبله حاجات هزار فامیل بود و همان چهره‌هایی که بیش از آن در کریدورهای کاخ سلطنتی، دولا و راست می‌شوند اینک عتبه‌بوسی (به اصطلاح) سرداران ملی بودند: به نوشته دکتر مهدی ملک‌زاده، اگر در آن ایام کسی به خانه سپهدار و سردار اسعد می‌رفت می‌دید که اکثریت مستبدین معروف و کرسی‌نشینان باغشاه در آنجا جمعند و چون یار مهربان، سرداران ملی را در میان گرفته‌اند و از مشروطه‌خواهان واقعی نام و نشان نیست. (۲۸) شریف کاشانی نوشته است: حکم به گرفتن اسلحه‌ها از وزارت جنگ صادر گردید. مجاهدین تهرانی رفتند سلاح خود را دادند، قیمت گرفتند. ولی قفقازی‌ها تمکین نکردند. معزالسلطان با اتباعش هم تمکین نکردند، گفتند بختیاری‌ها را چرا خلع سلاح نمی‌کنند؟ تماماً رفتند در پارک اتابک به احترام ستارخان سردار ملی متحصن شدند. از وزارت جنگ از ستارخان خواسته شد که: حضرات را از پارک خارج کنید، در جواب گفته که چند روز صبر کنید، من به نصیحت آنها را راضی به خلع اسلحه می‌کنم و اسلحه آنها را گرفته تحویل دولت می‌نمایم. محرکین فتنه و فساد اجازه به مهلت ندادند. لذا در شهر شعبان ۱۳۲۸ جماعتی از سرباز و سوار و قزاق و بختیاری و توپ و مسلسل و یفرم‌خان از جانب قوام‌السلطنه



وزیر جنگ مأمور به محاصره پارک گردیده، بنای توپ و شلیک و تفنگ به پارک می‌شود. یفرم‌خان هم درب پارک را نفت زده، آتش می‌زند. بعد از چند دقیقه در سوخته، سرباز و سوار و بختیاری وارد پارک شد. از فراری که گفته می‌شود تلفات خیلی می‌شود... پارک را آتش زدند، اسبابش را تاراج کردند، جماعتی از مردم بدبخت را کشتند، پای ستارخان را گلوله زدند، زمین‌گیرش کردند، اصلاً خجالت نمی‌کشند اظهار افتخار هم می‌نمایند که ماییم کسانی که منظم کردیم تهران را در وزارت خود. افسوس!...»(۲۹)

بنابه نوشته کسروی پس از آن که مهلت چهل و هشت ساعته به پایان رسید یکی از مجاهدان طرفدار دولت با طپانچه دربان (پارک) را زد: «از اینجا پیداست که این دسته (دولتیان) به خونریزی می‌کوشیدند و خوشنودی نداشتند کار به آرامش انجام گیرد و این نمونه‌ایست که چه تخم کینه در میان اینان پاشیده بودند. سردار اسعد می‌نویسد: ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به قشون دولتی شد، ولی آنچه ما نوشتیم راست‌تر از این می‌باشد. پیرامونیان ستارخان می‌کوشیدند بار دیگر از دولت یک ساعت مهلت گیرند، لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت‌بام‌ها و خانه‌های بلند را در پیرامون پارک گرفته آماده ایستاده بودند(۳۰) کسروی نوشته است: بختیاربان و ارمنیان از بدرفتاری باز نایستادند... ستارخان یک تنی بیش نبود و پس از این گزندی که یافت چند سال دیگری بدرود زندگی گفت. ولی آن دلبری و جانپازی بی‌مانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا گردانید و این پاداشی که با دست یک دسته دغلكاران در برابر آن مردانگی‌های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند. اینان که این رفتار را با او کرده و پایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده‌پوشی سپاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهش‌هایی می‌سرودند و تا می‌توانستند به کاستن از ارج او می‌کوشیدند.(۳۱)

امیرخیزی نوشته است بعد از فاجعه شوم پارک اتابک: روزی مرحوم سردار اسعد به عیادت سردار (ستارخان) آمده بود و از این پیشامد ناگوار اظهار تأسف می‌کرد و سردار هم چیزی نمی‌گفت ولی معلوم بود که از سخنان سردار اسعد چندان دلخوش نیست تا آنکه سردار اسعد گفت سردار ای کاش این تبری که به پای تو خورده به چشم جعفرقلی می‌خورد(مقصود سردار بهادر است) سردار چون این شنید حوصله‌اش سر رفت و گفت: خود می‌کشی حافظ را، خود تعزیه می‌داری؟(۳۲) در قسمتی از اعلامیه ژلاتینی نمره ۱۸ که مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهان تهران بعد از فاجعه شوم پارک اتابک جهت

تنویر افکار عمومی صادر کردند آمده بود: ... ما نمی‌گوییم که دولت باید اظهار عجز در امور نماید، ولی می‌گوییم که چون عده مجاهدین قابل اعتناء و در منزل جناب سردار ملی پناهنده بودند، پسندیده بود که اسلحه آنها را از سردار بخواهند. یک روز مهلت نشد، دو روز باشد، دو روز نشد، پنج روز باشد، رعایتی از سردار شده بود.

مگر نه گرفتن مشروطه از برکات وجود این سردار و سالار بود؟ مگر نه مجلس از نتایج وجود این سردار و سالار بود؟ مگر نه عکس و شمایل این دو نفر در تمام فرنگستان محترم بود؟ مگر نه عکس و شمایل این دو سردار را تمام وزرا و وكلا محض افتخار به سینه خود می‌آویختند؟ اوف بر شما وكلا! تف بر شما وزرای بی‌حمیت! پناه می‌بریم به خدا. از قراری که شنیده شد، وقتی درب پارک را آتش زده داخل باغ می‌شوند، کسبه تماشاچی فرار در سرداب کرده، چراغ‌ها را خاموش کرده بودند. بختیاری‌های بی‌رحم سرهای تفنگ خود را از پنجره‌های سرداب داخل کرده، هر کدام به قدر شقاوت و خبانت خود شلیک کرده، دیگر به کی و کجا خورده، خدا می‌داند. در این قضیه، روز روشن با فوج و توپ و سرباز و سوار و قزاق و پلیس بختیاری و بمب و حکم آتش زدن و تاراج کردن مبل پارک و اسباب‌های ارباب جمشید و شکستن آیینه‌ها و پاره کردن قالی‌ها و افتخار کردن علی قلی‌خان (سردار اسعد) و سردار بهادر (جعفر قلی‌خان پسر سردار اسعد) و وزیر جنگ (قوام‌السلطنه)، بلکه سایر وزار که: هر که مخالفت اوامر دولت نماید، بعد از این ایشن جزا خواهد بود. خاک بر سر همگی کند که حسن و قبح امور را نمی‌فهمند... عجب خطبی کرد علی‌قلی‌خان که اسم خود را در دفتر روزگار به بدی ثبت کرد!(۳۳)

جالب است که کریمی بختیاری به نقل از سردار اسعد بختیاری در دروغی آشکار در صفحه ۱۷۹ کتابش نوشته است که: من دستورالعمل داده بود که از طرف بختیاری مبادرت به زد و خورد نشود!!

تمامی تاریخ‌نگاران منصف سردار حاج علی‌قلی‌خان سردار اسعد را یکی از عوامل اصلی و پشت‌صحنه فاجعه پارک اتابک معرفی کرده‌اند و پسرش سردار بهادر یعنی جعفر قلی‌خان سردار اسعد نیز همگام با پیرم‌خان ارمنی مسئول و فرمانده قشون دولتی بود نمونه‌ای از جنایات تفنگ به دستان بختیاری در سطور بالا توضیح داده شد، حال اگر سردار اسعد دستورالعمل نمی‌داد بختیاری‌ها چه فجایعی انجام می‌دادند؟! – کریمی بختیاری نوشته است: اگر بختیاری‌ها نوکر و حقوق‌بگیر انگلیس‌ها بوده‌اند که دولت انگلیس نمی‌بایست نوکران وفادار خود را این چنین خوار و از مسیر راه خود

بردارد. (ص ۲۶۹)

ج) منظور و هدف کریمی بختیاری از طرح این سؤال سر به نیست کردن جعفر قلی‌خان سردار بهادر (سردار اسعد) توسط رضاشاه می‌باشد. بنا به نوشته ایرج افشار: «جعفر قلی‌خان سردار اسعد یکی از افراد مؤثر در تحکیم مبانی سلطنت رضاشاه و خدمتگزار واقعی به او بود. ولی به امر همان پادشاه سر به نیست شد»(۳۴) سردار (جعفر قلی‌خان) بعد از کودتای ۱۲۹۹ والی کرمان شد و در کابینه سردار سپه وزیر پست و تلگراف گردید. در خرداد ۱۳۰۶ شمسی پس از روی کار آمدن کابینه مخبرالسلطنه به وزارت جنگ منصوب شد و در کابینه محمدعلی فروغی که در شهریور ۱۳۱۲ تشکیل گردید همین سمت را داشت.

سردار اسعد وزیر جنگ رضاشاه از کسانی بود که زمانی محبوب رضاشاه بود. رضاشاه به قماربازی و مشروب‌خوری علاقه شدید داشت در اکثر مجالس خصوصی وی نیز سردار اسعد هم‌نشین وی بود. اما اینکه زمانی سردار اسعد مورد خشم او واقع شد دلایل مختلفی داشت. یکی از ویژگی‌های رضاشاه حس انتقام‌جویی و کین‌خواهی وی بود. او که زمانی یک قزاقی بیش نبود از سوی بسیاری از افراد تحقیر شده بود. این تحقیرها به صورت عقده‌های خطرناک درآمده او را می‌آزرد(۳۵) به عنوان مثال: در لشکرکشی اردبیل برای جنگ با ایلات یاغی محلی، جعفر قلی‌خان (سردار اسعد) بارها چکمه چرم انگلیسی خود را به قزاقی بلندقد سپرد که برایش تمیز کند. این قزاق رضاسواد کوهی نامیده می‌شد یعنی رضاشاه بعدی(۳۶) دیدگاه دوم، بنابه نوشته حسین ملکی: «علت این که سردار سپه عاقبت مزد خدمت‌های سردار (اسعد) را داده این بود که او نامزد کودتای ۱۲۹۹ بود.»(۳۷) دیدگاه سوم بنا به نوشته روزنامه خاطرات عین‌السلطنه پس از آن که «دولت پهلوی درخشیدن گرفت، برای انجام مقاصد، پسر سردار اسعد، یار غار پیرم گور به گوری طرف توجه قرار گرفته بالاخره وزیر جنگ اسمی شد، سردار اسعد با داشتن وزارت محکوم به توطئه شده هنگامی که در رکاب اعلاحضرت در گرگان بود دستگیر شد.(۳۸) مؤلف کتاب جنبش‌های اجتماعی ایران نیز دیدگاه حسین ملکی را تأیید کرده می‌نویسد: اول کسی که نامزد کودتا شد سردار اسعد بختیاری بود که رضاشاه به انتقام این نامزدی وی را در زندان قصر به قتل رساند.(۳۹)

پرواضح است زمانی که تاریخ مصرف و کارآیی افراد منسوب شده از طرف دولت انگلیس و یا سایر دولت‌های امپریالیستی به پایان رسید بلافاصله او را عزل و یا سر به نیست می‌کنند. مهمتر از سردار اسعد خود رضاشاه بود که انگلیسی‌ها روی کار آورده بودند ولی «موقعی که دولت انگلیس دیگر

به رضاشاه احتیاجی نداشت با یک اردنگی او را از تخت سلطنت پایین انداخت، اما دیکتاتوری رضاشاه ایران را برای ۲۰ سال در تاریکی اختناق فرو برد(۴۰) دیدگاه دیگری را کریمی بختیاری در کتابش آورده که رضاشاه در نصایح خود بر محمدرضا پهلوی گفت: من قصد کشتن جعفر قلی‌خان بختیاری را نداشتم انگلیسی‌ها چنین خواستند و من ناگزیر به عمل شدم.(۴۱) به فرض اینکه نوشته مذکور صحیح باشد باز اصل مسئله فرق نخواهد کرد. زیرا سردار اسعد فراماسون و از عوامل مورد تأیید انگلیس بود و قبل از رضاشاه وی نامزد کودتا شده بود به نظر می‌رسد در این مورد انگلیسی‌ها مهره اصلاح‌تر یعنی رضاشاه را ترجیح داده‌اند.

– کریمی بختیاری به نقل از باستانی پاریزی نوشته است که گویا بعد از ورود سپاهیان روس به تبریز محمدعلی شاه از خوانین بختیاری جهت بیرون راندن روس‌ها کمک خواسته و آنان آمده و علیه روس‌ها جنگیده و آنها را بیرون رانده‌اند!!! و سپس بنا به پیشنهاد سردار ظفر فرمانده سپاه بختیاری از طرف محمدعلی شاه نشان افتخار به حاج عبدالکریم احمد خسروی پدربزرگ کریمی بختیاری «مؤلف کتاب بختیاری و حماسه ملی» داده شده و به درجه سرتیپ نائل گشته است! متن کامل ادعاهای خنده‌دار و بی‌اساس کریمی بختیاری به صورت ذیل می‌باشد:

بعد از تلگراف تقی‌زاده به محمدعلی شاه و خبر ورود قشون روس، مبنی بر اینکه اهالی آذربایجان به هر سختی و دشواری حاضرند تن در دهند ولی راضی نیستند قشون اجنبی به تبریز داخل شود؛ شاه اظهار بی‌اطلاعی و تأسف کرد که چنین درخواستی از دولت روس نشده بود... پس با توجه به اینکه امیدی به قوای دولتی خود نداشت از ایل بختیاری درخواست کمک نمود و با ایلخانی وقت سردار ظفر مذاکره کرد که اردویی از بختیاری را برای راندن قشون روس به تبریز اعزام کند. بختیاری‌ها که در آن مقطع از تاریخ، از نظر سیاسی به دو گروه مخالف و موافق دولت تقسیم شده بودند عده‌ای به فرماندهی امیر مفخم، سردار جنگ و سردار ظفر طرفدار دولت بود و گروه دوم به فرماندهی سردار اسعد و مصمصام‌السلطنه به هواداری از مشروطه برخاسته بودند... سردار ظفر در نامه‌ای ضمن تشریح اوضاع مملکت از کلیه خوانین و کلاتنران بختیاری دعوت کرد تا در کوتاه‌ترین زمان اردویی از ایلات بختیاری را بسیج نموده و عازم آذربایجان گردند. از این‌رو معروف‌ترین سواران بختیاری در این نبرد او را همراهی نمودند بنا به استناد موجود مرحوم حاج عبدالکریم و اخدارحم احمد خسروی دو برادر از تیره احمد خسروی، طایفه زراسوند همراه با سران دیگر طوایف بختیاری، سردار

ظفر را همراهی نمودند... ارتش روسیه به بهانه‌ی حفاظت از سفرای خارجی به تبریز حمله برده بودند. ارتش و نیروهای دولتی که درگیر سرکوب آزادی‌خواهان بودند توان برخورد جدی با ارتش روس را نداشتند، همه‌ی این رویدادها ایجاب می‌کرد که سپاه ایران به فرماندهی سردار ظفر در این نبرد پیروز و سربلند به تهران بازگردد...

به هر روی اردوی بختیاری به سوی آذربایجان حرکت نمود و به تبریز که رسیدند بدون فوت وقت در مقابل سپاه روسیه سنگر گرفته و اطلاعات لازم را از اردوی خصم به دست آوردند... با این تدبیر در کوتاه‌ترین زمان روس‌ها که توپ‌های خود را منهدم دیدند، روی به هزیمت و فرار نهاده و برای نجات جان خود به شهرهای همجوار گریخته و متواری گردیدند...

پس از فتح و برگشت سپاه به مرکز، سردار ظفر از رشادت و شایستگی مرحوم حاج عبدالکریم و اخدارحم احمد خسروی محمدعلی شاه را آگاه نمودند. شاه آنان را مورد تقدد قرار داد و فرمانی جداگانه به نام آنها توشیح فرمود. مرحوم حاج عبدالکریم پدربزرگ نگارنده را به درجه سرتیپی و اهداء نشان شیر و خورشید و حمایل و حقوقی معادل ۲۰۰ تومان که هر ساله از حکومت اصفهان دریافت دارد، مقرر فرمود و مرحوم اخدارحم را به انتقاب اقبال لشکر فرمان دادند. اسناد هر دو نزد فرزندان آنان محفوظ است و در همین کتاب نیز به چاپ رسیدند. (صفحات ۶۵–۶۴–۶۳–۶۲)

ج) این افسانه سر تا پا دروغ و ساختگی است! اگر محمدعلی شاه به پدربزرگ کریمی بختیاری نشان افتخار داده نه به خاطر بیرون راندن روس‌ها، بلکه به خاطر کشتار هر چه بیشتر مشروطه‌خواهان تبریز بوده است. با استناد به نوشته دکتر ملک‌زاده در مرحله دوم جنگ‌های یازده ماهه تبریز فرمانده کل قشون و اردوی محاصره‌کننده تبریز با عبدالمجید میرزا عین‌الدوله و فرماندهی حدود هزار نفر بختیاری در عهده امیر افخم و سردار جنگ (برادر سردار اسعد) و چند نفر خانزادی بود(۴۲) احمد کسروی تعداد نفرات قشون تحت امر عین‌الدوله را حدود چهل هزار نفر نوشته است که ریاست سواره کلیه با جناب سردار ظفر است و ریاست پیاده با جناب سردار ارشد اما کل قشون و اردوی حاضر تبریز که در تحت ریاست جنابان امیر معزز و سالار جنگ و جناب اجل آقای امیر افخم است، تمام رؤسا و سرکرده‌ها و فرماندهان کل در تاخت امر و فرمان حضرت مستطاب اشرف امجد والا بندگان شاهزاده عین‌الدوله فرمانروای کل مملکت آذربایجان دامت شوکته می‌باشد.(۴۳)

از مطالب دکتر ملک‌زاده چنین برمی‌آید که در محاصره تبریز

حدود هزار نفر بختیاری به ریاست امیر افخم و سردار جنگ یعنی برادر سردار اسعد علیه مشروطه‌خواهان تبریز می‌جنگیدند و بنا به نوشته کسروی ریاست کلیه سواران قشون چهل هزار نفری به عهده سردار ظفر بود که در تحت امر عین‌الدوله انجام وظیفه می‌کرد. چنان که می‌دانیم جنگ شام‌غازان آخرین جنگ بین تبریزیان و دولتیان بود و در این جنگ بود که بنا به پیشنهاد دولت‌های روس و انگلیس و به بهانه باز کردن راه آذوقه، آتش‌بس تحمیلی را به مجاهدین تبریز قبولاندند و بعد از آن بود که نظامیان روس وارد تبریز شدند و نفرات اردوی دولتی اطراف تبریز را تخلیه و به شهرهای خود برگشتند و تهران نیز حدوداً در این برهه از زمان به دست مشروطه‌خواهان فتح شد. پس از آن به غیر از قشون تحت امر جعفرقلی‌خان سردار بهادر (سردار اسعد) و بیرم‌خان ارمنی که از طرف فاتحان تهران مأمور سرکوب ایلات یاغی اردبیل بودند هیچ قشونی به آذربایجان نیامده بود و در موقع آمدن قشون مزبور نیز محمدعلی شاه از سلطنت خلع شده بود. از طرف دیگر محمدعلی شاه موافق ورود سربازای روس به تبریز بود. مامونتف نوشته است: شاه به عین‌الدوله که فرمانده قوای دولت در تبریز بود دستور تلگرافی داده که یک دسته از سربازان را به لباس فدائیان درآورد، و با پرچم داوطلبان ملی به اتباع روسیه و دیگر بیگانگان حمله نمایند، که این کار اسباب بهانه مداخله روس در ایران گردد(۴۴) بنا به نوشته طاهرزاده بهزاد که خود از مجاهدین تحت امر ستارخان بود بعد از آن که روس‌ها در تبریز مستقر شدند حالا وقت آن بود که هدف اصلی خود را که همانا خلع سلاح مجاهدین تبریز بود عملی نمایند. میلر کنسول (ددمنش) روس عدم امنیت را در تبریز بهانه کرده کنبا تقاضا کرد که مجاهدین و افراد گارد ملی خلع سلاح شوند... در چنین ایامی از تهران تلگراف رسید حالا که دولت، دولت مشروطه است و اردوی دولت هم از محاصره تبریز دست کشیده و متفرق شده است دیگر علت ندارد که مجاهدین اسلحه داشته باشند و به وصول این تلگراف لازم است اسلحه را ترک کرده پی کار خودشان بردند والا دولت آنها را یاغی خواهد شناخت. مفهوم این تلگراف در واقع حکم اعدام مجاهدین بود.(۴۵)

با مشاهده تلگراف دولت شبه انقلابی مبنی بر تأیید نظر کنسول روس دست و پای آزادی‌خواهان تبریز بسته شد زیرا: این تلگراف زنگ خطر بود و سران مجاهدین دریافتند که دیروز با یک دولت مستبد بدنام طرف بودند ولی امروز با یک دولت مشروطه ولی سست و بی‌اراده روبرو هستند، و رفتار خلاف دستور دولت مشروطه تهمت یاغی‌گری را دربردارد»(۴۶) اما نکته مهم دیگر اینکه تلگراف فاتحان

تهران در حقیقت با موافقت کامل سردار اسعد بختیاری نوشته شده بود و اگر آن دستور دولتی نبود در تبریز حداقل ده هزار مجاهد مسلح در تحت امر ستارخان وجود داشت و آنان بهتر می‌توانستند در مقابل قشون روس مقاومت نمایند و به نیروهای بختیاری مورد ادعای کریمی بختیاری نیازی نبود. سناریوی ادعای دروغین و ساختگی مذکور با استناد به دکتر باستانی پاریزی تنظیم شده که بنا به نوشته مرحوم زاوش: «دل‌سپاری به فراماسونرها داشت و مدافع پنهانی آنان بود»(۴۷)

پس نتیجه می‌گیریم که بعد از پایان جنگ‌های یازده ماهه تبریز پدربزرگ کریمی بختیاری یعنی حاج عبدالکریم احمد خسروی که در محاصره تبریز علیه مشروطه‌خواهان می‌جنگید و به خاطر سرکوب و فداکاری زیادی که در قلع و قمع مجاهدین و آزادیخواهان تبریز از خود نشان داده «بنا به پیشنهاد فرمانده‌اش یعنی سردار ظفر از طرف محمدعلی شاه به درجه سرتیپی و اهداء نشان شیر و خورشید و حمایل و حقوقی معادل ۲۰۰ تومان که هر ساله از حکومت اصفهان دریافت دارد، مفتخر شده است»(ص۶۵)

جای تعجب است که کریمی بختیاری با رندی و با تحریف آشکار تاریخ تلاش کرده است که مدال ننگین پدربزرگش را به نشان افتخار تبدیل کند!! اما خیالی است باطل. زیرا استاد مسلم تاریخی را نمی‌توان با قهرمان‌سازی ضدقهرمان‌ها و تاریخ‌سازی‌های دروغین از بین برد و سیاه را سفید نشان داد.

منابع

- تاریخنگاری در ایران - ترجمه یعقوب آژند - از مقاله فرمانفرنیان - ص ۱۲۴
- در خدمت و خیانت روشنفکران جلال آل احمد - انتشارات خوارزمی - جلد دوم - ص ۱۵۸
- کسروی و تاریخ مشروطه ایران - دکتر سهراب یزدانی - ص ۱۶۳
- قتل کسروی - ناصرپاکدامن - ص ۱۹۰
- کهبان اندیشه - شماره ۲۱ - ۱۳۶۹ - ص ۱۹۰ - اعتراض به یک مقاله - صادق خلخالی
- تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی - انتشارات امیرکبیر - چاپ پنجم - ۱۳۴۰ - ص ۶
- بختیاری‌ها و قاجاریه - غلامرضا میرزائی - ص ۳۴
- همان مأخذ - ص ۵۰
- شهید نیکنام فقهاالاسلام تبریزی - نصرت‌اله فتحی - ص ۶
- در پیرامون تاریخ - احمد کسروی - ص ۲۱
- تاریخ مشروطه ایران - احمدکسروی - از مقدمه ناشر
- تحقیقی پیرامون عاملین فاجعه شوم پارک اتابک و تراژدی ستارخان - تالیف را قم این سطور - ص ۲۱۴
- تاراج بزرگ - دکتر محمدقلی‌مجد - ص ۵۰
- فراموشخانه و فراماسونری در ایران - جلد سوم - اسماعیل رائین

- ص ۵۸۶

۱۴ - فراموشخانه و فراماسونری در ایران - اسماعیل رائین جلد دوم

- ص ۷۵ - ۵۴

۱۵ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران - اسماعیل رائین - ص ۴۴۲

۱۶ - مجموعه خاطرات وحید - سیف‌الله وحیدنیا - جلد ۱ - ص ۱۷۱

۱۷ - تهران در گذر تاریخ ایران - ح . م . زاوش - ص ۲۸۱

۱۸ - کاروند کسروی - احمد کسروی - ص ۱۸۱

۱۹ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران - ص ۱۱

۲۰ - رهبران مشروطه - ابراهیم صفائی - جزوه هشتم - ص ۷

۲۱ - دولتمردان ایران و ساختار نهادها در عصر مشروطیت - ح . م .

زاوش ص ۲۲۸ - ۲۲۶

۲۲ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - احمد کسروی - امیرکبیر -

چاپ‌سوم - ۱۳۴۰ ص ۱۳۷

۲۳ - تراژدی ستارخان - ص ۲۵۸

۲۴ - بحران مشروطیت در ایران - حسین آبادیان - ص ۴۱۰

۲۵ - دولت‌های ایران در عصر مشروطیت - زاوش - ص ۴۲

۲۶ - انقلاب مشروطیت ایران - نسیم‌خیلی - ص ۱۳۱

۲۷ - ایران در دوره سلطنت قاجار - علی‌اصغر شمیم - ص ۴۴۳

۲۸ - هزار فامیل - علی شعبانی - ص ۱۱۲

۲۹ - واقعات اتفاقیه در روزگار تاریخ مشروطه - جلد دوم - محمدمهدی

شریف‌کاشانی - از صفحات ۷۱۵ - ۵۵۰ - ۵۴۹

۳۰ - تاریخ هیجده ساله آذربایجان - ص ۱۴۱

۳۱ - همان مأخذ - ص ۱۴۳ - ۱۴۵

۳۲ - قیام آذربایجان و ستارخان - اسماعیل امیرخیزی - ص ۵۰۳

۳۳ - واقعات اتفاقیه در روزگار مشروطه - جلد دوم - از صفحات (۵۵۲ - ۵۵۱ - ۵۵۰)

۳۴ - خاطران سردار اسعدبختیاری ( جعفر قلی‌خان سردار بهادر) - به

کوشش ایرج افشار - ص ۴

۳۵ - داستان‌هایی از عصر رضاشاه - محمود حکیمی (از صفحات ۱۱۵

- ۵۵ - ۵۴ - ۵۳ )

۳۶ - کشته‌شدگان برسرقدرت - مسعود بهبود - ص ۴۰۳

۳۷ - تاریخ بیست‌ساله - حسین ملکی - ص ۲۵

۳۸ - روزنامه خاطرات عین‌السلطنه - قهرمان میرزا سالور - جلد چهارم

- به کوشش ایرج افشار - ص ۲۶۹۸

۳۹ - جنبش‌های اجتماعی ایران - حسین تقوی - ص ۱۹

۴۰ - محاکمه محاکمه‌گران - محمد گلین - یوسف شریفی - ص ۱۶

۴۱ - بختیاری و حماسه ملی - ص ۲۵۸

۴۲ - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - دکتر مهدی ملک‌زاده - جلد ۴

- ص ۵ - ۱۱۰۶

۴۳ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۸۱۵

۴۴ - بيماران مجلس شورای ملی - خاطرات . ن. پ ماموتف- ص ۱۰۰

۴۵ - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - کریم‌طاهرزاده بهزاد - ص ۳۳۶

۴۶ - همان مأخذ - ص ۳۵۰

۴۷ - رابطه فراماسوزی با صهیونیسم و امپریالیسم - جلد اول - ح . م

. زاوش ص ۱۶۹ - ۲۸۱

چارپارا(عروض جا)
حئیوانات باغچاسیندا بیر آت وار
زامان آنجاق غرورونو یئنه جک
او بیلیر کی بئش اون گونه ،اونو آه
هر گلن بئش تومن وئریب مینه جک

حئیوانات باغچاسیندا بیر جئیران
آووچو دا توتمايیر داهﺎ سوراغین
بیر اوزون قاچماغا تامارزی قالبب
باغلابیب لار او داش ازن آباغین

حئیوانات باغچاسیندا بیر ائششک
یاردیما ائتقیریر سن ایله منی
اوتدوغو دردی سیندیره بیلیمیر
توپورور حیرصله مصنوعی چمنی

حئیوانات باغچاسیندا بیر پورسوخ
هامی نی قویلابیب اؤزون داریخیر
هر ائشنده یئری گئری قاییدیر
هریئرّه ال قویور جنازه چیخیر

حئیوانات باغچاسیندا بیر قورد وار
یئر تاپانمیر کدرلرین اولاسین
قوجا کافتارلارین دیشینده گؤرور
مئشه ده تک قالان کیچیک بالاسین



امیرحسین اللهیاری

## ایشیق دان دانیشیق کیتابیندان

### نگاهی به باغچه حیواناتِ صالح سَجّادی

بوردا بیر دایناسور آدی (تی رکس)
بیر ماموت جمده بین یئیر، گولورم
نه قدر ده دوغال گؤروش سه گؤزه
اونلارین ساختا اولدوغون بیلیرم

یئر اؤزوندن کسیدیلر هامیسی
قالدیلار اؤیکولر بیلیم لرده
یاشاییرلار بیزیمله ،آما فقط
ژوراسیک پارک دا فیلیم لرده

حئیوانات باغچاسی، باشیم گیجه لیر
حئیوانا دؤنموشم یقین بیلیرم
بلکه ده حضرت سلیمان تک
هامی حئیوانالارین دیلین بیلیرم

هامی حسرتله گؤزتیکیب گؤزومه
بالوایرلار منه اچام قفسی
هاوادا اود کیمی دپیر اوزومه
قورد قوشون غم لی اؤفکه لی نفسی

زامانین بیلیمیرم آما بیلیرم
بیر گنجه گیزلیجه بورا گیره جم
بیر دلی حئیوانین آچیب قفسین
و اؤزومله اونو دئییشدیره جم
صالح سجادی

پیشتر، در مقدّمه کتاب «سلام بر حیدربابا» نوشتم که شعر آذربایجان، هر اندازه که از جریانات ادبی– اجتماعی دورانِ مشروطه تأثیر پذیرفته، به همان اندازه هم تأثیر گذار بوده و دلایل و شواهدش را هم آوردم. اما در عین این تأثیر و تأثر، شعر آذربایجان، راهِ خود را رفته است. راهی که در این سی و چهل سال اخیر، شاید به شکلی ، از جریانِ کلیِ شعر این مملکت، مستقل بوده است.

ظهور و حضور «شهریار» و شعرش، جریانی از رمانتیسیسم را در شعر آذربایجان شکل داد که در خودِ شهریار به اوج رسید و تمام شد. به گونه ای که ذهن و زبانی مشابهِ شهریار داشتن، به آیینگی او خواهد انجامید و کار به «تکرار» خواهد رسید. شعر «صالح سَجّادی»، هر چه هست، شعرِ شهریار نیست. این چیزی است که در نخستین برخوردها با شعرِ او دیدم و حس کردم. شعر او، شعرِ اندیشه ور گاه معترضی است که دامنه تلخا و اعتراضش، حتی از فارسیاتِ! او هم برمیگذرد؛ آن گاه که نظیره آی بر قصیده «ارک تبریز» یدالله مفتون امینی می نویسد و تصویری تیره– و البته حقیقی– پیشِ روی تصویر روشن– وخیالی– مفتون می گذارد!

اما سَجّادی در «باغچه حیوانات» چه می خواهد بگوید؟ اصلا این تصویر کجاست؟ این فضا، این مزرعه، این باغچه؟! شعر، با لحنی گزارشگرانه آغاز می شود و شاعر– دانای کل– دیده بان وار، به تماشا چشم دوخته و هر آن چه می بیند– یا مایل است که به ما القا کند– باز می گوید.

«حئیوانات باغچاسیندا بیر آت وار…»

شعر از او آغاز می شود: اسب!.. بله! اما چه اسبی؟ این کدام اسب است؟ قیر آت آیا؟ دور آت آیا؟ اسبِ سپیدِ وحشیِ رها در چمنزاران؟ اسبِ فاتح؟ اسبِ شکست خورده؟

نه! هیچ کدام! اسبِ شاعر، این جا اسبی است که زمانه، غرورش را لگد کوب کرده و اسب، چشم انتظار است تا باز چه کسی پنج تومان کرایه خواهد داد و او را سوار خواهد شد؟! اسب ، اسبِ بی سوار و پُر سواری است. اسبِ فاحشه! و سوارانِ او که هستند؟ سوارانی که در روایت نمی آیند اما شاعر، تکلیفِ درجه حَقارتِ ایشان را با ما روشن کرده است. سوارانِ پنج تومانی! سوارانی که جنِ یکی دو دقیقه می ارزند و تمام! سوارانِ او «ما» هستیم.

ما هستیم؟! و بعد… آهو! نه آهو۱ فرشِ شکارگاه، نه آهو۱ نگارگران، نه آن آهو۱ گریزپای ناپیاده، نه حتّی آن آهو۱ی که حضرتش شفاعت کرده باشد. آهو۱ شاعر، در اوجِ افسردگی است. پایش را بسته اند و رهایش کرده اند. آهو۱ی که به قولِ شاعر، حتّی شکارچیان هم از او سراغی نمی گیرند. این آهو، در تصوّر ما چگونه می آید؟

اسیرِ توالیِ خواب‌هایی با نظم‌های به هم خورده؟ آهو۱ پریشان؟ خسته؟ با انبوه قرص‌های روانگردان؟ خواب‌آور؟ مرگ آور؟! و چشمِ انتظارِ ظهورِ مرگ! مرگ؟! و در ادامه … خر! خر نیز این جا از لونی دگر است. خر، عاصی است. هنوز نیمچه عربده ای در حنجره دارد اما چیزی را فریاد می کند که به دست نمی آید. چه را؟ شاعر را؟ و چرا؟! خری که تواناییِ هضمِ دردهایش را ندارد و دردهای او، گاهی همان «چمن مصنوعی» است که میجوّد و با غیض و نفرت تُف می کند! پس چمن باغچه حیوانات، مصنوعی است. شاعر با این نشانه پنهان که به می دهد، تصویرِ ذهنی را از این باغچه دگرگون می کند. اینجا چه خبر است؟!

شاعر، شاعر به تعبیر ادونیس: «نقاب زده»، این جا گوشه ای از باغچه را– گوشه ای از خود را شاید– به ما می نمایاند و تصویر را لحظه به لحظه در چشم ما دیگر می کند؛ به چیدنِ قطعاتِ این پازل کنارِ هم و برهم زدنِ حدسیات و احتمالاتِ ذهنِ ما. و این گونه ما را به شگفّتی و تحسین وا می دارد.

آری، خر کاری جز این ندارد. تکه ای چمن مصنوعی را برگیرد، بجوّد و تُف کند.

عصیان و نفرتی که شاعر به او نسبت می دهد نیز، نشانه آگاهی او بر بیهودگیِ رفتار– و سرنوشت– و نقشِ خویش در این روایت است. بله، نفرتی که زاده آگاهی است.

آگاهی؟! و آن گاه راسو! راسو در این باغچه چه می کند؟ راسو۱ دلنگ، جستجوگرِ خویشتن خویش، هویت؟ فطرت؟ راسو اینجا، آن می کند که غریزه اش می گوید. کاوشِ فطریِ خاک! و شاعر به ما می گوید که او، دست بر هر گوشه خاک که می گذارد، جنازه ای بیرون می آید.

اما آیا راسو۱ شاعر، از پیدا شدنِ این جنازه ها خرسند است؟!

نیست؟! و گرگ… شاید به خاطرِ سبقه بی نظیری که گرگ برای شاعر و ملّت او دارد، این حیوان کماکان نقش اساطیری و حماسیِ خود را در باغچه حفظ کرده است. گرگ، تقریبا تنها حیوانی است که شاعر در این شعر، با او محترمانه برخورد

کرده است. گرگ، با بغضی فرو خورده، زوزه ای خفه در گلو و اضطرابی عظیم. اضطرابِ کوچکترین فرزندش که در نيزاران، در محاصره مُشتی کفتار، گرفتار مانده است.

گرگ، کجای ذهن ماست؟ کجاست؟! پری…! باز هم شاعر «نقاب زده» ما را غافلگیر می کند. پری؟! تصور و تجسم او در ذهن ما چیست؟ آیا پری شاعر، یک حیوان است؟ یا کما فی السابق چیزی است میان انسان و حیوان؟! اصلا چه جای این پرسش؟ مگر سایر حیوانات این باغچه کاملا حیوانند؟ نیستند؟ شاعر، به ما پاسخ روشنی نمی دهد.

القصّه، پریِ شاعر در یک «حوض»، به یک کشتی تکیه داده است. به رابطه کمیکِ حوض و کشتی دقّت کنيد و حضورِ ضمنیِ پری را نیز در این میان در نظر آورید! تصویر، تکمیل است و نتیجه روشن! پری، با خاک یکسان شده! پری، بی اعتنا در آب حوض می چرخد و تا شاعر را می بیند، به مجسمه تبدیل می شود. و این مسأله، ابتدا مایه افسوسِ شاعر نیست. او پیشاپیش، پری را کشته و شخصیتِ او را تا حدِّ یک قورباغه تنزّل داده است!

آه! این دیگر چه پری مضحکی است؟

فیل… فیل، خود را بزرگِ باغچه می داند. این را شاعر در بیتِ اول این بند به ما میگوید. البته که فیل، مُحق است چنین تصویری از خویش داشته باشد. ما در این لحظه با او همداستان می شویم و بعد… شاعر ادامه می دهد، برای تاراج عاج هایش، دیشب، خرطوم او را گره زده اند! و تصویر، تغییر می کند! ببینید چه بارِ متسخرِ سنگینی در جمله «دیشب خرطومش را گره زده اند» نهفته است!.

شاعر با فیل چه کرده؟! طاووس… طاووس نیز این جا تکلیفِ مشخصی دارد. نه بهشتی است نه جهنمی! طاووس، پیرمردی است دچار آلزایمر، با پیژامه راه راه کهنه و بوی آشنایِ ادراری که نشت میکند. طاووس، روزگاری چیزی بوده که امروز نیست. او فراموش کرده است و فراموش شده. و برای شکستنِ تتمّه غرورش همین بس که دُمش را در آن قفسِ تنگ به هزار زحمت، جسته و گریخته بگشاید!

چه تصویرِ پستی؟!

میمونِ شع، «میمون» است. بی کم و کاست و آن چه شاعر از او روایت می کند تقریبا چیزی به پروتوتایپِ میمون در ذهن ما نمی افزایشد. میمونی که دست به هر کاری میزند تا یک نخ سیگار به او بدهند یا برای یک دانه موزِ ناقابل، عورتش را به خلق می نمایاند و اسبابِ خنده می شود.

شاید شاعر، در ذهن خویش، تصویری دیگر از میمون دارد. او میمون را چگونه می خواهد؟ وحشی؟ دست نیافتنی؟ جهنده بر زبرِ درختان بلند؟ و هماره رازوَرانه و در سایه؟

نمی دانم چرا یادِ اسبِ ابتدای داستان افتادم؟! پاندا… حضور پاندا، دستِ کمی از حضور پری ندارد. اما شاعر، با آوردنِ پاندا، سخنی می گوید که شاید گوشه عظیمی از دردهای پنهان اوست– شاید هم نیست و من سعی دارم به شما اینگونه القا کنم!– پاندا، در نظر من، بیش از باقیِ حیوانات به او نزدیک است. چرا؟:

«بالاسین باغرینا باسیب دؤشونور

هر گنجه نسلی نین کسيلمه سینی»

نکته، حضور گم و پیدای بچه پاندا است. نمادِ نسلِ رو به زوال او. نمادِ زوالِ نسلِ او. این بچه، دقیقا کیست؟ فرزندِ شاعر است؟ دیارِ او؟ قومِ او؟

زبان او؟!

تیرکس…. یک دایناسور، شاعر با آوردنِ این حیوانِ منقرض شده در باغچه، چه می خواهد بگوید؟ تیرانوزوروس، در حالِ دریدن و خوردنِ یک ماموت! و بعد، شاعر، روایتِ خود را دیگرگون می کند:

«هر چقدر هم واقعی به نظر برسند، ساختگی بودنشان را می دانم!»

چرا؟ آیا اعترافِ این ساختگی بودن، شامل تمام حیواناتِ این باغچه است؟ یا منحصر می شود به دایناسور و خوراکش؟! و چرا شاعر، چنین اعترافی می کند؟ آیا با این اعتراف، کار را تمام کرده است؟ و شعر، در همین جا ختم خواهد شد؟ اگر این گونه است، اصلا چرا مثلا شعر، با این جمله آغاز نشده:

«حئیوانات باغچاسیندا بیر تیرکس…»؟!

آن چه شاعر در چهار بندِ پایانی می آورد، تصویرِ کامل و شاملی از باغچه است. فیلمبردار، لنز را می چرخاند و تصویری «پهن» به ما ارائه می دهد. تصویری که در عینِ پهنא، کوچک و جزئی نگر می شود و ما را به درونی ترین نقطه جهان

شاعر باز می گرداند.

اینها، هستند و نیستند. نیستند چونان رؤیاهای ما و ایضاً هستند چون ایشان! و چون آن «فیلم»ها که دیده ایم! شاعر، به طور خاص، به فیلم «ژوراسیک پارک» اشاره می کند و من این اشاره روشن را نمی پسندم اگر چه شاید به نوشدگیِ ساختارِ زبانی شعر کمک کرده باشد.

در بندِ بعد، شاعر، سرگیچه گرفته است. تصویری از دگردیسی. دگردیسی آمیخته با وحشت. پيله ای که بی گمان آستن پروانه نیست. می جنید و حالی و دمی است که از آن حیوانی بیرون آید. اما چنان که گفتیم نه یک پروانه! شاید یک اسب؟ پاندا؟ میمون؟ یا حتی یک پری؟!

شاعر از ما می پرسد: «آیا خود در حالِ بدل شدن به یکی حیوانم؟ و یا چون حضرتِ سلیمان ناگهان زبانِ تمامِ حیوانات بر من الهام شده است؟»

حیواناتی که او دیگر زبانشان را می داند و شاید خود نیز در حالِ بدل شدن به یکی از آن هاست، اکنون همه گی معطوفِ حضورِ شاعرند. و با حسرت، به تأکیدِ شاعر– در او چشمِ دوخته اند ملتَمَس، که دربِ قفس هایشان را بگشاید.

آیا همه آنها در قفس اند؟ تک تک؟ جدا جدا؟ مثلِ یک باغ وحش؟ بدتر؟ زندان؟! اما چرا این نشانه را شاعر در پایانِ روایت به ما می دهد؟ آیا خود نیز، هم اکنون متوجّه شده است؟!

و حال، چیزی در هوا جاری است. چیزی چونان شراره آتش که از نفَس حیوانات باغچه می زاید. آتشی آمیخته با نفرت و غم. نفرت؟! شاعر این را تازه به ما می گوید. آیا این نفرت، زاده قفس است؟ یا چنان که در روایتِ خر، اشاره شد محصولِ دانایی است؟ هر دو؟ یا تمام قضایا بالعکس است؟ شاعر، این همه را به ما و ما می گذارد.

در بندِ پایانی، شاعر، نه در سیمای دیده بان و گزارشگر، که در هیئتِ یک پیشگو ظاهر می شود. سکوت، چونان سکوتِ سکانسِ پایانیِ یک فیلمِ ترسناک؛ و شاعر، آرام با ما سخن می گوید. آرام و بی تردید با صدایی که مطمئن می شود. گویی از دهانه غاری بر می آید یا پژواکی است باز آمده از شکوهِ کوهی… «زمانش را نمی داند اما بی شک، شبی به این باغچه وارد خواهد شد و دربِ قفسِ یک حیوانِ وحشی را خواهد گشود و جای خود را با او عوض خواهد کرد»

باغچه حیوانات این گونه به پایان میرسد! شاعرِ پیشگو، ناپدید می شود و ما را با یک اثرِ سمبلیک چند وجهی که خوب هم از آب در آمده است، تنها می گذارد!

نکته بارز این شعر، «تأویل پذیری» متن و روایتِ آن است و من به این نکته اشاره می کنم و از ارزش های زبانی آن می گذرم. شعری که خلافِ انبوه اشعارِ مدرنِ فارسی، واژگانِ پاندا و تیرکس و ژوراسیک و… را در خود، در حدودِ قابلِ قبولی، گوارده و به نیکی به ما نمایانده است.

بله! هر کدام از ما می توانیم تأویلِ خود را از این متن داشته باشیم و جریانات و نشانه هایی که سبب این تأویل پذیری می شوند– هرمنوتیک شعر– درست و بجا آورده شده اند.

اما به واقع «باغچه حیوانات»، با این همه آنارشسیسم که در او موج می زند، چیست و کجاست؟ و این غم– نه نوستالژی– سراسر نفرت و تحقیر و ترس چیست؟ چرا شاعر، به حقیقی نبودنِ عناصرِ روایتش اعتراف می کند؟ آیا باغچه حیوانات، زیستگاهِ شاعر و قومِ اوست؟

من فکر می کنم بیش از این که پاسخم به سؤالِ فوق، آری باشد، مایلم– و می باید– سؤالِ دیگری بپرسم:

آیا باغچه حیوانات، تصویرِ داخلیِ مجمله شاعر نیست؟ آیا ذهن و ذهنیتِ او نیست؟ و اگر هست، چرا او نهایتِ خود را در هیئتِ یک حیوانِ وحشی پیشگویی می کند؟ آیا او در اندیشه انقلابی در ذهن خویش است؟ و اگر هست، انقلاب به نفعِ که و چه؟ و اصلا چرا خود را درقفس می اندازد؟ آنجا که می گوید جای خود را با آن حیوانی وحشی در قفس، عوض خواهیم کرد.

آیا این، زاده نومیدی حاصل از حرکت ها و جنبش های شکست خورده– درونی و بیرونی– شاعر نیست؟ آیا او اصلا در قفس است؟ در قفس بوده است؟ از ابتدای کار یعنی؟!

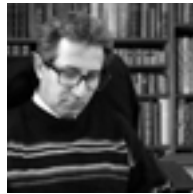
اعتراف میکنم، این ها را نوشتم و نگرانِ صالح سجادی شدم.

سونا شتربانی

این کتاب در سال ۱۳۹۵ به قلم نعمت مسگری از زبان فارسی به زبان ترکی ترجمه شده است. کتاب توسط انتشارات آذر ترک در ۴۸ صفحه و قیمت ۴۰۰۰ تومان منتشر شده است.

این کتاب ترجمه ترکی کتاب درسی فارسی اول دبستان می‌باشد. تمامی دروس همچنین اشعار آن کتاب بدون دخل و تصرف و با ترتیب ترجمه گردیده است. برای استفاده بیشتر خوانندگان متن فارسی و ترجمه ترکی در کنار هم آورده شده است. بدین ترتیب امکان مقایسه متن و ترجمه و به عبارت دیگر فهم و درک معنای تک به تک کلمات و جملات به وجود آمده است. مترجم سعی کرده است ترجمه، ساده و روان و نزدیک به زبان محاوره باشد. لذا در ترجمه از کلمات ترکی اصیل و غیره رایج در زبان محاوره استفاده نگشته است.

برخلاف کتاب فارسی اول دبستان، این کتاب فاقد عکس و بصورت سیاه و سفید چاپ شده است. با این کار قیمت تمام شده کتاب به مقدار بسیار زیادی کم شده است. به علاوه همانطور که در جلد کتاب، نیز درج گردیده کتاب برای استفاده والدین و معلمان می‌باشد لذا احتیاجی هم به چاپ رنگی و شکل‌دار نمانده است. هدف از چاپ این کتاب کمک به یادگیری بهتر و عمیق‌تر زبان فارسی به بچه‌های ترک اول دبستان می‌باشد که مجبور به تحصیل به زبان فارسی می‌باشند. بدین ترتیب این کتاب، کتاب کمک درسی فارسی اول دبستان می‌باشد و به هیچ عنوان کتاب درسی زبان ترکی نمی‌باشد. با این حال از به حاشیه رانده شدن و فراموشی زبان ترکی جلوگیری می‌کند. امید است با تحصیل بچه‌های ترک به زبان ترکی آذربایجانی در کنار زبان رسمی فارسی، دیگر احتیاجی به کتابی مثل این نماند.



دکتر حمید سفیدگر شهانقی

کتابی دیگر برای تاریخ کهن شهر تبریز

سال پیش می‌رسد. کتابشناسی از منابع مرجع ردیف دوم است و به مجموعه اطلاعات کتابشناختی (نام نویسنده، عنوان، مترجم، محل انتشار، ناشر، تاریخ انتشار، تعداد صفحات، قیمت کتاب و توضیحی مختصر یا مفصل از متن کتاب) آثار چاپی، غیرچاپی، و نسخه‌های خطی و گاه تحلیلی اطلاق می‌شود و با نظم خاصی به قصد استناد و ارائه اطلاعات تهیه می‌گردد.

کتابشناسی صورت یا سیاهه‌ای منظم از آثار مکتوب یک نویسنده و یا یک موضوع خاص است که دارای یک یا بیش از یک ویژگی مشترک است مانند زبان، شکل، زمان انتشار، و جز آن.

در گذشته، کتابشناسی را مترادف با فهرست می‌دانستند، اما امروزه فهرست به سیاهه‌ای از نام و مشخصات مواد کتابی یا غیرکتابی مجموعه یک یا چند کتابخانه گفته می‌شود، در حالی که کتابشناسی مجموعه کتابخانه خاصی را مدنظر ندارد.

در عصر حاضر، حجم انتشارات به صورت‌های گوناگون، به‌حدی است که برای پژوهشگران دستیابی به منابع مورد نیاز بدون بهره‌گیری از منابعی نظیر کتابشناسی‌ها، نامحتمل و چه بسا غیرممکن است. از این‌رو، کتابشناسی‌ها از ابزار مهم تحقیق، و کلید پژوهش‌های علمی محسوب می‌شوند.

کتابشناسی‌ها را می‌توان بر اساس ملاک‌های مختلف به شرح زیر تقسیم‌بندی کرد:

۱. هدف. از این لحاظ کتابشناسی‌ها چهار نوعند:

**عنوان: جستارهایی از تاریخ تبریز و مدخلی بر کتابشناسی تاریخ شهر تبریز**  
**گردآورنده: رضا همراز**  
**ناشر: یاران با همکاری نشر آذربایجان**  
**تاریخ نشر: ۱۳۹۵**  
**قطع: وزیری**  
**تعداد صفحات: ۲۶۴**  
**شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۹۷-۰۲-۲۳۴**  
**قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان**

کتاب حاضر، حاصل تلاش‌های مجدانه رضا همراز، پژوهشگر سختکوش و بی ادعای فرهنگ و تاریخ آذربایجان است که در دو بخش تصنیف شده است. بخش اول کتابشناسی توصیفی آثاری است که به تاریخ تبریز، این کهن شهر مشرق زمین پرداخته اند و در بخش دوم دوازده مقاله در حوزه‌های مختلف تاریخ تبریز از نویسندگان مختلف گردآوری شده است. در بخش اول، ۷۶ عنوان کتاب که اغلب در حوزه تاریخ تبریز منتشر شده اند، مورد معرفی قرار گرفته است. برای توجه بیشتر خوانندگان ارجمند فصلنامه غروب به اهمیت کتابشناسی‌ها در تحقیقات علمی، با بهره‌گیری از منابع علوم کتابداری و دانش‌شناسی توضیحات مختصری در این زمینه ارائه می‌شود.

کتابشناسی یا کتابنامه معادل واژه انگلیسی bibliography و به معنی تشریح، تفسیر، توصیف، و بررسی کتاب است. پیشینه این اصطلاح که ریشه یونانی دارد تقریباً به ۲۵۰۰



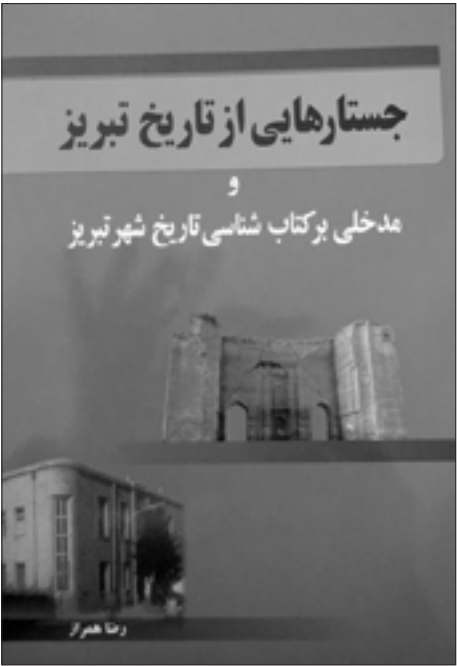


الف) کتابشناسی انتقادی، که در آن علاوه بر مشخصات اصلی کتاب، محتوای کتاب نیز به‌طور خلاصه طرح، ارزیابی، و نقد می‌شود. این کتابشناسی به معنای علمی، مترادف با کتابشناسی تحلیلی و تاریخی است

ب) کتابشناسی توصیفی، که در آن علاوه بر مشخصات اصلی کتاب و وصف آن، نوع کاغذ، جلد و چاپ، تصاویر، و دیگر جنبه‌های آن ذکر می‌شود و در مورد کتب معمولی چاپی، موضوع و محتوای کتاب نیز به‌طور خلاصه معرفی می‌شود. کتابشناسی توصیفی را پلی به سوی نقد ادبی می‌دانند؛

ج) کتابشناسی تحلیلی، که با بررسی دقیق مسائل مربوط به تألیف، نشر، و تعدد و تنوع نسخ، اطلاعاتی درباره ویژگی‌های فیزیکی کتاب‌ها ارائه می‌کند. همچنین از طریق مطالعه متون، شواهدی می‌آورد و به تعیین و تشخیص هویت کتاب‌هایی می‌پردازد که بدون ذکر نام مؤلف یا نام‌های مستعار تألیف شده‌اند.

د) کتابشناسی پدیدآور، سیاهه‌ای از آثار نویسنده و نیز کتاب‌ها و مقاله‌هایی را که درباره وی نوشته می‌شود، گردآوری می‌کند، مانند کتابشناسی حافظ و کتابشناسی صادق هدایت. این نوع کتابشناسی، نوعی کتابشناسی انتقادی نیز محسوب می‌شود، زیرا علاوه بر اطلاعات کتابشناختی هر اثر، ممکن است نقد و تحلیل آثار نیز در آن بیاید.



۲. قلمرو جغرافیایی. کتابشناسی‌ها از این حیث به سه گونه، به‌شرح زیر تقسیم می‌شوند:
الف) کتابشناسی منطقه‌ای، که بدون توجه به زبان، زمان، شکل، و یا موضوع، کلیه انتشارات یک منطقه جغرافیایی خاص را دربر می‌گیرد به‌طور مثال خاورمیانه، ایالت کالیفرنیا، شهر تبریز.

ب) کتابشناسی ملی، که فهرست آثار منتشر شده اعم از آثار مکتوب یا دیداری و شنیداری را در یک کشور یا یک زبان ارائه می‌دهد، و ممکن است جاری یا گذشته‌نگر باشد. کتابشناسی‌های ملی در هر کشور عموماً توسط کتابخانه ملی تدوین و منتشر می‌شوند.

ج) کتابشناسی جهانی، که شامل کلیه کتاب‌های جهان که از آغاز تاکنون چاپ و منتشر شده و یا در آینده نزدیک انتشار خواهند یافت، می‌شود بی آنکه به زبان، قلمرو جغرافیایی، موضوع یا شکل محدود شود. در شرایط کنونی کتابشناسی جهانی نه برای مواد چاپی و نه برای مواد غیرچاپی وجود ندارد.

۳. دامنه موضوعی. از این دیدگاه دو نوع کتابشناسی را می‌توان نام برد:

الف) کتابشناسی عمومی، که در آن بدون در نظر گرفتن نویسنده، موضوع، کشور یا زمانی خاص، کتاب‌ها را در سیاهه وارد می‌کند و در آن کتاب‌های منتشر شده در موضوعات، زمان‌ها، و شهرهای مختلف فهرست می‌شود. چنین اثری شامل چندین مجلد است که معمولاً کتابداران، ناشران، و کتابفروشی‌ها از آن استفاده می‌کنند، مانند فهرست کتاب‌های چاپی فارسی و الذریعه الی تصانیف الشیعه و …

ب) کتابشناسی موضوعی یا تخصصی، که سیاهه یا صورتی از موادی است که در یک زمینه موضوعی خاص تألیف و منتشر شده‌اند. کتابشناسی شیمی و کتابشناسی هنر نمونه‌هایی از این نوع کتابشناسی هستند.

۴. شمول. از این لحاظ کتابشناسی‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) کتابشناسی جامع، سیاهه‌ای از کلیه آثار منتشر شده در زمینه (عمومی یا اختصاصی) است. در شرایط فعلی، کتابشناسی جامع با حذف یک یا چند عامل تهیه می‌شود، مانند فهرست کتاب‌های چاپی فارسی خانباا مشار، که یک کتابشناسی جامع عمومی از کتاب‌های چاپی فارسی است، زیرا محدودیت زبانی در تهیه و تدوین آن رعایت شده است.
ب) کتابشناسی گزینشی (برگزیده)، که برگزیده‌ای از نوشته‌های یک موضوع را که معمولاً برای گروه‌های خاصی تهیه می‌شود، در سیاهه وارد می‌کند. این گزینش ممکن است

بر اساس شناخت جامعی از کتاب‌های یک موضوع باشد، و انتخاب بهترین آنها به‌دلیل محدود بودن دسترسی مؤلف و آگاهی محدود او، فقط درباره کتاب‌هایی باشد که معرفی آنها را مقدور و مفید یافته است

۶. زمان. از این دیدگاه کتابشناسی‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) کتابشناسی جاری، صورت کتاب‌هایی است که هم‌زمان یا نزدیک به تهیه کتابشناسی انتشار یافته باشد. این کتابشناسی‌ها به‌صورت هفتگی، ماهانه، فصلی، یا سالانه منتشر می‌شوند.

ب) کتابشناسی گذشته‌نگر، که فهرست کتاب‌هایی است که در یک دوره معین و در زمان گذشته منتشر شده‌اند، مانند کتابشناسی دهساله ایران.

ج) کتابشناسی آینده‌نگر، این نوع کتابشناسی کتاب‌هایی را در سیاهه وارد می‌کند که در آینده نزدیک انتشار می‌یابد. فهرست ناشران و کتابشناسی‌های تجاری نمونه روشنی از این نوع کتابشناسی است،

با توجه به توضیحات فوق الذکر کتابشناسی مندرج در کتاب حاضر ، کتابشناسی توصیفی، منطقه ای، تخصصی، غیرتجاری، گزینشی (برگزیده)، گذشته نگر و غیرگزارمانی است.

در اهمیت و ارزش بخش اول کتاب آقای همراز باید اشاره کنیم که اهمیت کتابشناسی و کاربرد آن در پژوهش، از مسائل مورد قبول همگان است. کمتر پژوهشی بدون تکیه بر منابع و آثاری که در آن زمینه نوشته شده است به سامان خواهد رسید. کتابشناسی به تعیین موضوع و حدود و ثغور آن هم کمک می‌کند. از همین رو، پس از انتخاب موضوع پژوهش، اساسی‌ترین مسئله، مراجعه به منابع برای گردآوری اطلاعات است. بنابراین، هر پژوهشگری برای به سامان رساندن پژوهش خود به مطالعه و بازبینی کلیه آثار مربوط به موضوع موردنظر نیاز دارد. آگاهی از آنها افزون بر افزایش غنای پژوهش، از به هدر رفتن فرصت‌ها و دوباره‌کاری‌ها پیشگیری می‌کند.

ساموئل جانسون می‌گوید: دانش بر دو قسم است: یکی آنچه که می‌دانیم، و دیگری آنچه که تنها می‌دانیم در کجا می‌توان اطلاعاتی درباره‌اش یافت.

برای تحقیق درباره یک موضوع مشخص، نخستین کار، شناسایی منابعی است که در آن موضوع بحث می‌کنند. بنابراین کتابشناسی به عنوان مرجعی که اطلاعات کتابشناختی هر آنچه را که برای پژوهش های ما مورد نیاز است را در اختیار می گذارد، از ضروریات مراکز علمی، آکادمیک و مطالعاتی

است که در این مورد کتابهایی که در حوزهٔ تخصصی تاریخ تبریز در سال های مختلف به زیور چاپ آراسته شده و مؤلف به آنها دسترسی داشته است، معرفی شده است.

لازم به ذکر است که در این بخش کتاب «تبریز از نگاه جهانگردان» در دو جای کتاب (صص ۲۰ و ۲۸) دوبار معرفی شده است (البته با دو انشای متفاوت) و برخی از کتابهای معرفی شده هم ارتباطی با موضوع کتابشناسی یعنی تاریخ تبریز ندارند، از جمله کتاب «تبریز من» (ص ۲۹).

و اما در بخش دوم، هشت مقاله فارسی و چهار مقاله ترکی به شرح زیر گردآوری شده است که شهر تبریز را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داده اند:

– نادر میرزا و تاریخ تبریز نوشتهٔ محمدعلی قوسی (م.ع. فرزانه)

– تبریز سؤزو نوشتهٔ پروفسور محمدتقی زهتابی

– تبریز بیئر آدینین قایناغی نوشتهٔ غالیه حاجی اوا

– منیم آذربایجان سفریم ترجمهٔ اسماعیل میتاگ

– فتح تبریز / رساله ای از قرن دهم هجری نوشتهٔ ابراهیم رحیمی زادهٔ چاوشی

– شعرا و عرفای تبریز نوشتهٔ موسی هریسی نژاد

– باغ صفای تبریز / جلوه ای از میراث طبیعی نوشتهٔ دکتر سیروس برادران شکوهی

– سفر شاردن به تبریز ترجمهٔ محمد محمدلوی عباسی

– تبریز از دریچهٔ چشم شاعران نوشتهٔ محمدرضا راثی پور

– تبریز از تاریخ جهان نما ترجمهٔ عبدالعلی کارنگ

– معرفی و متن رسالهٔ واقعهٔ کبری و مصیبت عطمای قبه الاسلام تبریز به کوشش حسین فیض الهی وحید

– دارالسلطنهٔ تبریزین تاریخ و جغرافیاسی نوشتهٔ محمد محمدلوی عباسی

برخی از این مقالات از منابعی گلچین شده اند که دسترسی به آن منابع نمی تواند برای همکان به سهولت اتفاق بیفتد و بخشی از اهمیت کار آقای همراز نیز این جنبهٔ موضوع است که با عنایت به در اختیار داشتن منابعی کمیاب و نایاب، توانسته است مقالات و مطالب ناب و ارزشمندی را در اختیار خوانندگان خود قرار بدهد.

لازم به ذکر است که سی و نه صفحه از کتاب به تصاویری اغلب از شخصیت های مؤثر آذربایجان و تبریز اختصاص داده شده است که برخی از آنها برای اولین چاپ شده و در دسترس پژوهشگران و علاقمندان قرار می گیرد.



دکتر حسین فیض الهی وحید

## «ایلان آنا» و «مدوسا»

از افسانه های آذربایجان تا اسطوره های یونان!

در قدیم در اکثر خانه های آذربایجان تابلوها و ملیله دوزیها و پلک دوزیهای از زنی به دیوارها آویزان می شد که تاجی مرصع و طلائی بر سر، و گردن بند جواهر نشانی بر سینه داشت و از نیمه پایین بدن بشکل مار بود. مردم معتقد بودند که وجود این تابلوها و ملیله دوزیها در خانه، آنان را می تواند از بیشتر بلاها مصون نگه دارد. آنان اعتقاد راسخ داشتند که اگر دعای منتسب به صاحب عکس را طبق تعالیم دعا فروشان بخوانند و عمل کنند به بیشتر آمال و آرزوهایشان خواهند رسید.

دعا فروشان و دستفروشان و فالگیران این دعاها را برای انواع بخت گشایی، کارگشایی، دور ماندن از چشم زخم ها و بد نظرها و شورچشمی ها و معالجه بیماریهای جسمی و روحی به مشتریان خودمی فروختند و این دعا ها را «مجرّب» یعنی تجربه شده می دانستند که در استجابت دعاهایش شکی نبود.

دعا دارای چند بند بود که با «اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم، من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدالله رب العالمین ...» آغاز و با «برحمتک یا ارحم الراحمین، آمین» به پایان می رسید.

در بعضی روستاها به این تابلوها، «ایلان آنا» یا «ایلان قیز» و یا «ایلان به بییم(بگیم)» و «ایلان خاتین» گفته می شد. «ایلان آنا» نماد پاکی و بیگناهی و فداکاری و از جان گذشتگی بود و به همین جهت معتقد بودند چون او دانسته به پیشواز مرگ رفته لذا خداوند متعال قول داده دعای دعا خوانان او را مستجاب فرماید.

ماجرای «ایلان آنا» در فولکلور منطقه روایت های مختلفی دارد که تلفیق آن چنین می شود که روزی جوانی بنام «قوتولموش» به همراه دوستانش برای گردش به خارج شهر رفته در حین تفریح و تفرّجگردشان به داخل غاری می افتد و در آنجا به چاهی برمی خورند که زنبورهای عسل در آنجا کندو گذارده بودند. برطبق قرار، «قوتولموش» توسط طنابی به درون چاه فرستاده شده و بعد از اینکه ایشان کندوی عسل را به بالا می فرستد دوستانش برای اینکه سهم بیشتری نصیب خود نمایند «قوتولموش» را در دل چاه رها کرده خود به شهر بر می گردند.

«قوتولموش» که ناله ها و لابه هایش فریاد رسی نداشت بناچار با چاقوی همراه خود برای ایجاد جای پا جهت بالا رفتن از چاه، شروع به سوراخ کردن دیوار چاه نموده و با

تعجب مشاهده می نماید که از پشت سوراخ، نور خفیفی به چشم می خورد. «قوتولموش» سوراخ را بزرگتر کرده عاقبت به دهلیزی راه پیدا می کند. او مدت زیادی در دالان ها و دهلیزها و سردابه های مختلف، سرگردان طی طریق کرده عاقبت به محوطه ی روشنی می رسد. در وسط محوطه استخری بود که ماران بسیاری به گردش حلقه زده از آن آب می خوردند. در کنار ایوان محوطه، دختری که زیبایی اش چشمان نابینا را بینا می کرد با تاجی مرصع نشسته بود.

«قوتولموش» با دیدن دختر به او نزدیک شده مشاهد می کند که نیم تنه ی او از کمر به پایین بشکل مار است. ماران به دیدن او می خواهند به «قوتولموش» حمله کنند که دختر با دست ممانعت کرده از پسر غرض از آمدنش به «شهر ماران» را در طبقه هفتم زیر زمین می پرسد و چون به ماجرا پی می برد او را در نزد خود نگه می دارد.

«قوتولموش» با دختر ازدواج کرده و سال ها در نزد «ملکه ماران» می ماند تا اینکه روزی دلش هوای پدر و مادر پیرش را می نماید و از ملکه می خواهد که اجازه دهد به شهر خود رفته و بقیه عمرش را با پدر و مادرش سپری نماید. ملکه می گوید من نمی توانم حق طبیعی تو را از زندگی در شهر خود و در میان آدمی زادگان از تو بگیرم و اجازه ندهم که از این مکان خارج شوی، ولی از پیشینیان خود شنیده ایم که اگر بنی آدمیان به رازی پی ببرد عاقبت آن را افشا و شر به پا می کنند .

«قوتولموش» قول می دهد که راز «شهرماران» را به کسی افشا نکند. ملکه به او می گوید همانطوریکه مشاهده می کنی هرکسی با «ملکه ماران» همنشین گردد پوست بدنش «پول- پول» (پولک دار گونه) می شود و مردمان با دیدنش پی به راز او می برند. «قوتولموش» قول می دهد به حمام و استخر و رود و دریا، در پیش چشم مردمان نرود و به این ترتیب رضایت ملکه را جهت رفتن جلب کرده پیش پدر و مادر پیرش می رود .

«قوتولموش» سال ها دور از چشم مردم با پدر و مادر پیرش زندگی می کند تا روزی از جارچیان می شنود که دختر پادشاه مملکت بیمار شده و هر روز برای معالجه دختر، پزشکان مختلفی بر بالین او می روند و از علاج دختر عاجزند. از آن طرف پادشاه، وزیر بد طینتی داشت که چشم به تاج و تخت او دوخته بود و می خواست با گرفتن دخترش تاج و تخت سلطنت را تصاحب کند چون شاه پسری نداشت که جای او را بگیرد لذا وزیر خود را به آب و آتش می زند که دختر پادشاه را معالجه نماید ولی چون از دست حکیمان کاری برنمی آمد لذا او دست به دامن جادوگران می شود .

ساحران و جادوگران وقتی خود از معالجه ی دختر قطع امید می کنندوزیر دست به دامن بزرگترین ساحر کشور شده از او برای معالجه کمک می خواهد. او نیز بعد از معاینه دختری می گوید: علاج او خوردن گوشت «ملکه ی ماران» است. وزیر می پرسد: چگونه می توان «ملکه ماران» را بدست آورد؟! جادوگر بزرگ می گوید: هر کسی «ملکه ماران» را دیده باشد بدنش «پول- پول» می شود، پس آن شخص را برگردید و بگیرید تا جای «ملکه ماران» را بشما بگوید.

از فردای آن روز وزیر به ماموران دستور می دهد هر کسی را در کوچه و بازار دیدند گرفته بزورهم شده بدنش را واری می نمایند. «قوتولموش» مدت ها سخت از چشم ها پنهان بود و از خانه خارج نمی شد تا اینکه روزی مادرش بشدت مریض شده و نیاز فوری به حکیم پیدا می کند و او وقتی برای آوردن حکیم رفته بود گرفتار شده به پیش وزیر برده می شود.

از وزیر اصرار و از «قوتولموش» انکار تا اینکه هفته ها در پیش چشم پدر و مادر پیر و مریض اش مورد شکنجه قرار گرفته و مقاومت می کند. عاقبت نظر به بد حالی و وخیمی حال مادر، «قوتولموش» قول می دهد در ازاء معالجه مادر و آزادی پدر، «ملکه ماران» را از طبقه هفتم زیر زمین به صورت مرده یا زنده آورده تحویل آنها دهد. «قوتولموش» در نظر داشت به محض آزادی فرار کرده و راهی دیار ماران شده بقیه عمر خود را نه در بین بنی آدمیان بلکه در بین ماران بگذراند شرط گذاریهایش برای معالجه پدر و مادر برای سرپوش نهادن بر نیت فرارش بود. او فکر می کرد بالاخره پدر و مادرش عمر خود را کرده و راضی نخواهند شد که عروس خود را به کشتن دهند لذا موقع وداع سردر گوش آنان نهاد و موضوع را گفت و آنها نیز در جهت سعادت و خوشبختی عروس و فرزندشان مرگ را پذیرا شدند.

«قوتولموش» راهی سفر شده و با دلی شکسته و پر خون به نزد ملکه رفته ماجرای شوم خود را برای ایشان با گریه و زاری نقل کرده اضافه می کند که آمده پیش او تا پایان عمر بماند و پدر و مادرش را نیز فدای عشق خود کرده است.

ملکه وقتی می بیند پای پدر و مادر پیر «قوتولموش» در میان است می گوید: من نمی گذارم که مادر شوهر و پدرشوهر پیرم فدای عروس نادیده شان شوند پس چه بهتر که به ماران چیزی نگفته و فقط به ایشان بگویم که همراه شما عازم سفر دور و درازی هستم چه اگر آنها ماجرا را بفهمند از زیر زمین به خانه های آدمیان نقیب زده و در خواب نسل بنی آدم را از بین ببرند. لذا با ماران وداع کرده به سطح زمین می آیند.

آنها بعد از اینکه به دربار رفتند ملکه به «قوتولموش» می گوید وقتی مرا قربانی کردند آب و گوشت پخته شده دم مرا

به وزیر بدهید بخورد که در عرض چند ماه به تدریج ضعیف گردیده بمیرد تا تو هم مظنون واقع نشوی، و آب وگوشت تن پخته شده ام را نیز به دخترپادشاه بدهید که فوری خوب شود. بعد، آب و مغز پخته شده ام را هم خودت بخور که حکیم حاذق جهان گردی تا با گردش به دور دنیا دردمندان را دوا و بیماران را شفا بدهی تا توشه راه آخرت من باشند. همچنین با خواندن این دعایی که یادت می دهم آنها را نیز از غم و اندوه برهانی که فاتحه و رحمت بزرگی برای من خواهد داشت.

«قوتولموش» چنان کرده و سالیان درازی گرد جهان گردید و نیازمندان و درد مندان را دوا و مریضان را شفا داده و موقع مرگ دعای «ملکه ماران» را به شاگردان خود آموخته و آنها نیز بعدها به مردم می آموزند و بدین ترتیب دعا و عکس «ملکه ماران» در طی قرون متمادی زینت بخش دیوار های منازل بنی آدم می شوند.

و اما در یونان باستان نیز ما شاهد اسطوره ای در مورد زنی بنام «مدوسا» هستیم که گیسوان و موهای سرش از مارهای بسیاری تشکیل شده و چنان چشم های نافذی داشت که با نگاهی غضب آلود می توانست هر کسی را به سنگ مبدل کند.

در مورد «مدوسا» روایت های مختلفی وجود دارد که براساس روایت تلفیقی، او راهب «معبد آتنا» در یونان بود و در معبد به امورات خیریه مردم می رسید. «مدوسا» دارای چنان موهای پرپشت و زیبا بود که حتی الهه بزرگ یونان یعنی خود «آتنا» نیز که ایزد بانوی محتشمی بود به زیبایی موهای او حسد می برد و بدنبال دست آویزی می گشت که موهای او را که حتی خدایان و ایزدان را هم تحت الشعاع قرار می داد زشت و بد ترکیب کرده از چشم همه بیاندازد.

این فرصت زمانی به دست آمد که «مدوسا» روزی از سوی یکی از خدایان در معبد مورد تهاجم قرار گرفته معصومیتش لکه دار می شود. «آتنا» فرصت را غنیمت شمرده زیبایی موهای«مدوسا» را عامل تحریک قلمداد کرده موهای سر او را به مار تبدیل کرده از معبد بیرونش می کند.

«آتنا» بعدها نیز به فردی بنام «پرسه» یا «پرسوس» کمک می کندکه «مدوسا» را بکشد.ایشان نیز «مدوسا» را سربریده و سرش را به «آتنا» هدیه می دهدتا از سپرش آویخته و با آن مخالفان خود را از بین ببرد.

چنانچه مشاهده می شود مابین روایت آذربایجانی و یونانی اشتراکات و افتراقاتی وجود دارد که ازجمله آنها بی گناهی و معصومیت هایشان است که همین مسئله سبب پرسش «مدوسا» و اختصاص معابدی در یونان به او می شود و در آذربایجان نیز سبب آویخته شدن نقش و نگارهای«ایلان

آنا» در اتاق های منازل گردیده است.

حال اگر بخواهیم افسانه ها و اسطوره های آنان را در صحنه تاریخ نیز پیگیری نماییم به واقعه ای عجیبی می رسیم که از زمان فتح استانبول آغاز و تا انقلاب مشروطه کشیده می شود و به روایتی یکی از ابعاد ناشناخته آن انقلاب در عثمانی نیز ربطی نامحسوس به این ماجراها و ا افسانه ها و اسطوره ها پیدا می کند، هرچند که باز جای پازل های مربوطه به آن جای بحث و فحص دارد.

ماجرا ازاین قرار است که در سال ۱۴۵۶ میلادی یعنی سه سال بعد از فتح استانبول توسط سلطان محمد فاتح، هیئتی از مردم کشور ونیز– که بعدا در کشور ایتالیا ادغام شد– وارد استانبول شده از سلطان تقاضای ملاقات می نمایند. گفته می شود نیازی به ملاقات نیست اگر مطلبی دارید به ماموران اطلاع بدهید تا مورد رسیدگی قراردهد.می گویند مطلب مهمی داریم که فقط می باید به شخص خود سلطان عرض شود. می گویند به وزیراعظم بگویید. می گویند چون در مورد گنجی پنهان شده است هیئت می باید به خود سلطان عرض نمایند.

بعد از گفتگوهای بیشتر، قرار می شود تنها یک نفر به حضور سلطان رسیده و مطلب خود را بیان نماید. نماینده هیئت به حضور رسیده و عرض می کند در دل دالان ها و در بین دهلیزها و سردابه های عمیق استانبول گنجی نهفته که اگر سلطان اجازه حفریات را بدهد به وزن شی کشف شده که تابوتی سنگی بزرگی است هیئت حاضراست هم وزن آن طلا و جواهر به سلطان هدیه دهد. چون جسدِ درون تابوت برای آنها خیلی مقدس می باشد.

سلطان از آنها وقت می خواهد تا در مورد این تقاضا بررسی و مشورت نماید. بعد از بررسی های لازم مشخص می شود که آنها جزء گروه های رسمی و شناخته شده مسیحی و یهودی نیستند بلکه به فرقه های مخفی باستانی یونانی تعلق دارند و تقاضایشان مورد قبول واقع نمی شود.

حدود چهارصدو چهل سال بعد، در زمان سلطان عبدالحمید دوم باز هیئتی از همان گرایش به پیش سلطان رسیده و تقاضا تکرار، و جواب نیز تکرار می گردد ولی چون سلطان خود فردی باسواد و بشدت مذهبی و کاملاً علاقمند به زبان مادری و ماجراهای پلیسی بوده و حتی دستور داده بود که کتاب های «شلوک هلمز» به زبان ترکی ترجمه گردد، دستور پیگیری موضوع را به ماموران می دهد تا ببیند در پشت این تابوت چه سَرّی است که از زمان سلطان محمد فاتح اینها پیگیر هدف واحدی هستند.

نیروهای ویژه بعد از کوشش و تلاش بسیار عاقبت تابوت

مذکور را در زیر یکی از سردابه ها در عمق بسیار زیاد پیدا می کنند. چون تابوت سنگی دارای چندین تن وزن بود نمی توانند آن را حرکت دهند و بعد از باز کردن سرتابوت از وحشت بلافاصله سر آن را بسته و به سلطان اطلاع می دهند.

سلطان با افرادی از مقامات حاضر، و بعد از دیدن جسدِ درون تابوت فوری دستور بستن تابوت و دعوت از علمای طراز اول مملکت را می دهند. علما وقتی با جسد مومیایی شده زنی مار گونه مواجه می شوند جهت مشورت به حضور سلطان رسیده و نظر می دهند که بهتر است در سرداب مهر و موم شده و تابوت از جای خود حرکت نکند. اما سلطان می گوید چون این ماجرا بر سر زبان ها افتاده و دیر یا زود به گوش ستایشگران فرقه های باستانی خواهد رسید و آنها از هیچ کوششی برای دستیابی به این تابوت دست بر نخواهند داشت و سبب فتنه و فساد هایی خواهند شد پس چه بهتر که تابوت از عمق به سطح آورده شده و بدون اینکه سر تابوت باز شود در یکی از میدان های شهر به معرض دید مردم گذارده شده و از آنجا به جایی مخفی انتقال یافته در آنجا پنهان گردد.

با استخدام ده ها حمال قوی هیکل و با انواع و اقسام شیوه ها عاقبت تابوت چند تنی در میدان شهر در معرض دید عموم گذاشته می شود ولی اندکی پیش از آنکه تابوت کشف و از جای خود حرکت داده شود شایع شده بود که یک زن کولی که اتفاقاً به محل تابوت رسیده بود گفته بود در صورت جابجایی تابوت، طلسم تابوت شکسته شده فلاکت و شورش رخ خواهد داد که منجر به برکناری سلطان وقت خواهد شد. بعد از حرکت تابوت و آوردن آن به سطح زمین طولی نمی کشد که انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۹ در عثمانی رخ داده و منجر به برکناری سلطان عبدالحمید خان می گردد که در قبال اسکان یهودیان در فلسطین درمقابل پرداخت کلیه بدهی های خارجی کشور عثمانی از طرف «دکتر هرتزل» گفته بود «به دکتر هرتزل بگویید که در این باره نقشه‌های جدیدی را طرح ریزی نکند، چرا که من نمی‌توانم حتی از یک وجب خاک فلسطین گذشت کنم. این سرزمین ملک من نیست بلکه ملک امت اسلامی است و این امت در حفظ این سرزمین تلاش بسیار نموده و آن را با خونش آبیاری کرده است. پس یهود پوله‌های میلیونی خود را نگه دارد و اگر روزی دولت خلافت پاره‌پاره گشت می‌تواند فلسطین را بدون هیچ بهایی بدست بیاورند. اما تا زمانی که من زنده هستم اگر بدنم تکه –تکه شود برای من آسانتر از آن است که ببینم فلسطین از دولت عثمانی جدا گشته است و این امریست که هرگز متحقق نخواهد شد. من هرگز نمی‌توانم راضی شوم که بدن ما در حالی که زنده هستیم تکه تکه شود».

آیا بعضی از فرقه های کافر کیش یونانی و مسیحی و یهودی سه سال بعد از فتح استانبول در صدد ایجاد آشوب عمومی و براندازی سلطان و راندن مسلمین از اروپا با اهدای طلا و جواهراتی هم وزن تابوت به سلطان محمد فاتح نبودند؟!

گفته می شود که وقتی قرار برنیش قبر «امیر تیمور گورگانی» فاتح بزرگ ترک، در «اتحاد جماهیر شوروی» شد و «میخائیل گراسیموف» بزرگترین چهره پرداز شوروی خواست با حمایت کامل «استالین» کلنگ نیش قبر را برزمین بزنند پیرمردان شهر بصورت جمعی در سر مزار حاضر شده و گفتند: از اجداد خود روایت داریم که اگر این قبر نیش گردد بلافاصله «خدای جنگ» از بند رها گردیده و فاجعه بزرگی را بوجود خواهد آورد، ولی «گراسیموف» بی اعتناء به این پیشگوی ها کلنگ خود را در ۱۹ژوئن۱۹۴۱بر زمین می زند و سر فاتح بزرگ را در دست می گیرد و بلا فاصله سه روزدیگر آلمان با کلمه رمز «بارباروسا» (خبرالدین بارباروس بزرگترین کاپیتان دریای ترکان) به شوروی حمله و وقتی به دستور «استالین» یک سال بعد استخوان های «امیر تیمور» با تشریفاتی در حد یک فاتح بزرگ به مقبره اش برگردانده می شود شوروی ها در جبهه «استالین گراد» کمر ارتش آلمان را می شکنند،ولی در طول چند سال جنگ، متحمل ۲۸ میلیون تلفات می شوند یعنی بیشترین تلفات جنگی جهان از سوی متفقین.

یا وقتی در جمهوری ترک زبان «خاکاسیا» در شوروی می خواستند از کنار چند جسد، شاخی طلایی را در آورند و نیاز به «شامانی» بود برای این کار بود، شامان اظهار می کند «این آلتون بوینوز (شاخ طلایی) را حرکت ندهید و استخوانهای این مردگان را نیازارید که دچار فلاکتی بزرگ خواهید شد» ولی آنها گوش نکرده و شاخ طلایی را جهت تعیین آلباژ فوق طبیعی اش به آزمایشگاه اتمی «چرنوبل» منتقل می نمایند و بر سرشان همانی می آید که همگان می دانند و انفجار بزرگ آزمایشگاه اتمی «چرنوبل» چنان است که اثراتش تا به امروزه هنوز پا برجاست و قربانی می گیرد.

آیا حرکت و انتقال این تابوت ها از جاهای تعیین شده خویش و نیش قبرهای ناملاران در حالی که هشدارهایی در مورد آنان است و عدم توجه عمدی به این هشدارها ، پازل های ماوراء تاریخی تاریخ هائیسند؟!

گفته می شود که «آلبر کامو» نوشته ای چاپ نشده در مورد «مدوسا» داشت و نسخه منحصر بفرد آن از چمدان زنی یهودی در فرودگاه آلمان در حین قاچاق آن کشف و ضبط شده و دولت اسراییل سال هاست که برای بدست آوردن آن تلاش می کند و هنوز به نتیجه ای نرسیده است. آیا راهبان و خاخام های کابلائی (قبلائی) به دنبال پازلی هستند؟!



محمدحسین قابل نژاد سردودی

## خاطرات قالبیافی

در این مقال، چند خاطره خلاصه شده از صدها خاطره دوران کودکیم را که بیش از پنجاه سال از آن زمان چهل و ظلمانی می‌گذرد، می‌آورم. در آن دهه و یکی دو دهه قبل و بعد از آن که ترس و تلخی قحطی اواخر قاجار و اوایل پهلوی هنوز کاملاً از ذهن و دماغ مردم محو نشده بود، اکثر والدین مایل بودند فرزندان زیاد- بخصوص اولاد ذکور- به دنیا بیاورند و آن‌ها را به اربابان و کارخانه‌داران بسپارند یا به اجاره دهند تا با شیرینی خرج دستمزد اندک آن طفلان معصوم، تلخی روزهای گذشته خود را از دماغ بزایند. بهره‌کشی از بچه‌های چهار پنج ساله به غیر از طریق قالبی بافی ممکن نبود. پولدارها از این موضوع باخبر بودند. لذا چند نفر از تبریز و سردرود در آن روزگار کارگاه های قالبی‌بافی در سردرود دایر کردند. پدران دست فرزندان خردسال خود را گرفته و به در خانه اربابان یا صاحبان کارخانه یا اوستاهای فرش‌بافی می‌بردند و قبل از هر گونه قرارداد می‌گفتند: «بو منیم اوشاغیم بو سن، اتی سنین سومویو منیم!» آن قدر بزن تا تابع شود (کوژتک بهشتیدن گلیب) آنگاه نحوه پرداخت مزد آن کودکان بیچاره به صورت روزانه یا هفتگی یا ماهانه و یا سالانه تعیین می‌شد که به مزد سالانه سرخط می‌گفتند. مدت کار در هر هفته شش روز تمام از صبح تا شام بود. پدر اختیار تام به طرف داده و مبلغی به عنوان «پیشگی» از او گرفته و هر گونه حق فسخ و اعتراض را از خود سلب نموده، برمی‌گشت. کار و مصیبت از آن ساعت شروع می‌شد. اگر کودک قالبی‌بافی بلد نبود در عرض چند روز یادش می‌دادند، چنانچه در قبر هم از یادش نرود. هر شاگردی که کم کاری می‌کرد یا دیر بر سر کار می‌رسید و یا تاب کار زیاد و کتک را نیاورده فرار می‌کرد، به چوب و فلک (فلقکه) بسته، مجازاتش می‌کردند. چوب و فلک در کارگاه های قالبی‌بافی معمولاً حاضر بود.

اواخر دوره قاجاریه، حاج علی پیغمبر نامی نزدیکی پل سردرود (کوژپو باشی) کارگاه قالبی‌بافی داشت که در اوایل حکومت رضاشاه در مسیر خیابان اصلی سردرود قرار گرفت و تخریب شد. حاج علی پیغمبر بیشتر از کارخانه داری به فلقکه داری مشهور بود. هر روز صبح دستور می‌داد مباشرش دو بسته چوب به تشتی پر آب که کنار فلقکه بود اندازد. هر بسته حاوی دهها چوب بود. می‌گفت: «امروز باید همه این چوب‌های خیس شده در کف پای شاگردان- که از دستورات من سر پیچی کنند- شکسته شود!» تعداد ضربه‌ها را نیز خودش تعیین می‌کرد. مثلاً ده ضربه، صد ضربه یا بیشتر و کمتر. خودش دنبال شاگردان فراری می‌رفت، آنها را پیدا کرده به کارگاه برمی‌گردانید. حتی اگر به زیر دامن مادرشان پناه می‌بردند، به دلیل پدرسالاری حکم بر جامعه مادران معمولاً از ترس شوهرانشان قادر به دفاع از بچه‌هایشان در آن مواقع نبودند و اگر مادری پیدا می‌شد و از تحویل فرزند فراری خود ابا می‌کرد حاج‌علی پیغمبر به... مراجعه و پول ناچیزی به او داده و کاغذ می‌گرفت و می‌آورد. در آن



صورت والدین آن کودک مجبور بودند او را تحویل بدهند. در غیر این صورت «الچی- قولچی»های او آمده و با زور کودک را گرفته و می‌بردند. اگر کار به اینجا می‌کشید، موقعیت کودک بدتر هم می‌شد. حاج علی و کارگاه و کارهایش را آقایان کربلا احمد عمو باغبان، غلام حسین عمو اصلانی، میرزا محمد جلالی، کربلا عبدالعلی محبوبی خود دیده و به اینجانب نقل کرده‌اند. بسا می‌شد که کودک فراری را پدر و مادر خود کشان کشان و کتک‌زنان آورده و به اوستا تحویل می‌دادند تا پول اندکی که از بابت کار او بدستشان می‌رسید قطع نشود. آقای ابراهیم احمدی از مرحوم آقای حسین... نقل می‌کنند: «زمانی که در کارخانه قالبی‌بافی حاج سید فلان در القلندیس کار می‌کردم، آسانترین و راحت‌ترین شکنجه در میان انواع شکنجه‌ها چوب و فلقکه بود. روزی به جرم چند دقیقه دیر رسیدن بر سرکار آن قدر کتکم زد که فرار کردم. حاج سید دنبالم می‌دوید. او مرا تا خسروشاه تعقیب کرد. در آنجا به زمین خوردم و پایم مضروب شد. لذا او به من رسید و مرا گرفت و خری کرایه‌کرد و مرا همراه خود سوار آنقدر با انگشتریش بر سرم زد که سرم «قوزا- قوزا» شد. یک پیر مرد هشتاد ساله گفت: «در نوجوانیم آن قدر در کارخانه‌ها شکنجه کشیدم که از کار بیزار شده و به راه دزدی رفتم.» آقای یونس عمو حیدری نقل می‌کند: «شصت سال پیش در کارخانه قالبی‌بافی حاج «غ» و کارخانه «م. ع. ایسیپرانلی»، واقع در کوچه تیکانلی حکم آباد کار می‌کردم. هر دو کارگاه زندان داشت. «رحمت به کارگاه های سردرود!»

چهار ساله بودم که مرا به کارخانه قالبی‌بافی برده و بدست اوستای بی‌رحمی بنام «ا. ح» سپردند. در مدت یک هفته، قالبی‌بافی را یاد گرفتم- چون در مقابل هر اشتباه کتک می‌خوردم- بصورتی که توانستم بسرعت گره بزمن و کار کنم. به تدریج رنگها و فن و فنون کار را نیز یاد گرفتم. کارخانه نسبتاً بزرگ و چند پله پایین تر از کف حیات بود. آنجا مکانی تاریک بود و چند دستگاه بزرگ فرش داشت و در هر کدام یک اوستا، یک اوستا شاگرد، (که نقشه حاشیه فرش را پیاده می‌کرد) و دو سه شاگرد، که معمولاً زیر ده سال بودند، کار می‌کردند. تعدادی از شاگردان دختر بودند و چهار نفر از آنها سنشان بین ۱۵ تا ۲۵ بود. بزرگترین آنها خواهر اوستای من بود که چند سال در یک دستگاه با هم کار کردیم. شش ساله بودم که اوستا با چاقوی فرش به صاعد راستم زد. چاقو آن قدر تیز و صاعد من آن قدر نازک و بی‌تاب بود که استخوانم قطع و بریده شد و مقداری گوشت و پوستم آویزان شد. دستم را بسته و فوراً توسط یکی از همسایه‌ها و برادرم به تبریز برده شدم. مرا در بیمارستان بستری کردند. بعد از چند ماه استخوان دستم جوش خورد. جای آن زخم هنوز هم در صاعدم باقی است. بعد از خوب شدن باز بدست همان اوستای جلال سپرده شدم. هفت ساله بودم که یک اوستای دیگری (که در حال حیات است) با چاقوی فرش خود چنان به پس گردنم زد که چاقو در استخوان ستون فقراتم ماند و گیر کرد. باز به کمک چند نفر از اهالی محل در حالی که به خونم غلطان بودم، به تبریز برده شدم و بعد از مدتی بهبودی یافتم. ولی جای آن زخم هم هنوز پشت گردنم باقی است.»

هشت ساله بودم که پس از گریه و التماس فراوان مادرم مرا محرمانه و مخفیانه به مدرسه و کلاس شبانه ثبت نام کرد. اوستا شدیداً مخالف درس و مدرسه بود و همیشه اهل مدرسه را به باد فحش می‌گرفت. چون ما را دیر رها می‌کرد، ما دیر به مدرسه می‌رسیدیم. در کارگاه با نور چراغ فانوس و زنبوری (آن زمان در سردرود برق نبود)



صنم صباپیل

## تبریز، شهر پر درد!

«صنم صباپیل» یکی از شاعران جمهوری آذربایجان است که با دلی پر از حسرت به تبریز آمده بود. آنچه در زیر می آید، دلنوشته ای است از این شاعر آذربایجانی در مورد اولین دیدارش از تبریز.

ترجمه: نفیسه محمدی جاوید

از وقتی که توانستم خودم را شناخته و تاریخ و جغرافیای وطنم را یاد بگیرم، تبریز، دردی به بزرگی خود تبریز را در وجودم ریشه دوانده و رشد داده بود. از وقتی ادبیات کشورم را شناختم و با ادبای سرزمین ام آشنا شدم، و از وقتی که شعر خواندن را آموختم، تبریز موضوع حسرت بود برای تمام شاعران هر دو سرزمین ام، در هر دو سوی آراز، صدای «دیریلی قربان» از کوچه پس کوچه هایش، اشک های «توفارقانلی عباس» در آب های روانش، مثل شهر پردرد، وارد شعرهای من شد. من هم با درد و فغان و حسرت، تبریزم را بر روی کاغذ پاره هایم آوردم، ساوالان را در وجودم بارور ساختم، آراز را همیشه از چشم هایم جاری کردم، با درد و حسرت تبریز بیشتر عمرم را سوخته و ساختم. بزرگترین آرزوی زندگیم دیدار با محمد حسین شهریار بود تا دردهایم را به دردهای او پیوند زنم و آلام قلبم را با وجودش تسکین دهم. شهریار به عقیده من - شاعری که شعرهایش را با خون دل نوشته بود - سمبل آذربایجان بود. دو مصراع سهراب طاهر در مورد عشق و حسرت تبریز ورد زبانم شده بود:

- از دو نیمه شدن چنان ترسیده ام، که حتی تکه چوب را هم به دو نیم نمی کنم...

در زمان اتحاد جماهیر شوروی، دورادور وصف «پل خدا آفرین» را شنیده و نفرینش کرده بودم که راهم را برای رسیدن به تبریز بسته بود. گفته بودم که اگر مثل تمام پل ها، کار تو رساندن نباشد، امیدوارم سیلاب ها نابودت کنند. به «خان آراز» گفتم که امیدوارم به خاطر اینکه یک ملت

از ما کار می کشید. ناچار مداد، دفتر و کتاب مربوط هر روز را زیر پیراهنم مخفی می کردم. روزی فهمید و بیرون آورد و پاره کرد و به داخل بخاری هیزم انداخت. او با سیخ (شیش) فرش آنقدر کتکم زد که حدی نداشت. جای سالم بدنم کمتر از جای سرخ و سیاه و کبود بود. به سبب عشق بی حدم به درس، آن شب نیز به مدرسه رفتم، ولی درد و عذاب بدنم هر لحظه زیادتیر می شد لذا مدام حرکت می کردم. معلم خرابی حال مرا فهمید و پیش من آمد. نگاه کرد و دید همه کتاب و دفتر خود را روی میز گذاشته اند به غیر از من. گفت: «کو کتاب و دفترت؟» من گریه کردم. پرسید: «این سیاهی های گردن و روی دستهایت چیست؟» گفتم: «آقا قالی می بافم، اوستا هر روز کتک می زند. امروز که فهمید درس می خوانم، کتاب و دفترم را پیدا کرد و به بخاری انداخت و چند برابر هر روز کتکم زد. همه جای بدنم درد می کند. معلم کلاس را به مبصر سپرد و مرا با خود به دفتر مدیر برد. در راه دفتر در کلاسها را می زد و معلمین را به دفتر دعوت می کرد. آنها نیز به دفتر جمع شدند. خانه ما نزدیک مدرسه بود. فراش را فرستادند دنبال پدرم ولی مادرم آمد. از او اجازه خواستند و پیراهن مرا از تنم در آوردند. درد بدنم شدت یافته بود. من گریه می کردم. وقتی بدنم را در آن وضع دیدند مادرم با صدای بلند گریه کرد. پاسگاه ژاندارمری جنب مدرسه بود. معلم به آنجا رفت و رئیس پاسگاه و یک نفر امنیه را با خود آورد و بدن مرا نشان داد و گفت: «ما و بچه های ما تا کی از دست این مغرضین و مخالفین علم و دانش بلا خواهیم کشید!» پیراهنم را پوشانده و ماجرای کارخانه را پرسیدند. من نیز شرح دادم. یکی از معلمین گریه کتان همه آنها را می نوشت. همان معلم در کلاس دوم اکابر معلم من شد. اسم او آقای داننده اسکوئی بود. قرار شد فردا به کارخانه بیایند. آدرس گرفتند و سفارش کردند به کسی چیزی نگوئیم. فردا صبح وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم حتی توان راه رفتن را هم ندارم. ولی کار اجباری و قول و قرار باقی بود. از سر ناچاری سرکار رفتم. موقع «نهار بالاسی» گفتند به کارخانه مهمان می آید و اجازه خواسته وارد شدند. رئیس پاسگاه و همان امنیه بود. نام اوستا را بردند. گفت: «منم!» رئیس گفت: «چرا به جرم مدرسه رفتن بچه را به این روز انداخته و کتابهایش را سوزانده ای؟» گفت: «اینجا کارخانه است، او هم دفتر و مداد و کتابش را به اینجا آورده بود من هم پاره کرده و به بخاری انداختم.» رئیس به امنیه گفت: «باید این بی ادب را به پاسگاه برده بفرستیم تبریز» بعد صورت جلسه کرده و گفته های او را به امضای خود او و چند نفر دیگر رساندند. ولی او ترسید و به پای رئیس افتاد و گفت: «غلط کردم، دیگر نمی زنم» دیگران نیز واسطه شده او را از دست رئیس گرفتند. ولی از وی تعهد کتبی گرفتند. رئیس کتاب اول را از کیف خود بیرون آورد و خود صفحه اول آن را امضاء کرد و به من داد و به اوستا گفت: «این کتاب درس این پسر است و امضاء نماینده دولت در آن. اگر قدرت داری پاره اش کن. اگر جرئت داری از این به بعد به این بچه کتک بزن». بعد هم خداحافظی کرده و رفت. از آن به بعد خیلی از آن کتک کاری های آن کارخانه کاسته شد.

این اوستا هر روز با سیخ و دغه بر سر خواهرش می زد و سرش را خونین می کرد. روزی در همسایگی کارخانه، عروسی بود. خواهر اوستا را نیز دعوت کرده بودند. چند نفر از زنان آمده و از اوستا خواستند که آن روز خواهرش را آزاد کند تا برای عروسی شب آماده شود. او قبول نکرد. آن دختر هر روز گریه می کرد، ولی آن روز زیادتیر گریه کرد. نزدیکی زمان آغاز عروسی، زنان با خود چارقد گلدار، جوراب و کت و چادر تازه آورده، خواستند چادر کهنه را در زیر تخته بند کنار بخاری از سر او بردارند اما چادر از سرش جدا نشد چون چادر به موی های خون آلودش چسبیده بود. پارچه ای را در آب داغ خیس کرده و به روی چادر مالیدند و با خیس کردن موهایش چادر را از سرش جدا کردند. بعد از پوشاندن لباس، از او خواستند که گریه نکند. چارقد گلدار را بر سر او بستند و مقدری از نوک موهای سر او را شانه زده و بیرون چارقدش گذاشتند. چادر تازه بر سرش انداختند و با خود او را به عروسی بردند.

این ظلم ها در اکثر کارخانه ها بود. محمد حسن شاهدهی را - که در حال حیات است - آنقدر بر سرش کوبیدند که از هر دو چشم نابینا شد. حاجی علی اکبر قابل نژاد که ده سال داشت، موقع کار اوستایش از آن طرف تخته بند چاقوی فرش را پرتاب و نوک قلابدار چاقو در زانویش فرو رفته و در آنجا گیر کرده بود که به بیمارستان برده و با عمل جراحی چاقو (فرش پیچاقی) را بیرون آوردند. آقای علی بخشی را آن قدر شکنجه کردند که آخر سر بجان آمده و انگشت شست خود را قطع کرد تا از شکنجه های اربابان کارخانه های فرش جان بدر برد. و این حکایت آن سالها هنوز هم تمام نمی شوند.

درون ام را کم کنم.

راننده که پسر جوانی بود، در حالی که می خندید، با شیوه مخصوص خود گفت: حاج خانوم اینجا همه جا آسفالته…

خاک نداریم که پاهای شما لمسشون کنه!

پاسخ دادم: شما اتوبوس رو نگه دارین، من آسفالت رو با ناخن هام می کنم و خاک تبریز را پیدا می کنم.

جواب ام همراهان ام را متأثر کرده بود. اتوبوس از داخل تبریز عبور کرد. برای اولین بار تبریز را با تمام وجودم نفس کشیدم. ریه هایم پر از شادی شده بودند. جایی توقف کرده و چایی نوشیدیم. انگار داخل فتنجان، چایی نبود بلکه اشک های همیشه جاری یک ملت بود.

به خاطر حرفم سرزنش ام نکنید. واقعا هم چایی به نظرم شور می رسید. می خواستم در این مورد حرف بزنم اما سکوت کردم. این عادت همیشگی ام است که هر موقع دردهایم فراتر از درک کلمات باشد، سکوت می کنم. در کنار دریاچه زیبای ارومیه هم، همین حس را داشتم. دریاچه خشک شده بود. خواستم بگویم توقف کنید تا پیاده شویم و به حال این دریاچه گریه کنیم تا شاید اشک هایمان به دریاچه بریزد و به اندازه مثنیٰ، آیش بیشتر شود. آنجا هم نتوانستم حرفی بزنم و سکوت کردم.

دومین سفرم به تبریز ۲۶ آگوست ۲۰۱۵ بود. این بار جسم بیمارم را برای درمان به تبریز می بردم. به نزد پزشک می رفتم در حالی که دلم بیمار درد وطن بود. در سرم شور شهریار، هوای عمر خیام، قطران و روح صائب تبریزی بود. انگار پاهایم را بی آن که روی خاک بگذارم، راه می رفتم. به عشقم رسیده بودم. آدم های خوب و مهربانی به استقبال آمدند. اولین خواسته ام دیدار از خانه شهریار بود. حرفم را به زمین نینداختند. به خانه اش رفتم،مکان مقدسی که شاهد یک عمر درد وطن بوده است. از دروازه در که گذشتیم، از دیدن خانه کوچک شهریار تعجب کردم. انسان به آن بزرگی در خانه ای چنین محقر! به اتاق استاد وارد شدم، انگار صدایش از دیوارها می آمد.

آزادی ات برای من مرهم، برای تو درمان، ای آذربایجان بیخیز برای آزادی، یا آزاد باش یا کاملا بسوز، آذربایجان بارها و بارها لباس هایش، اشیا قدیمی خانه اش، دست خط هایش، کتاب هایش، هدیه هایش و عکس هایش را دیدم. در ورودی خانه، هدیه هایش نگهداری می شد. یکی از آن ها سینی مسی بود که عکسی از نظامی گنجوی در آن حک شده بود. کمانچه و ماکت قیز قالاسی– که سمبل باکو بودند– هدیه هایی بود که از طرف ما به این خانه اهدا شدند.

در بین کتاب هایش، کتاب های سلیمان رستم، علی آقا واحد

و بختیار وهاب زاده نیز وجود داشتند. بعد از هزاران سؤال و هزار و یک جوابی که در این موزه خانگی رد و بدل شد، به مقبره شاعران راه افتادیم. خانه ابدی شهریار هم آنجا قرار داشت. در کل راه به این فکر می کردم که ای کاش ما هم در شهرمان چنین مقبره ای داشتیم تا استادان سخن در کنار هم آرام می گرفتند. مقبره شاعران نه چندان بزرگ بلکه مثل یک موزه سر بسته بود. وارد که شدیم در مقابل مجسمه های نیم تنه شان ایستاده و برایشان فاتحه خواندیم تا این که بر سر مزار شهریار رسیدیم.

مزارش هم مثل خانه اش، ساده بود. بر زبانم سوره فاتحه و در سرم افکار پیچیده جریان داشتند. از هر طرف شعرهای شهریار با صدای خودش شنیده می شد. با خودم فکر می کردم که اگر در این مکان مقدس، که روح تمام انسان های بزرگ در پرواز بود، رو به سوی پروردگار کرده و با صفای دل، شمس تبریزی را صدا کنم آیا به خواست خداوند روح شمس ترکیه، در مقابل مدرسه مولانا و در برابر چشمان شاگردان وی، حمد و سوره ای خوانده، چرخ‌ی زده و غیب شده! دیگر هیچکس او را ندیده، بنابراین مزاری هم ندارد. شاید او در آسمان ها مابین ابرهاست. کاش روی زمین حلول می کرد و یکی از بزرگترین معجزه هایش را انجام می داد، شاید آن زمان خیلی از مشکلات حل می شد. بنا به گفته جلال‌الدین رومی: «بعد از مرگ ما، در زمین به دنبال مزارمان نگردید. ما در قلب انسان های عاقل خواهیم بود. سراغ ما را آنجا بگیرد.» قلبم را جست و جو کردم. به یاد عمر خیام افتادم:

ساده لوح قلبی‌مدن من جانا گل‌دیم

جفاکش جانیم‌دان جزایا گل‌دیم

از ادبیات زخم آلود و نویسندگانی که پر از حسرت بودند، خداحافظی کرده پرنده خیالم به اوایل سده گذشته و به نزد ستارخان، سردار ملی و باقرخان، سالار ملی پرواز کرد. به یاد شیخ محمد خیابانی و حکومت «آزادستان» و حکومت پیشه وری که همگی دست خالی در مقابل توپ و تفنگ ایستاده بودند، افتادم. از دوستانم خواستم مرا به دیدار ستارخان ببرند. ستارخان در شعرهایم همیشه تصویر قهرمانی بود. این را در شعری که برای وطن سروده ام، نوشته ام:

«باش کاه» دان، داش کیتابه گتیرم

تبریزیمده ستارخانا یتتیرم

شاه باغیندا، «خاری بولبول» بیتیرم

صباپئلی تومروس تان بیل، وطن!

منی بویوم بویدا بیل، وطن!

دوستانم مرا به خانه ای بردند که حالا موزه شده بود و زمانی مشروطه خواهان در آن خانه جمع می شدند. با هیجان غیر قابل وصفی وارد موزه شدم. مجسمه ستارخان در ورودی موزه، خود مهمانان را پذیرا می شد. مثل فرماندهی که هر زمان برای آذربایجان آماده نبرد باشد. با وقار در لباس جنگی و با سلاحی که داشت در مقابل در ورودی ایستاده بود. در هر دو طرفش دو اراده توپ با گلوله های اش قرار داشتند.

در مورد گلوله های توپ پرسیدم. گفتند اینها توپ هایی هستند که روس ها به سمت ارک علیشاه پرتاب کرده اند. هنوز جای پرتاب توپ ها بر روی دیوارهای ارک وجود دارد. مانند هم‌رمز ستارخان، در کنار مجسمه اش ایستادم و با وی دست دادم. وقتی از پله ها بالا رفتم اولین کسی که با او روبرو شدم مجسمه نیم تنه صاحب خانه بود. در مقابلش ایستاده و هویتش را سؤال کردم. گفتند که این روان شاد، خانه اش را برای جلسات و کارها در اختیار مشروطه خواهان قرار داده بود. اما متأسفانه اسمش را به خاطر نمی آورم (منظور حاج مهدی کوزه کنانی ملقب به ابوالملّه، از تجار و بازاریان معتبر و موجه تبریز بود. م) آدم های خوب زیادی در تاریخ هستند و خواهند بود…

در موزه، اشیا زیادی از ستارخان نگهداری می شد. اسلحه های شخصی اش، عکس هایی که با هم رزمانش گرفته بود، اشیایی که استفاده می کرد. بعضی مجسمه های نیم تنه هم رزمان وی انگار زبان داشتند و تاریخ آذربایجان را بازگو می کردند. در میان یکی از آنها مجسمه نیم تنه خوش منظر زن با وقار و با عظمت در میان برادران عقیده ای خود ایستاده بود. در مورد فعالیت وی در آن زمان پرسیدم. گفتند از خانواده اسم و رسم داری بوده و زیر چادرش برای مبارزان ستارخان سلاح حمل می کرد. از قدیم گفته اند: «شیر نر و ماده ندارد.»

در مقابلش ایستادم و در خیالم با این فرشته بهشتی به صحبت پرداخته و آرزو کردم که کاش به جایش بودم. بعد از او جدا شدم، دیدن هر اشیایی از گذشته، دیدن هر مجسمه ای که بر گردن من حقی داشت و از تأثیرات هر آنچه که در این جا دیده و شنیده بودم، می سوختم، می ساختم و سکوت می کردم. در حالی که توپ و توپخانه را نفرین می کردم، رهسپار ارک علی شاه شدم. فکر می کردم مثل قیز قلعه سی در باکو داخل قلعه ای خواهیم شد و در داخلش اشیای زیادی خواهیم دید، سؤال ها خواهیم پرسید و جواب ها خواهیم شنید! اما این چنین نبود. راننده از کنار خیابان قلعه را نشانم داد و ماشین را نگه داشت. اطراف قلعه ساخت و ساز بود. انگار قلعه با ظاهر مغرورش به دیگران فخر می فروخت. به زحمت از لوازم و

ادوات ساخت و ساز رد شده و خودم را به ارک رساندم. با هر قدمی که بر می داشتیم انگار بر زخم یک سرباز زخمی، پا می گذاشتیم. صدای ناله و آتش توپ ها را می شنیدم. بالاخره در مقابل قصر علیشاه ایستادم و زخم های توپ های دشمن را دیدم. همان طور که ایجاد شده بود، باقی مانده بودند. دوباره پرنده خیالم پرواز کرد. نمی دانم چقدر در مقابل دیوار ایستادم. فقط می دانم زخم توپ های روس ها بر تن ارک، با زخمی که در سینه ام برای وطن داشتیم، خیلی شباهت داشت. موقع برگشتن ماشینی که ما را در تبریز گردانده بود، به موازات رودی حرکت می کرد که شهر را به دو قسمت تقسیم کرده بود. اسم رود را پرسیدم گفتند: به آن «آجی چای» و به پل روی آن «قاری کۆرپوسی» می گویند. دلیل نامگذاری پل را که پرسیدم، گفتند: زمانی سیل عظیمی آمده و پل روی رود را خراب کرده و ارتباط دو طرف شهر قطع شده بود. پیرزن با ایمانی که ریال به ریال پول خود را جمع کرده بود تا که به سفر حج برود، با دیدن این وضعیت پولش را صرف ساختن پل می کند. پیرزن که علاقه ای نداشته اسم خودش را بر روی پل بگذارند، به همین خاطر مردم اسم این پل را «پل قاری– پل پیرزن» می گذارند. بر روی پل، رو به آجی چای ایستاده و با خود زمزمه کردم: «حیف تویی…» شاید هم بیشتر از این «حیف…» ها اشک هایی باشد که در طول تاریخ ریخته ایم و خون های بی گناه ریخته شده ای باشد که قاطی این رود شده است. شاید هم به همین دلیل است که نامش را «آجی چای» می گویند. هر چیزی با هر چیزی که شروع می شود با همان هم تمام می شود. تبریز هم برای من همین گونه است. تنها یک روز باقی مانده بود. برای زیارت و تجارت، به بزرگترین بازار سر پوشیده دنیا رفتم. تصورم این بود که از این بازار می توانم فرشی بخرم که در تمام دنیا مشهور است، اما زمانی که به قیمت آن ها پی بردم این آرزوی من دست نیافتنی شد. تا زمانی که خسته بشوم با نهایت لذت همه چیز را نظاره کردم.

از بازار خارج شدیم و رفتم که از هفت دروازه ورودی تبریز دیدن کنیم، سه تای آن ها را زیارت کردم چرا که بقیه فرسوده شده و از بین رفته بودند.

به تبریز و تبریزی ها «در امان خدا باشید» گفتم و به باکو برگشتم. برگشتم اما نصف دلم در تبریز باقی ماند… سنگین ترین درد جدایی را در تبریز زندگی کردم… آمدم که دوباره بازگردم به دیدار تبریز زیبای پردرد!

به امید دیدار…



محمد علی نقابی

## جمعیت تبریز در ۳۰۰ سال پیش

تبریز کهن، بزرگترین شهر آذربایجان و یکی از مطرح ترین شهرهای جهان می باشد که در شمال غربی ایران و در دامنه شمالی کوه سهپند قرار گرفته است. از نظر اقلیمی، آب و هوایش در تابستان گرم و در زمستان سرد می شود. دریا که در نوار خطی زلزله جای گرفته است.

وجه تسمیه: در منابع قدیم به اسامی: تارماکیس، تاوراکیس، تبرئز، تارماکیزا، تاوریز، توریس، ته ورش، تابریز، تریس، ته ورز، تابریز، تریز و... یاد شده است.

در سده های پیش مانند اغلب شهرهای بزرگ جهان، تبریز هم در درون قلعه قرار داشت تا این که از آستانه جنبش مشروطیت محدوده محلات به فراموشی سپرده شده و تبریز واحد به وجود آمد. در سال ۱۷۲۵ میلادی ارتش عثمانی شهر تبریز را محاصره و پس از یک هفته زد و خورد خیابانی، خود تبریز و تقسیمات آن را ضبط کرد و برای مخارج ارتش سلطان احمد سوم به مردم ستم دیده آذربایجان مالیات بستند.

در آن زمان حومه تابعه تبریز عبارت از ناحیه اوجان- عباسی- خانمرو- آلان براغوش- بدوستان- ارونق نام دیگر گوئی- مردن- زوز و طسوج بوده و حاصلات عمده مردم غلات بود.

اسامی محلات تبریز عبارت از: نوبر ۴۴۰ خانوار- توابع خیابان ۱۰۰ خانوار- باغ مئشه ۹۰ خ- میار میار (مهاد میهن) ۲۰۰ خ- سنجران ۶۹ خ- باغ نوبر سنجران ۱۱۱ خ- دیزه ۸۵ خ- تابع ویجویه ۱۱۰ خ- حکم آباد ۷۴ خ- کوچووار ۶۳ خ- الوار ۲۲ خ- غلامعلی دره سی ۲۵ خ- زبرلو ۳۰ خ- دیزه ملک ۴۰ خ- خیاوان ۲۲۷ خ- گوموش قیه «دمشقیه» ۴۵ خ- سرخاب ۳۳۰ خ- لیلوا ۶۰ خ- امیره قیز ۲۳۶ خ- ویجویه ۲۶۳ خ- میان ۵۵ خ- قره ملک ۱۰ خ- سهلان ۳۳ خ و سنگ سنگو ۶۹ بود.

اسامی آبادی های حومه تبریز عبارت بودند: از بنیس ۲۷۲ خانوار- سیس ۱۷۰ خانوار- میرزه کره «میر زکریا» ۲۹ خ- علیشاه ۲۲ خ، مرجان در نزدیکی علیشاه که از بین رفته است- بیگجه خانم ۴۵ خ- ساربانقلی ۳۲ خ- مارباط (سراباد) شناخته نشد ۱۴ خ- رسم کمر ۱۰۱ خ- علی اکبر ۱۱ خ- نعمت آباد در دو بخش یکی ۶۶ خ و دیگری ۲۰ خ- کندرود ۷۷ خ- کل آباد یا کولوا ۱۴ خ- باغ وزیر ۲۷ خ- هورلان ۶۰ خ- کوزه کنان ۵۱۶ خ- نوجه ده ۴۰ خ- گوشک ۸۷ خ- علی بیگلو ۶۱ خ- شرابخانه ۳۲ خ- هریس ۸۵ خ- دربان ۳۲۵ خ- شندوار ۸۰ خ- منتق ۴۵ خ- نظرلو ۱۴۵ خ و قمه جقلی (شناخته نشد) ۲۸ خ.

روستاها و یا آبادی های از بین رفته: بورجان- کوسهرک- صلوات، لوصدک، اسحاق و اسد ملماح

منبع: تابو (مقدس) دفتری ۹۰۸ عثمانلی آرشیولری، اوخ میدانی، استانبول، لوای تبریز الجلد ثانی اوراق ۸۷ دوران احمد سوم ۳۰-۱۷۰۳ میلادی و یادداشت های نگارنده.



منوچهر عزیزی

## خاطره ای از یدالله خان سردار ملی

تاریخ دقیق این خاطره یادم نیست، اما می دانم قبل از انقلاب اسلامی بود. این خاطره حاصل از گزارشی بود که از رادیو تبریز مأموریت یافته بودم به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطه تهیه کنم. تا به حال یدالله خان پسر ستارخان قهرمان ملی انقلاب مشروطه ایران را زیارت نکرده بودم. بین راه سئوالات گزارش را در مغزم مرور می کردم. از این مأموریت چنان احساس غرور و سرور می کردم که انگار به زیارت ستارخان می رفتم زیرا این احساس در من به وجود آمده بود که به خانه ای میرفتم که ستارخان در آنجا زندگی می کرد، با مجاهدین جلسه تشکیل داده بود. از شما چه پنهان این مأموریت چنان احساسی در من به وجود آورده بود که ناخود آگاه در خیالاتم خود را در عصر انقلاب مشروطه بعنوان شاهده زنده حس می کردم.

البته قبلاً یدالله خان را در جریان تهیه گزارش گذاشته بودیم. نزدیک عصر به محل مأموریت تهیه گزارش رسیدم. پیرمرد با ابهتی دم درب خانه ای قدیمی در میدان ستارخان از ما (راننده و من) استقبال کرد. خود را یدالله معرفی نمود. من هم خود و راننده را معرفی کردم. جو اطلاق حسابی مرا گرفته بود. دو سه نفر هم از دوستان هم سن و سالش تشریف داشتند. بعد از احوالپرسی و پذیرایی با چایی، هدف مزاحمت خود را که اطلاع داشتند عرض کردم. ضبط صوت ضبط تهیه گزارش را آماده کردم. پرسیدم: از پدر مرحومتان ستارخان قهرمان و سردار انقلاب مشروطه چه خاطراتی دارید؟ یدالله خان پاسخ دادند «والله آن زمان که من پنج - شش سال داشتم یکی دو بار بیشتر پدرم را ندیدم چون به ندرت به خانه

سر می زد، همه اش در جنگ و جدال در تبریز و اطراف تبریز بود» من وا ماندم با این حساب از بچه پنج - شش ساله آن زمان چی بپرسم که به درد تهیه یک گزارش رادیویی بخورد؟ یک گزارشگر و تهیه کننده رادیویی باید چنان حرفه ای باشد که برای تکمیل گزارش سئوالات به درد بخوری پیدا کند! بلافاصله یادم آمد که یدالله خان گفته بودند «یکی دوبار بیشتر پدرم را ندیدم» بلافاصله آن را سوژه سئوال قرار دادم و پرسیدم، یکی دو باری که پدرتان را دیدید، در چه شرایطی بود؟ با تبسم ملیحی پاسخ دادند «والله یک روز پدرم در خانه با مجاهدین جلسه داشت، پدرم در حالی که به مجاهدین رهنمودهایی می داد یک مجاهد از پدرم پرسید «سردار! برای چی و با کی می جنگیم؟! پدرم سری تکان داد و با تبسم پاسخ داد «برای مشروطه با دشمنان می جنگیم» مجاهد جوان دوباره پرسید «مشروطه یعنی چی؟! در حالی که سایر مجاهدین حاضر در جلسه به شدت می خندیدند، پدرم نیز به شدت خنده اش گرفته بود، گفت «هیچ چی، بین من و مجاهدین کدام طرف شلیک می کنند، تو هم به آن طرف شلیک کن».

از این روایت یدالله خان هم خود یدالله خان و من و دیگر مهمانان به شدت خندیدیم.

نمی دانم چند سال یا چند ماه بعد از تهیه و پخش این گزارش، فکر می کنم اوایل انقلاب بود که یدالله خان سردار ملی، دار فانی را وداع گفت و در یکی از مساجد خیابان دوه چی مراسم ختم پر ازدحام گرفته شد و گزارشی هم از آن مراسم گرفتم. روحش شاد.



## مرا با نوای زینب - زینب تشیع کنید

### صدای سلطان الذاکرين خاموش شد

حاج سلیم مؤذن زاده اردبیلی مردی از دیار آزادگان که عمری را در راه ذکر و مداحی و نوحه خوانی ائمه معصومین (ع) بخصوص سالار شهیدان و سرور آزادگان جهان امام حسین (ع) و پیام آور قیام کربلا حضرت زینب (س) سپری کرد.

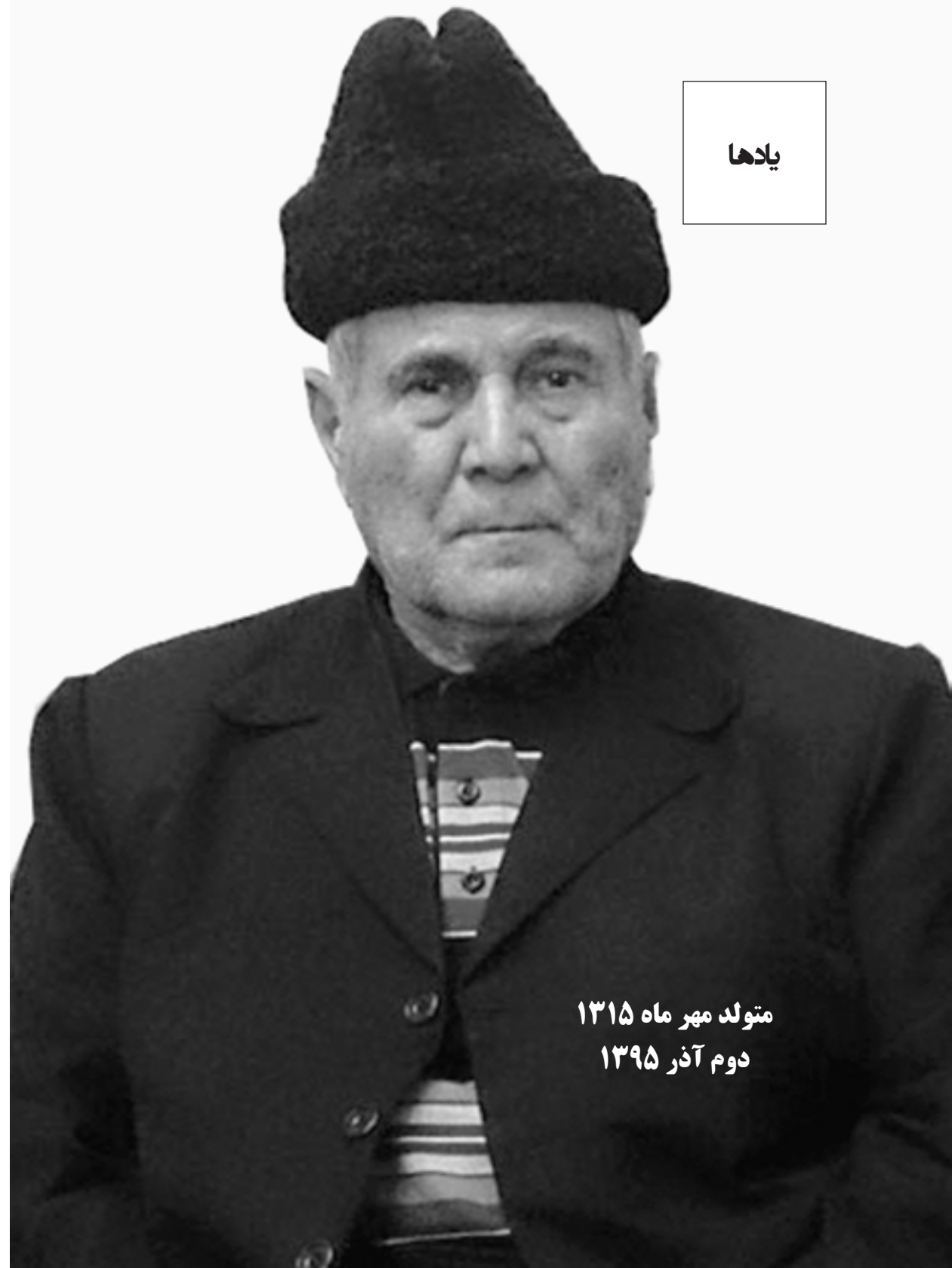
حاج سلیم یکی از مداحان مشهور و بنام اردبیل، آذربایجان و ایران و از مفاخر بی بدیل جهان اسلام و تشیع می باشد که به زبانهای ترکی آذربایجانی، فارسی و عربی مداحی نموده که در مهر ماه سال ۱۳۱۵ خورشیدی در شهر اردبیل دیده به جهان گشود و پس از هشتاد سال عمر پر برکت، دو روز پس از اربعین حسینی در صبح روز سه شنبه دوم آذر ماه سال ۱۳۹۵ شمسی در سن هشتاد سالگی در منزل شخصی خودش دار فانی را بدرود گفت و به برادرش، زنده یاد حاج رحیم مؤذن زاده اردبیلی پیوست و در بعد از ظهر روز چهارشنبه سوم آذر ماه سال ۱۳۹۵ با حضور میلیونی مردم که از نقاط مختلف ایران از جمله تبریز، ارومیه، همدان، تهران، قزوین، کرج و... به شهر اردبیل آمده بودند که در نوع خود بی سابقه ترین حضور انبوه جمعیت را در تشییع جنازه به نمایش گذاشتند. تقریباً اکثر خیابان های اردبیل مملو از جمعیت گریان بود. سلیم در گورستان بهشت زهرا (س) شهر اردبیل به خاک سپرده شد و مردم آذربایجان و ایران و نیز جهان اسلام و تشیع را از یکی دیگر از صداهای ماندگار محروم کرد.

مراسم تشییع جنازه وی تنها مراسمی بود که با پخش صدا و قسمت هایی از نوحه های خود (بخصوص نوحه زینب - زینب که وصیت خودش نیز بود که مرا با نوای زینب - زینب تشیع کنید) مردم حاضر در مراسم تشییع جنازه به صورت خود جوش مدیریت می شد و همه با رعایت نظم و آرامش خاص و به حالت گریان و حزن انگیز، همنوا و هم آواز با صدای خود استاد نوحه زینب-زینب را می خواندند و جنازه را به سوی جایگاه و منزل ابدی هدایت کرده و به خاک سپردند.

استاد حاج سلیم مؤذن زاده که نوحه هایش را بیش تر به زبان ترکی آذربایجانی سروده، به زبان های فارسی و عربی نیز تسلط داشت. تمام صاحب نظران و مداحان و ذاکرین اهل بیت (ع) کشور به ایشان لقب «سلطان الذاکرين» و «فخر الذاکرين» را داده بودند. پدرش شیخ عبدالکریم مؤذن زاده اردبیلی نخستین مؤذن رادیوی ایران در سال ۱۳۱۹ شمسی بود و برادرش حاج رحیم مؤذن زاده اردبیلی نیز از مؤذنان معروف و بنام جهان اسلام و تشیع بود که در سال ۱۳۸۴ شمسی بدرود حیات گفت و در آرامگاه ابن باویه به خاک سپرده شد.

از زمان های گذشته، افراد زیادی از اردبیل تاکنون به حرفه مؤذنی و مداحی پرداختند اما بطور مسلم صدای گبیرا در خانواده مؤذن زاده اردبیلی موروثی بوده و همه فرزندان و نوادگان مرحوم شیخ فرج، این موهبت الهی را از او به یادگار دارند. شیخ فرج، پدر بزرگ سلیم مؤذن زاده اردبیلی، قدیمی ترین

متولد مهر ماه ۱۳۱۵  
دوم آذر ۱۳۹۵





مؤذن کشور است که اطلاعات مختصری از وی موجود است. به گفتهٔ سالخوردگان، صدای اذان وی (شیخ فرج) را ساکنان روستاهای واقع درحاشیه سه فرسنگی شهر اردبیل سحرگاهان از بام مسجد زینال در مرکز شهر می شنیده‌اند.

شیخ عبدالکریم، فرزند شیخ فرج هم نخستین مؤذن در ایران است که نوای اذان دلنشین او شهرت جهانی دارد. او (شیخ عبدالکریم) در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در محلهٔ «تازه شهر» اردبیل متولد شد و تا سال ۱۳۲۱ خورشیدی نوای توحیدی اش از منارهٔ مسجد میرزا علی اکبر این شهر به گوش همه می‌رسید.

نعیم، سلیم، رحیم، محمود و داود پنج فرزند او نیز از مداحان اهل بیت و مؤذن‌های مشهور جهان اسلام هستند که تا به امروز از میان آنان فقط سلیم در قید حیات بود که این ذاکر اهل بیت هم دار فانی را وداع گفت.

شادروان رحیم مؤذن زاده اردبیلی نیز که اذان بی مانند او در دستگاه بیات ترک در فهرست آثار معنوی ایران به ثبت رسیده در سال ۱۳۸۴ شمسی بر اثر بیماری دعوت حق را لبیک گفته بود.

استاد سلیم، دربارهٔ پدرش می‌گفت: او در سال ۱۳۲۱ خورشیدی به قصد زیارت بارگاه ملکوتی امام رضا (ع) عازم مشهد مقدس می‌شود و در بین راه شی‌ی را در منزل یکی از دوستان خویش درتهران سپری می‌کند. از آنجایی که شیخ عبدالکریم عشق مؤذنی داشته سحرگاه به پشت بام منزل واقع درخیابان عین الدوله رفته و ندای توحیدی اذان را سر می‌دهد.

سلیم، صدای خوب در مداحی را از رشته‌های هنری ظریف توصیف می‌کرد که ملاحظت، زیر و بم آهنگ، ادای کلام و تحریرهای مناسب لازمهٔ این هنر است. وی که خود علاوه بر حفظ روش‌های قدیمی، سبک‌های جدیدی با اصالت فرهنگی را در نوحه خوانی و مداحی اهل بیت (ع) ابداع نموده، گفته است: صدای من در برابر صدای پدرم مانند قطره‌ای است در مقابل دریا.

استاد سلیم مؤذن زاده در حضور آیت‌الله طباطبایی، مفسر تفسیر المیزان نیز مداحی داشته است. مرحوم سلیم مؤذن زاده اردبیلی، پیش از این در گفتگویی گفته است: رحیم و من و دیگران اگر اذان گفته‌ایم و دل‌های مردمان مؤمن را منقلب کرده‌ایم، به مدد انفاس پاک نبوی است و توجهات ویژه اهل بیت (ع) و امام حسین (ع).

او می‌گفت: نه تنها سالخوردگی هیچ تاثیر سوئی در صدای او نداشته، بلکه صدایش و طنین آوایش روز به روز رساتر هم شده و گوهر تجربه نیز بدان افزوده شده است. او همه را مدیون و موهون دل‌سپردگی به مرام آزادگی حسین‌بن‌علی (ع) می‌دانست.

سلیم مؤذن زاده دربارهٔ صدای خوش و موسیقی گفته است: صدای خوش یک امر موروثی در خانواده ما بود. ابوی در عزای امام حسین (ع) نوحه می‌گفت و نوحه می‌خواند، اما چیزی که او را در درجه‌ای برتر قرار می‌داد، آشنایی کامل او به موسیقی است. او در ردیف و گوشه‌های موسیقی ید طولانی داشت و ما را نیز آموزش می‌داد. من هر چه در این زمینه یاد گرفته‌ام از ابوی است.

مداحی و نوحه‌خوانی از نظر مرحوم سلیم مؤذن زاده کار هر کسی نیست. از نظر او نوحه‌خوان باید دوره‌های تعلیم را با موفقیت پشت سر بگذارد و به این نکته توجه کند که می‌خواهد برای عزای حسین‌بن‌علی (ع) نوحه بگوید، پس پاکی نیت و خلوص عمل لازمهٔ موفقیت و ماندگاری است.

آن مرحوم در مورد آرزوی خود می‌گفت: از خدا می‌خواهم همه را به راه راست هدایت کند و آرزویم این است که سیدالشهدا (ع) شافع شیعیان حقیقی‌اش باشد و ما را هم شفاعت کند.

متأسفانه از زندگی پر فراز و نشیب حاج سلیم- بر خلاف برادرش حاج رحیم- اطلاعات دقیق و وسیعی (بصورت مکتوب) در دسترس نیست و یا لاقلاً تاکنون در این زمینه گزارش جامعی منتشر نشده و یا راقم این سطور از آن بی خبر است جز خاطره ایی کوتاه که از زبان خودش به یادگار مانده است. ایشان می گویند: در مهر ماه سال ۱۳۱۵ در محلهٔ «تازه شهر» اردبیل به دنیا آمد. من خواندن (منظور نوحه خوانی و مداحی) و این دستگاه های موسیقی ایران و ردیف های مربوطه را از مرحوم شیخ عبدالکریم

(ابوی مرحوم) که به نام مؤذن اردبیلی نامگذاری شده یاد گرفته ام. ایشان در جای دیگری اشاره به حنجرهٔ خودش کرده و می گویند: حنجرهٔ من یک موهبت الهی است و این حنجره وقف و متعلق به سید الشهدا امام حسین (ع) است و استفاده از آن در زمینه های غیر از این صحیح نیست.

آثار ماندگار بسیاری از حاج سلیم مؤذن زاده بر جای مانده که یادش را همیشه زنده نگه خواهد داشت. نوحه «زینب - زینب» مطرح‌ترین نوایی است که از این ذاکر اهل بیت (ع) باقی مانده است. از دیگر مداحی‌های ماندگار مؤذن زاده، نوای «امید و سقای حرم، حضرت ابوالفضل العباس» بوده که در نوع خود بی‌نظیر است.

استاد حاج سلیم مؤذن‌زاده در یک خانوادهٔ فرهنگی و مذهبی و ریشه دار که همه از مداحان و مروجان دین مبین اسلام و تشیع بودند بزرگ شد و پرورش یافت، خانواده ایی که مؤذن بودن و ذکر اهل بیت در آن ریشه‌ای تاریخی دارد و این صدای جادویی و ماندگار نسل به نسل منتقل شده تا به پنج برادر مؤذن زاده رسید که از میان آنها، حاج رحیم و حاج سلیم مؤذن زاده، شناخته‌شده تر بودند. به گواهی اکثر صاحب نظران، اساتید و اهل فن صدا ، نوع و نحوهٔ اجرا و ایفای مداحی سلطان الذاکرین استاد حاج سلیم مؤذن‌زاده در تاریخ مداحی آذربایجان و ایران و حتی جهان تشیع بی نظیر است. حاج سلیم مؤذن‌زاده در سال ۱۳۷۹ در مراسم ختم حیدر علی‌اف رئیس‌جمهور پیشین جمهوری آذربایجان برای اجرای نوحه و عزاداری به شهر باکو دعوت شده بود.

استاد حاج سلیم مؤذن زاده بطور متوسط روزانه پنج و یا شش ساعت از عمر خود را صرف مداحی کرده بود و بیش از دو هزار عنوان نوار کاست مربوط به برنامه‌های او از زمان پیدایش ضبط صوت تاکنون به زبان‌های ترکی، فارسی و عربی موجود است.

به گزارش خبرنگاری های ایسنا، تابناک، مهر نیوز و باشگاه خبرنگاران جوان، چهره‌های سرشناس کشور در پی درگذشت وی پیام‌های تسلیت ارسال کردند که می‌توان به حسن روحانی رئیس‌جمهور، علی اکبر صالحی رئیس سازمان انرژی اتمی، علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، علی عسگری رئیس صدا و سیما، سید رضا صالحی امیری وزیر ارشاد، علی یونسی وزیر سابق اطلاعات، علی دایی سرمربی سابق تیم ملی، محسن رضایی فرمانده سابق سپاه پاسداران اشاره کرد.

### ■ حاج سلیم مؤذن‌زاده از نگاه دیگران

- آقای حسام الدین سراج استاد موسیقی و آواز (خوانندهٔ معروف موسیقی سنتی و نوازندهٔ سنتور و سه‌تار) در بارهٔ ایشان می گویند: جناب آقای سلیم مؤذن زاده به اعتقاد بنده در عرصهٔ موسیقی مذهبی پهلوانی است که همتا ندارد و من کارهای ایشان را دیده ام جدا انسان حیرت می کند.

- آقای ساعد باقری شاعر و پژوهشگر در بارهٔ ایشان می گویند: همواره من احساس کردم که علت متأثر شدن شنونده از صدای استاد به هنگام خواندن، یک دلیل معنایی دارد یعنی یک مطلب و مفهومی در شعر باعث می شود که این اتفاق بیافتد. فقط یک جور هنر نمایی صرف نیست بلکه یک نوع هنرمندی هم است.

- مرحوم استاد هاییل علی اف موسیقیدان معروف و جهانشمول جمهوری آذربایجان در بارهٔ ایشان گفته بود: بنده باور نمی کنم که شخصی بگوید من مسلمانم و با شنیدن نوحهٔ او متأثر نشود و گریه نکند. چرا که همهٔ اسلوب منطقی موسیقی و سخن و شعر را بطور منطقی و استادانه مراعات می کند.

- پروفیسور واسیم محمد علی اف، رئیس دانشگاه الهیات باکو، در بارهٔ ایشان می گویند: خداوند متعال به صدای او (حاج سلیم) یک نیرو و قدرت لاهوتی داده است. سلیم چنان صدای اعجاز‌گونه و زیبایی دارد که وقتی انسان گوش می کند از خود بی خود می شود و به عالم لاهوت وصل می شود. روحش شاد و یادش همیشه گرامی باد.



نمایان ترین نمود دیجیتال در حیات اجتماعی انسان ها، پیشرفت روزافزون و گسترش دامنه تاثیر آن و نیز ورودش در همه شئون و فرآیند زندگی آنان، ایجاد فضای باز و ظرفیت زیاد در زمینه های گوناگون همه رسانه ها و بویژه مطبوعات می باشد.

تا پیش از عصر دیجیتال و فن آوری اطلاعات، انتشار نشریات و پخش آنها، عمدتاً در ایران، به منظوره های مختلف صورت می گرفت که غالب آنها معمولاً جنبه تاریخی، تبلیغی و جنگی داشتند. هم چنین به فعالیت های دینی و مسلکی نیز می پرداختند. تقریباً پس از پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بود که سایر انواع مطبوعات هم پا برعصه گذاشتند، جلوه و جلوت یافتند و به نمایش قابلیت های خود مشغول شدند. لزومی به بازگویی مباحث مربوط به تاریخ خط در جهان و ایران، هم چنین تاریخ پیدایش کاغذ و آغاز کتابت در آن، در اینجا نیست! اما اشاره اجمالی و فهرست وار به آنچه که تطوّر این مهم تلقی می شود نیز خالی از لطف نخواهد بود.

### ■ نخستین روزنامه تاریخ مطبوعات ایران

کاغذ اخبار که ترجمه فارسی News Paper می باشد نخستین روزنامه تاریخ مطبوعات نوین ایران است که در زمان سلطنت محمد شاه قاجار و به اهتمام میرزا صالح شیرازی انتشار می یافته است. بعد از کاغذ اخبار به همت

فرزانه فرهیخته ابر مرد تاریخ ایران امیر کبیر- این مقبول بناحق حمام فین کاشان و مدفون در کربلای معلی- روزنامه وقایع اتفاقیه تا حدود ۱۰ سال چاپ و منتشر می شد که از شماره ۴۸۱ بنام (روزنامه دولت علیه ایران) تغییر عنوان یافت. این روزنامه هم بعد از شماره ۱۹۶ تحت نام (ایران) و در سال ۱۲۸۸ هجری قمری منتشر می گردیده است که شامل اخبار ایران و جهان بود. در سال ۱۳۲۹ هجری قمری یعنی ۵ سال بعد از مشروطیت ادامه روزنامه ایران تحت نام (روزنامه رسمی دولت ایران) منتشر می گردید که شامل مذاکرات مجلس شورای ملی بود.

### ■ اختر اولین روزنامه برون مرزی ایران

آزادی خواهان انسان ایرانی که می خواستند مردم آزادمنشی خود را در سرزمین گل و لبلبل رونق و توسعه دهند، چون در ایران، عرصه را بر خود تنگ دیدند و میدان مناسبی برای پیشبرد اهداف خویش نیافتند، تشکیلات خود را به خارج از ایران منتقل و اقدام به انتشار روزنامه های فارسی نمودند. اولین این نشریات روزنامه اختر است که باشیوه ای دلکش و با چاپ سربی درسال ۱۸۷۵ میلادی و در کشور عثمانی منتشر می گردید.

اختر در مدت بیست سال انتشار خود چون ستاره ای فروزان پرتو افشانی می کرد و با تمام مشکلاتی که بر سر راهش بود مردانه می جنگید و موانع را از سر راه خود برمی داشت. مدیر آن- آقا محمد طاهر تبریزی- از رجال صدر مشروطیت بود. بارها ورود اختر بداخل ایران ممنوع گردید ولی از آنجا که عامه مردم آن را می پسندیدند و از آن درس می گرفتند، بطرق مختلف وارد ایران می شد و در تمام نقاط پخش می گردید. روزنامه اختر در سال ۱۳۱۳ هجری قمری از طرف دولت عثمانی توقیف گردید. از نویسندگان عمده اختر میرزا مهدی تبریزی مدیر حکمت و علی محمد خان کاشانی ناشر ثریا و پرورش، میرزا یوسف مستشارالدوله، زین العابدین مراغه ای و... را می توان نام برد.

### ■ گنجینه فنون نخستین مجله رکن چهارم مشروطیت

باتوجه به ورود اولین دستگاه چاپ با خطر پذیری شاهزاده روشنفکر عباس میرزا به ایران و رواج صنعت چاپ اول بار در تبریز و سپس در تهران، می شود جسارت بخرج داد و عنوان کرد که اولین مجله مدرن ایران هم در تبریز چاپ و انتشار یافته است! عده بی معتقد هستند اولین مجله ای که در ایران چاپ و منتشر گردیده است «گنجینه فنون» می باشد که در سال ۱۳۲۰ هجری قمری به اهتمام مرحوم میرزا محمد علی خان تربیت، میرزا سید حسین خان عدالت مدیر روزنامه های جدید، صحبت، خبر و عدالت، میرزا یوسف خان اعتصام الملک (پدر شاعره نامی پروین اعتصامی)، سید حسن تقی زاده و بالاخره مرحوم ادوارد براون مستشرق مشهور انگلیسی و بمدت یکسال بچاپ می رسیده که بسیار هم مورد قبول مردم بود.

لحاظ اینکه:

۱. تبریز بزرگترین مرکز انتشار روزنامه های ملی این دوره یعنی (۱۹۰۶-۳۱۹۰۰) می باشد.
۲. در تبریز که به علت نزدیکی به روسیه افکار انقلابی بیش از سایر شهرستانها و حتی تهران رونق و رواج پیدا کرده بود، روزنامه نگاران در انجمن های سزی این شهر- که می توان گفت فعالترین انجمن های سزی ایران بودند- نقش داشتند و سید حسین خان عدالت مدیر روزنامه عدالت و الحدید و میرزا علی محمدعلی خان تربیت مدیر مجله گنجینه فنون عضو انجمن بودند. به جسارت ما مهر تأیید می زند و فرضیه آنهاپی که می گویند مجله گنجینه فنون، نخستین مجله رکن چهارم مشروطیت ایران نبوده است را، رد می کنند! البته (مجله فلاح) چون دولتی و به رشته خاص یعنی کشاورزی می پرداخت، چندان مقبول عامه نبود و در سکوی اولین نمی توانست بایستد!
- براستی شگفت آور است اولین ماشین چاپ ایران در تبریز نصب و راه اندازی شود، (خوشبختانه دو نمونه از این دستگاهها یکی در خانه مشروطه تبریز و دیگری در خانه شربت اوغلو به نمایش گذاشته شده اند) هم چنین اولین کتاب در تبریز چاپ و پخش گردد، آوازه شهرت رجال صدر اول مشروطیت ایران از تبریز به گوش جهانیان برسد، در چاپ و انتشار روزنامه حرف اول را بزند، نخستین مدرسه به سبک امروزی برای اولین بار در ایران، توسط میرزا حسن رشدیه در سال ۱۳۰۵ هق در تبریز بنیان

گذاشته شود، اما تبریز یک مجله در خور نخست انتشار نداشته باشد؟! جداً باور کردنی نیست!

چنانچه بپذیریم مجله ادبی بهار پیشگام نشریات ادبی که برای نخستین بار دردهم ربیع الثانی ۱۳۲۸ هق در تهران و بکوشش و همت اعتصام الملک پدر بانوی شعر معاصر ایران پروین اعتصامی و یکی از فرزندان خلف تبریز منتشر شده است و ملک الشعراء بهار اذعان دارد که: «مجله ما در عالم فضیلت تقدم، مرهون (بهار) اثر فاضل دانشمند اعتصام الملک است که گذشته از منفرد بودن مجله مزبور در محیط تقدم یک دریچه مخصوصی را از بوستان ادبیات جدید به روی عالم ایرانیت گشوده و مثل هر گل نوری که قبل از فصل بهار بشکفتد، فقط خبر روح بخشی از وصول فروردین داده و به زودی محو گردیده، ولی اثری در گلگشت حقیقی ادبیات با تقدیر بشارتش باقی ماند». بازهم «گنجینه فنون» اولین مجله علمی می باشد که در تبریز چاپ و منتشر گردیده است.

### ■ توالی زمانی مطبوعات ایران

توالی زمانی مطبوعات در ایران: روزانه، هفتگی، ماهانه، دوماهانه و سه ماهانه می باشد. از آنجایی که فقط ماهانه ها و دو ماهانه ها به صورت مجله و در زمینه های گوناگون ادبی، پژوهشی، تخصصی، علمی، فرهنگی، کاربردی، مهارتی و هنری یا ترکیبی از اینها و موضوعات متنوع دیگر مطابق خواسته خوانندگان از همه لایه های اجتماع، چاپ و منتشر می شوند، به نظر من با آنچه که «غروب تبریز» به دنبال آن است، تفاوت ماهوی دارد!

### ■ شناسه کوتاه دو ماهانه ها و سه ماهانه ها!

سیاهه فصلنامه هایی که در دسترس بودند و به آن ها مروری داشتیم و کلا در شکل و شمایل کتاب قطع وزیری و نه مجله- تقریباً نزدیک به حد و اندازه غروب تبریز- چاپ و منتشر می شوند و اکثراً ارگان ویژه نهادهای خاص و دولتی هستند، عبارتند از:

۱. مشرق موعود: دارای درجه علمی- پژوهشی با رویکرد امامت، مهدویت و موعود گرایی می باشد که بیشتر از مقالات اساتید محترم حوزه و دانشگاه در موضوع امامت، مهدویت با تمام رویکرد های تخصصی استقبال و استفاده می کند. به همت موسسه آینده روشن (پژوهشکده مهدویت) و به بهای ۱۵۰/۰۰۰ ریال هر فصل منتشر می شود.

۲. پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان: که یک فصلنامه پژوهشی، تحلیلی و آموزشی می باشد. با کوشش و پشتیبانی موسسه نشر افق چاپ و منتشر می گردد. این فصلنامه دارای فهرست مطالب است و هر شماره آن به یک موضوع اصلی اختصاص دارد که تحت عنوان پرونده چاپ می شود. به جنبه کاربردی و عملی در کنار بحث های فنی و تخصصی نیز توجه دارد.

۳. فصلنامه دارای رتبه ی علمی- پژوهشی (مطالعات راهبردی جهانی شدن) وابسته به مرکز ملی مطالعات جهانی شدن با رویکرد ارائه تازه ترین نظریه و یافته های راهبردی در حوزه های مختلف جهانی شدن و مدیریت مشترک جهانی و همچنین به منظور تبادل نظر و نشر افکار و اندیشه های بدیع، چاپ و پخش می گردد.

۴. روایت: با سو تیتز روایت هایی دیگر از حال و روز ما. فصلنامه ای فرهنگی تحلیلی است با روایت های اول شخص، روایت های تحلیلی و روایت های ویژه که همان موضوع اصلی و اساسی فصلنامه می باشد.

۵. فصلنامه علوم انسانی صدرا: که با مشارکت موسسه مطبوعاتی همشهری با رویکرد علوم اجتماعی اسلامی، فقه اجتماعی، علوم انسانی قرآن بنیان، چاپ و منتشر می شود. این فصلنامه هم مشابه دیگر فصلنامه ها در هر شماره با پرونده ویژه و مباحث اساسی مشابه مقولاتی از قبیل اقتصاد مقاومتی، الگوی اسلامی ایران پیشرفت، مکتب آزاد اندیشی، نظام مردم سالاری دینی، بایسته های اسلامی سازی علوم انسانی در این فرآیند و... همراه می باشد.

۶. فصلنامه ۱۵خرداد: تخصصی در حوزه تاریخ پژوهشی ایران معاصر است. دیدگاه و خط مشی فصلنامه در دوره سوم انتشار آن چنین توصیف شده است: دیدگاه و رسالت های ما در دوره جدید همان گونه که در نشریه متجلی است پاسداری از دستاورد های فکری، سیاسی، فرهنگی و دینی امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی می باشد.

۷. مترجم: فصلنامه علمی- فرهنگی است درباره ترجمه که از سال ۱۳۷۰در شهر مشهد منتشر می شود. موضوع مورد علاقه آن عبارتند از: نظریه و عمل ترجمه ادبی، تاریخ ترجمه در ایران، آموزش ترجمه و نقد ترجمه. چنان که از عنوان فصلنامه برمی آید مخاطبین آن عبارتند از: مترجمان بخصوص مترجمان ادبی و مدرسان ترجمه و کلیه علاقه مندان. به ساز و کار ترجمه علاقه مند است.

بنابراین علاقه آن به ترجمه از زبان انگلیسی محدود نمی شود. به آن دسته از موضوعات نظری و علمی علاقه مند است که در عمل به کار ترجمه می آید و به او بینش یا آموزش می دهد. فصلنامه امتیاز پژوهشی ندارد. از همه علاقه مندان مقاله می پذیرد. صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سر دبیر آن دکتر علی خزاعی فر می باشد.

۸. بخارا: دو ماهنامه فرهنگی، هنری و ادبی چاپ تهران. نخستین شماره آن به صاحب امتیازی، مدیر مسئولی و سر دبیری علی دهباشی، در مرداد ۱۳۷۶ در زمینه فرهنگ، ادبیات و ایران شناسی مقاله هایی منتشر کرد. این دو ماهنامه در طول انتشار خود به مجله ای از مقاله و نوشته های ادبی- فرهنگی تبدیل شده است. بخشی از مجله برای نقد و بررسی کتاب به نشر فرزانه روز واگذار شده بود که به معرفی کتاب های ایرانی و خارجی و درج مقالات فرهنگی- اجتماعی اختصاص داشت. این بخش در آذر ۱۳۸۱شمسی با انتشار نشریه نقد و بررسی فرزانه روز به صاحب امتیازی هوش آذر نوش تطویل شد.دکتر شفیع کدکنی می گوید: (بخارا نشریه ای ملی است). فراتر از این با توجه به شناخت نامه ها، ویژه نامه ها و یادنامه هایی که علی دهباشی در بخارا چاپ و منتشر کرده است. همچنین مراسمی که با عنوان (شب های بخارا) بکوشش او برگزار می شده است، می توان پذیرفت که بخارا یکی از برجسته ترین دو ماهنامه ها می باشد!

۹. دو ماهنامه شوکران با تکیه بر نقد ادبی، مباحث تئوریک، ادبیات اقوام و نقد و بررسی در ادبیات ایران و جهان همراه شعر و داستان و نقد کتاب هردوماه یکبار در تهران چاپ و منتشر می شود. صاحب امتیاز و مدیر مسئول و سردبیر آن پونه ندائی می باشد. از لحاظ موضوعی در گروه ادبیات عمومی قرار گرفته است.

## ■ غروب متفاوت با همه!

«غروب» همه این ها اما هیچ کدام آنها نیست:

الف. از هیچ موسسه دولتی و یا نیمه دولتی پشتیبانی نمی شود: چون روی پای خویش می خواهد بایستد، چشم انتظار حمایت مالی خوانندگان خویش می باشد که با خرید و خواندن مرتب (غروب) و معرفی آن به سایرین، یاری اش برسانند.

ب. امروزی فکر می کند، امروزی می نویسد، نظر به آینده دارد و به پویایی و سیالی اندیشه تلاش می کند. در این فرآیند هیچ مرز جغرافیایی نمی شناسد. تمامی انسان ها

در قاموس او خوبانند. مگر یک مشت افراد انسان نماهایی که فریب خورده، مادی فکر می کنند و به هیچ صراط مستقیمی نیستند! سعی می کند اگر شد و مقبول افتاد چگونگی تشخیص راه از چاه را به همه بیراهان و گم گشتگان نشان دهد!

پ. پرونده های گشوده شده در «غروب» همه اولین هستند! اساسی و اصلی ترین موضوعات در این بخش ویژه، برای نخستین بار مطرح، بازگشایی و بازخوانی می شوند تا نکته های تاریک تاریخ آذربایجان و ایران روشن و توتیای چشم هموطنان گردند!

ت. آستین حمیت بالا زده و همت بلند داشته است که جهانی بشود. موقعیت جغرافیایی آذربایجان شرقی با عبور جاده ابریشم از آن و قرار گرفتن بر سر راه اوراسیا، در تسهیل تحقق این خواست بسیار تاثیر خواهد گذاشت.

ث. به نظر می آید شاخص ترین وظیفه الزام آوری که «غروب» پرداختن به آن را وجهه همت خویش قرار داده و متعهد شده است، پرداختن جدی، نو و مسئولانه به ادبیات، تاریخ و فرهنگ آذربایجان می باشد. او (غروب) در به سامان رساندن این مهم از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد. به باور من، حتی خواهد کوشید با نگاه متفاوت به ادبیات امروز ایران و جهان، جایگاه والای کنش های فرهنگی-هنری ادبیات آذربایجان را زلال و شفاف تبیین و غبار تلنبار شده چندین دهه را از چهره آن بزداید!

خیلی وقت بود که گستره جغرافیایی بسیار وسیع این مرز و بوم یعنی استان های آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل، زنجان و همدان، در هاله ای از ابهام و فراموشی، فرو پوشانده شده بود! نشانی از جریان حیات از آن ها، نمایش داده نمی شد. هر چند که حیات اجتماعی آن ها، پویا و سیال به همان روال پیشین جاری بود. با برآمدن «غروب» این هاله فروپاشید و هوای بهاری این گستره را فراگرفت. به آن طراوت و لطافت نو بخشید و بهاری اش کرد. عطر سیب و گل سرخ محمدی همه جا را معطر کرد. هوای مسموم به دور دست ها تارانده شد. به آن جایی که اکوان دیو نگهداش هستند! به پشت کوه هایی که آشیانه ابلیس ها و شیاطین می باشد!

شهریار، شهر جدید اندیشه

۱۴ مرداد ۱۳۹۵

منابع و مأخذ:

۱. تاریخ مطبوعات در ایران و جهان، جهانگیر صلح جو، کتاب

های سیمرغ، چاپ اول ۱۳۴۸

۲. تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، استاد محیط طباطبایی،

موسسه ی انتشارات بعثت، چاپ اول ۱۳۶۶

۳. مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر

حسین، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۸

۴. فرهنگ عمید، حسن عمید، انتشارات جاویدان، چاپ ششم

۱۳۵۱

۵. تبریز شهر اولین ها، صمد سرداری نیا، کانون فرهنگ و هنر

آذربایجان، چاپ اول ۱۳۸۱

۶. دانشنامه دانش گستر، علی رامین، کامران فانی، محمّد علی

سادات، موسسه علمی- فرهنگی دانش گستر، جلد چهارم،

تهران ۱۳۸۹

## ۲ و تکمله طلوع مبارک «غروب تبریز»

آن هایی که به جزیره کیش- این نگین آبی خلیج فارس- سفر کرده اند، می دانند و آن هایی هم که تاکنون موفق به دیدن این جزیره مرجانی نشده اند، حتماً شنیده اند و یا در دفترچه های راهنمایی خدمات جامع گردشگری! خواننده اند که تماشای «غروب خورشید» به آهستگی در پشت کشتی یونانی به گل نشست در آب های نیلگون خلیج فارس، خاطره ای فراموش ناشدنی در ذهن بینندگان و گردشگران بر جا می گذارد.

نمی خواستم قیاس مع الفارق بکنم اما به راستی «طلوع غروب تبریز» که هر سه ماه یکبار فراز می آید، خاطره انگیزتر و به یاد ماندنی تر است! من پا به سن گذاشته آذربایجانی که دستی هم در قلم دارم و همیشه خدا سرم در لای صفحه های یومیه ها، هفته نامه ها، فصلنامه ها و کتاب هاست، هیچ به یاد ندارم فصلنامه ای فرهنگی-

هنری به این شکل و شمایل و یگانه در نوع خود، پس از انقلاب مشروطیت در ایران، در آذربایجان چاپ و پخش شده باشد! نوع مطالب، صفحه بندی، طرح های تزئینی، عکس های تاریخی، حضور افرادی که سالها در مطبوعات غایب بودند، عدم تبعیض در بین نویسندگان، عدم انحصاری و خانوادگی بودن آن (متأسفانه بعضی از مطبوعات به دور خود حصاری کشیده و احدی به غیر از چند تن نمی توانند از این حصار رد شوند که الحمد الله این مورد چرکین در غروب مشاهده نمی گردد و همگان آزادند

که مطالب خود را به آنجا ارسال دارند) و... آن را متمایز از دیگر هموعان خود کرده است. البته بودند جنگ نامه هایی همچون ارک و سهند که اندک شعاعی افکندند اما گسترده نشده، کسوف را پذیرفتند و به محاق فروغلتیدند. کورسوی کمی هم که داشتند به خاموشی گرایید. بیان واقعیت یک روی سکه و قبول آن، روی دیگر سکه است. آن هایی که به هر دو روی سکه واقعیت دسترسی و اشراف دارند، از رو نمودن سطحی که حق طبیعی ما در آن نقش بسته است و به تایید مراجع قانونی هم رسیده است، ابا و امساک دارند. حتی بیشتر اوقات، انکار و کتمان هم می کنند!

نگاه سیاسی به تاریخ، ادبیات و فرهنگ آذربایجان، پیشینه ای طولانی دارد. مصداق بارز این مدعا، آشکار شدن دست های ایادی وطنی طرفدار ظل السلطان های ستم پیشه و سر سپرده است که هر از گاهی لاک می ترکانند تا آتش فتنه ای برافروزند!

البته این شیوه مبارزه گام به گام، دیر زمانی است که با بخشی نگری از ما بهتران، اساساً و متأسفانه به یک هنجار اجتماعی کاملاً قابل قبول تغییر ماهیت داده است به نحوی که در شکستن هر سه بازوی تفکر جامعه آذربایجانی یعنی تاریخ، ادبیات و فرهنگ، خیلی هم موفق عمل کرده است!

بارها گفته ایم ما آذربایجانی ها هم یک حقیقت هستیم. ولی با این وجود، ما را در یک تاریخ خانه دیپلوماتیک محبوس کرده اند. هر وقت سیاست اقتضاء کرد ته مانده شمعی را کبریت می زنند تا کورسویی به ما برسد و نیز روزه ای باز می گشایند تا اندک هوایی از آزادی نفس بکشیم. این کنس بازی از برای آن استبدانیم طرح حرف و حدیث حق و حقوق پایمال شده امان موکول به فرصت آتی شده است که معلوم نیست کی پیش خواهد آمد یا شاید هم این زمان مناسب، هیچ وقت پیش نیاید!

بیشتر و بیشتر از همه «ارثی توده ای های وطنی» با توسل به ناجوانمردانه ترین شانتاژ های سیاسی، اکثر ما آذربایجانی ها را تجزیه طلب قلمداد کردند و در تاسی از آن ها شوونیست های شایعه پرداز هم از مدار تفاهم خارج و در محاق سوءتفاهم، غروب را پذیرا گشتند تا زحمت ما زیاد کنند!

زنجیره هایی با حلقه های سیاه فولادین از جنس تهمت، سوءنیت، عدم تعامل، ناسازگاری، کم داشت حس واقع

بینی و واقع گرایی، در گذر زمان چنان سخت به پای ما بسته شده است که پاره و باز کردن آن ها به این سادگی ها هم امکان پذیر نمی باشد!

حس غیرت آن هایی که وطن پرستی شان به تعصب جهل یا جهل تعصب شوونیستی تبدیل شده است، از خاطر آسودگی ما آذربایجانی ها که صدق رفتار، کردار و گفتارمان، زیانزد خاص و عام می باشد و در همه جنبش ها و نهضت های ضد استبدادی و ضد استعماری پیش قدم بوده و آزادی خواهی و وطن پرستی مان در سرلوحه مطالباتمان قرار داشته است، سوزن به تخم چشم آن ها می زند!

مشکل اساسی ما با شوونیست های وطنی این است که آن ها- آگاهانه و یا نا آگاهانه!- از ما می خواهند هرطور شده شتر را از سوراخ سوزن عبور دهیم و چنانچه نتوانیم این ناممکن را ممکن کنیم تا قیام قیامت، داغ جدایی خواهی را که آنان بر پیشانی ما آذربایجانی ها نشانده اند، پاک نخواهد گشت! آن هایی که با نهایت جهل، هرگز به تعقیب فکر در ذهن خویش نمی پردازند، آدرس عوضی می دهند و با پاک کردن صورت مسئله، واهمه های بی نام و نشان ترویج می دهند، در معنا کتمان واقعیت می کنند! هیچ نمی دانم آن ها را چه شده است که سرشت انسانیشان به تباهی کشیده شده است و شرارت ذاتی شان غیر قابل مهار گشته است؟! انگار سر در آبشخور ایلیس دارند که به گناه مرتکب نشده ما را ناجوانمردانه متهم می کنند! خناسان را چه شده است که از راه دور، سنگ بتاریکی می اندازند، چرا وجود ما، حقیقت و صداقت ما را بدیده ی تردید می نگرند؟!

«طلوع مبارک غروب تبریز» شاید- و حتماً- برآمدن آفتاب جهان تابی را بشارت می دهد که به خواست خدا، با گسترش فروغ جاودانی خویش، در زدودن همواره تاریکی ها، پرتو افشانی خواهد داشت. باور دارم و یقیناً می دانم که قرینه ها و قرن ها، مثل همیشه و در همه روزگاران، روایت خواهند کرد که آذربایجان جزء جدایی ناپذیر ایران اسلامی، استوار و پایدار باقی خواهد ماند. و نیز آذربایجانی های غیور و پیشگام، همواره در سرافرازی و سربلندی این آب و خاک، لحظه ای درنگ نکرده و کوتاه نخواهند آمد و از نثار جانشان هم دریغ نخواهند داشت. این پرونده را

(غروب تبریز) بازخوانی خواهد کرد.

۱۴ مرداد ۱۳۹۵

## ۳

### بانه ای برای با تو بودن

وقتی غروب تبریز را می بینم چرا باور نکنم، دروغا که این نشریه، این فصلنامه وزین در حالی منتشر و توزیع شد که جز عده ای از خواص ادبی و صاحبان علم و ادب و نویسندگان و اهل سخن که در کانون یاران و عشاق علم و فرهنگ این مرز و بوم انجمن دارند، کمتر کسی از وجود و نشر و توزیع آن مطلع شدند و بهتر آن بود که قبلاً به طرق مختلف و فنی اطلاع رسانی می شد. البته شکی نیست «غروب» نامه ایست که می تواند هم متعلمان را بکار آید و هم مترسلان را بلاغت آفریند، البته اگر مانع و راع و قیچی در کار نباشد ما تبریزی ها خوشوقتیم که این ادیب فرهیخته، آقای حامد ایمان توانست با تنظیم این مجله خدمت خود را در عالم مطبوعات عمیق تر و روشن تر جلوه دهد. حقیر نگارنده این سطور از سفره پر برکت همسایه زحمت کش و متفکر و منورالفکر و شاعر مطبوعاتی در حد گذرا و سلام و علیک چندین ساله و گاهی تماشای ویتترین رنگارنگ نشریات اعم از مجله و روزنامه متعلق به آقای فیروز محمدخانی بهره می جویم. ایشان اصولاً کم حرف و کمتر کسی است که در حدود کار با وی هم کلام و معاشر باشند که اغلب در زوایای اندیشه های پر بار خود فرو رفته و حاصل آن اشعار است که خوشبختانه در قسمت ادبیات «غروب» نشانم داد؛ دیدم و خواندم و این مقدمه آشنایی من با «غروب» تبریز بود که در میان آن همه نشریات با صلابت جلوه گر بود. اشعاری که از ایشان با عنوان «پیش از پرندگان- تنفس- زنبوری- مسی» بود که چقدر زیبا و نماینگر خلق و خوی و تفکر این شاعر عزیز می باشد.

امید است طبقه جوان و منورالفکر و اساتید و دلشدگان جامعه ما با استقبال از این مجموعه پرمحتوا و کم نظیر در تبریز بشتابند؛ چراکه حیف است فرهاد از عشق لیلی در بیستون باشد.

بیستون ماند و بناهای دگر گشت خراب

این در عشق است که باز است هنوز

مهر ماه ۹۵

جهان بینی (بهر روز)

## ۴

با سلام

مشاهده تیتروهای روی جلد غروب شماره یک در یکی از کتابفروشی های تبریزمان به اندازه کافی جالب و جاذب بود که به سرعت به دنبال شماره دوم باشم و آن کتابفروشی بگوید دیروز تمام شد و از شهناز تا ابرسان پیاده به پرس و جو بپردازم و در نهایت به مقصود برسم و همان شب تا نزدیک صبح به تورق نشریه مشغول باشم. خصوصاً جملاتی از استاد اصغر فردی در توصیف آنچه بر سر شهر حسرتها «تبریز» می رود، ماء باردی بود که بر آتش دل نشست. از اینکه به همت سایر کوشندگان راه فرهنگ و هویت و بودن و ماندن «غروب» را بر گوشه ای از آسمان خسته تبریز طلوع داده اید صمیمانه متشکرم.

باری، چندی پیش از میان کتابهای بسیاری که خواندنتان را آرزومندم، «درد جاودانگی» میگل داوانامونو را از قفسه کتابخانه ام برداشته و با خود گفتم دیگر این بار این «سرشت سوگناک زندگی» را نیمه خوانده رها نخواهم کرد که سرنوشت را من سرشته ام و از فردایم خبری نیست. طرفه آنکه استاد بهاء الدین خرمشاهی ترجمه این کتاب را یادگاری از «سرورانم غلامحسین ساعدی و کامران فانی» خوانده بود و همین دقیقه ظریف مرا با کنجکاویهای هیجان انگیزی مشغول کرد. ارتباط و دوستی این دو نویسمرد چه بوده و از کجا و چگونه؟! خصوصاً اینکه اگر لغزش از دانسته های ناچیزم نباشد مشرب و روش این دو چندان هم به هم نمی ماند. جستجوهایم در دریای اینترنت به صید قابلی برنخورد و در آخر خود در تور این سوالات گرفتار آمدم. خاطرات خرمشاهی از ساعدی چه لطایفی می تواند داشته باشد؟!

حال اگر برای «غروب» میسر است و این موضوع قابلیت پیگیری و سپردن به قلم دارد، امیدوارم در شماره های آتی خوانش قصه آن دوستی خرمشاهی با ساعدی که با تمام تفاوت مشرب به سرورخوانی ساعدی انجامیده باز مرا تا پاسی از شب بیدار نگه دارد.

راهتان رو به طلوع و «غروب»تان بی غروب باد.

ی- الف.

## نکته‌ها

گفته: VENI VIDI VICI یعنی آدمم، دیدم و پیروز شدم. من هم روی سنگ قبرم می نویسم: آدمم، دیدم و رفتم»

**۴۵.** اطلاع یافتیم نوه های ستارخان سردار ملی و حسین خان باغبان، پرچمدار مشروطیت به سرای باقی شتافتند. ضمن عرض تسلیت به خانواده معزای سردار ملی و پورشهید علو درجات برای مرحومین آرزومندیم.

**۴۶.** پنجم شهریور ماه دوستداران فرهنگ بومی در شهرستان اهر به جهت تقدیر از تلاش های نیم قرنی استاد عاشق ولی عبدی گرد هم آمدند تا خدمات وی را ارج نهند. عاشق ولی عبدی جزو عاشق های بنام و پیشکسوت منطقه قره داغ می باشد که در سیانت از موسیقی و ادبیات شفاهی آذربایجان قدمهای ارزشمندی برداشته و شاگردان چندی تا به امروز تحویل جامعه داده اند.

**۴۷.** به همت انجمن ادبی خط سؤم روز چهارشنبه دهم شهریور ماه دو تن از شاعران این خطه استاد مسعود اسلامی و استاد محمود میلانی «پاکباز» مورد تقدیر قرار گرفتند. پیشتر نیز این انجمن این چنین اقدامات مثبتی در حق شاعران



نموده بودند مانند نادر الهی و... ضمن تشکر از گردانندگان خط سؤم امیدواریم این اقدام حسنه استمرار یابد.

**۴۸.** روز جمعه جمعی از شعرا و اهالی منطقه یکانات در معیت انجمن سبز مرند



در یک اقدام خود جوش از کسانی که راجع به منطقه خود زحماتی کشیده اند در مسجد جامع حضور یافته و از آنها تقدیر نمودند. در این مراسم جمعی از شعرا منطقه نیز به شعر خوانی پرداختند. کسانی که در این مراسم مورد تقدیر قرار گرفتند عبارت بودند از خانواده مرحوم میر هدایت حصاری، معراج خضولو، خانلار رستمی، میر حسینقلی ربیاحی فر، پرویز یکانی زارع و رضا همراز.

**۴۹.** طی مراسمی از خدمات چهل و پنج ساله دکتر حسین فیض الهی وحید در سردرد تقدیر به عمل آمد. ایشان متولد ۱۳۳۱ محله چرنداب تبریز می باشند. پدرشان مرحوم عاشق علی فیض الهی از جمله کسانی بود که خود هم شاعر بود و بازیگر و ختیاگر. دکتر فیض الهی



به جهت فعالیت های ادبی- سیاسی در زمان شاه دستگیر و به ده سال حبس محروم گردید. ایشان پس از تحمل هفت سال زندان، با پیروزی انقلاب آزاد و دوباره به فعالیت های ادبی- تاریخی

خود ادامه داده و ابتدا مجلاتی چون «کوراوغلو» و «دده قورقود» را منتشر کردند. از این نویسنده گرامی تاکنون بیش از ۵۰ جلد کتاب و هزاران مقاله چاپ شده است. برای نویسنده سخت کوش آقای دکتر فیض الهی وحید آرزوی موفقیت می نمایم.

**۵۰.** عاشق فتح الله فرزند حاجی معروف به مشی پاشائی یکی از عاشق های پیشکسوت آذربایجان روز چهارشنبه ۱۰ شهریور در تبریز و در سن ۸۵ سالگی جان به جان آفرین تسلیم نمود. از عاشق مشی دهها کنسرت و نوار به یادگار مانده است. ایشان همچنین در تربیت شاگرد نیز پیشقدم بودند و هنوز هم شاگردانش یاد و خاطره وی را عزیز می دارند.

**۵۱.** بیوک نیک اندیش نوبر که زمانی یار- غار استاد سید محمد حسین شهریار بود پس از یک دوره بیماری به علت



کهولت سن در زادگاهش جان به جان آفرین تسلیم نمود. از ایشان سه جلد کتاب با عنوان «در خلوت شهریار» منتشر گردیده است. پیکر این نویسنده در قطعه هنرمندان قبرستان وادی رحمت تبریز به خاک سپرده شد.

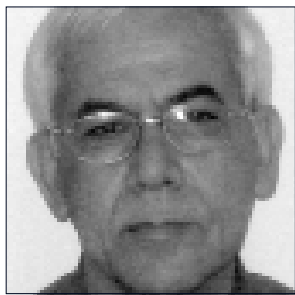
**۵۲.** طی مراسمی به همت بنیاد شهریار تبریز، یاد دانشمند گرامی یوسف اعتصام الملک گرامی داشته شد. این مراسم که در ۹۵/۶/۲۵ برگزار گردید به فرازهایی از زندگی و خدمات فرهنگی آن مرحوم اختصاص یافته بود. یوسف اعتصام



الملک پدر بزرگترین شاعره معاصر پروین اعتصامی در سال ۱۲۵۳ شمسی در تبریز دیده به هستی گشود و در ۱۲ دی ماه ۱۳۱۶ مطابق با یکشنبه ۲۹ شوال المکرم ۱۳۵۶ در تهران خرقة تهی کرد و در آرامگاه اختصاصی خود واقع در حرم حضرت معصومه (س) یعنی جایی که چهار سال بعد از آن نیز پروین اعتصامی در کنار پدر آرام یافت. از یوسف یادگار مانده است که از جمله مجله بهار را می توان یادآورد.

**۵۳.** گنگره بزرگداشت شمس الحق تبریزی با حضور جمعی از علاقمندان این عارف نامی به مدت چهار روز در خوی برگزار گردید. در این همایش چند تن نیز به ایراد سخنرانی پرداختند. از بزرگی مقام عارف والامقام شمس تبریزی همین بس که مریدی همچون مولوی را تربیت کرد. زادگاه و بارگاه شمس تبریز را تبریز نوشته اند.

**۵۴.** ناصر احمدی فولکلور پژوه استان در سن ۶۶ سالگی دعوت حق را لبیک گفت.



وی در سال ۱۳۲۹/۱۰/۱۷ در خوی متولد و در عنفوان جوانی به تبریز مراجعت و تا آخرین دقایق عمرش یعنی ۹۵/۷/۱۶ در این شهر بود. اولین کتاب مرحوم احمدی با نام «دببیر» که محتوی ۴۱ ناغیل و ۷ افسانه بود در سال ۱۳۷۷ توسط نشر اندیشه نو در تهران منتشر و مورد استقبال واقع گردید. دومین اثر منتشر شده اش نیز «تورک بایاتیلاری» نام داشت که در سال ۱۳۸۸ در ذیل نشر تکدرخت انتشار یافت. در این دفتر گرد آورنده توانسته بود بیش از ۸۳۴۴ بایاتی را جمع آوری نماید. از دیگر آثار این نویسنده می توان به کتاب «الدی گورک نه دندی» می توان اشاره کرد که محتوی داستانهای ادبیات عاشقی آذربایجان است. برای این فولکلور پژوه گوشه نشین از خداوند متعال طلب مغفرت می نمایم.

**۵۵.** طی مراسمی از خدمات ۶۵ ساله استاد پرویز صائمی نویسنده، شاعر و دبیر دبیرستانهای تبریز و دزفول به همت انجمن ادبی «سردری مدنیت اوجاغی» تقدیر به عمل آمد. ایشان اولین شخصی بودند که برای شاهکار فناناپذیر استاد یعنی «حیدربایا سلام» نظیره ای به نام «زوتوزون خاطیره لری» در سال ۱۳۳۲ سروده اند. از معروف ترین کتب ایشان «تکفیر شدگان» است که چند مرتبه در تبریز منتشر گردیده است. استاد صائمی به سال ۱۳۵۵ شمسی یعنی زمانی که شاهپرستان مشغول حیف و میل بودجه کشور بودند و در عرض سه روز بیش





آذربایجان با صدای دلنشین و زیبایی آن مرحوم و برادرش آشنا بوده و در ایام سوگواری به نواهای ترکی وی گوش جان فرا می دادند. از ایشان دهها نوار تاکنون به بازار عرصه شده است. فرزند وی ودود مودن زاده خود از هنرمندان ذوفنون و خوانندگان معروفی هستند که از آن مرحوم با یادگار مانده اند.

## تسلیت

چه تلخ است وقتی تلفن دفتر یا تلفن همراهت زنگ می خورد و از آن سوی سیم کسی خبر مرگ دوستی، آشنایی، همکاری، دست به قلمی را به تو می دهد. نمی دانی از این رفتن های بی بازگشت یاران، به کی پناه ببری. آخر سر به خود نهیب می زنی که دنیا دار بقا که نیست، سرای گذر است به جهانی که گویند سرزمین پاینده گی است. تابستان را هم با این خیال دل خوش کنک، سپری کردیم و یاران و عزیزان دوستان را بخاک سرسپردیم:

**خانواده های عزیزانه، احمدی، جوادی یکان سعدی، نیک اندیش نوبر، مثنی پاشایی، سردار ملی، پور شهید، حلاجی، محمد خانی، طاهری خسروشاهی، هریسی نژاد**

ایلخچی، اسکو، اورمی، تبریز، جلفا، عجب شیر، زنگان، قزوین، مراغه، و... برگزار گردید. در این مراسم شعرا و دوستان استاد قارتال نسبت به ویژه گی های شعری و شخصیتی ایشان به شعرخوانی و سخنرانی پرداختند. در آخر مراسم از تلاشهای ۵۰ ساله شاعر سرعین با اهدای لوح و هدایایی تقدیر به عمل آمد.

**۵۹.** چهارمین بزرگداشت «سردری مدنیت اوجاگی» در تاریخ ۹۵/۸/۱۷ به شاعر کهنسال اسکو، استاد حاجی رجایی «اوسکولو نیسگیل» اختصاص یافته بود. استاد نیسگیل متولد سال ۱۳۰۲ شهرستان اسکو می باشد که اشعار متعددی به زبانهای ترکی و فارسی سروده است. مهمترین مشخصه استاد،



مهمان نوازی ایشان می باشد. شهريار ملک سخن، استاد سيد محمد حسين شهريار، در سالهای جنگ ایران و عراق ۴۸ روز مهمان این شاعر اسکویی بود.

**۶۰.** نخستین شماره فصلنامه «صداقت» به زبانهای ترکی و فارسی در تبریز انتشار یافت. صاحب امتیاز این مجله فرهنگی خانم نازیلا جوادپور هستند. برای دست اندرکاران این مجله آرزوی توفیق نموده، استمرار آن را از درگاه خداوند متعال خواهیم.

**۶۱.** «فخرالذاکرین» سلیم مودن زاده مدّاح سرشناس اردبیلی در سن هشتاد سالگی به روز سه شنبه دوّم آذرماه ۹۵ به دیار باقی شتافت. سالهاست که مردم

از ۵۰۰ میلیون دلار خرج کردند، مدرسه ای در سلمان آباد اردبیل بنیان نهادند. این دبیر ۸۶ ساله چندی است که مریض احوال می باشد.

**۵۶.** چهاردهمین نمایشگاه بین المللی کتاب استان روز دوشنبه ۹۵/۷/۲۶ به مدت شش روز در تبریز دایر بود. در این نمایشگاه بر خلاف وعده های داده شده مبنی بر تخفیف ۲۰ درصدی کتاب از سوی ناشران، متأسفانه این قول عملی نگردید و ناشران با سلیقه خود کتاب را به قیمت روی جلد، ده درصد، پانزده درصد، هفت درصد و توافقی ارائه می دادند. همچنین ده هزار تومان تخفیف در قبال بن یعنی چهل هزار تومان داده و پنجاه هزار تومان بن گرفته می شد.

**۵۷.** نخستین شماره فصلنامه «سفینه تبریز» به مدیر مسئولی آقای محمّد طاهری خسروشاهی در ۳۲۰ صفحه در تبریز منتشر گردید. در اولین شماره این فصلنامه صفحات عمده ای به موضوع حافظ پژوهان آذربایجانی اختصاص یافته است. طراحی صفحات مجله از دیگر امتیازات سفینه تبریز است که به صورت حرفه ای و چشم نواز کار گردیده است. برای مدیر مسئول این نشریه تبریزی و نویسندگان آن آرزوی توفیق می نمایم.

**۵۸.** سومین بزرگداشت از سری نکوداشت های «سردری مدنیت اوجاگی» در ۱۱ آبان ماه ۹۴ به شاعر معاصر سرعین استاد رحیم اسدالهی با تخلص «قارتال» اختصاص یافته بود که با حضور جمعی از شعرا و نویسندگان از شهرها و قصبه هایی چون اردبیل،

